جلد چهارم

مجموعه آثار ۷

مسائل هزاره

حسین نایل



جلد چهارم

مجموعه آثار ۷

مسائل هزاره

حسین نایل

بامیان امروز، روزگاری مرکز فرهنگ و هنر و مهد پرورش آیین بودایی بوده است. این گهواره تمدن به حیث یک شهر تاریخی و تجارتی با عبور معروف‌ترین راه ابریشم از آن، شهرت جهانی داشت. بامیان با موجودیت عظیم‌ترین مجسمهٔ بودا که نظیر آن در هیچ گوشهٔ دنیا دیده نشده است، اهمیت تاریخی و ثقافتی خود را حفظ کرده است و همین انبوه آثار سخن‌گوی و مناظر دلفریب طبیعی در این ولایت است که باز هم توجهٔ جهانیان را به سوی خود جلب کرده است که در این شمارهٔ روزنامهٔ انیس ولایت بامیان معرفی می‌گردد.
بامیان یکی از ولایات معروف کشور است. این ولایت در میان دامنه‌های مرکزی دو سلسله کوه بزرگ افغانستان یعنی هندوکش و بابا بین خطوط ٦٧ درجه، ۴۹ دقیقه، ٤١ ثانیهٔ طول‌البلد شرقی و ٣٤ درجه، ٣٣ دقیقه، ٢٢ ثانیهٔ عرض‌البلد شمالی موقعیت دارد. ارتفاع آن از سطح بحر سه‌هزار متر است.

پاره‌ای از متن کتاب

ISBN: 978-9936-635-19-7
9789936635197

انتشارات بنیاد اندیشه

بسم الله

جلد چهارم

مسائل هزاره

یادداشت‌هایی دربارهٔ تاریخ، رجال، ادبیات و فرهنگ

حسین نایل

تاریخ/ ۱۱
مجموعه آثار ۷

انتشارات بنیاد اندیشه
۱۳۹۷

سرشناسه: نایل، حسین، ۱۳۱۰- ۱۳۷۶
عنوان و پدیدآورنده: مسائل هزاره، جلد چهارم، حسین نایل
مشخصات نشر: چاپ اول، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه، بهار ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری: وزیری، ۴۱۰ صفحه
موضوع: تاریخ، رجال، ادبیات، فرهنگ، مجموعه مقالات
شابک: ۹۷۸-۹۹۳۶-۶۳۵-۱۹-۷
ISBN: 978-9936-635-19-7

انتشارات بنیاد اندیشه

....

مسائل هزاره، جلد چهارم
(تاریخ، رجال، ادبیات و فرهنگ)
حسین نایل
ناشر: انتشارات بنیاد اندیشه
ویراستار: حسین حیدربیگی، دکتر حفیظ شریعتی (سحر)
صفحه‌آرایی و طرح جلد: هادی مروج
چاپ و صحافی: کاج
نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۷، کابل
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۴۰۰ افغانی
شابک: ۹۷۸-۹۹۳۶-۶۳۵-۱۹-۷
ISBN: 978-9936-635-19-7
آدرس مرکز پخش: کابل، سرک دارالامان، سرک اول، خانه ۸، بنیاد اندیشه
شماره تماس: ۰۷۸۸۳۱۱۵۲۴

یادداشت ناشر

حداقل در طی یک دهۀ اخیر، صنعت چاپ و نشر کتاب در افغانستان رو به رشد بوده است؛ این بهبودی را هم می‌توان در نوع کتاب‌آرایی دید و هم در کیفیت چاپ و این جای بسی مباهات است. اما چیزی که این بازار را مغشوش ساخته است، عدم نظارت رسمی نسبت به کیفیت چاپ محصولات فکری و فرهنگی است؛ هر بنگاه نشراتی دیدگاه ارزشی-کیفی خاصی برای خودش تعریف کرده است. این مسئله هر چند به نحوی سوار بر بال آزادی بیان است؛ اما پی‌آیندش گاه چاپ آثاری است که از نگاه کیفی، بافت ساختاری، زبان و قدرت محتوایی ضعیف به نظر می‌نماید. انتشارات بنیاد اندیشه با توجه به این کم‌وکاستی‌ها، گام به میدان نشر گذاشته و سعی دارد، علاوه بر حمایت نیروهای پژوهشگر و فرهنگی و چاپ آثارشان، نگاه کیفی، از لحاظ فرم و محتوا نسبت به آثار پژوهشی و آفرینشی، داشته باشد.

از سوی دیگر، در دهه‌های پر شر و شور و گذشتۀ تاریخی نابسامان این آب‌وخاک، آثار بسیاری در زمینه‌های تاریخ، ادبیات و مباحث فکری خلق شده و بار تحولات و درد و رنج این ملت را در سینه دارند، تحولات و رنج‌هایی که همزاد و دوشادوش انسان افغانستانی حرکت کرده و با قلم و فکر نسل‌های گذشته و امروز، میراث تلخ نسل‌های آینده شده‌اند. اما بسیاری از همین میراث خلق‌شده در دهه‌های گذشته در پستوها مانده‌اند که کم‌کم در غبار شتاب‌آلود زمانه گم می‌شوند؛ آثاری که نمی‌دانیم برای خلقش چه خون دل‌هایی خورده شده است و چه رنج‌هایی تحمل. انتشارات بنیاد اندیشه بر این است که نگاه ویژه‌ای نسبت به چاپ این‌گونه آثار داشته باشد و از اولویت‌های خودش تعریف کند. امید است که مورد قبول طبع خوانندگان و پژوهشگران افتد.

انتشارات بنیاد اندیشه

کابل، بهار ۱۳۹۷ شمسی

فهرست مطالب

بخش دوم: گزارشات

سرگفتار

پس از به فرجام آمدن سومین مجلد از مجموعه مسائل هزاره مدتی این مثنوی تأخیر شد و دیری بگذشت تا این مجال میسر آمد که چهارمین جلد آن آماده گردد.

در چهارمین بخش یا مجموعهٔ حاضر، مواد و مطالبی به دست آمده که گوناگونی و زیادت آن این مجلد را نسبت به سه نسخه دیگر، پربارتر و پربرگ‌تر ساخته، بدون توجه به تصنیف، بخش‌بندی و ترتیب دقیق‌تر از نظر موضوع و زمان و حالات دیگر به دنبال هم جا داده شده و تدوین گردیده است و انگیزهٔ اساسی در انجام این کار ضرورت جلوگیری از ضیاع مدارک موجود و یک‌جا گردانیدن بی‌درنگ آن مدارک در یک وقایه می‌باشد.

مواد گردآورده شده در این مجموعه را صرف نظر از چند مقاله و گزارش و داستان، همهٔ نبشته‌های کوتاه، مطالب و نکات جالب گرفته شده از لابه‌لای نوشته‌های نشر شده و نشر نشده، سواد فرمان‌ها، ابلاغیه‌ها، گزارش‌ها و عرایض و خبرهای نشر شده در رسانه‌های گروهی و اسناد و یادداشت‌های متفرق دیگر تشکیل می‌دهد که اگر تمامت اجزای آن به شمارش درآید، از صد عنوان بیشتر تواند بود؛ اما در نمودار (فهرست) داده شده، چند موضوع همگون یا مرتبط به هم یکی در دیگری ادغام یافته و یک عنوان نمایانگر چند مطلب گردیده است. مثلاً ده‌ها خبر از مطبوعات که تماماً در ذیل یک عنوان نشان داده شده‌اند. بدین صورت عناوین شامل نمودار حدود پنجاه شماره را دربر می‌گیرد. اگرچه نوشته‌های کوتاه گردآورده شده در این مجموعه به ظاهر ناچیز و کم‌اهمیت پنداشته می‌شوند؛ ولی در واقع هرکدام آن با وصف اندامی به ظاهر کوتاه، بیان‌گر مطلبی و نکته‌ای از وضع محیط و زندگی مردم و حالت‌های اجتماعی سرزمین از یاد برده شدهٔ هزاره‌جات خواهد بود که در جای خود و به نوبت خود از ارزش فراوانی برخوردار است و شاید نتوان آن را به آسانی دست‌یاب نمود.

از مطالب نسبتاً طرف اعتنای شامل در مجموعه می‌توان به ترتیب قرار یافته در فهرست توسعهٔ کوچی و تجارت در افغانستان مرکزی نوشتهٔ کلوس فردیناند دانشمند دانمارکی، نقش خلق‌های زحمت‌کش هزاره در کار و پیکار زندگی‌ساز کشور نشر شده در روزنامهٔ حقیقت انقلاب ثور، آن چه را گفته‌ایم در عمل تطبیق می‌کنیم از اظهارات ببرک کارمل صدر هیأت رئیسه، منشی عمومی کمیتهٔ مرکزی و رئیس شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان، دشت ناور غزنی ترجمهٔ فیض‌الدین عصمتی، بامیان نوشتهٔ نشر شده در روزنامهٔ انیس را نام گرفت.

از نوشته‌های کوتاه و اسنادی که دربردارندهٔ نکات دلچسب اجتماعی و تاریخی باشد، باید هزاره‌ها در جنگ اصفهان، محمد خان شیبانی و هزاره، فرامین تیمورشاه برای بزرگان هزاره و چند یادداشت و گزارش دیگر را به یاد آورد و نیز بدان‌سان گفتارهایی را که نشان دهندهٔ چهره‌هایی از مشاهیر آن مردم‌اند و داستان‌هایی از نویسندگان معاصر را در بازنمایی وضع اجتماعی هزاره.

سخن قابل یادآوری این است که اگر مطالبی راجع به موضوع مشخصی در این اثر آورده شده، تصور نشود که آن مطالب در آن موضوع کافی و کامل است و دیگر چیزی در ارتباط به آن وجود نخواهد داشت.

این پنداشت درست نیست؛ بلکه باید ملتفت بود که پیرامون هر موضوع شاید در مجلدات پیشین گفتنی‌هایی آمده باشد و یا در بخش‌های پسین این سلسله باز هم معلومات و یادداشت‌هایی بیاید که باز هم مکمل آن باشد. به صورت مثال دربارهٔ مسئلهٔ کوچی و علف‌چر و معدن آهن حاجیگک و بند امیر و بامیان و دشت ناور و بعضی از چهره‌های مشهور و پاره‌ای از رویدادها، شاید در هریک از مجلدات مرتبط این سلسله چیزهایی وجود داشته باشد که در پژوهش و بررسی می‌توان از تمام آن‌ها استفاده به عمل آورد.

سومین مجموعهٔ این سلسله در ماه اسد ۱۳۶۰ تدوین گردید و به وقایه رسید. اینک چهارمین دفتر آن پس از تقریباً بیست ماه مهیا ساخته می‌شود که سخت دیر است و پس افتاده و باید زودتر از این به فرجام می‌آمد.

اکنون که این سرگفتار به تحریر می‌آید، به اندازهٔ جالب توجه از مواد و منابع جلد پنجم نیز آماده شده است و امید است که تا آخر سال ۱۳۶۲ به اکمال برسد و به وقایه درآید.

سخن خوشنود کننده و قابل یادآوری این است که سیاست جمهوری دموکراتیک افغانستان، شرایط را برای تحقیق در موضوع ملیت‌های کشور و روشن گردانیدن هویت ملی، تاریخ و فرهنگ و ادب و دیگر مسائل حیاتی آن‌ها که در گذشته‌ها هیچ‌گونه امکانی در آن مورد وجود نداشت،

مساعد گردانیده است و از آن حمایت می‌نماید.

کابل، حوت ۱۳۶۱

حسین نایل

بخش نخست

مقالات

توسعهٔ کوچی و تجارت در افغانستان مرکزی[1]

رسماً تخمین زده شده است که یک ششم نفوس افغانستان یعنی حدود دو میلیون نفر کم و بیش زندگی کوچی‌وار دارند.[2] شرایط جغرافیایی و اقلیمی باعث به وجود آمدن این طرز زندگی بسیار معمول و معقول شده است؛ چون به این صورت ساحهٔ وسیع کشور تنها می‌تواند توسط کوچی‌های مال‌دار با مهاجرت‌های موسمی‌شان تحت استفاده قرار گیرد.[3]

اکثر این کوچی‌ها در بین افغان‌های واقعی یا پشتون‌ها یافت می‌شوند که به زبان ایرانی شرقی تکلم می‌نمایند و مخصوصاً در قسمت شرقی، جنوبی و جنوب‌غربی کشور زندگی می‌کنند. آنان از آن‌جا در این اواخر و عمدتاً در این کشور و حتی از ۱۸۸۵ به بعد به طرف مناطق شمال و شمال‌غربی افغانستان پراکنده شدند. در ابتدا برای برآورده ساختن آرزوی حکومت افغان جهت محفوظ نگهداشتن سرحد شمال‌غربی افغانستان ولی بعداً به ابتکار خودشان و در نتیجهٔ پروگرام ایجاد مسکن برای افغان‌های کوچی به آن جاها مقیم شدند. نتیجتاً موقف امروزی چنان است که کوچی‌ها حلقه‌ای به دور افغانستان مرکزی و بلندی‌های شرقی آن به وجود آورده‌اند. در زمستان خرگاه‌های آنان در جلگه‌ها و دره‌های پست و یا آن طرف‌تر در قسمت شرقی خط دیورند به جانب درهٔ سند یافت می‌شوند. در دوران تابستان آنان در بلندی‌ها هستند.

به طور کلی کوچی‌های پشتون به دو گروه بزرگ نژادی تعلق دارند؛ اولی افغان‌های شرقی‌اند که عمدتاً قبایل غلجایی را تشکیل می‌دهند و دومی گروه افغان‌های جنوب و غرب افغانستان است که از درانی‌ها و غلجایی‌های درانی شده به وجود آمده‌اند. مردم اخیرالذکر مخصوصاً در قسمت شمال‌غرب در مناطق بادغیس، بالا مرغاب و میمنه یافت می‌شوند. تا جایی که من اطلاع دارم این

---

۱. فردیناند، کلوس،«Nomad Expansion and Commerce in Central Afghanistan»، ترجمهٔ محمد اکرم گیزابی، ج ۴، کوپنهاگ، ۱۹۶۲، ص ۱۴۰-۱۲۳.

۲. افغانستان، توسعه در کوتاه مدت، سفارت سلطنتی افغانستان، لندن: ۱۹۵۸، ص ۱۱۸.

۳. همان، ص ۱۲۳.

مردم و درانی‌های اصیل، قسمت عمدۀ کوچی‌های پشتون را در دیگر حصص شمال افغانستان تشکیل می‌دهند (مزار شریف، قطغن و حتی بدخشان) که اطراف جهیل شیوا حالا محل عمدۀ تابستانی است.

در بسیاری از نقاط غلجایی و درانی (در این جا هدف گروه‌های نژادی فوق‌الذکر هستند) از هم‌دیگر از نظر فرهنگی، اجتماعی و زبانی متفاوت‌اند. آنان مخصوصاً و مهم‌تر از همه تفاوت‌های حرفه‌ای و اقتصادی دارند. درانی‌ها عموماً اقتصاد خالص‌تر شبانی دارند تا غلجایی‌ها. آن‌ها بیشتر دارای رمه‌های بزرگ هستند و از نگاه محصولات دستی بیشتر خودکفا بوده و بالاخره فعالیت‌های تجارتی یا سوداگری‌شان نسبت به غلجایی کم‌تر انکشاف نموده است. عوامل زیادی در این زمینه نقش داشته‌اند؛ ولی عمده‌تر از همه این‌که جلگه‌های جنوب و غرب و مهاجرت‌های‌شان به طرف کوهستانات، تجارت و معاملات زیاد را بیشتر از آن‌چه ضرورت است، ایجاب نکرده است.

طوری که فهمیده می‌شود زندگی غلجایی‌ها بیشتر دارای جنبۀ خاص به خودشان می‌باشد. این مسئله باید به حقیقتی ارتباط داشته باشد که غلجایی‌ها در مناطق نسبتاً وسیع در رفت‌وآمد بوده‌اند که ساکنین آن جاها اجتماعات نسبتاً پیشرفته‌ای را دارا بوده‌اند. در این جاها تقسیم کار اختصاصی بوده و صنعت‌گرها شکل خاص‌تر را دارند؛ مانند بافندگان، نجاران، آهنگران، سلمانی‌ها، کلالی یا کوزه‌گران، خشت‌مالان، دروگران، خرمن‌کوبان و... آنان در این شبکۀ ارتباطات که سیستم اقتصادی را می‌سازد، وفق داده شده‌اند. محصولات عمدۀ غذایی را از دهقانان به دست می‌آورند؛ از صنعت‌کاران و سوداگران قریه‌ها و شهرک‌ها صنایع‌دستی، اشیای چوبی مطبخ و اشیای گلی و آهنی دریافت می‌کنند و از صنعت‌گران دوره‌گرد، مثلاً نداف‌ها و بافندگان پارچۀ خیمه و دیگر مواد مورد ضرورت خویش را می‌خرند. در مقابل، کوچی‌ها مواد خام از قبیل لبنیات، پشم و حیوانات برای کشتار و... به آنان می‌دهند. فرهنگ این کوچی‌ها قسمی‌شکل گرفته است که معامله و سوداگری را ایجاب می‌نماید.[1] مهاجرت‌های آنان از دوران قدیم بین نواحی سند و بلندی‌های شرقی افغانستان بوده که عموماً سوداگری و تجارت زیاد به همراه داشته است. این وضع تمایل آنان را به تجارت بیشتر تقویت بخشیده است.

امروز وضعیت بسیار تغییر نموده است. در راه‌های بین شهرهای بزرگ افغانستان، کاروان‌های بزرگ تجارتی به چشم نمی‌خورد که واضحاً نتیجۀ پیشرفت‌های معدن در آن کشور است. نظر به انکشاف مداوم شبکه‌های راه‌ها و نتیجتاً عبور لاری‌ها، حمل و نقل توسط کاروان به مناطق محلی

۱. همان، ص ۱۲۴.

مانند افغانستان شرقی (برای حمل و نقل چوب و زغال) و یا به مناطقی که شبکه‌های راه نظر به شرایط طبیعی کم است، محدود می‌شود.[1] این وضع به طور مثال در اکثر نقاط افغانستان مرکزی یا سرزمین هزاره و ایماق وجود دارد. در این جا هنوز هم بعضی از کوچی‌های سوداگر یا تاجران قرون گذشته که به حرفهٔ قدیمی‌شان اشتغال دارند، یافت می‌شوند. هم‌چنان قبایل دیگر مانند احمدزی که در قسمت شمال زندگی دارند و در این اواخر کوچی‌های سوداگر شده‌اند، دیده می‌شوند. این وضع نتیجهٔ مستقیم ورود آنان به افغانستان مرکزی بعد از آن‌که این سرزمین وسیع بالاخره فتح گردید، می‌باشد.

تمام قسمت شرقی کوهستانات مرکزی افغانستان مربوط هزاره‌های زراعت‌پیشه و ساکن است که رمه‌های کوچک حیوانات داشته و عموماً به فقر اقتصادی دچار هستند. آنان نوعیت مغولی داشته و به لهجهٔ فارسی تکلم می‌کنند که لغات ترکی و خالص مغولی دارد. اصلیت آنان مغولی یا ترکی- مغولی است که به طور امکان در نتیجهٔ تجاوزهای متعدد در قرون وسطی[2] به وجود آمده‌اند. در حدود سال هزاروهشت‌صد بود که آنان در منطقهٔ فعلی و تحت نام هزاره عرض اندام نمودند. تا اواخر قرن گذشته آنان موفق شدند به صورت تعجب‌آوری مستقل باقی بمانند که نتیجهٔ مشکلات در تسخیر منطقهٔ‌شان و نیز قدرت دفاع آنان و کیفیت جنگی مردم آن جا بوده است. غالباً آنان خاموش نبوده و برای کاروان‌های تجارتی و مسافرین ایجاد مزاحمت می‌نمودند. عبدالرحمان خان می‌نویسد[3]: «هزاره‌ها به رعایای همسایه تجاوز نموده آنان را در طول سیصد سال گذشته مورد چپاول قرار می‌دادند و هیچ یک از شاهان آن قدرت را نداشت تا هزاره‌ها را به صورت مطلق آرام سازد.»

هزاره‌ها شیعه هستند و تمام مردم دور و اطراف آنان سنی‌اند که این مسئله باعث تلخی روابط آنان با دیگران شده و انکشافات بعدی بیشتر به آن دامن زد.

در ۱۸۹۲ موقف مستقل هزاره‌ها بالاخره به پایان رسید؛ چون بعد از شورش‌های متعدد، هزاره‌ها توسط قوای عبدالرحمان خان که از چند جانب بر هزاره‌جات پیش‌رفت، مغلوب گردیدند. تمام رهبران هزاره دستگیر گردیده[4] و به کابل برده شدند و «تمام اضطراب و هراس از شورش به

---

۱. همان، ص ۱۲۵.

۲. بیکن، الیزابت، یی، «تحقیق دربارهٔ تاریخچهٔ مغولان هزارهٔ افغانستان»، مجلهٔ افغانستان‌شناسی جنوب غربی، سال ۷، شمارهٔ ۳، ص۱۷-۲۳۰، آلبوکرک، نیومکزیکو: ۱۹۵۱، ص ۲۴.

۳. همان، ص ۲۷۹.

۴. همان، ص ۱۲۶.

آخر رسیده است و کسی را نمی‌توان یافت تا مردم را به شورش، تحریک نماید، چون چنین مردمی وجود ندارد.»[۱]

عبدالرحمان در خاطرات خود یک فصل مکمل را به این جنگ اختصاص داده می‌نویسد: «... رهبران افغان چندین بار حاضر شدند تا قوایی از مردم اطراف به خرج خودشان گرد آورده و برای جنگ با هزاره‌ها بسیج کنند. آنان هزاره‌ها را دشمن کشور و مذهب‌شان می‌دانستند. من قبل از این به آنان اجازهٔ این کار را نداده بودم؛ ولی حالا (بهار ۱۸۹۲) فرمان عمومی صادر کردم تا هرکس اجازه داشته باشد در سرکوبی یاغیان سهم بگیرد.» او ادامه می‌دهد: «قبل از ورود این داوطلبان، هزاره‌ها از سه جهت به شکست مواجه شده بودند، در نزدیک ارزگان.»[۲]

دربارهٔ عواقب این پیروزی، امیر عبدالرحمان متأسفانه چیزی نمی‌نویسد؛ ولی جالب است که او می‌گوید داوطلبان در واقع هیچ نقشی در جریان جنگ هزاره بازی نکردند.[۳] اگر ما معلوماتی را که در صحبت با کوچی‌های افغان و مخصوصاً احمدزایی به دست آوردیم، بررسی نماییم، برداشت کاملاً متفاوتی از نقش داوطلبان در سرکوبی هزاره‌ها به دست می‌آید. انسان بیشتر به این عقیده می‌شود که آنان خودشان را در این جنگ به حیث قوای ضربه می‌دانستند و جمله‌ای که توسط یک کوچی پیر احمدزایی اظهار گردید، نمونه‌ای از آن است: «ما تا وقتی که تفنگ‌های خوب و مدرن دریافت نکردیم به هزاره‌جات نرفتیم.» توضیح یک خان احمدزایی که حدود هفتاد سال داشت، بسیار آگاه کننده است که به صورت فشرده در این جا ذکر می‌شود: «در دوران شیرعلی خان (۸۰-۱۸۶۳) مردم هزاره توسط میران خودشان کنترل می‌شدند. این میرها از مردم مالیه گرفته و هم حقوقی از دولت دریافت می‌کردند. وقتی که عبدالرحمان خان در ۱۸۸۰ از بخارا آمد و شیرعلی خان را شکست داد و حکومت کابل را تصرف نمود، میران هزاره که طرف‌دار شیرعلی خان بودند، شورش بزرگی بر ضد عبدالرحمان خان به راه انداختند. (از سال ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۲ شورش‌های مداوم وکم و بیش جدی جریان داشت). در آن زمان عبدالرحمان خان با قبایل احمدزایی و مهمند صحبت نموده و از آنان خواست تا با هزاره‌ها داخل جنگ شوند: «سرهای‌شان از من و تمام اموال‌شان از شما خواهد بود.» بعد از آن جنگ‌های بزرگی بین هزاره‌ها و پشتون‌ها در گرفت و سرانجام پشتون‌ها پیروز گردیدند؛ بهسود، دای‌زنگی، دایکندی و شارستان و... را تصرف نمودند و تمام هزاره‌های این مناطق یا کشته شدند و یا مجبور به ترک وطن‌شان گردیدند. آنان (هزاره) دسته‌هایی تشکیل داده در

۱. منشی سلطان، محمودخان، زندگی عبدالرحمان، امیر افغانستان، جلد ۱ و ۲، لندن: ۱۹۰۰، ص ۲۸۳.
۲. همان، ص ۲۸۳.
۳. همان، ص ۱۲۷.

بعضی از مناطق مانند چهارصدخانه (در آخرین قسمت دایکندی)، در ارزگان، جاغوری و مالستان متمرکز گردیدند. بعضی از آنان به بامیان و ترکستان رفته و در آن جاها مقیم شدند. خان احمدزایی ادامه داد: «در دوران عبدالرحمان خان، قاضی یعقوب‌علی خان مسئول تقسیم زمین‌های چراگاه برای کوچی‌ها بود. وی تمام بزرگان کوچی را که در بین آنان احمدزایی و مهمند مهم‌ترین‌شان بودند، خواست و آنان هر قدر زمین، هم برای چراگاه‌ها و هم برای زراعت که خواهان آن بودند، دریافت نمودند.» در این جا داستان خان احمدزایی را قطع می‌کنم. در واقع چیزی که رخ داد این بود که سرزمین هزاره‌ها بین قبایل مختلف افغان- پشتون برای پاداش به کمک‌های‌شان و هم‌چنان تأمین آرامش نهایی این مناطق، تقسیم گردید. در مناطق جنوبی و گرم‌تر و قابل رهایش‌تر، افغان‌ها مقیم شدند (دهله، تیرین، ارزگان، دای‌فولاد و گیزاب) در حالی که مناطق مرکزی‌تر، مرتفع‌ترین آن بین پشتون‌های کوچی تقسیم گردید.

از نظر خان معلوم می‌شود که تمام هزاره‌ها منطقه را ترک گفته و تمام مناطق به کوچی‌ها داده شده بودند؛ ولی آنان قادر به زراعت کردن آن نبودند؛ چون هیچ دانش زراعتی نداشتند و نمی‌توانستند تصور کنند که زمستان را در قریه‌های آن جا که در ارتفاعات ۳۲۰۰-۲۸۰۰ متر قرار دارد، چگونه به سر خواهند برد. نتیجه طوری که خان می‌گوید: «در دوران امیر حبیب‌الله خان (۱۹۱۹-۱۹۰۱) احمدزایی‌ها اشتباه بزرگی را مرتکب شدند و به حکومت گفتند که آنان قادر به زراعت زمین نیستند و بنابرآن حکومت هزاره‌ها را به سرزمین‌شان باز گردانید. با گذشت زمان هزاره‌ها قوی‌تر شدند[۱] و برخوردهایی بین هزاره‌ها و پشتون‌ها روی داد.»... وضع طوری بود که گذشته از اختلاف عمومی که بر احساسات این دو طایفه حکم‌فرما بود، رقابت در استفاده از بعضی مناطق به وجود آمد: هزاره‌ها می‌توانستند از زمین‌هایی که میلان زیاد نداشتند، برای زراعت للمی استفاده نمایند و کوچی‌ها هم قادر بودند از عین زمین برای چراگاه کار بگیرند. در زمان سلطنت امان‌الله خان (۲۹-۱۹۱۹) توزیع جدید زمین به نظر خان احمدزایی با شرایط نامساعد برای کوچی‌ها (احمدزایی‌ها تازه بر ضد حکومت شورش کرده بودند) از مناطق هزاره و پشتون صورت گرفت. فرمان‌های قدیمی[۲] از احمدزایی‌ها و مهمندها گرفته شد و فرمان‌های جدیدی که بسیار مبهم نوشته شده بود به آنان داده شد، مبنی بر این‌که به کوچی‌ها مناطق مرتفع در بالای دره‌ها تعلق گرفت. جاهایی که در آن آب دایمی برای زراعت وجود داشت. به گفتهٔ کوچی‌ها فرمان‌های اخیرالذکر هنوز هم مرعی الاجرا

۱. همان، ص ۱۲۸.

۲. همان، ص ۱۲۹.

است؛ ولی این فرمان‌ها نمی‌توانستند آن قدرها مبهم باشند؛ چون هر قبیله یا شعبه یا گروه برای مناطق خویش فرمانی دارد. به اساس رسم قدیم تقسیمات بیشتر بین فامیل‌ها صورت گرفته که نظر به آن، کوچی‌ها هر سال به یک منطقه مشخص برای اطراق در هزاره‌جات برمی‌گردند.

نتیجه طوری که قبلًا دیدیم آن است که ساحهٔ بزرگ جدیدی برای کوچی‌ها باز شده و پروسهٔ سازنده و قابل توافقی به راه افتاده است. حرفهٔ مالداری کوچی‌ها با چراگاه خوب و جدید بهتر تأمین شده است؛ ولی در عین حال محیط جدید، تمایل آنان را به تجارت بسیار تحریک نموده است. قبلاً متذکر شدیم که کوچی‌های پشتون سابقهٔ قدیم تجارت یا سوداگری دارند و آنان در درک و استفاده از امکانات بزرگی که در نواحی جدید نهفته بود و در واقع از ناحیهٔ تجارت دست نخورده بود، کندی به خرج ندادند. این تجارت و سوداگری در سه بخش تحت مطالعه قرار می‌گیرد.

۱. تجارت محلی (و دیگر ارتباطات اقتصادی) بین هزاره‌ها و کوچی‌ها در ساحهٔ محدودتر جغرافیایی نظر به نزدیکی کم و بیش دایمی آنان در دوران تابستان.
۲. تجارتی که ساحهٔ زیادی را دربر گرفته و بر اساس کاروان از ناحیهٔ تابستانی کوچی‌ها شروع شده است.
۳. بازار موقتی کوچی که در منطقهٔ ایماق یافت می‌شود.

۱. تجارت محلی با همسایگی در هزاره‌جات

با وجود اختلافات موجود بین کوچی‌ها و مردم مقیم در هزاره‌جات، ارتباطات اقتصادی و در بعضی نقاط همکاری برای نفع جانبین در مراحل قبلی به وجود آمد. بنابرآن برای هزاره‌ها معمول گشت تا در پشم‌بری گوسفندان کوچی‌ها شرکت نموده و به عنوان شرکت، بیستم حصهٔ پشم حاصله را دریافت نمایند و یا پشم را با جوال، گلیم، شال و... نظر به یک سیستم ثابت تقسیمات تبادله نمایند. اگر کوچی‌ها گاو داشته باشند، آن را غالباً برای حفاظت در زمستان به هزاره‌ها واگذار می‌نمایند و از شیر آن برای پاداش نگه‌داری صرف نظر می‌شود. اگر گاو شیر نداشته باشد، برای نگه‌داری از آن پول نقد مثلًا صد افغانی برای یک زمستان پرداخت می‌گردد. بالاخره گاهی واقع می‌شود که هزاره‌ها خیمه‌های مخصوص بهار کوچی‌ها را در زمستان نگه‌داری نمایند؛ چون این خیمه‌ها بزرگ‌تر از خیمه‌هایی هستند که در دوران مهاجرت از آن‌ها کار می‌گیرند؛ ولی روابط دو گروه نژادی عمدتاً جنبهٔ اقتصادی و تجارتی دارد؛ هزاره‌ها عمدتاً گندم، روغن و اشیای بافته شدهٔ پیش گفته شده را به کوچی‌ها می‌دهند و در عوض از بازار کوچی‌ها لباس‌های ارزان قیمت هندی یا پاکستانی، گُر (قند

سیاه)، چای و چیزهای بی‌شمار دیگر و مهم‌تر از همه قرضه دریافت می‌دارند.[1]

سیستم تأدیهٔ قسطی یا بهتر بگوییم مهلت برای پرداخت، در افغانستان کار عادی است. هم‌چنان دادن پول برای پرداخت بعدی نیز مروج است. این‌ها دو جانب عین قضیه هستند: کسانی که پول نقد در اختیار دارند، بدون به کار بردن مهارت زیاد می‌توانند آن را ازدیاد بخشند. این کار عموماً توسط کسانی که پول ندارند، صورت می‌گیرد.

هزاره‌ها کم و بیش به طور دائم پول نقد ندارند، نتیجتاً بیشتر با یکی از طرق پیش گفته شده معامله می‌کنند. کوچی‌ها اموالی را برای مصرف خود و بیشتر برای فروش در شرق افغانستان می‌خرند. کوچی‌ها حدود صدوبیست افغانی برای یک سیر روغن در سال آینده می‌پردازند. در عین زمان روغن را در درهٔ لوگر پنج‌صد افغانی به قرض یک سال می‌فروشند؛ به عبارت دیگر آنان در یک سال صد فیصد نفع می‌برند، چون صدوبیست افغانی آنان در دو سال پنج‌صد افغانی می‌شود.

به طور عموم برای مصرف شخصی کوچی، گندم، یک سال پیش خریده می‌شود.[2] تقریباً تمام گندم حالا توسط لاری حمل و نقل می‌شود. برای خرید گندم آنان در هر سیر بین ده تا یازده افغانی می‌پردازند. کم‌تر واقع می‌شود که وقتی کوچی برای گرفتن گندم خود می‌آید، دهقان آن را در اختیار نداشته باشد؛ چون در غیر آن باید دهقان گندم را دوباره از کوچی بخرد و چون در واقع گندم به کوچی تعلق دارد، حالا دهقان باید برای خرید هر سیر گندم قرضی بین بیست‌وپنج تا سی افغانی بپردازد. اگر دهقان پول نقد برای خرید این گندم نداشته باشد، این پول به گندم خریده شده یعنی فی سیر ده تا یازده افغانی تبدیل شده و باید در سال آینده تحویل داده شود؛ به عبارت دیگر در صورتی که دهقان مجبور باشد گندم قابل تحویل امسال را به سال آینده موکول سازد، باید برای هر سیر گندم معطل شده بین دوونیم تا سه‌ونیم سیر گندم در سال بعد بپردازد و اگر باز هم نتواند گندم یا پول را به وقت معین بدهد، در آن صورت شمارش سود آن ادامه می‌یابد و دهقان عمیق و عمیق‌تر به قرض فرو می‌رود.

اشیایی را که هزاره‌ها از کوچی خریداری می‌کنند خواه لباس باشد یا چای، شکر و یا اشیای دیگر به ندرت پول نقد در مقابل آن می‌پردازند. پس در هر معامله سند داده می‌شود که سال آینده پرداخت گردد. این پرداخت می‌تواند به شکل پول، روغن و یا گندم باشد. عموماً قرضی که از ناحیهٔ خرید اشیا بالای دهقان می‌ماند، به شکل تشریح شده در فوق حساب می‌شود که سیستم بسیار

---

۱. همان، ص ۱۳۰.

۲. همان، ص ۱۳۱.

سودمند برای کوچی‌ها است. داستانی که چند سال پیش با تعجب راجع به یک جوره کفش شنیدم که در طول چند سال قیمت آن به یک خروار گندم رسیده بود، می‌تواند واقعیتی تلخ باشد. ستون فقرات سوداگریِ کوچی‌ها را مخصوصاً در چند سال پیش، پارچه‌های ارزان قیمت کتان تشکیل می‌داد. کوچی‌ها ترجیح می‌دادند برای خرید خوار و بار، کتان تبادله نمایند، چون سودمندترین معامله برای آنان بود. پارچه‌های کتان هندی و حالا (۱۹۶۰) پاکستانی که توسط کوچی‌ها در پیشاور به قیمت هشت آنه فی متر یا بین سه تا سه‌ونیم افغانی خریده می‌شود، در هزاره‌جات بین پانزده تا بیست‌وپنج افغانی فی متر به فروش می‌رسد. با دلایل واضح کوچی‌ها در دادن قرضه بسیار سخاوت به خرج می‌دهند. آنان می‌گفتند: «اگر کسی بخواهد صد افغانی قرض بگیرد، ما همیشه دوصد افغانی می‌دهیم.» نتیجهٔ این معامله واضح است. هزاره‌ها عمیق و عمیق‌تر به قرض فرو می‌روند و اگر هم بخواهند از نظر اقتصادی حسابات خود را تصفیه نمایند، به ندرت قادر به انجام آن خواهند بود؛ چون با داشتن ارتباط پولی قبلی مجبور به دوام معامله با کوچی‌ها هستند؛ دور تسلسلی که دوام دارد. برای قرض‌های پرداخت نشده، کوچی‌ها گوسفند، گاو و در آخرین مرحله زمین دریافت می‌دارند. گاو و گوسفندها را برای فروش به طرف شرق می‌برند و یا گاوها را تا سال آینده در اختیار هزاره‌ها می‌گذارند. زمین را هم به هزاره‌ها شاید به مالک قبلی آن واگذار می‌کنند تا از آن کار گرفته و حاصل آن را با کوچی‌ها تقسیم نمایند. تقسیم محصول بر اساس یک دوم یا یک چهارم و حتی گاهی یک پنجم مجموع حاصل صورت می‌گیرد و بسته به این است که آیا دهقان تخم بذری و نرگاو و... از خود دارد یا خیر.

مقدار زمینی را که بدین طریق (یا به طریق دیگر مثلًا خرید) توسط کوچی به دست می‌آید، بسیار مشکل است، بدون مواد احصائیه‌ای لازم تعیین نمود. در سال ۱۹۵۴ مأمورین حکومتی در پنجاب (مرکز حکومت دای‌زنگی) به من گفتند که به تخمین آنان حدود پنج فیصد زمین در دای‌زنگی در اختیار کوچی‌ها بوده است؛ ولی این ساحه در حال ازدیاد می‌باشد.[1] در سال ۱۹۶۰ مقدار زمین آنان واضحاً بیشتر بود و بعضی از خان‌های کوچی با خرید مناطق بزرگ به این مقدار افزوده بودند. هزاره‌ها به من گفتند که کوچی‌ها در دای‌زنگی مانند پادشاه بودند و هم‌چنان تا حدودی در دایکندی این وضع حاکم بود، در حالی که وسعت مالکیت زمین توسط کوچی‌ها در بهسود، شرقی‌ترین و بلندترین قسمت هزاره‌جات کم‌تر بود. آشکار است که این کوچی‌های پول‌دار مخصوصاً خان‌ها و ملک‌ها هستند. در اکثر موارد کوچی عادی امروز هیچ زمینی ندارد؛ ولی اکثراً به صورت گروی

---

۱. همان، ص ۱۳۲.

زمین به دست می‌آورد و با دادن مقداری پول، زمین را به حیث تضمین در اختیار می‌گیرد. تمام حقوق راجع به زمین به کوچی تعلق می‌گیرد و او چون نمی‌تواند و نمی‌خواهد در آن زراعت نماید، زمین را به یک فرد هزاره با شرایط اجاره واگذار می‌کند. اگر قانون اسلامی مراعات شود، مدیون (مالک قبلی زمین) نباید به حیث اجاره‌دار استخدام شود. با گرو کردن زمین که در افغانستان رواج بسیار دارد، هزاره از بحران پولی فوری رهایی می‌یابد، در حالی که کوچی، زمین ارزان را با امتیازات مربوط آن دریافت می‌دارد، چون قیمت گروی از قیمت اصلی زمین به مراتب پایین‌تر است. در بعضی مناطق دیگر کشور[1] به طور مثال در پغمان، گروی یک‌پنجم قیمت عادی فروش زمین است. قراردادی که بدین وسیله عقد می‌شود، برای مدت نامحدودی دوام می‌کند و آن را نمی‌توان بدون پرداخت پول قرضه فسخ کرد. نظر به معلومات منابع ایماق، قرض‌دهنده (کوچی) بعد از گذشت بیست تا بیست‌وپنج سال، حق مالکیت زمین را با تعامل گذشت زمان حاصل می‌کند. پرداخت قرضه در هزاره‌جات غیر معمول نیست، مخصوصاً وقتی هزاره می‌تواند زمین را با قیمت بالاتر به کس دیگری به گرو بگذارد.

با سیستم گروی و یا گرفتن زمین، کوچی‌ها چیز بسیار مهم و در واقع تقریباً ایده‌آل برای مشغولیت یک جانبهٔ‌شان دریافت می‌دارند: حاصل تقریباً دایمی (و ارزان قیمت) حیات زراعتی در ساحهٔ چرای تابستانی‌شان. در مقابل هزاره‌ها پول نقد را که شدیداً به آن احتیاج دارند، دریافت می‌کنند که شاید قدمی باشد در راه گرفتن قرض دیگر و در نتیجهٔ آن حیثیت تحت‌الحمایت پایین‌تر را حاصل می‌کنند.

تنها یک جانب روابط بین کوچی‌ها و ساکنین زراعت‌پیشه در این جا نشان داده شده است و آن عبارت از معامله‌ای است که در آن هر دو جانب خواهان پول نقد نیستند، چون هزاره‌ها آن را ندارند و کوچی‌ها به خاطر مفاد زیاد نمی‌خواهند و این معامله یکی از عوامل عمده‌ای است در تبدیل کوچی‌ها به زمین‌داران طبقهٔ بالا که هر سال برای جمع‌آوری حاصلات زمین بر می‌گردند.

به دست‌آوردن زمین تا حال طرز زندگی کوچی‌ها را به طور مقطعی تغییر نداده است؛ آنان هنوز مهاجرین خیمه‌نشین هستند. در مناطق شمال پنجاب تعداد معدودی از کوچی‌های ثروت‌مند یا خان‌ها، قلعه‌هایی (قریه یا مزرعه‌ای که با دیوارهای بلند احاطه شده است) از نوع معمول افغان‌های شرقی را دارا هستند. آنان قسماً در این قلعه‌ها زندگی می‌کنند. پیش‌تر به طرف غرب در قسمت دای‌زنگی، یک کوچی ثروت‌مند در ۱۹۶۰ در حال تعمیر قلعه‌ای برای خودش بود و هزاره‌ها

---

۱. همان، ص ۱۳۳.

را برای تعمیر آن گرد آورده بود؛ ولی نباید فرض کرد که کوچی‌ها در هزاره‌جات برای چندین سال ساکن خواهند شد؛ چون بین پنج تا هفت ماه زمستان هزاره‌جات مرکزی شدیداً سرد است. خان‌های کوچی که حالا قلعه‌هایی دارند، همه زمین‌هایی در سر راه مهاجرت‌شان در مناطق دیگر، عمدتاً در درهٔ لوگر در جنوب کابل نیز دارند. به دست‌آوردن زمین، طریق طبیعی موجودیت یک فرد به حیث کوچی است؛ چون حرفه وی از چندین جهت غیرمطمئن می‌باشد و مخصوصاً در قبال وقایع و فاجعه‌ها (بیماری حیوانات، شرایط اقلیمی، جنگ و...) آسیب‌پذیر است. خانی که برای خودش قلعه تعمیر می‌کرد به من گفت که او در نظر دارد در ظرف چند سال تولید حیوانات (گوسفند و شتر) را در حاشیه شروع نموده و با فامیل خود توسط لاری بین ملکیت‌های خویش در خوست در نزدیکی سرحد (خط دیورند) در لوگر و دای‌زنگی رفت‌وآمد نماید. او دانسته بود که این نظر وی با روحیهٔ وقت مطابقت داشت.

تمایلات توسعه‌ای که قبلًا تذکر یافت شامل قبایل کوچی می‌شود که عمدتاً مال‌دارهای اصیل هستند. اگرچه سابقهٔ کار حمل‌ونقل را کم و بیش همهٔشان دارند و اما از جانبی دیگر تاجران یا سوداگران کوچی قرون گذشته کم‌تر در این پروسه دخیل‌اند.

با ورود کوچی‌های اصیل مال‌دار به هزاره‌جات، تجارت یا سوداگری اصلی‌شان در محیط جدید اهمیت و سرعت یافت،[1] بنابرآن، قابل درک است که برای تعداد زیاد آنان مخصوصاً ثروت‌مندان‌شان، طرز زندگی مال‌داری بیشتر اهمیت خود را از دست داده و به حیث حرفهٔ اجدادی شکل ثانوی به خود گرفته است. آنان به من گفتند که دلیل اصلی آمدن‌شان به هزاره‌جات تجارت یا سوداگری است؛ چون هنوز زمینهٔ سود بردن زیاد است. آنان گفتند: «هیچ معامله‌ای در جهان بهتر از این معامله نیست.» اگر پیشرفت قسمی که شروع شده است دوام کند، من باید با گفتهٔ رهبر پیر چوپان هم عقیده شوم که: «سینهٔ هزاره پُر است.»

۲. تجارت کاروانی کوچی‌ها

از اقامتگاه تابستانی کوچی‌ها در هزاره‌جات و نواحی دیگر، به طور مثال در اطراف گردیز و مقر، هر سال کاروان‌های بزرگ و کوچک به راه می‌افتند. این کاروان‌ها متشکل از شترهایی‌اند که اموال زیاد روی آنان بار شده و توسط مردان مسلحی که بعضاً سوار هستند، همراهی می‌شوند. این کاروان‌ها به طرف غرب حرکت می‌کنند، هم‌چنان عده‌ای به صورت پیاده یا توسط لاری‌ها به آن طرف می‌روند. همهٔ آنان جانب بازارهای بزرگ کوچی در آبل، گوماب و چراس که همه در منطقهٔ ایماق هستند،

---

۱. همان، ص ۱۳۴.

روان می‌شوند.

این کاروان‌ها ادامهٔ مستقیم رواج قرون گذشته است که به قندهار، کابل، هرات، ترکستان، بخارا و ایران می‌رفتند و نظر به رواج‌شان یا تمام راه را با اموال‌شان طی می‌کردند و یا اموال‌شان را در سر راه می‌فروختند. در ناحیهٔ اطراف مقر در جنوب غزنی، اقامتگاه تابستانی این کوچی‌های تجارت‌پیشه با دیوارهای کلفت گلی که ارتفاع آن‌ها در داخل خیمه به دو متر می‌رسد، دیده می‌شود؛ درست مانند تعریف ویگنه[1] از آنان در حدود سال ۱۸۴۰[2]؛ ولی راه مهاجرت از آن تاریخ به بعد تغییر کرده و حالا از مناطق جاغوری، مالستان و دایکندی گذشته و به منطقهٔ ایماق می‌رسد (این وضع در قسمت بعضی از گروه‌های سلیمان‌خیل، احمدزایی و دیگران صدق می‌کند.) اما بعضی از بزرگ‌ترین گروه‌های کوچی که در شرق زندگی دارند، راه شمالی را در پیش گرفته و از گردیز به طرف جنوب در اطراف لوگر به وردک و یا از قسمت جنوبی‌تر آمده و از وردک گذشته به هزاره‌جات می‌روند. این وضع شامل نیازی، خوازک و میراخیل می‌شود که دو قبیلهٔ اخیرالذکر مربوط سلیمان‌خیل می‌باشند. سه گروه اخیرالذکر با داشتن بازارهای کوچک در سر راه‌شان در هزاره‌جات با دیگران فرق دارند؛ ولی اکثراً به صورت مستقیم حرکت کرده، تجارت‌شان را تنها در وقت رسیدن به یکی از بازارهای کوچی انجام می‌دهند.

روی هم رفته نیازی‌ها یکی از بزرگ‌ترین گروه‌های کوچی‌های تجارت‌پیشه هستند و در عین زمان یکی از قبایلی‌اند که سابقهٔ ناگسستنی در تجارت، حتی قبل از فتح هزاره‌جات دارند. اصلاً نیازی‌ها مانند کوچی‌های سوداگر بعدی مال‌دار بودند؛ ولی حالا عمدتاً در خوست جاگزین شده و اقامتگاه تابستانی‌شان در ناحیهٔ گردیز است. آنان از این جا به تعداد زیاد کاروان‌های سفری‌شان را می‌بندند که نظر به معلومات بعضی‌ها (شاید مبالغه‌آمیز باشد) بین پنج‌صد تا هفت‌صد خیمه را شامل می‌شود.[3] این نیازی‌ها اولین بازارشان را در بین افغان‌های وردک و قلعهٔ علیا دایر می‌کنند و بعد به طرف هزاره‌جات مسیر خود را ادامه داده و بازارهایی در مناطق ذیل بر پا می‌نمایند: درازقول، کته‌خاک (در نزدیک کوتل ملا یعقوب)، مارخانه، دهنهٔ رشقه، سیاه‌دره، پنجاب، دهن‌گردنه، اخضرات، کاشان، اسپ‌میدان، کرمان و لعل و از آن جا یا به طرف چراس یا گرماب بین سه تا چهار روز می‌روند.

من در چندین فرصت کاروان نیازی را دیده‌ام و مشاهداتم را که در چهار تا پنج جولای ۱۹۵۳

---

۱. ویگنه، چی، تی، «Vigne»، روایت شخصی از سفر به غزنی، کابل و افغانستان و غیره، لندن: ۱۸۴۰.
۲. همان، ص ۱۱۴.
۳. همان، ص ۱۳۵.

انجام داده‌ام به یاد دارم... آنان طبق رواج‌شان در جلگه‌های هموار قسمت غرب حکومت اقامت گزیدند. آنان در حالی که خیمه‌ها را بر می‌افراشتند، شتران را به کوه برای چرا فرستادند و تعدادی برای به دست‌آوردن یونجه فرستاده شدند که از هزاره‌های هم‌جوار در مقابل پول نقد خریداری نمایند. بعدتر در داخل خیمه‌ها جنب‌وجوش به وجود آمد و هر خیمه به غرفه‌ای تبدیل شد که در آن هرگونه اشیاء خریداری می‌شد. تکه‌های ارزان قیمت هندی که از کابل خریداری شده بودند، لونگی پیشاوری، پای‌زارهای زنانهٔ نفیس، کفش‌های عادی نوک‌تیز، چپلی‌های پتان مخصوصاً از نوع بسیار ارزان و با کیفیت نازل که از تایرهای کهنه ساخته شده بود، چای و گُر ساخت پاکستان و یا جلال‌آباد، در بازار به فروش می‌رسید. هم‌چنان لباس کهنهٔ امریکایی مخصوصاً واسکت، کرتی و بالاپوش به مقدار زیاد به فروش گذاشته می‌شد؛ ولی نه پتلون. گلاس بلند فلزی و آیینهٔ جیبی فروش خوب داشت. در واقع هرچه انسان می‌خواست وجود داشت به شمول واسکت‌های چرمه‌دوزی (از دیرهٔ اسماعیل خان)، قطار وزمه، کارتوس، سوزنِ دوخت، نخ و آلهٔ ریسندگی.

خریداران زیاد هزاره آمده بودند؛ ولی همه چیز به آرامی پایان یافت. فارسی هزاره (هزاره‌گی) با هزاره‌گی مخصوص پشتون در آمیخته بود. کسانی که پول نقد داده نمی‌توانستند، اسامی‌شان برای پرداخت به سال بعد نوشته می‌شد و قیمت به مراتب بالا می‌رفت و تقریباً دو چند می‌شد. ما قرض دادن پول را ندیدیم. اکثر اموال از کابل خریده شده بود، چون بعد از تقسیم نیم‌قارهٔ هند در ۱۹۴۷ تعداد انواع اموال کم‌تر و خراب‌تر گردید و روی هم رفته برای خرید اموال کم‌تر به پاکستان سفر می‌شد.

در اخیر روز، شتران دوباره به اقامتگاه آورده شدند و به آن‌ها رشقه خورانیده شد؛ خیمه‌ها جمع شده و بار سفر برای گذاشتن بر پشت شتران بسته گردید؛ کوچی‌ها شروع به پختن نان و آماده ساختن غذای شب نمودند. آنان در پهلوی آتش از سردی می‌لرزیدند (ارتفاع ۲۶۵۰ متر) و این وضع تا پاسی از شب دوام داشت تا این‌که گروه اول شروع به حرکت نمود؛ کوچی‌ها به گروه‌های کوچکی تقسیم شده و راه‌های مختلفی را به پیش گرفتند؛ تعدادی از آنان[۱] به طور مستقیم جانب منطقهٔ مزار شریف روان شدند؛ ولی اکثریت به طرف غرب جانب بازارها در حرکت افتادند... روز دیگر به اقامتگاه عمده‌ای که در دهنهٔ گلک، حدود بیست‌وپنج کیلومتری پنجاب قبول شده بود، بازارهایی برگزار گردید که به آن برخوردیم.

نیازی‌ها آخرین کوچی‌های سوداگر هستند که از هزاره‌جات گذشته و دو هفته بعدتر از شروع

---

۱. همان، ص ۱۳۶.

بازار بزرگ به آن می‌رسند، چون آنان در سر راه خود بازارهای کوچکی تشکیل می‌دهند. در سال ۱۹۵۴ نیازی‌ها تنها مردمی بودند که در هشت جولای از پنجاب نگذشته بودند، در حالی که گروه‌های ذیل قبلًا از آن جا عبور کرده بودند: سدوزایی، احمدزایی، تغر، استانکزی، لندیزی و دولت‌زی. در پنج جولای ۱۹۶۰ من نیازی‌هایی را با هشتاد خیمه و حدود هزار شتر در غرب پنجاب دیدم. این نیازی‌ها سه نفر عسکر حکومت پنجاب را با خود داشتند تا در خرید رشقه از هزاره‌ها به آنان کمک نموده و هم‌چنان یقین حاصل شود از این‌که آنان در سر راه خود به از بین بردن مزارع هزاره‌ها متهم نگردند. بعد از سهم گرفتن در بازار بزرگ، نیازی‌ها مانند خوازک، میراخیل و تعداد زیاد دیگر به طرف منطقهٔ ایماق به راه افتادند و در آن جا بازارهای دیگر برپا داشتند و بالاخره در شمال افغانستان رسیدند. از آن جا تعدادی از آنان با لاری به طرف خانه‌های‌شان حرکت کردند و دیگران با انتقال حیوانات، راه هزاره‌جات را در پیش گرفتند.

این وضع شامل کوچی‌های سوداگر می‌شود که از اقامتگاه تابستانی‌شان در هزاره‌جات حرکت می‌کنند؛ عمدتاً احمدزایی و مخصوصاً تغر که در شمال پنجاب اقامت می‌گزینند.

۳. بازارهای کوچی

در جون سال ۱۹۶۰ محمدعزیز کاکر و من در بین کوچی‌های احمدزایی در بهسود هزاره‌جات بودیم. وقت بازارهای بزرگ در منطقهٔ چهار ایماق نزدیک شده بود؛ کاروان‌ها به طرف غرب روان بودند. بعضی به مناطق چراگاه تابستانی و برخی برای سوداگری عازم بودند و افراد و گروه‌های کوچک مانند ما منتظر لاری بودند که جانب غرب بروند. آنان مردمی بودند که مجبور به طی این مسافت با پای پیاده بودند و یا کسانی که می‌خواستند به راحتی سفر کنند. یک لاری از افراد مختلف مملو بود که به تعداد پنجاه تا شصت نفر در آن سفر می‌کردند؛ در آن هزاره‌هایی بودند که تازه خدمت عسکری خود را تمام کرده بودند و یا پیغام و احوالی به پایتخت داشتند.

رفت‌وآمد منظم لاری‌ها در تمام دوران تابستان و قسمتی از خزان در افغانستان مرکزی از طریق کابل، دیوال قول مقر حکومت بهسود،[1] پنجاب، به طرف غرب به اشترلی مقر حکومت دایکندی، لعل مرکز حکومت لعل و سرجنگل و قلعهٔ سقاوه قدیمی صورت می‌گیرد. در اطراف این مراکز حکومات، حالا بازارهای کوچکی وجود دارند که بزرگ‌ترین آن‌ها در پنجاب است. لاری‌ها افراد و اموال را به این جاها حمل می‌کنند و در برگشت، روغن و خاصتاً گندم از لعل و جاهای دیگر به پایتخت می‌آورند. تعداد معدودی از لاری‌ها به خاطر بازار از لعل پیش‌تر به جانب دولت‌یار و حتی

---

۱. همان، ص ۱۳۸.

کاسی، مرکز حکومت چغچران می‌روند.

در هر صورت انسان می‌بیند که از نظر ترافیک مدرن منطقه، ایماق هنوز نسبت به هزاره‌جات از جهان ماحول خود جدا است و بازارهای اطراف مراکز حکومت آن جا نیز از بازارهای منطقهٔ هزاره‌جات کم‌توسعه‌تر است.

باید تذکر داد که این منطقه نسبت به هزاره‌جات کم‌نفوس‌تر است. بنابر پست بودن کوه‌ها، این منطقه از خشک‌سالی‌ها متأثر بوده و حاصل زیاد به دست نمی‌آید؛ زراعت للمی آن‌جا هم که بسیار رواج دارد، نسبت به هزاره‌جات کم‌تر بوده و زراعت آبی بدون شک نیز کم است. اقتصاد ایماق روی زراعت و مال‌داری استوار است و آنان کم و بیش نیمه‌کوچی‌اند... دو قبیلهٔ مورد نظر ایماق در این جا عبارت از فیروزکوهی و تایمنی است که به طور عموم در شمال و جنوب هریرود بین دولت‌یار در شرق و تقریباً تا چشت شریف در غرب زندگی دارند.

مناطق ایماق (چغچران، پسابند، شهرک، غور و...) برای اولین‌بار توسط امیر عبدالرحمان خان تحت ادارهٔ مستقیم حکومت در آورده شد و از آن دوران به بعد نواحی مرکزی حداقل چراگاه‌های کوچی‌های غربی یعنی درانی‌ها گردید. در باز کردن این نواحی بزرگ به رخ کوچی‌ها[۱]، پیشرفت‌های بعدی بین ایماق و پشتون به صورت مسالمت‌آمیزتر و بدون اصطکاک به وجود آمد تا در هزاره‌جات.

در ابتدا تنها یک بازار کرمان وجود داشت. این بازار در جلگهٔ طویل کرمان وجود دارد که دو روزه راه در شرق لعل در نزدیکی قلعهٔ کومغی در هزاره‌جات است. به گفتهٔ یک خان پیر احمدزی، چراگاه درانی حتی تا کرمان امتداد داشت؛ «ولی به مرور زمان ما آنان را به عقب به جانب غرب راندیم نه با جنگ مستقیم، بلکه با اقامت‌گزیدن در نزدیکی آنان و زد و خوردهای کوچک و دزدی گوسفندان و شتران و اسپان‌شان. ما آنان را حتی تا کاسی به عقب راندیم.»... مخبرین دیگر می‌گویند که در دوران بچه‌سقاو یا بعد از آن بود که بازار کرمان منحل شده و به غرب، به سرزمین اصلی درانی برده شد[۲].

---

۱. همان، ص ۱۳۹.

۲. همان، ص ۱۴۰.

زبان هزاره‌های افغانستان[1]

... در این مدت بعضی از متخصصان و مستشرقان شوروی که در افغانستان به حیث ترجمان ایفای وظیفه نموده‌اند، علاوه بر کار رسمی به ابتکار شخصی، لهجه‌های جداگانهٔ زبان دری را مورد آموزش قرار داده‌اند. نتیجهٔ این عمل موجب به انجام رسیدن دو اثر پر محتوا گردید که آن‌ها به فاصله‌های معین به طبع رسیدند. یکی از آن‌ها که در شهر مسکو به طبع رسید اثر و. ا. ایفیموف تحت عنوان زبان هزاره‌های افغانستان می‌باشد.

طبق تحقیق مؤلف مذکور، هزاره‌ها گروه نژادی می‌باشد که اصلاً مغول بوده‌اند و به تدریج زبان دری را قبول کرده‌اند و اکنون در قسمت مرکزی کوهستان افغانستان، هزاره‌جات و بعضی محل‌های ولایات هرات، قندهار، ننگرهار، بدخشان و هم‌چنان در وادی پنجشیر زندگی می‌کنند. زبان این مردم لهجه‌های گوناگون دارد که هریک از روی نسبت قومی همان نام مشخص می‌باشد، چنان که: یکه‌ولنگی، دای‌زنگی، بهسودی و... اثر محقق و. ا. ایفیموف به تدقیق یکی از کلان‌ترین لهجه‌های هزاره‌ها، لهجهٔ یکه‌ولنگ اختصاص یافته است. مؤلف نامبرده طبق عنعنهٔ سیستم فونتیکی، لکزیکی، مورفولوژی و سنتکس، لهجهٔ هزاره‌ها را مختصراً تصویر کرده است؛ چون قاعدهٔ سیستم فونتیکی به فونیم‌های صدادار (i, e, a, ō, ů, u) و فونیم‌های بی‌صدا (تعداد آن‌ها ۲۴ تا است) تقسیم شده است. یک جهت مشخص سیستم فونتیکی لهجهٔ هزاره آن است که دارای دو فونیم ریتروفلینکسی d و t می‌باشد. این صدا طبق تذکر مؤلف با فونیم‌های نوک زبانی t و d مقابل گذاشته شده‌اند. مثلاً: dil, d̲il, car, car̲, kuta, kut̲a و...

در همین فصل هم‌چنان دربارهٔ بعضی حادثات فونتیکی: حذف صداها، مطابقت صداها، تبدیل صداها، اختصار صداها، تشابه صداها و تکیه کلام معلومات داده می‌شود.

---

۱. ایفیموف، (۱۹۶۵ مسکو). اقتباس از مقالهٔ چند نکتهٔ مهم در مطالعه لهجه‌های زبان دری نوشتهٔ دکتور عبدالغفار و دکتور عابدی، زبان‌شناسان تاجیکستان. (مقاله چاپ نشده است).

هر چند تحلیل ترکیب لغت لهجهٔ هزاره‌ها تنها دو صفحه را در کتاب فوق‌الذکر فرا گرفته است؛ ولی از آن تأثیرات معینی می‌توان حاصل کرد. مؤلف دربارهٔ کلمه‌های اقتباسی پشتو، ترکی، عربی، هندی و اروپایی سخن رانده است و در این قطار عنصرهای لغوی مغولی را نیز نام می‌برد؛ حال آن‌که این قبیل عنصرها را هم‌چون حادثهٔ سوبسترات (کلمات حفظ شده زبان مادری هزاره) باید تعبیر کرد. معمولاً در زبان گفتاری مردمی که تغییر لسان داده‌اند، از لفظ اصلی ایشان (مادری) فیصدی معین کلمات باقی مانده که در تشکل لهجهٔ جدید، یک نوع زمینه می‌گردد. چنین کلمه‌ها را به هیچ وجه اقتباس نمی‌توان حساب کرد.

در قسمت مورفولوژی که نسبتاً مفصل است، ارکان نطق مطابق عنعنه تحلیل و تجزیه شده‌اند. در فصل مذکور مؤلف کوشش کرده است که بیشتر به نشانه‌های مشخص لهجهٔ هزاره‌ها توجه بکند. بدین ترتیب در تحلیل و تجزیهٔ مختصر، لهجه نیز مراعات شده است.

چنان‌که دیده می‌شود رسالهٔ و. ا. ایفیموف تحت عنوان زبان هزاره‌های افغانستان اقدام دیگری در آموزش لهجه‌های زبان دری محسوب می‌شود. از اشارهٔ مؤلف موصوف چنین بر می‌آید که گویا زبان هزاره‌گی را نه به صفت یکی از شاخه‌های دری بلکه هم‌چون زبان مستقل به حساب گرفتن ممکن است. او در این بابت در مقدمهٔ کتاب خویش چنین اشاره‌ای کرده است؛ استقلال هر زبان فقط به خاطر سیستم خاص آن معین می‌شود. سیستم زبان هزاره‌های افغانستان (خاصتاً یکه‌ولنگ) خیلی... با زبان عوض شده است. بنابر گفتار امروزی آن‌ها را جز یکی از لهجه‌های زبان دری، دیگر نوع نمی‌توان به حساب آورد.

طبیعی است که هریک از لهجه‌ها علامت‌های فرق‌کننده دارند. برای لهجهٔ هزاره‌ها همان عنصرها، نشانه‌های فرق‌کننده محسوب می‌شوند که مؤلف در اثر فوق‌الذکر تذکر داده است.

هزاره‌ها؛ قبیله‌ای ولی صنعتی[1]

هزاره‌ها که در افغانستان مرکزی سکونت دارند، بیشتر مانند مغول‌ها هستند تا آریایی‌ها. استخوان بلند شقیقه‌شان و چشم‌های کوچک و جلد زردشان مانند تبتی‌ها است. اکثر مورخان عقیده دارند که هزاره‌ها از بازماندگان مغول‌هایی‌اند که این کشور را در قرن سیزده تحت هجوم در آوردند و هم‌چنان ممکن است که هزاره‌ها مثل پشتون‌ها و تاجیک‌ها باشندگان اصلی این خاک باشند.

هزاره‌ها غالباً در قسمت مراتع کوهستانی کشور به سر می‌برند؛ ولی نسبت قلت چراگاه و ازدیاد چهارپا، بعضی از آن‌ها به شهرها مهاجرت می‌نمایند و آن‌ها مثل سویسی‌ها در آوازخوانی، آواز خود را زیر و بم می‌نمایند و جوراب‌های‌شان مثل مردم اسکاندیناوی تزئین می‌شود و مانند جاپانی‌ها پرکارند. اکثر هزاره‌ها به کابل آمده کار جست‌وجو می‌نمایند و اتفاقاً به نسبت قبیله‌ای بودن‌شان کار هم به آسانی پیدا می‌کنند و به ندرت به مشاهده می‌رسد که هزاره‌ای گدایی بکند چه یکی از اقوام او که دارای پیشه‌ای است به میل خود یک مقدار پول قسم پیشکی به او می‌دهد تا کاری را آغاز نماید و یا او را به کارگاه خود استخدام می‌نماید.

اکثریت هزاره‌ها یا آشپزند و یا پیشخدمت، ولی در یکی دو دهۀ اخیر بعضی از آن‌ها به پیشۀ پرزه‌فروشی اشتغال ورزیده‌اند و هم‌چنین هزاره‌های دیگری هستند که به یک عده کارهای مختلف مانند فروش اموال روی کوچه‌ها و کراچی‌رانی اشتغال دارند.

با وجود آن‌که در افغانستان تبعیض وجود ندارد، مخصوصاً بین تعلیم‌یافته‌های آن، این مردم باحوصله یک‌جا با هم در کار ته سخی زندگی می‌کنند. بعضی از خارجی‌ها عقیده دارند که هزاره‌ها زبان مخصوص به خود را دارا می‌باشند؛ ولی هزاره‌ها به یکی از لهجه‌های دری صحبت می‌کنند.

چیزی که پیشۀ هزاره‌ها را در این اواخر بر هم زده است، عبارت است از تنزیل فروش روغن گوسفند که در حقیقت تولید عمدۀ آن‌ها را تشکیل می‌دهد؛ تقریباً هرگونه روغن نباتی وارد شده و

---

۱. واله، عبدالحق، «هزاره‌ها؛ قبیله‌ای ولی صنعتی» روزنامۀ کابل تایمز، شمارۀ ۱۱۹، ۱۹۶۸ برابر با ۱۳۴۷.

به خاطری که نسبت به روغن گوسفند ارزان‌تر عرضه می‌شود، جز یک عدهٔ متمول، کس دیگری قدرت خرید تولید آن‌ها را ندارد.

هزاره‌ها غالباً بالای کراچی‌های خود می‌خوابند و قدیفه‌های خود را زیر پا و سر خود می‌گذارند و در موسم گرما دوشک ضرورت نیست.

با وجود آن‌که افغانستان همیشه جنرال‌های هزاره داشته است، یک عدهٔ زیاد از این مردم به حیث جوالی اجرای وظیفه می‌نمایند. این امر نزد خارجیان مفکوره‌ای را ایجاد می‌کند که آن‌ها استثمار می‌شوند و لیکن آیا یک هزارهٔ بیچاره بدون کدام مهارت تخنیکی که وارد کابل می‌شود، چه می‌تواند بکند؟

هزاره‌ها با توجه به نظمی که در بین خود دارند و هم به مناسبت آن‌که وفادار و با ایمان‌اند، بهترین پولیس را در جهان تشکیل خواهند داد. این امر از جانب سایر گروه‌هایی که شانه‌به‌شانهٔ آن‌ها به سر می‌برند، تعریف شده است.

وقتی که هزاره‌ها در یک ورکشاپ داخل کار شدند، زیاد فرا می‌گیرند و تمام کارها را در شعبهٔ مربوط خود اجرا می‌نمایند؛ در سایر شعب اکثر کارهای تخنیکی را انجام می‌دهند.

نسل جوان هزاره انسان‌های عصری است و کوشش دارند موقف اقتصادی خود را انکشاف بدهند و هم سعی می‌نمایند در مسالک مختلف تعلیم و تربیه فرا بگیرند.

قانون اساسی جدید افغانستان هر فرد افغان را در برابر قانون، مساویانه حق می‌دهد.

نقش خلق‌های زحمت‌کش هزاره در کار و پیکار زندگی‌ساز کشور[1]

در قلب افغانستان در دامنه‌ها و دره‌های پر خم و پیچ و دشوارگذر سلسله کوه‌های مرکزی، هم‌وطنان دلیر، زحمت‌کش و سلحشور هزاره زندگی طولانی تاریخی را پشت سر گذرانده و اکنون با بیش از دو میلیون نفوس خود در مناطق بامیان، پنجاب، یکه‌ولنگ، ورس، بهسود، لعل و سرجنگل، دای‌میرداد، دره‌صوف، اجرستان، مالستان، جاغوری، شهرستان، دای‌چوپان و سایر مناطق و شهرهای کشور سهم بزرگی در زندگی اقتصادی و اجتماعی کشور می‌گیرند. مردم پرکار هزاره با داشتن بهترین استعدادها و خلاقیت‌های انسانی طی صدها سال در درون دره‌های صعب‌العبور سلسله کوه‌های بابا محصور مانده‌اند و رنج روان‌کاه مناسبات کهنهٔ فئودالی همراه با تسلط نظام ملوک‌الطوایفی و روابط کهنهٔ پدرسالاری را متحمل شده‌اند.

اگرچه بامیان منحیث یکی از مناطق مرکزی هزاره‌نشین زمانی بزرگ‌ترین و پرآوازه‌ترین مهد تمدن کهن‌سال بودایی بوده است و تا کنون نیز شهرت عالم‌گیر این تمدن باستانی همراه با آثار بزرگ تاریخی آن با همان شکوه و عظمت تاریخی خود پا برجا است و گرد روزگار نتوانسته است سیمای آن را کاملاً از نظرها پنهان دارد؛ ولی در مجموع تمام مناطق هزاره‌نشین کشور سخت از کاروان عمومی جامعه به عقب نگه داشته شده‌اند و طی چندین صد سال پیوندهای این ملت حماسه‌آفرین با دیگر اقوام، قبایل و ملیت‌های کشور بریده نگهداشته شده بود و مردان و زنان زحمت‌کش آن در زیر پنجه‌های بی‌رحم فئودالان و متنفذین محلی، زندگی اسارت‌باری را متحمل می شدند. آن‌ها از راه کشت و کار در ملکیت‌های بزرگ اربابی و تربیت مواشی امرار حیات می‌کردند. از صنعت، جز بافتن گلیم‌های سیاه و سفید و گلیم‌چه‌های رنگه و پارچه‌های مرغوب و گران‌بهای برک که آن هم به وسیلهٔ ابتدایی‌ترین وسایل صورت می‌گرفت، چیز دیگری نداشتند. در زراعت از ابتدایی‌ترین

---

۱. بحری، «نقش خلق‌های زحمت‌کش هزاره در کار و پیکار زندگی‌ساز کشور» روزنامهٔ حقیقت انقلاب ثور، شماره‌های ۵ و ۸، ۱۳۶۰.

وسایل قرون وسطایی کار گرفته و تولید در مجموع در پایین‌ترین سطح آن قرار داشت. از سواد و تعلیم و تربیت نیز طی سال‌های متوالی خبری نبوده است.

شیرمردان هزاره از طریق همکاری با مبارزات آزادی‌خواهی میرویس هوتکی در پیکار بر ضد استیلاگران صفوی در کنار سایر ملیت‌ها و خلق‌های کشور ما قرار گرفتند و چنان حماسه‌های رزمی را به جا گذاشتند که تاریخ پرافتخار ما آن را فراموش نخواهد کرد. در دورهٔ زمامداری خانواده‌های سدوزایی و محمدزایی عده‌ای از فئودالان بزرگ و متنفذین محلی هزاره به سوی دربارها کشانده شدند که این فئودالان بر پایهٔ منافع طبقاتی خود، هم‌دست با فئودالان و اربابان زور و زر سایر ملیت‌ها، پایه‌های قدرت اجتماعی دولت‌های فئودالی را هرچه بیشتر تحکیم می‌بخشیدند و در سرکوبی قیام‌های ضد فئودالی و ضد استبدادی توده‌های میلیونی مردم به سود ارتجاع فئودالی و استبداد شاهان و امیران نقش بیدادگرانهٔ خود را بازی کردند. در حالی که این فئودالان هم‌دست شده با دربارها، اغلباً خود زمینهٔ قیام‌ها را فراهم می‌ساختند؛ ولی در فرصت سرکوبی آن پیشگام‌تر از دربارها به وحشی‌گری‌های ضد انسانی خود می‌پرداختند. مثال‌های برجستهٔ آن را می‌توان در سرکوبی قیام‌های اندرِ غزنی، بلوچ‌های کندهار، مردم بلخ و منگل پکتیا و بالاخره قیام ۱۸۹۱ هزاره‌جات در دوره زمامداری امیر عبدالرحمان جست‌وجو کرد. در نتیجهٔ سرکوب قیام اخیر نه تنها هزاران انسان به قتل رسیدند و یا به سوی زندان‌ها و سیاه‌چال‌ها کشیده شدند و در غل و زنجیر افتادند؛ بلکه عدهٔ زیادی از هزاره‌گان زحمت‌کش مجبور به ترک مناطق خویش شدند و یا به دستور درباریان سفاک به شهرها آورده شدند.

مناسبات بردگی خانگی تا دورهٔ امیر امان‌الله به شدت وجود داشت و آنان زندگی پرمشقت و حقارت‌آوری را متحمل می‌شدند و چه بسا که عدهٔ زیادی به امید آزادی و تشکیل کانون خانوادگی جام مرگ را سرکشیدند. آن‌چه زنده مانده بودند، درست در زمان این شاه ترقی‌خواه زنجیرهای بردگی را در هم شکستند و از همین جهت است که نهضت دورهٔ امانیه برای خلق‌های ستم کشیده و بلادیدهٔ هزاره آغاز زندگی نو بود که در آن کرامت انسانی‌شان به رؤیت قانون قابل احترام شناخته شده و عملاً نیز از آن بهره بردند. با سقوط نهضت امانیه، یک‌بار دیگر امیدهای مردم دلیر هزاره به یأس و نابودی کشانده شدند، اگرچه آن‌ها در دفاع از دولت امانیه تا پایان دورهٔ سقوی با سرسختی مقاومت کردند؛ ولی این مقاومت‌ها به جایی نرسیدند.

با تسلط خانوادهٔ نادر و داوود، ستمگری اربابان محلی و زورگویی‌های دربارها دوباره شدت یافت و طی نیم قرن از لحاظ رشد و انکشاف متوازن تعلیم و تربیه، هنر و فرهنگ و بهبود سطح حیات

اقتصادی و اجتماعی کوچک‌ترین توجه به آن‌ها صورت نگرفت و زمینهٔ رشد استعدادهای انسانی فرزندان هزاره‌گان زحمت‌کش عمداً بر پایهٔ سیاست‌های تعصب‌آمیز و غرض‌آلود محدود گردید. در حالی که مردم دلیر و زحمت‌کش هزاره هم‌دوش با دیگر هم‌وطنان در مزارع و کشت‌زارها، در فابریکه‌ها و دستگاه‌های ساختمانی، در ترانسپورت و انتقالات سهم بارزی داشته‌اند و کم‌تر گوشه‌های کشور ما وجود دارند که در آن این مردم پرکار و زحمت‌کش عرق نریخته باشند و شیرهٔ تلخ هزاران محرومیت زندگی را نچشیده باشند، با آن هم محصول این همه تلاش لقمه نان بخور و نمیری بیش نبوده است. همین دلیل است که پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک ثور در زندگی آن‌ها هم‌چون سایر زحمت‌کشان میهن ما، آفتابی بود که پرده‌های ظلمت و تاریکی را از هم درید و فردای تابناک آن‌ها را نوید داد.

اکنون این مردم پر استعداد و کارکن دست به دست همهٔ هم‌وطنان‌شان در کار سازندگی جامعهٔ خود در همهٔ بخش‌ها اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را سهیم دانسته و مشت کوبنده‌ای بر دهان ضد انقلاب می‌کوبند. بهترین و سر سپرده‌ترین نمایندگان آن‌ها در حزب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان سهم فعال داشته و از وطن، مردم و انقلاب خود قهرمانانه دفاع می کنند. اگر سران و شخصیت‌های اجتماعی و سیاسی آن‌ها با شمشیر زبان و قلم در محافل و اجتماعات، نقاب‌های ضد انقلاب را می‌درند، فرزندان دلیر و بی‌باک آن‌ها در صفوف قوای مسلح و ثارندوی کشور، ضربات مرگ‌باری بر دشمنان انقلاب، شرف و هستی مادی و معنوی جامعه ما وارد می‌سازند.

زنده باد همبستگی همهٔ ملیت‌ها و خلق‌های افغانستان.

معدن آهن حاجیگک[1]

مسئلهٔ تولید معدن بسیار مهم آهن کوتل حاجیگک در سابق طوری تعبیر شده بود که گمان می‌شد تولید فلزات مذکور با صعود پلوتون کوهبابا که در جوار آن واقع است، ارتباط دارد. به این مفکوره تعیین وقت تشکیل این معادن نامعلوم گماشته می‌شد و تفحصات مزید در خصوص پیدایش معادن آهن مزید بایستی به مفکورهٔ مذکور در دیگر کنار پلوتون مذکور و یا دیگر پلوتون‌ها تمرکز می‌یافت. لیکن هیأت متخصصین جیولوژی آلمانی در افغانستان ادراک نمودند که معدن آهن کوتل حاجیگک با احجار دیابازه اوند شالشتاینه[2] مرتبط می‌باشد و احجار مذکور باز به نوبهٔ خود با طبقات سنگ آهک تماس دارند.

در بین این سنگ‌های آهک فسیل‌های زیاد حیوانات بحری تعیین گردید. تحقیقات پالینونتولوجی و بیوستراتی گرافی آن‌ها به این نتیجه رسید که احجار مذکور غالباً به دورهٔ دیونین فوقانی[3] متعلق می‌باشد. به اساس تحقیقات جیولوژی حالا چنین به ظهور می‌رسد که تعبیر فوق‌الذکر سابقه در خصوص تولید معدن مذکور غلط بوده و تولید معدنیات آهن کوتل حاجیگک مربوط به جریانات تحت‌البحری لاوای دیاباز (آتشفشانی) می‌باشد. ما می‌توانیم بر علاوه وقت وقوع این آتشفشانی و تشکیل معدنیات آهن را به اساس تحقیقات پالینونتولوجی و بیوستراتی گرافی سنگ‌های آهک متذکره مقارن دورهٔ دیونین فوقانی تعیین نماییم. برای تفحصات آینده‌ای که مد نظر باشد، این نتیجه چنان معنی دارد که باید اکتشافات مزید بر طبق مسائل معدنیات آهن موصوف نه آن قدر در اطراف پلوتون[4] متذکره به عمل آید؛ بلکه در مناطقی تحقیقات شود که در آن سلسلهٔ احجار

---

۱. پروفسور هاینریش ایرین، «اهمیت پالینونتولوجی برای پیدا نمودن معادن معدن آهن کوتل حاجیگک با کدام احجار ارتباط دارد»، ترجمهٔ پوهاند ناصری، مجلهٔ ساینس، شمارهٔ ۲، ۱۳۴۱.

2. Diabase und schalsteine

3. Upper Devonian

4.Polutom

دیونین با دیابازهای ولکانیکی اختصاص داشته باشد. این سلسلهٔ احجار نیز باید توسط فسیل‌های حیوانی‌شان یعنی به واسطهٔ طریقه‌های پالینونتولوجی تثبیت شوند.

کول‌های بند امیر و دشت ناور [1]

اندازه‌گیری عمق و مقدار نمکیات

در آب‌های ایستادهٔ هندوکش مرکزی، بند امیر از جمله جهیل‌های لاجوردین رنگ معروف جهان به شمار می‌رود که در اثر ترسبات چشمه‌های معدنی به وجود آمده است. حفره‌های داخلی دشت ناور در منطقهٔ شرقی هزاره‌جات در اثر آتشفشانی تشکل یافته که جهیل یا آب ایستادهٔ کوچک ناور هم در ارتفاع سه هزار و صد متر از بقایای همان آتشفشان به وجود آمده است.[2]

اوقات اندازه‌گیری

بند امیر: از ۲۰. ۱۰. ۱۹۶۸ و ۲۷-۲۵. ۷. ۱۹۶۹

دشت ناور: از ۲۵. ۵ و ۲۹. ۸. ۱۹۶۸ و ۵-۳. ۶. ۱۹۶۹ و ۲۶. ۹. ۱۹۶۹

نتیجه‌گیری عمق

اندازه‌گیری سیستماتیک توسط شاقل در بند امیر برای بار اول ارقام قابل استفادهٔ علمی را به دست داد، در حالی که قبل بر آن از اعداد افسانه‌ای راجع به عمق بند مذکور به اندازهٔ بیشتر از دوصد متر نام برده شده بود. عمق اعظمی بند امیر به شصت‌وچهار متر بالغ می‌گردد. در نتیجهٔ این تحقیقات علمی چنین معلوم می‌شود که قبلاً در محل جهیل‌های موجوده یک مجرای عمیق دریا (رود) وجود داشته است، تدریجاً در اثر چونهٔ رسوبی به شکل حوض‌چه‌های جداگانه متعدد تغییر قیافه داده است. نتیجهٔ مقدماتی از مطالعهٔ موادی که به طور نمونه از سطح تحتانی جهیل گرفته شده است، نشان می‌دهد که خالیگاه‌های قعر جهیل در اثر ترسب کاربونات‌های نباتی (تباشیر بحری) پوشیده شده است. ترسبات میکانیکی فقط در قرب شمال‌شرقی مجرای اصلی دیده می‌شود.

---

۱. برتش (G. Bartsch) و فورستنر (U. Forstner)، «کول‌های بند امیر و دشت ناور، اندازه‌گیری عمق و مقدار نمکیات»، ترجمهٔ ع. و. س، مجلهٔ ساینس، شماره‌های ۳-۴، ۴۹-۱۳۴۸.

۲. همان، ص ۱۹.

در نتیجهٔ اندازه‌گیری که در اوایل جون ۱۹۶۹ در ساحه‌های آب ایستادهٔ ناور صورت گرفت، حد اعظمی آب به هشتاد سانتی متر می‌رسید. در اواخر سپتامبر سطح آب ایستاده در حدود خط ارتفاع پنجاه سانتی متر فروکش کرده بود. بالاخره زیادترین عمق آب در حدود سی سانتی متر می‌رسید.[1]

در مقدار محتوای نمک آب‌های بند امیر از نگاه تحولات موسمی تغییری به مشاهده نرسید. قابلیت انتقال در استیشن اندازه‌گیری هر وقت ۰،۵ ms بوده است. آب بند امیر بعد از عبور از ارتفاع مانع بند در اثر ترسب چونه یک مقدار چونه و مگنزیم را از دست می‌دهد؛ اما در عین زمان مقدار کلور و املاح گوگرد آن زیاد می‌گردد. ازدیاد این عوامل شاید ناشی از خروج چشمه‌های زیرین سطح آب باشد که می‌توانست در مراحل قبلی هم در اثر فعالیت شدید کاربن دای اکساید، مقدار اصلی کتله‌های رسوبی را به وجود آورد.

این حدس و گمان به واسطهٔ تشکل مقدار زیادتر ترسبات غیرعضوی که در دره‌های دریای بامیان، غوربند و قسمت علیای هیرمند به مشاهده می‌رسد، تقویه می‌گردد. در قسمت‌های زیاد این جهیل‌ها به ارتباط نموی نباتی ترسبات چونه هم به مشاهده می‌رسد. بر عکس تشکل فعال ترسب، بنا بر اشباع محلول قابل تثبیت نیست.

آب ایستاده یا جهیل دشت ناور کدام مجرای خروجی ندارد. بعد از ماه جون، تمام مجرای آن آب‌هایی که به مقدار زیادتر در این حوزه می‌ریزند، به استثنای چند چشمهٔ محدود همه خشک می‌شوند. در جریان پنج ماه متعاقب مقدار نمک به ضریب ۱۰ (از ۱٫۸۳ ms تا به ۲۰ ms) ازدیاد می‌یابد و بعضاً جهیل کاملاً ناپدید می‌گردد.[2]

۱. همان، ص ۲۰.

۲. همان، ص ۲۱.

دشت ناور غزنی[1]

دشت ناور غزنی مانند جهیل آب ایستادهٔ غزنی، یک جهیل کم‌عمق و القلی بوده که در سطوح مرتفع مرکزی افغانستان موقعیت دارد. دشت ناور غزنی با داشتن یک محیط زیست مناسب برای قاز حسینی بزرگ، قاز حسینی کوچک، کلنگ سایبریایی و دیگر پرندگان مهاجر آبی و ساحلی به اهمیت بین‌المللی این منطقه می‌افزاید. با در نظر داشت اهمیت علمی، اقتصادی، بیولوژیکی و تفریحی آن، در سال ۱۹۷۷ این منطقه به حیث پناه‌گاه‌های قاز حسینی و پرندگان مهاجر آبی[2] اعلام گردید.

موقعیت جغرافیایی

جهیل دشت ناور غزنی در فاصله هفتاد کیلومتری غرب ولایت غزنی در جلگه‌های بلند کوه‌بابا که سه‌هزار و دوصد متر ارتفاع دارد، موقعیت (یافته) و جلگه‌های مذکور شمالاً و جنوباً پنجاه کیلومتر و شرقاً و غرباً پانزده کیلومتر اندازه گردیده است. اطراف دشت ناور توسط کوه‌هایی که ارتفاع آن‌ها به اضافه‌تر از چهارهزار و هشت‌صد متر می‌رسد، احاطه گردیده است. جهیل دشت ناور یک جهیل کم‌عمق، کمی شور و کمی القلی[3] بوده و ساحهٔ آن نسبت به جهیل آب ایستادهٔ غزنی کم‌تر است. طول آن به اندازهٔ تقریباً چهارده کیلومتر، عرض سه کیلومتر و ساحهٔ عمومی آن به چهارهزار و دوصد هکتار می‌رسد.

تقریباً در حدود چهل جزیرهٔ خرد و بزرگی که از نگاه مساحت از سی‌وپنج متر مربع گرفته و تا پنج‌صد متر مربع می‌رسند، در جهیل موقعیت دارد.

---

1. FAO, 177, Management plan for Ab-I- Estada and Dashte Nawar flamingo and waterfowl sanctuaries. Fo: DP/AFG/ 74, 016, 43p.

2. National flamingo and waterfowl sanctuaries

3. Brackish

اقلیم

آب و هوای دشت ناور مانند سایر قسمت‌های افغانستان خشک بوده، زمستان سرد و تابستان گرم داشته و قسمت اعظم بارندگی آن به شکل برف در زمستان می‌بارد.

اوسط بارندگی نُه ساله از مرکز هواشناسی ناور که دوهزار و نه‌صد متر از سطح بحر ارتفاع داشته و در فاصلهٔ بیست کیلومتری غرب جهیل ناور غزنی موقعیت دارد، به دست آمده است[۱]. اوسط بارندگی ماهانه از مرکز هواشناسی ناور طی سال‌های ۷۶-۱۹۶۷ به دست آمده است. اوسط بارندگی سالانهٔ ناور به صدوهشتادوچهار میلی متر می‌رسد که هفتادودو فیصد آن در زمستان به شکل برف می‌بارد. معلومات دست داشته در مورد آب جهیل دشت ناور ناکافی است، حجم آب در بهار بیست میلیون متر مکعب است و تا خزان به بیست میلیون متر مکعب تقلیل می‌یابد[۲].

اوسط حداقل و حداکثر درجهٔ حرارت ماهانه به سانتی‌گراد از مرکز هواشناسی ناور غزنی به دست آمده است.

محیط حیاتی[۳]

۱. نباتات

دشت ناور به علت داشتن آب و هوای درشت و تند، رژیم متفاوت، رطوبت و ارتفاع از سطح بحر، دارای جوامع متفاوت نباتی نسبت به آب ایستاده می‌باشد.

گیاه[۴] رُوی‌پیاماریتاما در جهیل یافته نمی‌شود، به خاطری که آب جهیل به صورت وقفه خشک می‌شود. در عوض قسمت اعظم بستر جهیل توسط الگاها[۵] پوشانیده شده است. قسمت‌های گل و لای که جهیل را احاطه کرده است، بدون رستنی‌ها است؛ اما در قسمت‌های خارجی کنار جهیل گیاهان گلک ماریتاما، کریپسیس استیرا، پولیگوموم سیبیریکام،[۶] وجود دارند. به صورت عموم در ساحهٔ جهیل دشت ناور کدام جامعهٔ مشخص استپ[۷] وجود ندارد؛ ولی در عوض گراس‌های قد پست، علف‌ها و گیاهان چمن‌زارها زیاد دیده شده که چهل فیصد سطح آن را می‌پوشاند.

---

۱. گراف درجه بارندگی نقل نشد.

۲. گراف نقل نشد.

3. Biotic Environment

4.Ruippiamaritama

5. Algas

6.Glauk Maritama، Polygomum Sibiricum، Crypsis Aucteara

7. Steppe

در دشت ناور بر خلاف آب ایستادهٔ غزنی درخت‌چه‌ها[1] و بته‌ها[2] به ندرت دیده می‌شوند. گراس‌هایی که در دشت ناور بسیار معمول است شامل Bromus Aeluropus Littoralis و Puccinellia و Gracilimus می‌باشند.

گیاهان علفی که به صورت معمول یافت می‌شوند عبارتند از: Halochuris Clavata،Potentilla Komaroviana، Gentiana Kauf Mannian، Polygonum Paronychioidos، Artemisia و Tragopgon.

در صحن دشت ناور جوی‌های کم‌عمق با بستر خشک وجود داشته است که دارای جوامع مشخص نباتی می‌باشند. بیشتر این جوی‌ها متشکل از گیاهان Traxacum Bessarabicum، Triglochin Palustre، انواع Renunculus همراه با بوته‌های دونده، Juncus Bufonius و گراس Eremopoa Bellula می‌باشد.

آن قسمتی از دشت که ارتفاع آن‌ها زیاد شده و در دامنه‌های کوه‌ها موقعیت دارد، توسط صخره‌ها پوشانیده شده و جوامع نباتی آن یکسان می‌گردد که گیاهان غالب آن را Acantholimon A. Tricolor، Subulatu و A. Leucochlorum تشکیل می‌دهد.

۲. پرندگان[3]

پناه‌گاه جهیل دشت ناور غزنی مانند پناه‌گاه آب ایستادهٔ غزنی از منابع طبیعی پرندگان مهاجر آبی و ساحلی می‌باشد که به اهمیت علمی، اقتصادی، تفریحی و زیبایی طبیعی آن می‌افزاید. جهیل دشت ناور برای محل آشیانه و تخم‌گذاری قاز حسینی بزرگ، قاز حسینی کوچک و یک تعداد زیاد پرندگان مهاجر آبی و ساحلی و هم‌چنین برای محل استراحت کلنگ سایبریایی که از جمله نادرترین پرندگان دنیا است مساعد وانمود شده است.

کلاکنهوف[4] و مَدِل[5] از جمله اولین اشخاصی بودند که در سال ۱۹۷۰ محل تخم‌گذاری و آشیانهٔ قاز حسینی را در جهیل دشت ناور غزنی مشاهده نموده‌اند. در قسمت پرندگان دشت ناور مانند پرندگان آب ایستاده به پیمانهٔ وسیع مطالعات صورت نگرفته است. تنها از آن دسته از پرندگان

1. Shrubs

2. Bushes

3.FAO, 177, Management plan for Ab-I- Estada and Dashte Nawar flamingo and waterfowl sanctu-aries. Fo: DP/AFG/ 74, 016, 43p.

4. Klockenhoff

5. Madel

که در ساحهٔ جهیل دشت ناور آشیانه ساخته و تخم‌گذاری نموده‌اند، گزارش داده شده است. بر اساس گزارش کلاکنهوف و مدل در سال ۱۹۷۰ پرندگانی چون آوست، آبچلیک پا سرخ، سلیم شنی، پرستوی دریایی معمولی و قاز حسینی بزرگ یا فلامینگو در ساحهٔ جهیل دشت ناور غزنی، آشیانه‌سازی و تخم‌گذاری نموده‌اند.

۳. حیوانات دیگر

حیواناتی چون تبرغان، سنجاب، شغال، گرگ و روباه سرخ توسط کارکنان پروژهٔ حفاظت منابع طبیعی حیات‌وحش در اطراف جهیل ناور دیده شده‌اند. چون جهیل دشت ناور در هر خزان خشک می‌شود، ازاین‌رو، از نقطه نظر داشتن موجودات حیهٔ آبی نسبت به جهیل آب ایستاده غزنی فقیرتر می‌باشد.

خطراتی که منابع طبیعی جهیل دشت ناور را تهدید می‌کنند

۱. حیوانات اهلی مردم محل و کوچی‌ها در اطراف و نواحی جهیل رها گردیده‌اند، علاوه بر چریدن نباتات آن باعث تخریب آشیانه و شکستانیدن تخم‌های پرنده‌ها و دیگر مزاحمت‌ها می‌گردند.
۲. جمع‌آوری تخم‌های پرندگان توسط مردم و عرضهٔ آن به بازار.
۳. شکار پرندگان توسط کوچی‌ها و مردم محل به طرق مختلف به خصوص توسط پرندگان شکاری.
۴. برگردانیدن منبع آب جهیل به منظور آبیاری زمین‌های زراعتی و تولید انرژی برق.
۵. خطر دیگری که منابع طبیعی جهیل دشت ناور را متأثر می‌سازد، مشکل ترسبات[1] و لای زایی[2] است.

پروگرام اداره

۱. طرح قوانین محافظتی که با اعلام تاریخی ۱۹۷۷ این ساحه به حیث پناه‌گاه پرندگان مهاجر آبی حفاظت شده است.
۲. محافظت نمودن ساحهٔ دشت ناور توسط مأمورین و مستخدمین پروژهٔ حفاظت منابع طبیعی حیات‌وحش، قطع تصرفات مردم در مناطق حفاظت شده، جلوگیری از چرانیدن حیوانات اهلی مردم محل و کوچی‌ها در ساحهٔ جهیل، منع شکار، جمع‌آوری تخم‌ها و بالاخره تفهیم مردم به اهمیت منطقه.
۳. شروع یک سلسله از تحقیقات علمی، هایدرولوژیکی و اکولوژیکی در مورد جهیل و منابع

---

1. Sodimentation
2. Siltation

طبیعی آن.

۴. سرحدات پناه‌گاه جهیل دشت ناور توسط علامت‌های مشخص علامت‌گذاری و نشانی شده و گشت‌وگذار مردم در آن‌جا محدود گردد.

بامیان[1]

بامیان امروز، روزگاری مرکز فرهنگ و هنر و مهد پرورش آیین بودایی بوده است. این گهوارهٔ تمدن به حیث یک شهر تاریخی و تجارتی با عبور معروف‌ترین راه ابریشم از آن، شهرت جهانی داشت. بامیان با موجودیت عظیم‌ترین مجسمهٔ بودا که نظیر آن در هیچ گوشهٔ دنیا دیده نشده است، اهمیت تاریخی و ثقافتی خود را حفظ کرده است و همین انبوه آثار سخن‌گوی و مناظر دلفریب طبیعی در این ولایت است که باز هم توجهٔ جهانیان را به سوی خود جلب کرده است که در این شمارهٔ روزنامهٔ انیس ولایت بامیان معرفی می‌گردد.

بامیان یکی از ولایات معروف کشور است. این ولایت در میان دامنه‌های مرکزی دو سلسله کوه بزرگ افغانستان یعنی هندوکش و بابا بین خطوط ۶۷ درجه، ۲۹ دقیقه، ۴۱ ثانیهٔ طول‌البلد شرقی و ۳۴ درجه، ۳۳ دقیقه، ۲۲ ثانیهٔ عرض‌البلد شمالی موقعیت دارد. ارتفاع آن از سطح بحر سه‌هزار متر است.

وجه تسمیهٔ بامیان

در ادبیات پهلوی (بنداهش) به نام بامیکان یاد شده است. پروفسور هاکن با نقل قول از دانشمندانی چون ژاک مارکو ارت و پول پیلیو به این عقیده است که در کلمهٔ بامیکان حرف (ک) در دوره‌های تازه‌تر مبدل به (ی) شده است و اسم بامیان تشکل اختیار کرده است. اسم بامیان در مآخذ چینی به صور مختلفه تذکر یافته است که دو تای آن به شکل (خان- ین- تا) و (فان- یان) معروف‌تر است. صورت تلفظ ضبط اخیر به شکل موجودهٔ نام بامیان (بام- یان) نزدیک‌تر است. در مآخذ اسلامی اسم بامیان به همین ضبط و تلفظی که امروز معمول است، بسیار دیده شده است.

---

۱. «بامیان»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۱۴۲، ۱۳۶۱.

عظمت تاریخی و فرهنگی بامیان

شهر بامیان از لحاظ عظمت تاریخی و مرکز فرهنگی و تجارتی از جمله شهرهای مهمی است که نه تنها در گذشته معروف بوده است؛ بلکه اکنون هم با داشتن آثار بی‌مانند تاریخی و فرهنگی و مناظر زیبا و دل‌انگیز طبیعی شهرت جهانی کسب کرده است.

شهر بامیان از زمرهٔ شهرهای مهم و تاریخی افغانستان بوده است، با داشتن آثار و افتخارات تاریخی و موقعیت مناسب از لحاظ مراودات تجارتی و هنری چه در زمان باستان و چه در حال حاضر حایز اهمیت خاصی می‌باشد. راه ابریشم یا معروف‌ترین راه تجارتی در روزگاران پیشین از شهر بامیان عبور کرده و این راه، آسیا را از طریق بامیان به اروپا وصل می‌کرد. از این رهگذر شهر بامیان مرکزیت مهم تجارتی داشت و یکی از بزرگ‌ترین و مجلل‌ترین مراکز دینی و صنعتی آسیا محسوب می‌گردید. دور عظمت و جلال بامیان به دوره‌های قبل از اسلام مربوط می‌شود. زمانی که کوشانی‌ها در افغانستان مستقر شدند؛ چون بادیه‌نشین بودند و از خود دین و مذهب شخصی نداشتند به دین بودایی گرویدند و بودیزم مذهب رسمی و سلطنتی کوشانی‌ها گردید.

کنشکای کبیر (۲۴۷ ق. م) تمام دارایی و قدرتش را در راه بسط و توسعهٔ دین بودایی و اعمار معابد صرف نمود و به اثر کوشش‌های وی، دین بودایی تا ترکستان چین شیوع یافت. بامیان روی معبر کاروان‌روی قدیمی واقع شده و این همان شاخهٔ جنوبی راه معروف ابریشم است که از بلخ به پیشاور می‌رفت، منحیث موقعیت درست در وسط راه این دو شهر باستانی قرار گرفته است. رفت‌وآمد کاروان‌های بزرگ تجارتی آسیای میانه بین هند و چین و ایران در آن روزگار در حیات اقتصادی، مذهبی و فرهنگی، راه معروف بامیان اهمیت بسزا داشت. زندگانی راهبان بودایی را که در قرن هفتم به تعداد دوهزار نفر در آن‌جا امرار حیات داشتند، بیشتر اعانه و خیرات همین تجار و کاروان‌ها تأمین می‌کردند. با این کاروان‌ها زوار و هنرمندان از هند و چین به تعداد زیاد وارد شده و در انکشاف امور مذهبی و هنری این درهٔ زیبا بذل مساعی می‌کردند.

ساکنین بومی بامیان

مردم بولی ته، ارستو، فی، امباشته (شاید مباشته)، پروکنی قبایلی بودند که در وادی بامیان در دوره‌های قبل از میلاد زندگی می‌کردند.

شون تونگ (هیون تسیانگ) زایر معروف چینی در قرن هفتم مسیحی به بامیان آمده و از آن در سفرنامهٔ خود به نام مان ین نا یاد کرده است و ایضاحات زیاد راجع به آن ارائه داشته است که قدامت تاریخی و مرکزیت فرهنگی و تجارتی بامیان را توضیح می‌کند.

آثار عجایب بامیان

آن‌چه بامیان را از نظر آیین بودایی شهرت چشم‌گیر بخشیده بود و هنوز هم مایهٔ اعجاب بینندگان است، پیکره‌های عظیم بودا، معابد منقوش و چندین هزار سموچ می‌باشند که تا امروز شواهد آن باقی مانده‌اند و شهرت جهانی دارند. کوشانی‌ها به ویژه کنشکا به دو دین مهم مروجه یکی آتش‌پرستی و دیگری بودایی توجه داشت و این علاقه‌مندی باعث گردید تا علاوه بر معابد و استوپه‌های بزرگ و مجللی که در پایتخت‌های بهاری و تابستانی خویش در بگرام قدیم و پیشاور (کاپیسا و پاراشاپورا) ساخته است، در بامیان نیز اساس نخستین استوپهٔ بزرگ در هوای آزاد در مجاورت پیکر سی‌وهشت متری بودا را گذاشت و اکثر احتمالات دلالت می‌کند که تراش هیکل عظیم مذکور هم در زمان او شروع شده باشد. عمرانات بودایی در بامیان از نیمهٔ دوم تا قرن نهم مسیحی، هفت‌صد سال دوام کرده است. شواهد می‌رساند که پیکرهٔ سی‌وهشت متری از عابدات اولیهٔ بامیان محسوب می‌شود و اکثراً دلالت بر آن می‌کند که در عصر کنشکا کوشان، شاه بزرگ کوشانی تراش آن شروع شده باشد. طرح تاق و تراش پیکر مذکور در اواخر قرن اول مسیحی شروع شده، کار در جریان قرن دوم ادامه داشته است؛ لذا پیکر مذکور محصول قرن دوم است.

پیکر پنجاه‌وپنج متری بت بامیان به فاصلهٔ چهارصد متری غرب بت سی‌وهشت متری در صفحهٔ عمودی جدار سنگی کنده شده که درست یک‌ونیم برابر هیکل اول ارتفاع داشته و به عنوان بلندترین مجسمهٔ جهان شهرت دارد و به نام سرخ‌بت و یا بت کلان معروف است. افسانه‌های زیاد دربارهٔ این بت‌ها میان اهالی وجود دارد.

اهمیت تاریخی بامیان

یاقوت و یعقوبی جغرافیانگاران می‌نویسند که شهر بامیان حصار محکمی داشت؛ ولی خود بدون دروازه بود. مقدسی می‌گوید که در غزنی یک دروازه به نام بامیان معروف بود و از این معلوم می‌شود که بامیان در آن ایام هم حایز اهمیت تجاری بوده و برای این‌که اهمیت تجارتی و تاریخی و فرهنگی بامیان بیشتر تبارز یابد و با مسما کردن محلی و یا دروازه عطش علاقه‌مندی مردم به بامیان فرونشانده می‌شده است. بامیان این خطهٔ باستانی بنا بر اهمیت فرهنگی و تاریخی و تجارتی که داشت، مرکز فرمانروایان بوده است و شاهان و شهزادگانی در آن عروج کرده و بر اریکه و سریر نشسته‌اند و شهرت تاریخی و جاویدانه به حکایت و روایات مردم داشته‌اند. شهزادهٔ بامیان ملقب به شیر یا شار بوده که معنی شاه است. شهزادگان بامیان به قول یعقوبی در زمان المهدی به دین اسلام مشرف شدند. روابط سلالهٔ بامیان با صفحات شمال و جنوب چندان واضح نیست. سلالهٔ محلی بامیان از دست

غزنویان سقوط داده شده‌اند. در اوایل قرن هفتم، بامیان نیز در جملهٔ سلطنت جلال‌الدین خوارزم شاه در آمد. هنگامی که سیلاب چنگیز در بامیان سرازیر شد، شهر قشنگ و پُرجمعیت بامیان، ویران و به خاک‌دان مبدل گشت. واقعاً هرگاه در گذشته بامیان و شهرت فعلیهٔ آن تعمق به عمل آید، وانگهی واضح می‌شود که آیین و هنر و صنایع مستظرفه و مراودات تجارتی همه خصوصیت‌های عمده و برازنده‌اند که در بامیان پرورش یافته و به ثمر رسیده و عظمت تاریخی بامیان را جهانی و بین‌المللی گردانیده‌اند. بنابراین، بامیان طی هشت قرن یکی از مجلل‌ترین کانون‌های بودایی و یکی از مهم‌ترین کانون‌های مذهبی افغانستان پیش از اسلام محسوب می‌شود. با وصف ویران‌گری‌های مهاجمین خون‌آشام تاریخ، آثاری باقی مانده که شمار آن‌ها از هزارها می‌گذرد، خود بیان‌گر آن است که بامیان روزگاری مرکز آیین و تمدن بودایی بوده است. علاوه از هیکل‌های بزرگ بت‌های بامیان از نقطه نظر تصاویر رنگی دیواری بودایی از مهم‌ترین مراکز آسیا به شمار می‌رفت. روی هم رفته تصاویر رنگی دیواری بامیان دارای عوامل تزئیناتی هندی و آسیای مرکزی می‌باشد. این تصاویر بعد از نقوش اجانتای هند، میران آسیای مرکزی مهم‌ترین و قدیمی‌ترین تصاویر رنگی بودایی دنیا است که تا حال باقی مانده است. از نظر ساختمان طبیعی و سموچ‌ها و تصاویر، بامیان را در هند با اجانتا، در آسیای مرکزی با «توئن هوانگ» و در چین با «ین کانگ و لانگ من» مقایسه می‌کنند.

تشکیلات ولایت بامیان

ولایت بامیان متشکل از چهار اُلسوالی و دو علاقه‌داری می‌باشد. علاقه‌داری‌های آن عبارتند از شیبر و سیغان و اُلسوالی‌های آن کهمرد، یکه‌ولنگ، پنجاب و ورس است. ولایت بامیان مجموعاً ۱۷۵۴۵ کیلومتر مربع مساحت دارد و دارای ۳۳۲۰۰۰ نفوس است.

اکثریت قاطع مردم این ولایت بی‌زمین و کم‌زمین بوده و یک مشت اقلیت زمین‌های زیادی را به تصرف خود داشتند. خوش‌بختانه با پیروزی انقلاب ثور و به ویژه مرحلهٔ نوین و تکاملی آن، سلسلهٔ بی‌عدالتی‌ها پایان یافت و زمین مال کسی شد که بالای آن کار می‌کند.

فرهنگ بامیان

بامیان از حیث ساختمان طبیعی و اراضی کوهستانی بوده و اکثریت قاطع مردم آن زراعت‌پیشه و مال‌دارند که در قراء و قصبات آن فرهنگ تقریباً دست‌نخورده، به مشاهده می‌رسد. در مسائل ازدواج، هنوز نظر والدین صایب بوده و موضوع توافق روحی نقش ندارد. باشندگان بامیان را بیشتر تاجیک و قسمتی از آن را هزاره تشکیل می‌دهد؛ تاجیک‌ها اکثراً در قلعه‌ها زندگی می‌کنند که معروف‌ترین آن‌ها تولواره نام دارد و برخی از این مردم به روش اجداد سموچ‌نشین می‌باشند. هزاره‌ها در دهکدهٔ سیدآباد

در مجاورت خرابه‌های ارگ شهر غلغله و در برخی از نقاط علیای دره‌ها حیات به سر می‌برند و به لسان دری و هزاره‌گی مخصوص خود صحبت می‌نمایند.

زبان مردم بامیان تا قرن هشتم مسیحی سانسکریت بود، چنان‌چه «هوی‌نچه او» یک زائر چینی در ۷۲۷ مسیحی از راه هند به افغانستان آمد و از بامیان دیدن نموده است، دربارهٔ عظمت بامیان تذکراتی داده است، نوشته‌های سانسکریتی که در سموچ‌ها در سال ۱۹۳۱ کشف شده، به قرن هشتم نسبت داده شده است. پس گفته می‌توانیم که وجود ظهور اسلام تا آن زمان هنوز بوداییان در بامیان به ریاضت دوام می‌دادند و فقط در اوایل قرن نه حین محارباتی که بین بوداییان و مسلمانان به وقوع پیوست، یک عده بوداییان مسلمان شدند و عده‌ای بامیان را ترک گفته‌اند. مسلمین به جای شهر شاهی بودایی در مدخل درهٔ فولادی مقابل جدار کبیر در ساحل راست رودخانهٔ بامیان شهر اسلامی غلغله را آباد کردند. در فاصلهٔ هفده کیلومتری در محل تقاطع رودخانهٔ بامیان و کالو شهر ضحاک و به طرف شمال بامیان در فاصلهٔ سی‌ویک کیلومتری در درهٔ شکاری شهر سرخشک را احداث و اعمار نمودند.

پیشهٔ مردم بامیان

مردم بامیان اکثراً به زراعت و مال‌داری اشتغال دارند و عده‌ای هم به کارهای صنایع‌دستی مصروف می‌باشند. زراعت گندم، جو، جوار، مشنگ، نخود، کچالو و... در تمام اُلسوالی‌های ولایت بامیان رایج است و همه ساله به اندازهٔ کافی مواد غذایی از اراضی زراعتی که به طور آبی و للمی کاشته می‌شوند به دست می‌آورند. در بخش مال‌داری، پرورش گوسفند، بز، گاوهای شیری جهت به دست آوردن روغن، قروت و گوشت در ولایت بامیان رایج بوده و همه ساله یک مقدار کافی مواد از مدرک محصولات مال‌داری به دست می‌آورند که نه تنها مصارف و حوایج زندگی مردم آن‌ها را تکافو می‌کند؛ بلکه یک قسمت از محصولات مال‌داری برای فروش در سایر نقاط کشور صادر می‌شوند.

صنایع‌دستی نیز به شکل ابتدایی و باستانی در بامیان انکشاف کرده، گلیم، کرک، نمد، شال و... در تمام اُلسوالی‌های بامیان بافته می‌شوند؛ ولی اُلسوالی پنجاب در تولید صنایع‌دستی خیلی شهرت دارد و محصولات این اُلسوالی به هر گوشهٔ وطن به قیمت خیلی بلند به فروش می‌رسد.

مناطق دیدنی بامیان

ولایت بامیان علاوه از این که با داشتن معروف‌ترین آثار تاریخی و فرهنگی نظیر بت‌های عظیم بامیان و تصویرهای حیرت‌انگیز و مغاره‌های متعدد شهرت جهانی و بین‌المللی کسب کرده است، از لحاظ مناظر طبیعی هم خطه‌ای است که توجه جهان‌گردان را به خود جلب کرده است و از همین

خاطر است که هزارها سیاح و جهان‌گرد از طریق فضا و زمین در کشور ما از سراسر جهان سرازیر می‌گشتند و با مشاهدهٔ آثار تاریخی و مواضع دل‌انگیز طبیعی، خاطرات خوش و فراموش‌ناشدنی را با خود به ارمغان می‌بردند.

شهر ضحاک

این شهر که اکنون مخروبه‌ای بیش از آن باقی نمانده به فاصلهٔ هفده کیلومتری شرق بامیان موقعیت دارد. شهر ضحاک روی پوزهٔ بلند سرخ رنگ کوه اعمار شده و برج‌ها و دیوارها و بقایای افتادهٔ آن از یک قلعه و شهر مستحکمی حکایت می‌کنند که در روزگارانش سخت شهرت و عظمت داشته است.

شهر سرخ‌شک

این شهر چهار کیلومتر دورتر در سواحل چپ آب‌های بامیان در فراز پوزهٔ بسیار بلند کوه اعمار گردیده، دیوارهای حصار که از آسیب زمان در امان مانده جلب نظر می‌کند. از لحاظ استحکام و موقعیت سوق‌الجیشی اهمیت بسزا دارد. این حصار حاوی ساختمان‌هایی به شکل سموچ و عماراتی از خشت خام دارد و تصویر یک شهر مهم و افسانه‌ای روزگاران گذشته و پُرجلال را در این دیار در خاطره‌ها زنده می‌کند.

شهر غلغله

یکی از با عظمت‌ترین شهرها، در زمان اسلام در بامیان است. این شهر در اثر حملات چنگیزخان ویران گردیده و بقایای آن جلال و ابهت این شهر را در روزگارانش حکایت می‌کند. این منطقه از لحاظ موقعیت برای سکونت خیلی مساعد بوده و چهل و هفت هزار نفوس در این جا زندگی می‌کنند و محصولات زراعتی منطقهٔ شهر غلغله گندم، کچالو، جو، باقلی و... می‌باشند. مخروبه‌های این شهر دیدنی است.

گذشته از نقاط توریستی که فوقاً از آن نام بردیم، یک تعداد دره‌های زیبا و جلگه‌های خوش آب و هوا و شاداب در ولایت بامیان به کثرت وجود دارند که هریک آن دلچسب و خاطره‌انگیز است. دره‌های ککرک، کالو، پای‌موری، دهن‌بوم، سبزآب، آهنگران، عراق و... مواضعی‌اند که مشاهدهٔ آن بیننده را به حیرت و اعجاب اندر ساخته و خاطرش را مسرور و محظوظ می‌کند.

بندهای امیر، ذوالفقار، پنیر، غلامان، هیبت، قنبر و... بهترین و بی‌نظیرترین مواضع توریستی می‌باشند که در جلب و جذب سیاحین و ترویج صنعت توریزم نقش نهایت برازنده و مهم دارند.

معارف در بامیان

نظر به احصائیه‌ای به دست آمده در ولایت بامیان شصت‌وهشت مکتب دهاتی، بیست‌ودو مکتب ابتدایی و هفت مکتب متوسطه و پنج لیسه موجود است.

معادن در ولایت بامیان

شاید انواع معادن در ولایت بامیان وجود داشته باشد و تا حال کشف نگردیده‌اند؛ ولی چیزی که موجود است عبارت از معادن آهن، سنگ مرمر، آهک و سیلیکان، می‌باشند.

مطبوعات

بعد از مرحلهٔ جدید تکاملی انقلاب ثور جریده‌ای به‌نام بامیان به نشرات آغاز کرد و اکنون ولایت بامیان دارای مطبعه می‌باشد که البته علاوه از نشر جریده دیگر اوراق مانند جداول، کارت‌ها و... در آن چاپ می‌شود.

شورای ولایتی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان در ولایت بامیان

جبههٔ ملی پدروطن به مثابهٔ ممثل نیرو و ارادهٔ توده‌های زحمت‌کش به خاطر اعمار یک افغانستان نوین و مترقی ایجاد شد. بعد از آن‌که کنگرهٔ مؤسس این جبههٔ عظیم در تاریخ بیست‌وپنج جوزای سال شصت گشایش یافت، فعالیت‌های این جبههٔ ملی و مردمی وسیعاً در سراسر کشور توسعه و گسترش یافت، در ولایت بامیان نیز به حیث یک خطهٔ ثقافتی و تاریخی طوری که مطلوب است، فعالیت‌های جبههٔ ملی پدروطن توسعه یافت. شورای ولایتی جبههٔ ملی پدروطن در ولایت بامیان به تاریخ ۸/۲/ ۱۳۶۰ به کار خود آغاز کرد.

در نخستین جلسهٔ شورای ولایتی جبههٔ ملی پدروطن، اهداف والا و انسانی انقلاب شکوه‌مند ثور به ویژه مرحلهٔ نوین و تکاملی آن پیرامون تشکل مردم زحمت‌کش ولایت بامیان در چوکات جبههٔ ملی پدروطن به توده‌ها تفهیم گشت و تا کنون ۱۱۴۳ نفر از مرکز و مربوطات ولایت بامیان افتخار عضویت جبههٔ ملی پدروطن را حاصل کردند. شروع کار فعالیت‌های جبههٔ ملی پدروطن با همین شایستگی باعث شد تا پیشرفتی در کار جلب توده‌ها به جبههٔ ملی پدروطن رخ بدهد. فعلاً در بیست‌وپنج قریهٔ بامیان، شورای محل جبههٔ ملی پدروطن ایجاد گردیده است و فعالیت‌های مزید و گسترده به خاطر تحقق اهداف والای حزب و دولت در امر اتحاد و یک‌پارچگی توده‌ها به سرعت ادامه دارد.

جهت تطبیق اساسنامهٔ جبههٔ ملی پدروطن و سازمان‌دهی اعضای جبههٔ ملی پدروطن به تعداد بیست‌وپنج نفر منشی شورای محل و هفتادوپنج نفر منشی گروهی تعیین و انتخاب گردیده‌اند. نظر

به علاقهٔ روز افزون توده‌های زحمت‌کش ولایت بامیان جهت سهم‌گیری در ساختمان یک افغانستان نوین و مترقی از دستاوردهای انقلاب ثور به ویژه مرحلهٔ نوین و تکاملی آن و تحقق آرمان‌های مقدس جبههٔ ملی پدروطن، صفوف خویش را به دور جبههٔ ملی‌شان فشرده و مستحکم می‌نمایند. روی این ملاحظه می‌توان پیش‌بینی کرد تا اواخر سال روان در حدود سی‌هزار نفر افتخار عضویت جبههٔ ملی پدروطن را در ولایت بامیان حاصل خواهند نمود و بیست‌وپنج شورای دِه ایجاد خواهد شد. شورای ولایتی جبههٔ ملی پدروطن ولایت بامیان با تشکل و بسیج توده‌های زحمت‌کش و وطن‌پرست به دور حزب و دولت در تحت چتر عظیم جبههٔ ملی پدروطن به پیشرفت‌های چشمگیری نایل خواهد شد. در حقیقت فعالیت اصولی شورای ولایتی، محل و ده و... جبههٔ ملی پدروطن بود که از یک طرف با تبلیغ و ترویج به استفاده از وسایل بصری و سمعی، توزیع اوراق تبلیغاتی میان مردم، سطح آگاهی آن‌ها بلند برده شد، حقایق و حقانیت انقلاب و حزب و حکومت برای مردم عملاً ثابت گشت که جز رفاه و سعادت آن‌ها هدفی ندارند. بنابراین، شورای ولایتی جبههٔ ملی پدروطن ولایت بامیان روز تا روز موفقیت کسب می‌کند؛ با برگزاری محافل و جلسه‌ها و ترویج کارهای داوطلبانه در موسسات تولیدی، تعلیمی و تربیتی و عام‌المنفعه و توزیع مواد امدادی برای مستحقین، نمایش فیلم‌های مستند اخباری و هنری، تدویر کورس‌های سوادآموزی و نظیر هم‌چو فعالیت‌هایی که در جهت آسایش و تنویر توده‌ها مؤثر و سایق واقع می‌شوند، خدمات شایسته و درخور یادآوری انجام داده و می‌دهد.

هکذا تدویر جرگه‌های قومی و ملیت‌ها و اقوام مختلف هزاره به اشتراک نمایندگان‌شان در کابل در حقیقت فعالیت‌های گستردهٔ مردم وطن‌پرست ملیت هزاره را در امر تحقق پذیرفتن اهداف و آرمان‌های والای جبههٔ ملی پدروطن به اثبات می‌رساند. جرگه‌های قومی اقوام هزاره که در روزهای هجده و نوزدهٔ اسد امسال به اشتراک عدهٔ کثیری از موسفیدان، بزرگان، روحانیون، علما و اهل کسبه، تجار ملی، روشنفکران اقوام مختلف هزاره از مرکز و ولایات کشور که در آن نمایندگان ولایت بامیان نیز شامل بودند، در مقر شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان دایر گردید و طی این جرگهٔ بزرگ قومی، نمایندگان اقوام مختلف جهت تحقق پذیرفتن آرمان‌های مقدس جبههٔ ملی پدروطن آمادگی خویش را ابراز کردند.

اتحادیه‌های صنفی ج. د. ا. در ولایت بامیان

در ولایت بامیان در پهلوی سایر سازمان‌های اجتماعی، اتحادیه‌های صنفی ج. د. ا. نیز وجود داشته و فعال است. اکنون نه شورا و بیست سازمان اولیه و شانزده سازمان گروهی با داشتن ۷۷۴ عضو مصروف خدمات و فعالیت می‌باشند. مطابق پلان و روش کار اتحادیه‌های صنفی در ولایت بامیان

هم به خاطر بلند رفتن سطح تولید و منافع کارگران تلاش می‌ورزند و هم در تأمین امنیت موسسات صرف مساعی می‌نمایند. جهت تأمین صحت و تندرستی و سرگرمی اعضای اتحادیه و دیگران چهار تیم ورزشی و یک گروه هنری تشکیل گردیده که مطابق پروگرام فعالیت‌های ورزشی و هنری مورد تطبیق و عمل قرار می‌گیرد.

کوپراتیف‌های زراعتی ج. د. ا.

در ولایت بامیان به تعداد چهارده کوپراتیف ابتدایی زراعتی با ۴۹۲۷ نفر عضو و ۴۵۵۷۵۰ افغانی سرمایه سهم و ۳۲۰۳ هکتار زمین دارا بوده و فعالیت‌های خویش را از طریق کوپراتیف‌ها تنظیم می‌نمایند. ساحه ۱۴۳۳ هکتار را گندم، ۹۷۵ هکتار سبزیجات و ۷۹۵ هکتار را نباتات دیگر تشکیل می‌دهند. مقدار ۱۰۶ تن کود کیمیاوی و هفتادوپنج تن تخم بذری اصلاح شدهٔ گندم ضرورت اعضای کوپراتیف‌های این ولایت می‌باشند.

گروه‌های مدافعین انقلاب در بامیان

یک عده از جوانان رزمنده و دهقانان وطن‌پرست با عشق آتشین و علاقه‌مندی که جهت آسایش مردم و اعتلای کشور دارند، داوطلبانه در گروه‌های مدافعین انقلاب پیوسته‌اند و با متانت و پشت‌کار از یک جهت برای بلند رفتن تولید در مزارع خویش کار می‌کنند و عرق می‌ریزند و از جانبی در سنگر مبارزه قرار گرفته علیه عناصر ضد انقلاب و دشمنان مردم و وطن مردانه می‌رزمند.

سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان

در ولایت بامیان سازمان دموکراتیک جوانان وجود داشته و در آن صدها جوان عضویت دارند. روز تا روز فعالیت‌های سازمان جوانان در ولایت مذکور توسعه و گسترش می‌یابد.

سازمان دموکراتیک زنان افغانستان

سازمان دموکراتیک زنان در ولایت بامیان اساس گذاشته شده است و فعالیت‌های مزید جهت جلب و جذب زنان وطن‌پرست و مترقی در آن ولایت جریان دارد و عده‌ای از زنان در سازمان مذکور متشکل گردیده‌اند؛ با تنویر و تلقین توده‌ها پیوسته بر تعداد اعضای این سازمان افزوده خواهد شد.

دربارهٔ ستم‌ملی[1]

... باید این آقایان پروفسورنما و مشاوران بی‌ارزش... بدانند که در شرایط استواری نظام فئودالی ستم‌ملی عبارت است از ستم فئودال‌های یک ملیت علیه سایر ملیت‌ها؛ مثلاً طبقات حاکمهٔ پشتون به سرکردگی میرویس خان در قندهار، نقش متحد کنندهٔ جبری ملیت‌های دیگر را داشت و مواضع مسلط اقتصادی و دولتی را به طبقات حاکمهٔ پشتون بخشید و یک قسمت اعظم مردم قندهار و ارزگان را (به غیر از پشتون‌ها) فراری ساخت و زمین آن‌ها را به ملیت پشتون بخشید، تا در آن جاها علیه سایر ملیت‌ها من حیث یک نیروی مسلط سیاسی و اقتصادی عمل نمایند؛ ولی این به هیچ وجه به این معنی نیست که جز از ستم‌ملی، ستم طبقاتی در عصر قدرت میرویس خان وجود نداشت؛ بلکه ستم‌ملی علاوه بر ستم طبقاتی وجود داشت و یا در آخرین تحلیل می‌توان گفت که ستم‌ملی در ذات خود ستم طبقاتی بوده، طوری که هست؛ زیرا فئودال‌های ملیت پشتون بودند که به سرکردگی میرویس خان بر سایر ملیت‌ها ستم‌ملی را اعمال می‌نمودند، نه خلق پشتون؛ یعنی طبقات حاکمهٔ پشتون نمی‌گذاشتند؛ که طبقات حاکمهٔ سایر ملیت‌ها مواضع مسلط اقتصادی و در نتیجه مقامات فرمان‌روایی دولتی را از نزد آن‌ها تصاحب نمایند.

... اعلی حضرت پادشاه و اعتمادی، وجود ستم‌ملی را در مسافرت‌های خویش در مرکز افغانستان رد نموده‌اند. اعتمادی گفت: شکایت مردم از ناحیهٔ تبعیض نژادی بی‌مورد است و تبعیض نژادی در افغانستان وجود نداشته است؛ در قانون اساسی نیست و پادشاه آن را ذکر نکرده است.

... در اواخر قرن هجده در اثر فشار دولت صفوی بالای ملیت پشتون، نظر به خصوصیت خاور نسبت به باختر، اولین دولت ملی ملیت پشتون در تحت قیادت میرویس خان به وجود آمد. دولت متذکره دو نوع ستم‌ملی را علیه سایر ملیت‌های تحت قیادت خود به کار می‌برد:

---

۱. به سال ۱۳۵۰ رسالهٔ غیر مطبوعی به‌نام دربارهٔ ستم‌ملی در دانشگاه کابل و بین روشنفکران پخش گردید. نویسندهٔ رساله معلوم نیست و شاید توسط یک گروه سیاسی تحریر شده باشد. در این‌جا تنها قسمتی از رساله که به هزاره‌ها مربوط می‌شود، ذکر گردیده است.

۱. محرومیت مستقیم آن‌ها از مواضع فرماندهی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی.
۲. از طریق پالیسی اسکان توده‌های عصیان‌گر و رام‌نشدنی ملیت پشتون و اخراج سایر ملیت‌ها از ساحهٔ قلمرو.

اما در اواخر قرن نوزده استعمارچیان انگلیس، ستم‌ملی موجود را به خاطر منفعت خویش توسط امرای دست‌نشاندهٔشان اجرا می‌نموده است؛ مثلاً:

عبدالرحمان لنگ، بعد از سال‌های ۱۸۶۰ از سه حصه، دو حصهٔ باشندگان مردم مناطق مرکزی افغانستان را از بین برد که بقایای آن‌ها چهل‌هزار نفر در عراق، در حدود سیصدهزار نفر در ایران و یک تعداد بسیار زیاد در پاکستان هنوز هم وجود دارند (در حدود هشت‌صد نفر)؛ امیر موصوف علاوه بر کشتار هزاران نفر زن، مرد و کودک هزاره، در حدود هشت‌صد هزار نفر را به فروش رسانیده که از فروش آن‌ها مقدار هشت‌صد هزار افغانی عاید خزانهٔ دولت گردید (چون از فروش فی نفر یک افغانی مالیه اخذ می‌شد).

... امیر عبدالرحمان ضیاءالملة و الدین در کتاب خود سراج‌التواریخ[۱] راجع به هزاره‌ها می‌نویسد:

تا مرا اهل و تو را بنیاد است

دوستی من و تو برباد است

و یا در جواب مکتوب یکی از قاضی‌های خود می‌نویسد: مردم هزاره مسلمان نبوده‌اند، باید قتل‌عام شوند و یا به صورت برده و کنیز فروخته شوند.

فروش این کنیزان و بردگان تا عصر سلطنت امان‌الله خان رسماً رواج داشت؛ ولی از طرف وی ملغی گردید. هم‌چنین این امیر مؤمنین تمام هزاره‌های ارزگان و قندهار را کشته، زمین آن‌ها را به پشتون‌ها بخشید. تمام این حقایق وجود ستم‌ملی را که خود در آخرین تحلیل ستم طبقاتی است، اثبات می‌کند.

حتی امیر امان‌الله در نظام‌نامهٔ خود راجع به محصول مواشی، بعد از یک سلسله تفصیلات چنین توضیح می‌دهد: «محصولاتی که برای مواشی گذاشته شده بود، بالای یک قوم به یک قرار و بالای قوم دیگر به دیگر قرار، محصول کم و زیاد مقرر بود.»

در تمام دوران سلطنت امیر عبدالرحمان تا ختم دورهٔ امان‌الله سالانه هزاران اسپ دولتی به‌نام کمند با مصارف موظفین آن‌ها در طول زمستان بالای مردم مناطق مرکزی تقسیم می‌شد و آن‌ها باید اجباراً مصارف کاه و جو اسپ‌ها را به شمول مصارف مسئولین آن‌ها برای مدت پنج ماه بر دوش

---

۱. نویسنده اشتباه کرده است، نام کتاب عبدالرحمان، تاج‌التواریخ است، نه سراج‌التواریخ.

می‌داشتند که با ورود عراده‌جات این ستم رخت بر بست.

... نادرخان پشتون‌ها را به زور برچه در بادغیس متوطن نمود؛ ملاکان دایکندی و دای‌زنگی را در نقاط مرکزی به دار آویخته، زمین‌های‌شان را به صورت فرمان به طبقات حاکمه ملیت پشتون عطا کرد.

... در طول دوران سلطنت نادرخان کوچی‌های ملیت پشتون حق داشتند در هر نقطه و هر جایی از مناطق مرکزی برای خود علف‌چر، میله‌گاه‌و... انتخاب نمایند. تا اخیر سال ۱۳۳۰ هر فامیل هزاره مجبور بوده است سالانه پنج سیر روغن مصارف دولتی را بدون پول تأدیه کنند و در اثر قیام معروف به بچهٔ گاو سوار از طرف دولت بخشیده شد.

تا پانزده سال قبل (مخصوصاً دورهٔ استبداد داوودی) از تمام ملیت هزاره در افغانستان یک نفر تولی‌مشر، یک نفر حاکم دولتی، یک نفر قاضی شرعی و یک نفر مدیر اداری و... وجود نداشت.

در طول دوران حکومت داوود، مردم هزاره حق ورود به لیسهٔ عسکری، حق تعقیب تحصیل عالی، حق احراز مقامات ملی دولتی و حق مسافرت در خارج از کشور را نداشتند. اگر به خارج مسافرت می‌نمودند، حق بازگشت به افغانستان را نداشتند؛ یعنی یا باید زیر ستم می‌مردند یا از کشور اخراج می‌گردیدند.

... به خاطر قتل یک نفر پشتون در سال ۱۳۴۰ در یکی از ولایات نزدیک کابل، چهل‌وهفت نفر انسان از یک ملیت دیگر محکوم به اعدام می‌شوند؛ ولی به خاطر قتل ۲۵۰ نفر هزاره در مرکز کابل حتی علت قتل هم از قاتل پرسیده نمی‌شود؛ زیرا در واقع امر خود دولت به خاطر جلوگیری از ورود بی‌نوایان ملیت هزاره در کابل دست به چنین کاری زده بود، تا از ورود هزاره در شهر جلوگیری شود.

... اما آقای دکتور سرابی که خود از طبقات محکوم جامعه است و از نگاه موقف طبقاتی دشمن طبقات حاکمه می‌باشد، از این‌که مثل... به خاطر دولت جان می‌کند، در مقام بزرگ فرمانروایی قرار دارد.

یادداشت‌ها[1]

در زمینهٔ سیاسی

اقلیت‌های پارسی زبان شیعه (که به طور فشرده در هزاره بودن خلاصه می‌شوند) با چنان شدتی مورد تبعیض ناشی از ستم‌ملی قرار دارند که حتی طبقهٔ حاکم آن‌ها که مانند طبقات حاکم دیگر ملیت‌ها، خلق خویش را استثمار می‌نمایند و با طبقات حاکم ملیت‌های دیگر پیوند منافع دارند، به ندرت می‌توانند (آن هم در سال‌های اخیر که پروسهٔ طبقه‌بندی طبقاتی شدت بیشتری کسب نموده است) فرزندان خویش را در مسلک پولیس و ارتش داخل نمایند و مواضع حساس دولتی از دسترس ایشان (به جز در موارد استثنایی آن هم در این اواخر) به کلی خارج بوده است.

در زمینهٔ فرهنگی

... این سیاست ننگین ستم‌ملی که ده‌ها سال سابقه دارد، گاهی شورش‌هایی را در بعضی از ملیت‌ها، مثلاً خلق هزاره، بر انگیخته است؛ ولی این شورش‌ها در زمان عبدالرحمان خون‌آشام با قساوت سرکوب گردیدند.

... محافل مترقی در انقلابی ساختن اندیشه‌های عناصر روشنفکر جد و جهد می‌ورزیدند. رژیم بیدادگر نیز دریافته بود که دیگر نمی‌تواند قصه‌ای را که هفت گنبد افلاک از آن پر صدایند، در پرده نگه‌دارد، ناچار پس از سرکوب نمودن جنبش دموکراتیک، برای منحرف ساختن ذهنیت توده و عناصر رزم‌جو از تضادهای داخلی، مناسبات خویش را بر سر مسئلهٔ پشتونستان با پاکستان تیره ساخت. این مانور اگر در مورد دیگران کارگر هم افتاد در مورد اقلیت ستم‌کش هزاره به کلی نتیجهٔ

---

۱. اقتباس از یک رسالهٔ غیرمطبوع که گفته می‌شود در سال ۱۳۵۰ توسط چند تن از محبوسان سیاسی در زندان دهمزنگ نوشته شده است. در این رساله تحلیل کوتاهی از اوضاع سیاسی و اجتماعی افغانستان مخصوصاً در دههٔ ۵۰-۱۳۴۰ صورت گرفته است و دربارهٔ جریان‌های سیاسی و فعالیت آن‌ها سخن رفته است. نویسندگان رساله به رفقا و همرزمان خود انتقادات زیادی وارد کرده و آن را مورد حملات شدیدی قرار داده‌اند. در این‌جا فقط از قسمت‌های مربوط به هزاره و نقش جوانان آن در فعالیت‌های سیاسی مطلب آورده می‌شود.

برعکس می‌داد؛ زیرا یک عدهٔ زیاد خلق هزاره در زمان سرکوبی خونین هزاره از طرف عبدالرحمان به پاکستان و ایران پناهنده شده بودند. این پیوند خویشاوندی، به علاوه هم‌کیشی باعث می‌شد که اقلیت هزاره به ویژه عناصر مبارز آن را به آتشفشانی در زیر پای رژیم مبدل سازد.

... رژیم، خطر زرد را در وجود اقلیت هزاره و به ویژه جوانان مترقی آن در بیخ‌گوش خویش احساس می‌نمود و سیل مهاجرت دهقانان خانه‌خراب هزاره به سوی پایتخت پی‌هم زنگ خطر را نواخته می‌رفت.

... به این صورت... در ابتدا توانست که در بین روشنفکران طبقات ستم‌کش ملیت‌های مختلف پشتون، ازبک و حتی تاجیک‌های سنی بدخشان گسترش موقتی و گذرا بدهد؛ ولی در بین اقلیت شیعه که در نتیجهٔ ستم فرهنگی از دیرباز با مناسبات راستین دانش مترقی آشنا بود، هیچ‌گاه زمینهٔ نفوذ نمی‌یافت. این موضع اصولی و انقلابی رفقای شیعه را که ریشه‌های آن از عوامل تاریخی و اجتماعی آب می‌خورد، اپورتونیست‌ها می‌خواهند جنبهٔ نژادی زرد داده و برای پوشاندن ماهیت خویش حقایق را دگرگون جلوه دهند.

... هنگامی که بر این دو عامل بدبختی (زبان و مذهب)، عامل هزاره بودن (...، قد کوتاه و فقر مزمن و کشندهٔ مناطق مرکزی) اضافه می‌شود، دارندگان این خصوصیات و شرایط زندگی را در پست‌ترین طبقات جامعه قرار داده و در نتیجه در تضاد آشتی‌ناپذیری نه تنها با طبقات حاکم، بلکه حتی گاهی با طبقهٔ متوسط قرار می‌دهد. داشتن چنین تضادی در شرایط استبدادی سیاه شرقی ناگزیر گاه‌گاه به کشتار، تاراج، توهین وصف‌ناپذیر این اقلیت منجر شده است و چه بسا که دولت با خریدن عناصر ممتاز این اقلیت‌ها و پروراندن جواسیس در بین خودشان، آن‌ها را با دست خودشان خنجر زده است.

قدرت‌های سیاسی همواره آن‌ها را بیگانه و بیگانه‌پرست قلمداد نموده و عناصر روحانی نیز آن‌ها را گمراه و پلید و بدعت‌گذار خوانده، در نتیجهٔ آن‌ها در بین نگاه‌های نفرت‌بار و دل‌های هزاره کینه محصور شده است و این امر باعث شده است که آن‌ها همه کس را به نظر دشمن بنگرند و به هیچ گروه و هیچ چیز اعتماد نکنند و خویشتن را در صدف خویش زندانی سازند. بنابراین، جای تعجب نیست اگر عناصر مترقی این اقلیت هم که مزهٔ تلخ سرکوبی‌ها و شکست‌ها را چشیده‌اند، اوضاع امروز را شدیدتر نموده از دورهٔ ارتجاع استولیپین پنداشته و بی‌اعتمادی را که یگانه سپر آفات و پناه‌گاه وی در دوره‌های طولانی استبداد شرقی بود، این همه گرامی دارد.

جریاناتِ پشت‌پرده

... چنان‌چه پیش‌تر یادآور شدیم، در رأس یکی از محافل، یاری قرار داشت که عناصر ناراضی اقلیت خویش را با استفاده از تعصب آتشین ملی ایشان به دور خویش جمع نمود. قبل از انتشار او با استفاده از سوابق خونین این اقلیت توانسته بود، عناصر پرخاش‌جوی آن را با دلایل دانشمندمآبانه، در بند نگه‌داشته و مانع هرگونه فعالیت مؤثر آن‌ها در عرصهٔ سیاسی کشور گردد.

... یاری فرزند یکی از ملاکین ملیت هزاره است که حساب جریبی اراضی‌شان را به هزار باید گرفت. او از لحاظ منشأ طبقاتی به... طبقهٔ جامعه‌ای تعلق می‌گیرد که در تضاد آشتی‌ناپذیری با توده‌ها قرار دارد و هم اکنون عملاً توده‌های رنجبر را به شکل... مورد استثمار قرار می‌دهد.

حق نداریم در انگیزه‌های واقعی گرایش یک کاخ‌نشین به پرولتاریا، با دقت اندیشیده و در آخرین تحلیل به این نتیجه برسیم که مارکسیست بودن... یاری عکس‌العمل زیرکانه و مسالمت‌آمیز رژیم در برابر طغیان‌های خونین اقلیت ستمکش هزاره و سیل مهاجرت آن‌ها به سوی پایتخت، تیرگی مناسبات با پاکستان و ایران، خطر زرد و تشدید تضاد طبقاتی می‌باشد و بس؟

هزاره‌ها در جنگ اصفهان[1]

... نیرومندترین طوایف شرق ایران غلجایی‌ها و ابدالی‌ها بودند. غلجایی‌ها در اطراف قندهار و ابدالی‌ها در ولایت هرات به سر می‌بردند. این دو طایفه سنی بودند؛ ولی طایفهٔ هزاره که از نسل مغول و ساکن نواحی کوهستانی شمال و غرب دره‌های هیرمند و رود ترناک بودند، آیین تشیع داشتند. طایفهٔ هزاره به زبان فارسی تکلم می‌کردند؛ ولی همسایگان غربی آن به‌نام چهار ایماق، ترکی سخن می‌گفتند و مثل غلجایی‌ها و ابدالی‌ها سنی بودند.[2]

از تاریخ روی کار آمدن محمود در قندهار در سال ۱۷۱۷ و نخستین زورآزمایی او با دولت صفوی دو سالی گذشت و در این مدت موقعیت او در داخل و خارج مستحکم شد. محمود نه تنها در قلمرو خود فرمانروای مطلق و بدون معارض شد؛ بلکه طایفهٔ هزاره را نیز با خود هم‌دست و متفق کرد. وی از جانب ابدالی‌ها نگرانی نداشت؛ زیرا این طایفه در میان خود چنان سرگرم کشمکش بودند که فکر حمله مجدد در سر نمی‌پروراندند.[3]

بعید به نظر می‌رسد که عدهٔ غلجایی‌ها در آغاز بیش از ده هزار بوده باشد. چند هزار نفری از طایفهٔ هزاره و هم‌چنین عده‌ای بلوچ به آن‌ها پیوستند و شاید تمام قوا بیش از هجده هزار جنگجو نبودند و ممکن است تصور شود تعداد افراد لشکری که می‌خواست به داخل کشور دشمن حمله کند، باید بیشتر از این باشد؛ ولی باید در نظر بگیریم که اگرچه تعداد سربازان زیاد نبود؛ ولیکن آن‌ها شجاعت بسیار و تجربهٔ جنگی فراوان، شوق و ذوق مذهبی شدیدی داشتند. گذشته از این محمود و

---

۱. لاکهارت، دکتر لارنس، انقراض سلسلهٔ صفویه، ترجمهٔ دکتر اسماعیل دولت‌شاهی، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۴۴.
بحث‌هایی دربارهٔ جنگ افغان‌ها با ایرانیان و فتح اصفهان توسط سپاه افغان به سرکردگی محمود هوتکی به عمل آمده است؛ چون در آن پیکار چند هزار نفر از هزاره‌ها نیز شرکت داشتند؛ لذا در چند جای کتاب مذکور تذکراتی راجع به آن‌ها صورت گرفته است که اینک آن تذکرات در این‌جا نقل می‌شوند.
این عنوان در کتاب نیست و به مناسبت ارتباط موضوع از طرف کاتب انتخاب شد.

۲. همان، ص ۱۳.

۳. همان، ص ۱۲۶.

فرماندهان لشکر او از فساد و هرج و مرج در اصفهان و از وضع خراب ایران به خوبی واقف بودند.[۱]

۱. همان، ص ۱۵۱.

محمد خان شیبانی و هزاره‌ها[1]

محمد خان شیبانی فرزند جوجی و نوادۀ چنگیز، از مردان متهور و بی‌باکی بود که شجاعتش، دلاوری‌های جدش را به خاطر می‌آورد. او در ۹۰۶ هـ. ق. سلسلۀ امرای شیبانی را در ماوراءالنهر بنا نهاد و در ۱۲-۱۹۱۱ بر خراسان مسلط گشت.

اسماعیل پسر سلطان حیدر صفوی متولد ۸۹۲ که در ۹۰۶ در تبریز بر تخت نشست. او با شیبانی میانۀ خوب نداشت و همواره این دو امیر برای بر انداختن یک‌دیگر تلاش می‌نمودند. بالاخره شیبانی نامه‌ای به شاه اسماعیل صفوی فرستاد و در آن به قوۀ سپاه هزاره اتکاء کرده و شاه اسماعیل را خوف داده است. این است قسمتی از نامه او:

«... والا که از حکم همایون ما که نفذ الله تعالی فی مشارق الارض و مغاربها، عدول و انحراف جایز شمرد و انصراف ورزد، فرزند دلبند، ارج‌مند و سعادت‌مند ما شجاع سلطنت و جهان‌داری، مبارز ظفر و اقتداری ابوالمبارز عبدالله بهادر خان، ابقاءالله تعالی را با جماعتی امراء و لشکریان سرحد بخارا، سمرقند، هزاره، نیکودری، غور و غرجستان به سر او خواهم فرستاد تا او را به قهر سیاست مقهور سازند...»

«... شیبک خان از جسارت پادشاه جوان صفوی به هراس افتاد، به خصوص که همان موقع از جنگ با قبایل هزاره نامراد و شکسته باز گشته بود...»

---

۱. نوایی، عبدالحسین، «محمدخان شیبانی و هزاره‌ها»، مقالۀ مکاتب تاریخی، مجلۀ یادگار، شمارۀ ۳، ۱۳۲۴.

افغانستان سرزمین زیبایی و نعمت[1]

... قسمت دیگر کوه‌های هندوکش که در تاریخ نام آن بسیار برده شده، کوهستان غور در مغرب کابل و در مشرق هرات است که آن نیز ناحیهٔ بسیار حاصل‌خیز و دارای مراتع فراوان است. امروز مردمی از نژاد مغول و فارسی‌زبان و شیعه در آن‌جا سکنی دارند که به نام هزاره معروف‌اند و مردم آن‌ها را چه در ایران و چه در افغانستان بربری می‌گویند و به همین جهت این ناحیه را اکنون هزاره‌جات می‌نامند. قهراً این طوایف مغول می‌بایست با چنگیز آمده باشند؛ اما چه شده است که شیعه و فارسی‌زبان شده‌اند و از کی زبان و آیین خود را از دست داده‌اند، معلوم نیست. هفتاد سال پیش امیر عبدالرحمان پادشاه جابر و متعدی افغانستان از این مردم سیه‌روزگار کشتار سختی کرد و عده‌ای از آن‌ها به ایران گریختند و همان هزاره‌هایی هستند که در نواحی تربت جام و تایباد هستند، منتهی آن‌ها که در ایران‌اند، سنی حنفی هستند. در میان هزاره‌های افغانستان در اطراف بامیان و کوتل معروف شیبر که ۲۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، عده‌ای اسماعیلی هستند که مرکز آن‌ها در روستایی به نام کیان است و پیشوای ایشان که دست نشاندهٔ آقاخان محلاتی است، سید نادر شاه نام دارد و در ناحیهٔ غوربند نیز اسماعیلیه هستند؛ اما بیشترشان در بدخشان‌اند.

هزاره[2]

... چنان‌چه طایفهٔ هزاره‌جات متوطن افغانستان که از حدود کابل تا حدود قندهار، هرات و ترکستان که در بین کوه‌ها منزل و مکان داشتند و از قدیم‌الایام متوطن بودند، از سختی کوهستانات و بسیاری مردم، گاهی فرمانبردار صاحب سلطنت افغانستان و برخی بر خلاف آن عمر می‌گذراندند و هیچ صاحب سریر افغانستان سرزنش نتوانستند، الا در عصر و زمان پادشاه شجاعت‌پیشه، سرکار امیر

---

۱. نفیسی، سعید، «افغانستان سرزمین زیبایی و نعمت» سالنامهٔ ایران، تهران: ۱۳۳۱.
۲. خافی، میرزا یعقوب‌علی، پادشاهان متأخر افغانستان، کابل: ۱۳۳۶.

عبدالرحمان خان که به خوب وجه سرزنش شدند و متابعت کردند و در فقرایی تن دادند.[1]

---

۱. همان، ص ۱۵۹.

انکشاف آیندهٔ هزاره‌جات[1]

یک هیأت بزرگ برای مطالعهٔ امکانات انکشاف آیندهٔ هزاره‌جات از نگاه ظرفیت طبیعی به اساس مطالعاتی که تاکنون صورت گرفته است، عازم آن طرف شدند. هزاره‌جات که قسمت سطوح مرکزی افغانستان را احتوا می‌کند، از نظر موقع طبیعی حیثیت ستون فقرات مملکت را دارد؛ این منطقهٔ کوهستانی کشور ما از مناطق ثروت‌مند و غنی افغانستان است که از بسا جهات قابل انکشاف و استفاده می‌باشد.

علاوه بر منابع طبیعی این منطقه که هنوز دست‌نخورده است، هزاره‌جات همیشه یک منبع مواد حیوانی از قبیل گوشت، روغن و سایر محصولات حیوانی شناخته شده است و یک قسمت عمدهٔ نیازمندی مردم مملکت را به مواد مذکور همین منطقه تأمین می‌کند. کوه‌های سر به فلک کشیدهٔ هزاره‌جات منبع آب بعضی دریاهای بزرگ ما را تشکیل می‌دهند.

گذشته از همه مهم‌ترین مزیت هزاره‌جات نفوس آن نقطهٔ مملکت است که افراد آن با هوش، ذکای ذاتی و استعداد، زحمت‌کشی، پشتکار و فعالیت در هر رشته، همواره با موفقیت‌های درخشانی روبه‌رو شده‌اند. چنان‌چه یک مثال کوچک آن را در سفر اخیر در وادی هیرمند دیدیم و آن یک نفر کارگر هزاره به‌نام علی دریاب بود که گفته می‌شد بعد از متخصص خارجی، افتخار تعمیر پل بزرگ لشکرگاه به وی عاید است؛ یعنی وی به حیث یک متخصص افغان تمام مراحل تعمیر پل را پیش برده است.

انکشاف و بهبود وضع هزاره‌جات از سالیان درازی به این طرف جزء آرزوها بود؛ ولی در راه برآوردن این آرزوها مشکلات طبیعی و اقتصادی وجود داشت که امروز هم همان مشکلات محسوس است و مهم‌ترین این مشکلات کوهستانی بودن منطقه است. طبعاً کشیدن راه‌ها، تعمیر

---

۱. مقالهٔ «انکشاف آیندهٔ هزاره‌جات»، راجع به عزیمت هیأت مطالعهٔ امکانات انکشاف هزاره‌جات به آن سرزمین که در تاریخ ۲۸ سرطان ۱۳۴۳ توسط مدیر روزنامهٔ انیس نوشته شد.

سرک‌ها و اتصال نقاط مختلف هزاره‌جات به یک‌دیگر تا حدی از این مشکلات می‌کاهد و بنابرآن، این امر از نیازمندی‌های درجه یک هزاره‌جات شناخته می‌شود.

اکنون که یک هیأت بزرگ شامل شخصیت‌های مسئول وزارت‌های عمده، عازم هزاره‌جات شده است، امید است هیأت مذکور بر اساس مطالعاتی که قبل بر این دربارهٔ هزاره‌جات صورت گرفته به نتایجی برسد و اقدامات عملی برای انکشاف اقتصادی و اجتماعی منطقهٔ هزاره‌جات آغاز شود تا استعداد ذاتی مردم و منابع طبیعی قسمت مرکزی افغانستان بیشتر به کار افتد.

یقین است با تطبیق پروژه‌های جدید در هزاره‌جات، این منطقهٔ مهم مملکت آباد شده و برای بلند بردن سویهٔ حیات و سطح دانش و اطلاع مردم و به کار افتادن نفوس فعال هزاره‌جات، قدم خوبی برداشته خواهد شد.

اندراب[1]

... به صورت عموم مردم اندراب به چهار دستهٔ بزرگ، یعنی دستهٔ رقاصان، دستهٔ بنو، دستهٔ مفروض و دستهٔ پشه‌ای تقسیم گردیده‌اند که در اثنای انتخابات، این دسته‌ها دو به دو با هم متحد شده وکلای اُلسی جرگه، مشرانو جرگه و مشورهٔ ولایت را انتخاب می‌نمایند. این دسته‌بندی از نگاه ارتباط نزدیک در غم و شادی و امور اجتماعی‌شان صورت گرفته است. مردم دسته‌جات مذکور در درجهٔ اول تاجیک، دوم هزاره و سوم افغان بوده و مردم هزاره اکثراً در قریه‌های نو بهار، پس‌کندی، خج و قسمت‌های فوقانی درهٔشاشان و مردم افغان در ارزنگان، صیاد و نوبهار مقیم می‌باشند.

... طوایف هزارهٔ آن که اکثراً مال‌دار می‌باشند، نمد، جوال، گلیم، برک، چکمن یعنی اشیای مروجهٔ محیط خویش را می‌سازند.

درهٔخج: در شرق درهٔ آرزو و موازی به آن درهٔ خج قرار دارد؛ آخرین قریهٔ آن عبارت از قریهٔ خج است. در قریهٔ مذکور به استثنای درخت توت و کشت شالی، دیگر غله‌جات و میوه‌جات یافت نمی‌شود. مردم این دره را اکثراً قوم هزاره تشکیل داده و تماماً مال‌دارند. بنابراین، در اثنای تابستان قریه‌های خود را ترک نموده، از اول جوزا الی مدت سه ماه به ییلاق می‌روند (تنها دهاقین در قریه‌ها بوده، مشغول کشت و کار خویش می‌باشند) بعد از سپری شدن ایام ییلاق به حولی‌های خود عودت نموده، حیوانات خویش را در ساحهٔ انگارهٔ گندم می‌چرانند. در هنگام زمستان بز و گوسفند خویش را به طرف بغلان می‌فرستند.

درهٔ پس‌کندی: مردم درهٔ پس‌کندی هزاره‌اند و تقریباً دوصد تا سیصد سال قبل اجدادشان از دهلهٔ قندهار به این جا آمده، متوطن شده‌اند. امروز زبان این مردم بالکل تغییر نموده و لهجهٔ اندرابی‌ها را آموخته‌اند. این مردم مانند مردم درهٔ شو در ایام زمستان برای کار شالی به طرف قطغن می‌روند. مردم درهٔ مذکور مثل مردم درهٔ شو زمین‌دار نبوده و بعضی از آن‌ها در این اواخر از مردم درهٔ شو زمین

---

۱. سدید، عبدالرحمان، «اندراب»، مجلهٔ جغرافیه، شمارهٔ ۲، ۱۳۴۳.

خریداری کرده‌اند و بدین صورت اقلیت آن‌ها زمین‌داری داشته و اکثریت‌شان زمین‌داری ندارند. بعضی از آن‌ها قسم دهقان کار می‌کنند و سیستم دهقانی این‌جا مانند درهٔ شو می‌باشد. مردم درهٔ شو و پس‌کندی به ییلاق‌های خویش، دیگران را اجازه ورود نمی‌دهند. کوه‌های این دو دره نیز عاری از جنگل بوده و در هر دو قسمت یعنی درهٔ شو و پس‌کندی به استثنای درخت‌های بید و چنار، اشجار مثمر وجود ندارد.[۱]

---

۱. درهٔ شو محل بودوباش مردم تاجیک اندراب است.

خاطرات از سفر خانهٔ خدا (ج)[1]

الطاف بی‌پایان خداوند یارم شد و بعد از پشت سر نمودن فشارها و مصایب شدید روزگار، مسافر بیت‌الله و دیگر روضات مطهر شدم. خاطرات این سفر بسیار و کتابی را ایجاب می‌کند؛ در آن مقامات مقدس، دل‌ها به تپش می‌آیند، ارواح پاک و صیقل می‌شوند؛ مساوات، محبت و جوش اسلامی، مشکلات مسکن و تداوی، بی‌نظمی در حجاج افغانی و صدها مطالب وجدانگیز و حزن‌انگیز توأم و تخلیط روی می‌آورند. از جمله چیزهای قابل تذکر یک نکته را دریافتم و آن مهاجرین افغانستانی‌اند که در عراق و حجاز از بیست تا سی سال در آن‌جا هستند. از مهاجرین مقیم عراق دیدن کردم؛ آن‌ها مثل پروانه به دور مسافرین افغانی می‌چرخند و کمک و دعوت می‌کنند؛ یک نفر جوان، چنین گفت: ما مهاجرین تذکرهٔ تابعیت افغانی را در اثر توجه آقای غلام‌حسن خان صافی، سفیر افغانی به دست آوردیم. آقای سفیر توجهات عمیقی را مبذول کردند و ما از ایشان سپاس‌گزاریم و آرزوی ما این است که به وطن مألوف خود برگردیم و اگر میسر نشود به نام افغان و تابعیت افغان خاک خواهیم شد و تابعیت غیر را نخواهیم پذیرفت. آن‌ها مرفه و مسعودند و حس وطن‌پرستی‌شان مشهور است؛ چون در خانه‌های‌شان عکس اعلی‌حضرت پادشاه افغانستان و والاحضرت سردار محمد داوود نصب بود.

آن‌ها به زبان عربی در بازار و به زبان هزاره‌گی در خانه حرف می‌زنند و مثلی که در هزاره‌جات باشند.

در نجف اشرف قریه‌ای به‌نام جدیده مشهور است که دوهزار خانه از قوم هزاره (تبعهٔ افغانی) مسکن دارند. پدران برخی آن‌ها در زمان امیر عبدالرحمان متواری شده و آن‌جا و دیگر کشورهای عربستان مسکن گرفته‌اند و حاضرند در صورت مساعدت حکومت به وطن برگردند.

از بین مردم سه نفر راهنما از آن‌ها به نام‌های سید عوض، سید شیرخان و خادم‌علی وکیل هستند

---

۱. سروری، سید اسماعیل، «خاطرات از سفر خانهٔ خدا»، روزنامهٔ پیام وجدان، سال ۲، شمارهٔ ۱۶، ۲۸ جوزا، ۱۳۴۶.

که با حجاج کمک می‌کنند.

این بود آن‌چه لازم به عرض می‌دانستم، اگر حکومت توجه فرماید و برای آن‌ها زمین و منزل تهیه کند، برگشت‌شان به وطن یک کار دلنشین و ستوده خواهد شد.

محمدخان هزاره، بیکلربیگی دارالسلطنهٔ هرات

آن‌که چون پیوسته مراقبت حال غلامان ارادت اشتمال منظور نظر خورشید مثال اشرف است در این وقت بارقه‌ای از بوارق آفتاب فیض شارق خاقانی سنا پیرای کاشانه تمنای عالی‌جاه رفیع جایگاه امیرالامراء العظام اسوة الکبراء الفخام محمد خان هزاره، بیکلربیگی دارالسلطنهٔ هرات و حاکم ایل هزاره تحت خود و باخرز شده از ابتدا شش ماههٔ هذه السنه مبارکه، ایت‌ئیل او را به رتبهٔ رفیعهٔ حکومت و صاحب‌اختیاری مالیات محلات سرکار تون و طبس کیلک و کاخک و جنابد و محالات متعلقهٔ آن‌ها سر افراز ممتازین‌الامثال و الاقران فرمودیم که چنان‌چه باید و شاید و از رشد و کاردانی او سزد و آید به لوازم امر مزبور و مراسم شغل مذکور قیام و اقدام داشته، در سرپرستی و استمالت و آبادی و رفاهیت رعایا و برایا و جمع‌آوری متفرقین و تقدیم خدمات و وصول مالیات و رسانیدن به سرکار و کل لوازم امر حکومت و دفع و رفع اشرار و متمردین و امنیت شوارع آسایش مترددین لازمهٔ سعی و اهتمام تمام به عمل آورده، نحوی می‌نماید که در حین حواله‌جات با حدی جبر و تعدی واقع نگردد و متوجه احوال ایشان باشد که احدی به آن‌ها دست‌اندازی و ظلم و جبر ننماید و نحوی به آن‌ها سلوک نماید که همه راضی و شاکر بوده است، به رعیتی و بیچارگی خود و دعای دوام دولت روزافزون قیام نمایند. کدخدایان و ریش‌سفیدان و جمهور رعایا و برایای محالات مزبورهٔ عالی‌جاه محمدخان مشارالیه را حاکم بالاستقلال خود دانسته از سخن و صلاح حسابی او بیرون نروند و مالیهٔ دیوانی خود را مهم‌سازی او نمایند. مستوفیان عظام کرام صورت رقم مبارک را ثبت و حسب‌المقرر معمول دارند فی هجدهٔ شهر ذیحجةالحرام سنه ۱۲۰۴.[1]

---

۱. «محمدخان هزاره، بیکلربیگی دارالسلطنهٔ هرات»، مجلهٔ کابل، سال ۵، شمارهٔ ۳، ۱۳۱۴.

نمونهٔ انشای قرن نوزدهٔ وطن

فرامین که از طرف اعلی حضرت تیمورشاه به اسم خوانین محل اصدار یافته است.
آن‌که بنابر الطاف روزافزون شاهانه، دربارهٔ عالی‌جاه رفیع جایگاه اخلاص و عقیدت دستگاه محمدخان هزاره ولد عالی‌جاه رفیع جایگاه امیرالامراءالعظام اسوةالکبراءالفخام غلام قدیمی محمدشاه خان هزاره، بیکلربیگی دارالسلطنهٔ هرات در این وقت پرتوی از انوار خورشید مکارم خاقانی ضیاء اندوز کاشانه، تمنای او شده، از ابتدای هفت ماههٔ هذه السنهٔ مبارکهٔ نیلان ئیل او را در عوض مرحوم آقایی خان برادرش به رتبهٔ رفیع‌المرتبه حکومت محال باخرز سرفراز ممتاز فرمودیم که چنان‌چه باید و شاید و از رشد و کاردانی او سزد و آید به لوازم امر مزبور و سرپرستی و استمالت و آبادی و رفاهیت رعایا و برایا و جمع‌آوری متفرقین و تقدیم خدمات دیوانی و وصول مالیات و کل ملزومات امر حکومت لازمه سعی و اهتمام به عمل آورده، حسن خدمت خود ظاهر سازد و متوجه حال رعایا باشد که احدی دست‌اندازی و شلتاق به آن‌ها ننماید و به نحوی به ایشان سلوک نماید که همه راضی و شاکر باشند. کدخدایان و رعایای باخرز عالی‌جاه محمدخان را حاکم بالاستقلال خود دانسته که از سخن و صلاح حسابی او بیرون نروند. مستوفیان عظام گرام صورت رقم مبارک را ثبت و حسب‌المقرر معمول دارند. فی هشتم شهر ذی‌الحجةالحرام ۱۱۹۹.[۱]

۱. «نمونهٔ انشای قرن نوزدهٔ وطن»، مجلهٔ کابل، سال ۵، شمارهٔ ۳، ۱۳۱۴. عکس فرمان نیز در مجله چاپ شده است.

اعلامیهٔ امیر حبیب‌الله خان دربارهٔ مردم هزاره[1]

بر ضمایر اخلاص مظاهر میر و ارباب و آق‌سقال و تمامه رعایای طوایف هزاره واضح باد! چون همواره پیشنهاد خاطر والای ما در ترقی و آبادی دولت و ملت افغانستان بوده و چنان منظور داریم که حتی‌الامکان سعی و کوشش خود را شب و روز در این راه صرف بداریم که تا خدا بخواهد رعیت دولت ما آباد و آسوده حال شوند و از این رهگذر ترقی‌های زیاد برای ملت و دولت عاید و حاصل شود؛ لهذا چون‌که قبل از مردمان شمایان نسبت به دولت افغانستان که شمایان نیز جزء دولت و رعیت پادشاه‌شان می‌باشید، چیزی مخالفت و خودسری به هم رسیده بود و در بدل آن چیزی را چیزی بازخواست مقرر شده بود. در این روزها که چشم خود را از بدی سابقهٔ کل رعایای دولت خود پوشیده، عمل آیندهٔشان را به خدا و خودشان حواله نمودیم، همان بود از مردمان ازبکیه و غیره که در پایتخت و دیگر جای‌ها به قسم نظربند و یا بندی محبوس بودند، حکم واگذاری و اجازه رفتن اوشان را داده مردمان فراری افغان و غیره را که در علاقهٔ غیر بودند، اجازهٔ آمدن اوطان‌شان را مرحمت نمودیم، نخواستیم که شما مردمان هزاره که یک پایه رعیت ما می‌باشید، از این مهربانی عام ما ناامید و بی‌حصه باشید؛ لهذا آن‌چه را که برای آبادی شما مردم به طریق مرحمت پیشنهاد خاطر خود نمودیم، به موجب این فرمان مرحمت ترجمان به شمایان آگاه می‌نماییم، اول آن این می‌باشد که تا حال ملک و زمین‌های شما مردم به مردمان مهاجر و ناقل افغان داده می‌شد، حکم کردیم که بعد از این ملک و زمین شمایان که به تصرف شمایان باشد، کشته‌گری می‌کرده باشید و زمین کشتی شما مردم باشد به مردم مهاجرین داده نشود، فقط. دوم این‌که اشخاصی که به خارج علاقهٔ دولت خداداد و به دیگر دولت فرار می‌باشند، همه را به موجب حکم اشتهار فرمان هذا، اجازه و حکم دادیم که واپس به اوطان اصلی خود حاضر شوند و به خاطرجمعی بیایند از آن جمله فراریان هرقدر میر و میرزاده باشند، به حضور حاضر شوند که دیده شوند و سررشتهٔ گذران و بودوباش‌شان به خوبی و

---

۱. همیلتون، انگوس، «Angus Hamilton»، افغانستان، لندن: ۱۹۰۶، ص ۳۷۰.

درستی بسته شود و هرقدر که رعیتی و ارباب باشد، به اوطان خود حاضر شوند. اگر ملک آن‌ها تا حال به مهاجر داده نشده بود، بعد از این حکم کردیم که داده نمی‌شود. ملک خودها را تصرف شده آرام و آسوده می‌شوند و هر قدر نفری که قبل از این حکم ملک و زمین‌شان به مهاجرین داده شده است، آن ملک و زمین از مهاجر واپس گرفته نمی‌شود، به بدل آن از دیگر زمین‌های خالصه سرکاری که جدید جوی کشیده و آباد و قابل زراعت است، ملک و زمین داده می‌شود که آسوده شوند و آرام باشند. ان‌شاءالله تعالی و این را هم برای فراریان خارج علاقهٔ دولت خداداد خبر می‌کنیم که اگر تا ماه میزان سنهٔ نیلان‌ئیل سال ۱۳۲۳ هجری در اوطان خود نیامدند، با زمین‌های آن‌ها را خاره می‌نماییم، حکم می‌کنیم که به مردم مهاجرین داده شود، فقط. و این حکم بر کل طوایف هزاره می‌باشد، الا مردم هزارهٔ شیخ‌علی کوه که تاله و برفک باشد و مردم چهارصده و قوم سلطان که مردمان فراری این سه موضع اگر از خارج دولت خداداد بیایند، منظور داریم به دیگر جا زمین کشتمندی به قدر اندازه‌شان برای‌شان مرحمت و داده می‌شود و در خود سه موضع مذکور جا داده نمی‌شوند، فقط. باقی تمامی اهالی مملکت خود را از خداوند جل جلاله آباد و دولت را در ترقی روزافزون خواهانم، والسلام.

تحریر فی یوم یک‌شنبه، دوازدهم ماه رمضان‌المبارک سنهٔ ۱۳۲۳.

سخنانی دربارهٔ امنی[1]

صفرعلی امنی، شاعر ملی و نویسندهٔ آزاده و مؤرخ دانشمند و حقوق‌دان شایسته‌ای که همیشه طرف‌دار و مدافع حق بود و حتی حبس سیاسی هفت ساله و تبعید نتوانست او را از جادهٔ حقیقت‌گویی و شجاعت ادبی منحرف سازد، پس از یک عمر خدمت ادبی و اداری، به عمر پنجاه‌وهشت سالگی در روز سه میزان بر اثر ابتلا به ویروس جگر به رحمت ایزدی پیوست.

مرگ آن آزاده‌مرد حساس را به بازماندگانش تسلیت می‌گوییم و روح پاکش را شاد می‌خواهیم.

امنی همکار فرزانهٔ ما وفات کرد[2]

در مراحلی که سبا قهراً از نشر بازمانده بود، یکی از با سابقه‌ترین و شریف‌ترین همکاران خود را از دست داد. مرحوم صفرعلی امنی مرد دانشمندی که از آغاز پیام امروز تا موقع مرگ همکار عزیز و مهربان ما بود و اشعار گیرا و مضامین پُرشورش همواره افتخاربخش این نامه می‌گردید، به عمر پنجاه‌وهشت سالگی دنیای ما را بدرود گفت. امنی مرد نجیب، ادیب برومند و شاعر شیوا بیان بود؛ درد مردمی داشت؛ با این درد به دنیا آمد و به همین درد از دنیا رفت.

امنی زندگی را با علو همت و پاکی تمام سپری کرد، در نشیب و فراز روزگار موج‌های فراوان دید. هفت سال در زندان دهمزنگ به سر برد؛ ولی کوچک‌ترین خللی در وطن‌پرستی او وارد نیامد؛ پاک زندگی کرد؛ با فقر و غرابت ساخت. حالا که از میان ما رفته، جز یک سرپناه محقر و یک عده اولاد صغیر از او چیزی باقی نمانده است. ولی آثار گران‌بهایش تا قاف قیامت باقی است و او را زنده و جاویدان نگه می‌دارند. سبا در حالی که بر مرگ همکار خود تأثر دایمی دارد، اینک سوانح آن

---

۱. «سخنانی دربارهٔ امنی»، جریدهٔ ترجمان، شمارهٔ ۲۲، ۱۳۴۹.

صفرعلی امنی یکی از نویسندگان و شاعران با درد و نام‌دار مردم هزاره بود که به روز جمعه سه میزان ۱۳۴۹ در شهر کابل درگذشت و دوستان و علاقه‌مندان خود را داغ‌دار گردانید. مرگ امنی در حلقه‌های روشنفکری و مطبوعاتی با تأسف تلقی شد و برخی از جراید مطالبی دربارهٔ او نوشته‌اند. آن‌چه از نوشته‌های جراید به دست من رسیده است، در این‌جا ثبت می‌شود.

۲. «امنی همکار فرزانهٔ ما وفات کرد»، جریدهٔ سبا، شمارهٔ ۲۴، ۱۳۴۹.

مرحوم را برای آشنایی بیشتر آن به چاپ می‌رساند:

خلص سوانح

آقای صفرعلی امنی که در سال ۱۲۹۱ شمسی در ولایت هرات متولد گردیده بود. بعد از سپری شدن دورهٔ طفولیت به مکاتب ابتداییه آن‌جا شروع به تحصیل نموده، بعد از اکمال دورهٔ رشدیه، تحصیلات نهایی خود را در دارالمعلمین کابل به پایان رسانیده، با اخذ شهادت‌نامه بکلوریا در سال ۱۳۰۷ به حیث سرمعلم مکتب شماره دو هرات شروع به کار نمود و تا سال ۱۳۱۳ این وظیفهٔ شریف را به عهده داشت. در سال ۱۳۱۳ به اساس لیاقت و شایستگی که در امور نویسندگی و شاعری از خود نشان داد، به حیث مدیر مجلهٔ بلدیه و رئیس انجمن ادبی هرات مقرر و تا آخر سال ۱۳۱۶ عهده‌دار این وظیفه بود. در ابتدای سال ۱۳۱۷ به حیث سرمصحح جریدهٔ اصلاح و تا آخر سال ۱۳۱۸ به این وظیفه دوام داد تا این‌که روی بعضی ملحوظات و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی از طرف حکومت وقت توقیف و مدت هفت سال در محبس دهمزنگ محبوس ماند.

بعد از این‌که محبوسین سیاسی در سال ۱۳۲۵ از حبس رها شدند، ایشان نیز به مسقط‌الرأس خود عودت نموده بعد به حیث مدیر تفتیش در ریاست دیپوی هرات مقرر و این وظیفه را تا سال ۱۳۲۹ عهده‌دار بود و بعداً به حیث مدیر لوازم قوماندانی امنیهٔ ولایت هرات و از سال ۱۳۳۳ تا پایان سال ۱۳۳۸ به حیث مدیر لوازم شاروالی کابل و در سال ۱۳۳۹ به حیث مدیر محاسبه در موسسات جنگلک و در سال ۱۳۴۰ به حیث مدیر تفتیش و مدعی‌العموم ریاست انحصارات دولتی و از ۱۳۴۴ تا چندی قبل که مریضی شامل حال‌شان شد، به حیث مدیر تفتیش به رتبهٔ دو در دستگاه ساختمانی افغانی موقعیت داشته، به تاریخ سه میزان ۱۳۴۹ در اثر ویروس جگر به عالم بقا رحلت نمودند.

مرگ شاعر[1]

او یک عمر چراغ تلاش‌هایش را در کوره‌راه شعر دری افروخته بود. چراغی که چند روز پیش خاموش شد، جاودانه خاموش شد.

او همهٔ عمرش را، عمری را که می‌توان گفت کوتاه هم نبود، به پای شعر ریخت؛ به پای ادبیات ریخت و به پای نهضت و نوآوری ریخت...

صفرعلی امنی، کار شاعری را همزمان با کار مطبوعات آغاز کرد. در آن روزهایی که مجلهٔ بلدیهٔ

۱. «مرگ شاعر»، مجلهٔ ماهوار پشتون ژغ، شمارهٔ ۱۴، ۱۳۴۹.

هرات را اداره می‌کرد و این علاقه را با خودش تا روز مرگش (۳ میزان ۴۹) تا همین چند روز پیش داشت.

شعر او با تخیل خوب، با رنگ تازه و بکر سوژه‌های نوین حالت خاص داشت. اینک نمونه‌ای از شعر او:

باز دل می‌بردم نرگس فتان کسی
می‌خلد بر جگرم نشتر مژگان کسی
آفت عقل جدا گردد و از هوش جدا
نگه گرم کسی، خندهٔ پنهان کسی
باز در گردن جان می‌فگند قمری شوق
حلقهٔ بندگی سرو خرامان کسی
تا به بازیگهٔ او راه مرادی یابد
سر ما راست هوای خم چوگان کسی
وه چه شوقی است که خونابه به لب می‌آرد
زخم ما را هوس مرهم پیکان کسی
باز خار سر هر رهگذرم می‌سازد
ذوق آویختن گوشهٔ دامان کسی
ناله موزون نکنم از چه، که چون بالایش
نبود مصرع برجسته به دیوان کسی
چشم مژگان شبهی، رهزن شوق است مگر
که چنین امنی ما گشته غزل‌خوان کسی.

دربارهٔ مرحوم صفرعلی امنی[1]

شادروان صفرعلی امنی که به تاریخ سه میزان ۱۳۴۹ در کابل بر اثر بیماری ویروس جگر چشم از دیدار جهان پوشید، یکی از آزادمردان روزگار ما بود. آزادمردی شاعر و نویسنده و مورخ و حقوق‌دان و دارای شجاعت ادبی به تمام معنی این صفت، تا آن‌جا که اگر وی را شاعر ملی بنامیم، هرگز گزاف نخواهد بود. هم‌چنان که اگر بگوییم نویسندهٔ مبارز و مورخ واقع‌بین و مدافع حقیقت بود، اغراق نیست.

آشنایی من و شادروان امنی از سال ۱۳۲۶ شروع شد؛ یعنی پس از رهایی وی از زندان دهمزنگ و بازگشتش به هرات. پیش از آن تاریخ او را ندیده بودم؛ اما با اشعار و مقالاتش که در شماره‌های کمیاب مجلهٔ بلدیهٔ هرات (که خودش مدیر مسئول و تقریباً یگانه همکار قلمی آن مجله بود) چاپ شده بود و در نتیجه با سنخ فکر وی از مدت‌ها قبل آشنایی داشتم و نیز اشعاری را که گاه و بی‌گاه در محبس دهمزنگ می‌سرود و سوادی از آن برای دوستانش به هرات می‌رسید، می‌خواندم و آرزو می‌کردم که روزی از زندان رها گردد و به هرات باز آید و دیدار و محضرش نصیبم شود و این آرزو در سال ۱۳۲۶ تحقق یافت.

گفتم: امنی تقریباً یگانه همکار مجله‌ای بود که خودش مدیرمسئولی آن را به عهده داشت. این ادعا کاملاً حقیقی است و خالی از هرگونه مبالغه است. او در مجلهٔ بلدیهٔ هرات با مهارتی استادانه حقایقی را به زبان شعر و قلم بیان می‌کرد که اظهار آن‌ها، آن هم در مجله‌ای که امتیازش متعلق به بلدیه بود، در آن وقت گناه نابخشودنی به شمار می‌رفت و طبعاً با محیط رعب‌آوری که به دست جنایتکار افراد دودمان سفاک یحیی ایجاد شده بود، همکاری با چنان مجله‌ای خالی از خطر نبود. اگرچه امنی حقایق مذکور را چنان که گفته شد با مهارت استادانه طوری به روی کاغذ می‌آورد که به آسانی متهم به ارتکاب جرم مطبوعاتی شناخته نمی‌شد؛ ولی به هر حال نشر چنان مطالبی سبب

---

۱. این نوشته از استاد علی‌اصغر بشیر و به خط خود او است که به تقاضای نگارنده دربارهٔ مرحوم صفر علی‌امنی به تحریر در آورده است. تاریخ نوشته تابستان ۱۳۵۸ است.

شد که شمارهٔ همکاران قلمی مجله کاهش یابد. ازآن‌رو، بیشتر مضامین آن را نوشته‌ها و اشعار خود امنی تشکیل می‌داد که البته عواقب آن را هم خودش به جان می‌خرید.

شادروان امنی در سخن گفتن هم آدمی صریح‌اللهجه و منتقد بی‌پروا بود و به هیچ‌وجه از بیان حقیقت و واقعیتی که خودش استنباط کرده بود، خودداری نمی‌کرد؛ حرف خود را می‌زد و از مخاطراتی که وی را تهدید می‌کرد، باک نداشت. علت زندانی شدن وی نیز همین صراحت لهجه‌اش بود که در یک مجلس مهمانی دوستانه در کابل به انتقاد از خوی و خصلت برجستگان آل‌یحیی پرداخته بود و این خبر وقتی که به مرجعش رسید، موجبات زندانی شدن چندین سالهٔ او را فراهم کرد؛ ولی نکتهٔ جالب توجه این است که امنی این آزادمرد رنج‌دیده، شجاعت ادبی و اخلاقی خود را چه در دوران زندانی بودن و چه بعد از رهایی از رنج طولانی و جان‌فرسای حبس، هرگز از دست نداد و تا پایان زندگی دشمن سرسخت هواداران ارتجاع و سر سپردگان امپریالیزم بود و حتی یک لحظه نیز از راهی که برای خود برگزیده بود، منحرف نگردید.

این صراحت لهجه را حتی در مورد دوستان بسیار صمیمی خود نیز به کار می‌برد و نقاط ضعف آنان را طوری که خود استنباط می‌کرد، بی‌پروا بیان می‌نمود و به شدت انتقاد می‌کرد و از این‌که ممکن است از وی برنجند یا به دشمنانش بپیوندند، باک و هراسی نداشت.

صفت دیگری که وی را از همگنانش امتیاز می‌بخشید، دفاع و حمایت بی‌دریغ او از حقوق شخص یا اشخاصی بود که به سببی از اسباب بر آنان ستمی وارد آمده بود. او به محض این‌که می‌شنید کسی مظلوم واقع شده است، نخست در اطراف موضوع علم‌آوری می‌کرد و آن‌گاه که به حقانیت چنان کسی متیقن می‌شد، دیگر از پا نمی‌نشست و با تمام نیرویی که در وجود خود داشت به حمایت مظلوم و دفاع از حقوقش اقدام می‌کرد و حتی اگر طرف مقابل آن شخص از صمیمی‌ترین دوستان خودش هم می‌بود، ملاحظات دوستانه را به یک سو می‌نهاد و با شجاعت هرچه تمام‌تر در احقاق حق می‌کوشید و چون از منطقی استوار و اطلاعاتی وسیع در رشتهٔ حقوق بهره‌مند بود، غالباً پیروز می‌شد.

پایبندی وی به ادای وظیفه و پشتکار خستگی‌ناپذیرش هم یکی از صفات بارز و برجسته وی به شمار می‌رفت. من در طی سال‌های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ که کارمند موسسهٔ دیپوی تعاونی هرات بودم، بارها شاهد و ناظر فعالیت کم‌نظیر او که در آن وقت معاون مدیریت تفتیش آن موسسه بود، بوده و دیده‌ام که چگونه همه کارهایی را که با وظیفهٔ وی ارتباط داشت از قبیل وارسی به حاضری مأموران، در نظر گرفتن کار هیأت‌های توزیع کوپون، بازرسی مغازه‌های فروش رخت‌باب و شکر و نخ که

در گوشه و کنار شهر پراکنده بودند، با خبری از تحویل خانه‌ها، تفتیش کار هیأت‌های اطرافی توزیع کوپون و مغازه‌های فروش اموال دیپو در اُلسوالی‌ها و حتی وارسی شیوهٔ پخت و پز طعام مأموران و مستخدمان و کارهای زیاد دیگر را با چه دقت و علاقه‌ای انجام می‌داد و می‌کوشید که کارها به صورت منظم و قانونی پیش برود.

و اما در مورد شعر و شاعری‌اش: باید گفت که اشعار شادروان امنی به طور کلی بر دو قسم منقسم می‌شوند: نخست اشعار تغزلی که تعداد آن‌ها ظاهراً کم هستند. وی در این گونه شعر طرف‌دار سبک مشهور به هندی بود و از مکتب صائب و کلیم و اقران ایشان پیروی می‌کرد. دیگر اشعار اجتماعی و سیاسی و انتقادی که به وزن‌های گوناگون سروده شده‌اند و قسمت اعظم سروده‌های او را تشکیل می‌دهند. او در این سروده‌ها از سبک خاصی پیروی نمی‌کرد؛ بلکه به تشخیص ذوق خویشتن برای هر موضوعی وزن مناسب و کلمات مناسب برمی‌گزید و فکر خود را در قالب آن‌ها می‌ریخت و مخصوصاً در انتخاب کلمات دقت فوق‌العاده به خرج می‌داد تا هم به پختگی و متانت شعر لطمه‌ای وارد نیاید و هم از روانی آن چیزی کاسته نشود و هم لفظ انتخاب شده برای ادای معنی مورد نظرش شایستگی داشته باشد.

برای این‌که بهتر بتوانیم شیوهٔ وی را در سرودن شعر روشنگرانه‌اش درک کنیم، بی‌مناسبت نیست که به پارچه شعری که خود به آن عنوان شمع مزار ارتجاع داده است و در پایان این یادنامه می‌آید، توجه شود. در نویسندگی هم جز این‌که بگوییم شادروان امنی مقالات و نوشته‌های خود را به زیور کمال فصاحت می‌آراست، گفتنی دیگری ندارم. او با همان مهارتی که یک سخنران به هنگام ایراد خطابه در مواقع مناسب، زیر و بم صدای خود را، در انشای مقالات خویش هرجا لازم می‌دانست کلمات آهنگ‌دار و ادیبانه و جذاب به کار می‌برد و آن‌جا که به الفاظ عامیانه ضرورت می‌افتاد، بی‌پروا چنان الفاظی را در مقاله می‌گنجانید و در نتیجه بر تأثیر نوشتهٔ خویش می‌افزود، بدون آن که سادگی و روانی آن را زیانی برسد. دریغا که از نوشته‌هایش چیزی نزدم نبود تا تقدیم می‌کردم.

یکی از سرگرمی‌های زندگی امنی مطالعهٔ تاریخ و فلسفهٔ تاریخ و سرگذشت شخصیت‌های نامدار تاریخ بود. او در مسائل تاریخی دارای اطلاعات وسیع و عمیق بود و نکته‌های تاریخی فراوان در گنجینهٔ حافظه داشت. در چند سال اخیر زندگانی خویش به تألیف تاریخ ملیت‌های مختلف این سرزمین همت گماشته بود و قسمت اعظم وقت فراغت خویش را به مطالعه و بحث و یادداشت کردن مطالب گوناگونی که با موضوع تألیف ارتباط داشت، اختصاص داده بود و طوری که شنیده شد، یک جلد آن را تمام کرده و دست‌اندر کار تنظیم جلد دوم بود که مرگ نابه‌هنگامش فرا رسید

و آن کتاب ناتمام ماند.

در خور یادآوری است که سخن دربارهٔ امنی و خوی و سخن و اندیشه‌اش مستلزم وقت و فرصت بیشتری است و اگر بخواهیم سیمای ادبی و اجتماعی او را در آیینهٔ الفاظ نمایش بدهیم، به طور خلاصه می‌توان گفت:

او پنجاه‌وهشت سال در این جهان زیست؛ پنجاه‌وهشت سالی که متشکل بود از روزهای تحصیل دانش، کار و خدمت به خلق، تلاش در راه روشنگری، مجادله با جهل و تعصب و خودسری و استبداد، مبارزه در راه آزادی و سرانجام به یادگار گذاشتن نام‌نیک و خاطرهٔ فراموش ناشدنی. روانش شاد و یادش گرامی باد!

و این هم شعری تحت عنوان:

شمع مزار ارتجاع[1]

ای که بودی عمرها خدمت‌گزار ارتجاع
سال‌های سال بودی جان‌نثار ارتجاع
بهره‌گیر و بهره‌ده بودی به عمر خویشتن
تا که رونق یافت اینسان کار و بار ارتجاع
گرمی عشرت‌سرای فصل دی بودی مدام
هم‌چنان داستان‌سرای نوبهار ارتجاع
در سرانگشت پر از فن تو هی پیچیده رفت
رشته شد تا یک به دیگر پود و تار ارتجاع
ای اپرچونیست می‌دانی که می‌گیرد عیار
از تو و امثال تو دار و ندار ارتجاع
مایهٔ دیگر چه می‌باشد به جز دون فطرتی
جان و تن بسپرده‌ها را زیر بار ارتجاع
گه پیاده گاه اسب و فیل و گه رخ بوده‌ای
گاه هم فرزین شطرنج قمار ارتجاع
نه همیت نه شجاعت نه مروت نه وفاست
نی علو نفس بر پسمانده‌خوار ارتجاع

---

۱. ۱۲. ۱. ۱۳۴۸.

چون عروسک‌های کوکی کارشان کوکست کوک
تار باشد عامل رقاص تار ارتجاع
نیست بس؟ این روز تاری را که طاری کرده‌اید
کی همی‌خواهید مردم را دچار ارتجاع
روی‌آوردن به مردم سربه‌سر نامردمی است
بر اپرچونیست‌های سرسپار ارتجاع
رنگ هریک چهره‌ات را می‌شناسد مردمان
چون توان از چهره‌ات شستی غبار ارتجاع؟
خویش را بر مشک تر هم گر بپیچی جز عفن
کی دمد از ره‌نوردان دیار ارتجاع
عمرها شد بر خر آمال می‌باشی سوار
سال‌ها برخورده‌ای از شاخسار ارتجاع
کار حمامی است بس خروارها گندیده آب
سهو باشد این‌که می‌نایی به کار ارتجاع
در صف مردم بسی مشکل که یابد جای پا
با همه نیرنگ و افسون کامیار ارتجاع
با چه نیرویی تواند داد تغییر مدار
آن‌که او گردیده دایم بر مدار ارتجاع
زین پذیرفتن به خود هر روز یک رنگ دگر
چون اپرچونیست‌ها بی‌ننگ و عار ارتجاع
شرمساری نزد خلقت هر قدرها هست هست
شرم بادت زان‌که گردی شرمسار ارتجاع
گرگ‌ها هر سوی پوشیدست جلد بره را
تا که رنگ نو به خود گیرد شکار ارتجاع
خوش‌تر آن باشد که بیند امنی ما مر تو را
با تمام هم‌صفان شمع مزار ارتجاع

یک مرد مبارز[1]

صفرعلی امنی مرد مبارزی بود که عمرش را در راه پخش افکار انقلابی از طریق نثر، اشعار و نگارش مقالات جاندار در مجلهٔ هرات و... سپری ساخت. شرح حیات ابتدایی او مرا معلوم نیست، البته دوستان دیگری که با او تماس نزدیک‌تری داشتند، از آن مفصلاً معلومات خواهند داد؛ ولی نخستین‌بار آشنایی من با او زمانی بود که دورهٔ مطول حبس سیاسی پر از رنج و محن را در کابل گذرانده و به هرات آمده بود. در نخستین دیدار او را مرد دلیر، مبارز، جدی و متین یافتم. با این‌که در آن ایام طفل کم‌سنی بیش نبودم و تمیز بد از خوب چندان نمی‌کردم؛ ولی با آن هم کرکتر، طرز رفتار و گفتار آتشین انقلابی او در همان طفلی سخت به من اثر کرد و مرا شیفته و مجذوب افکارش قرار داد.

چند سالی که از نخستین دیدار گذشت، روزبه‌روز به محبوبیت او افزایش به عمل آمده و جلسه‌هایی تشکیل می‌داد که در آن جوانان از هر طریقه و قشر اشتراک داشتند. این جوانان زیادتر مکتبیان و نورچشمان پدرانی بودند که خیلی تنگ‌نظر، کهنه‌خیال و متعصب به ملاحظه می‌رسیدند، به خصوص تعصبات مذهبی آن‌ها به حدی قوی بود که از یک‌دیگر نفرت عمیق داشتند؛ یک‌دیگر را دشمن آشتی‌ناپذیر می‌پنداشتند؛ ولی امنی کسی بود که فرزندان‌شان را به راه دیگر سوق داد و به ایشان گوشزد می‌کرد که دشمن مشترک و واقعی شما کسان دیگرند که همیشه از سیاست کهنهٔ انگلیس یعنی «تفرقه بینداز و حکومت کن» سود جسته و آن را به نفع خود به کار می‌بستند و دیگر غم این را نداشتند که از تفرقه‌افگنی خون‌ها ریختانده می‌شوند و صدها اشخاص معصوم قربانی آمال شوم ایشان می‌گردند.

خوب به خاطر دارم که در منزل خود ما بیانات آتشین امنی آن قدر به بورژوازادگان و فئودال‌زادگان اثر کرد که علنی اعمال شوم پدران خویش را تقبیح نموده، مصمم شدند که بعد از این پدران خود را متوجه اعمال و کردار زشت و مذبوحانهٔ‌شان ساخته، خشم خلق را به ایشان گوشزد سازند.

---

۱. م. ا. نیر هروی.

امنی در اثر فعالیت‌های دامنه‌دار خویش در هرات ظاهراً به تشکیل حزبی موفق گردید که در ظاهر امر جوانان هری در آن اشتراک داشتند. درست معلوم نبود که از کجا منشأ می‌گرفت؛ ولی احزاب کابل که احزاب مرکزی بودند در آن بی‌تأثیر نبود و شاید او من‌حیث نمایندهٔ حزبی در مرکز کشور به هرات فعالیت می‌کرد. تشکیل این حزب کوچک در هرات جوانان را با هم وابسته ساخته بود و حتی انکشاف بی‌حدوحصر کرد و کمیته‌ها تشکیل داد؛ ولی در سال‌های اخیر (حدود سال ۱۳۳۲ هجری شمسی) که نگارندهٔ این سطور به طور دایم به کابل نقل مکان نمودم، در حزب مذکور نیز که به سرعت در تعداد اعضای آن افزایش به عمل می‌آمد، عناصر آلوده و جاسوس رخنه پیدا کردند و آخرالامر حزب مذکور در هرات تارومار شد و اعضای حزب تیت و پراکنده شدند.

امنی مردی نبود که خاموش نشیند، او من‌حیث یک مرد انقلابی مبارز از هرات به کابل آمد و در این‌جا با یکی از هم قومان خویش ازدواج نمود و بدین اساس برای دایم در کابل مقیم گردید. در این‌جا نیز من و برادرم با او تماس مستقیم و حتی رفت‌وآمد فامیلی داشتیم و از افکار عالی‌اش بهره می‌گرفتیم.

ولی با این‌که کشاکش و دار و مدار فامیلی او را امان نمی‌داد که در راه مبارزات پیگیر خویش سهم فعال بگیرد، با آن هم بعضی اوقات اشعار سیاسی و آتشین او در برخی از جراید ملی به خصوص پیام امروز به ملاحظه می‌رسید و کیف خاصی داشت.

امنی در اخیر عمر به مطالعات تاریخی پرداخته و مطالب زیادی را در مورد مغولان و اصالت هزاره‌ها در افغانستان و مواضع هزاره‌نشین و وجه تسمیهٔ آن‌ها فراهم ساخته بود و با نگارندهٔ این سطور برخی اوقات مشوره می‌کرد و من تا جایی که ممکن بود مآخذ داخلی و خارجی را در مورد مطالعات او به وی می‌گفتم و یا یادداشت‌هایی به او تقدیم می‌داشتم. مگر نمی‌دانم که یادداشت‌ها و مواد فراهم شدهٔ او فعلاً به کجا هستند.

خلاصه این‌که امنی را مردی نیک، پسندیده، فصیح و بی‌ترس یافتم که پاک زیست و پاک رفت و به قومیت خود فخر و مباهات و بدان سخت پابندی داشت. این بود مختصری از احوال او که من از آن آگاه بودم.

سنگ قبر امنی[1]

امنی آن مرد نواسنج دلیر

از وطن‌خواهی به دوران خرد بود

---

۱. قبر امنی در زیارت‌سخی (دامنهٔ علی آباد) قرار دارد و شعر لوحهٔ قبر از مایل هروی است.
دربارهٔ امنی به کتاب معاصرین سخنور تألیف مولوی خسته نیز باید مراجعه شود که به سال ۱۳۳۹ به چاپ رسیده است.

با صفا و روشنی‌ها گرم بود
با محیط تیرگی‌ها سرد بود
از غم و درد وطن فریاد داشت
یک قلم، از ناله، آه و درد بود
شعرهایش[۱] شور دوران‌ساز بود
نغمه‌هایش سوز دوران‌گرد بود
در ره آزادگی‌ها، زاد و مرد
چون به راه مردمی‌ها مرد بود
آفرین بر سرخ رویی‌های او
کاو نه اندر بند سرخ و زرد بود
مرد و یاران را به داغ خویش سوخت
زانکه شعرش زندگی آورد بود
شاعر خویش قریحه، صفرعلی امنی، متوفای ۱۳۴۹ شمسی، برج میزان.

دربارهٔ امنی[۲]

در سال ۱۳۱۸ به مأموریت پولیس جلب و توقیف گردید و پنج سال در توقیف‌خانه بدون کدام علت و حکم کدام محکمه محبوس بود و بعد به دهمزنگ فرستاده شد و دو سال در آن‌جا بود.

در سال ۱۳۲۵ با روی‌کار آمدن کابینهٔ شاه‌محمود، آزاد شد و به هرات فرستاده شد. در هرات در موسسه‌ای کار می‌کرد (و گویا دیپو) و بعد به هدایت مرکز جایش را به دیگری دادند. پس به کابل آمد و ادعای حقوق خود را کرد که شنیده نشد. در این هنگام دوباره به قومانداني خواسته شد و بعد از دو شب حبس، تحت‌الحفظ به سوی هرات اعزام گردید[۳]. در هرات از ایشان ضامن گرفته شد و هم مقید به دادن حاضری شده بودند و در مکتوب وزارت داخله به هرات نوشته شده بود که این‌ها ضامن بدهند تا در آینده به کاری که مربوط‌شان نباشد، غرضدار نباشند؛ اما وقت و مدت حاضری نیز تصریح نشده بود. تا وقتی که این مضمون نوشته شد و چاپ شد (۲۶-۱۶ سرطان ۱۳۳۰) آن‌ها

---

۱. در لوحه‌سنگ قبر، به جای شعرهایش، شیوه‌هایش حک گردیده است که حتماً حکاک اشتباه کرده است.
۲. استفاده از مقالهٔ امنی در شمارهٔ ۱۸ جریدهٔ وطن زیر عنوان از مقام منیع وزارت داخله یک سوال.
۳. یک محبوس دیگر هم با وی بود که گویا عبدالحسین توفیق بود.

تحت حاضری و ضمانت بوده‌اند.[۱]

نالهٔ مرغ اسیر[۲]

به گلشن باز گل کردست توفان
نموده لاله دامان را چراغان
زمرد گستری‌ها در بیابان
بود هر سو ز فیض ابر و باران
زمین خود رشک جنات‌النعیم است
هوا مشک‌آفرین، عنبر شمیم است
ز بس شد لاله و سوسن هم‌آغوش
ز بس سبزه که با گل گشت هم‌دوش
خضارت بس که از هر سو زند جوش
زمین گردیده یک سر پرنیان پوش
ز بس که رنگ و بو گل‌زار پیراست
جهان یک چشم، حیران تماشاست
خدایا روح سرشارم تو دادی
لب پر سوز گفتارم تو دادی
نوای بلبل زارم تو دادی
جنون طوف گل‌زارم تو دادی
عطا کردی تو خود ذوق بدیعم
ز خود بیگانگی فصل ربیعم
چرا اندر چنین فصل دلاویز
چنین یک نوبهار روح‌انگیز
طراوت آفرین عهد طرب‌خیز

---

۱. صفرعلی امنی صبح روز جمعه ۳ میزان ۱۳۴۹ در کابل درگذشت و در زیارت سخی دفن شد و گروه کثیری از دوستان و آشنایانش در مراسم تشییع جنازه اشتراک کرده بودند. عبدالقدیر فایق و اسماعیل مبلغ دربارهٔ سوانح و شخصیت او بر سر قبرش سخنرانی کردند. از این نوشته در سوانح امنی استفاده شود.

۲. نالهٔ مرغ اسیر، مسدس طویلی است که به ۸۱ بیت می‌رسد و امنی آن را در زندان سروده است. چند بند از این مسدس انتخاب و در این‌جا نقل شد تا با زاویه‌ای از زندگی امنی و اندیشه او بیشتر آشنایی به دست آید.

بدینسان موسم گل‌جوش و گل‌بیز
من گل‌باز گلشن‌پروری را
فلک در گوشهٔ غم داده مأوا
به فصل عیش و نوش و شور و مستی
به دوران گل و سنبل‌پرستی
ز خود بیرون شدن از قید هستی
به عشرت‌ها نموده رشد مستی
من و با این همه نازک خیالی
کباب حسرت بشکسته بالی
سر و پا جلوه باشد سرو آزاد
به رعنایی فروشد ناز، شمشاد
نهالان است هریک عشوه بنیاد
به شاخ هریکی مرغی به فریاد
زیک‌سو نغمهٔ قمری و سار است
زیک‌سو شور گلبانگ هزار است
به گلبن بسته از سر، لانه بلبل
شده همراه گل، هم‌خانه بلبل
ز ذوق وصل، بی‌باکانه بلبل
بر آرد نعرهٔ مستانه بلبل
پر پرواز ما صیاد بسته
به روی ما در از بیداد بسته
الهی چند این درد آشنایی
چه دردی چاره‌جوی بی‌دوایی
من و یک عمر اندوه جدایی
الم‌پرورد کنج بی‌نوایی
بیابان مرگ سعی نارسایی
طلب سرمایهٔ بی‌دست و پایی
روان من چنین افسرده تا چند

گل امید من پژمرده تا چند
چراغ عشرت من مرده تا چند
به ساغر سنگ غم‌ها خورده تا چند
همه ذوق و چنین دلگیر بودن
به دوران جوانی پیر بودن
نفس در سینه تا کی شعله‌اندوز
دل و سوز و گداز عافیت‌سوز
تمنا درس‌گاه حسرت‌آموز
دم شام محرم، صبح نوروز
به این عمر دو روز بی‌ثباتی
به ناکامی به سر بردن حیاتی
یکی مشت پر و کنج قفس چند
اسیر غم به این نیمِ‌نفس چند
به چنگ جور و بنیاد عسس چند
اسیر دستِ یک مشتی مگس چند
به بستان رو نکردن با دل شاد
ندادن نغمه سر با روح آزاد
خدا را ای سبا آخر خدا را
بکن یاری اسیران بلا را
ز روی مردمی پیغام ما را
رسان صیاد غفلت آشنا را
بگو زین یک دو مشت پر چه خواهی
شکستی، سوختی، دیگر چه خواهی
که یارب در چنین فصل بهاران
به دور خرمی جوش گل افشان
پیام حسرت بشکسته بالان
برد باری به سوی هم صفیران
که ای از ما فرامُش کرده یاران

چو گل بشکفته بادا خاطرتان
به شکر سرخوش و آزاد بودن
به آزادی به بستان پر گشودن
به آرامی به پای گل غنودن
نوای عشق انگیزی سرودن
دمی یاد از گرفتاران نکردید
وفا ای بی‌وفا یاران نکردید

حاصل طلب

از داغ حسرت این دل حسرت‌کمین پر است
زین لاله، بسوه بسوهٔ این گل‌زمین پر است
دست تهی است حاصل سعی طلب مرا
زان دامنی کزو همه آغوش زین پر است
روزی حدیث لعل لبی رفته بر زبان
عمریست کام جان من از انگبین پر است
از ما به غیر مشت پری در قفس نماند
صیاد را هنوز چرا دل ز کین پر است
امنی مگر به ساز دل خویش برده است
یک سر فضا ز نغمهٔ دردآفرین پر است

کشاکش ایام

باید که در کشاکش ایام خو گرفت
با طبع نرم تیغ ز دست عدو گرفت
چرخ است سفله‌خوی و جهان است کج‌مدار
کام دلی چگونه از این یا از او گرفت
از روز و شب سفید و سیاه است روی دهر

یارب چسان مراد توان زین دو رو گرفت
زین قحبه بهر ما و تو جای ملال نیست
گر در تمام عمر ز ما هر دو رو گرفت
منزل بلا نشانی و ما در چهارراه
باید کدام راه از این چهارسو گرفت
باشد چه به از این‌که در این شش در حیات
دامان ناز ساقی و دست سبو گرفت

رمز هستی

میل گل‌گشتی گر آن آشفته کاکل می‌کند
هم‌چو حال ما پریشان روز سنبل می‌کند
شرح شور انگیز مشق دردمندی‌های ماست
در چمن هر ناله زاری‌ای که بلبل می‌کند
شیوهٔ آن نرگس مستانه را نازم که او
از نگاهی کار صد پیمانهٔ مُل می‌کند
چشم حیران که می‌باشد به راه انتظار
کارزو می‌بالد این جا تا نگه گل می‌کند
غوطه‌ور شد ذره تا در چشمهٔ خورشید گفت
چیست غیر از عشق آن کو جزء را کل می‌کند
رمز هستی‌ها جز این نبود به نزد اهل دل
کادمیت از وفا سیر تکامل می‌کند
گر حریف خود نمی‌داند چرا آن شوخ چشم
امنی ما را چو می‌بیند تغافل می‌کند.

طرز تمکین

دوش ما را دل تپیدن‌ها ز سودای که بود
رقص شوق بسمل ما، در تمنای که بود

از جنون ما دوصد میخانه مستی جوش داشت
بر سر شوریده یارب شور صهبای که بود
صد چمن عشرت در آغوش نگه گل کرده بود
دیده محو جلوهٔ گل‌زار آرای که بود
طرز تمکین که خلقی را ز پا افگنده بود
شور محشر در جهان بالا ز بالای که بود
خانهٔ چشمم همه ویران شد از سیلاب اشک
آه، نور دیده‌ام این جا بگو جای که بود
در ادبگاه وفای دوست جان دادیم لیک
کس نپرسید امنی شوریده شیدای که بود

از خود رمیده

ابرو ز ما متاب که ما داغ دیده‌ایم
یک عمر رنج و محنت دوران کشیده‌ایم
شیرین ز وصل هم نتوان گشت کام ما
از بس که زهر تلخی هجران چشیده‌ایم
ما را به التفات توان رام ساختن
ماییم آن شکار که از خود رمیده‌ایم
در راه گل چه محنت خار جفا کشیم
یک گل چو ما ز شاخ تمنا نچیده‌ایم
تا چشم دل به روی خیالت نظر گشاست
در سیر گلشن تو چه محتاج دیده‌ایم
خواهی تو صلح خواه به امنی و خواه جنگ
از هرچه ما رضای تو را برگزیده‌ایم.

مطلب نایاب

به ما از زندگی دادند تنها قلب پر دردی
زیک عالم بهار رنگ و بو، یک چهرهٔ زردی
چو شمع از آب و آتش باشدم سامان معموری
زباران سرشک و سوز شوق شعله‌پروردی
بهار آمد جهان پر لاله و ریحان و سنبل شد
نشد خندان به شاخ آرزوی بی‌دلان وردی
بیابان مرگ سعی مطلب نایاب گردیدم
در این وادی نشد بر دیدهٔ ما طوطیا، گردی
چه حاصل از محیط روح‌کش آزاده‌طبعان را.
به مثل تیغ تیز آبدار و دست نامردی
به یاد قامتی می‌باشدش از خویش رفتن‌ها
زدیوان جهان کرد انتخاب امنی، چه خوش فردی

بهار[1]

از دیدهٔ دل بنگر این فصل بهاران را
این ابر سیه‌مست و، وین نم نم باران را
گل‌جوشی بستان‌ها، سرسبزی دامان‌ها
بگشوده به روی دهر گویی دَرِ رضوان را
باد سحری دارد فیض دم عیسایی
هم بشکفتی دل را هم پروردی جان را
وین تندر غرنده بر کوه صلایی هست
در شور سیه‌مستی جمعیت مستان را
بین لاله حمرایی خوش هست تماشایی
انباشته هرجایی یک تودهٔ مرجان را
بر تخت زمرد گل زد تکیه به آیینی

۱. این بهاریه مفصل است و برگزیده‌ای از آن در این‌جا نقل شد.

کز یاد برد فر و اورنگ سلیمان را
بر گردن گل شبنم عقد گهر آویزد
بر سبزه بیفشاند باران دُر غلتان را
سر مشق پریشانی زان طره مگر دارد
سنبل که بر انگیزد آشفته دماغان را
گویی چمن آرا شد آن رشک چمن کامروز
گل بر سر گل ریزد، دست و در و دامان را.

ساغر عشرت ریز

ای تازه بهار من رخ را چمن آرا کن
زیب و فر فروردین از جلوه دو بالا کن
تا شور سیه‌مستی سر جوش طرب گردد
یک بار فسون پرداز آن نرگس شهلا کن
ته جرعهٔ لطف لعل بر ساغر عشرت ریز
خاصیت نسیمی را در فطرت صهبا کن
در موسم فروردین از نیم‌نگاه ناز
باری دل ما را هم یک روز تسلا کن.

می یاقوتی

امروز جهان خرم از تازه بهارستی
هامون همگی یک‌سر پر نقش و نگارستی
چون روی سمن برها، بشگفت سمن هر سو
سنبل به خودش پیچاند چون طرهٔ یادستی
سرشار اگر نبود از بادهٔ گل حمراء
رخ تافته چون مستان بهر چه خمارستی
آن لاله آتشناک کز سنگ برون آید

بر کوه و کمر گویی افروخته نارستی
یا ساغر سرشاری پر از می یاقوتی
یا از جگر خارا برجسته شرارستی
موزون نکند بلبل بهر چه نوایش را
چون نو گل زیبایش او را به کنارستی
از بس که نوا پرور مرغی است به هر شاخی
اسباب طرب تا کی بیرون ز شمارستی
بایست بود نوروز، جان بخش و جهان افروز
زان روی بهشت آیین، چون آیینه‌دارستی

ای سخت‌کمان برخیز

دنیاست جوان هی هی، ای تازه جوان برخیز
بردار سر همت از خواب گران برخیز
سرمشق جهان تازی، از باد صبا برگیر
در دست سبک روحی بسپرده عنان برخیز
دهقان پی کشت‌وکار بر بست کمر ستوار
زین بعد تو هم هشدار، بر بسته میان برخیز
گرم است تنازع را هنگامهٔ گیر و دار
گر ذوق حیاتت هست بس سخت کمان برخیز
سر منزل مقصود است بسیار بعید آخر
چون برق شتابان‌اند این هم‌قدمان برخیز
یا از تن پولادین چون سد سکندر باش
یا این‌که در این میدان زود از سر جان برخیز

خوش انجمنی باید

اولاد کهستان را چون صخره تنی باید
هم کوه صفت ستوار، روح و بدنی باید

ما دودهٔ کهساریم، شیرین وطنی داریم
هر فرد به عشق او چون کوه‌کنی باید
اندر ره ترفیعِ این ملک کهن یاران
آمال جوانی و رای کهنی باید
از عشق وطن پُرشور هر سر که نمی‌باشد
بودن به ته خاکی اندر کفنی باید
در روز خوش نوروز از بهر تعالی‌ها
بر کنگرهٔ احجار خوش انجمنی باید[۱]

فال نیک

عجب از شیوهٔ افتادگی‌ام نیست اگر
سایه آسایی خورشید کلاهی گیرم
فال نیکی است سیه روزی یک عمر مرا
که مراد دلی از چشم سیاهی گیرم
مرغ بی‌بال و پر گلشنم ای شاخ مراد
چه شود گر به جوار تو پناهی گیرم.

رو به قفا

ای چشم بصیرت ز چه تشخیص نکردی
برداشتنت هر قدمی رو به قفا بود
در گوش نمی‌بود اگر پنبهٔ غفلت
زین قافله بالا، همه جا بانگ درا بود.

---

۱. پختگی بعضی از ابیات این بهاریه، متانت اشعار فرخی را به یاد خواننده می‌آورد.

شیرعلی قانون

شیرعلی قانون از هنرمندانی است که در عین گم‌نامی شهرت زیادی دارد؛ ولی آن قدر وارسته و بی‌پیرایه پرورش یافته است که نمی‌خواهد از او کسی نام برد. ایشان در ۱۲۸۰ در جغتوی غزنی متولد شده است.

شیرعلی قانون در هفت سالگی با پدرش که خزانه‌دار هرات مقرر شده بود، هرات رفت و چهارده سال در آن‌جا سکونت داشت. علوم متداوله از قبیل صرف و نحو را طور خانگی تحصیل نموده؛ الفیهٔ ابن مالک را از حفظ دارد. کتاب علم‌الاشیاء و جغرافیهٔ عربی را نزد محیی‌الدین انیس تحصیل کرد؛ ده سال معلم بوده است، چند وقت معاون جریدهٔ اتفاق اسلام و زمانی نگارندهٔ مجلهٔ شاروالی هرات بود. قانون، معلم خط و ادبیات «مکتب صنایع» مقرر گردید؛ نوزده سال کتاب‌دار بانک بود. به تازگی به عمر پنجاه‌وسه سالگی تقاعد نموده و فعلًا در کابل رادیو به صورت اجیر در قسمت‌های هنری کار می‌کند.

شیرعلی قانون در ظاهر بسیار عبوس و گرفته معلوم می‌شود؛ ولی وقتی که به صحبت آغاز می‌کند، آن قدر شگفته حرف می‌زند که از موج حرف‌هایش نشاط می‌بارد. از زندگی هیچ شکایت ندارد؛ زیرا ساده و بی‌تکلیف می‌باشد؛ غالباً کفش‌های ساقدار می‌پوشد. خط رقعی و نستعلیق را زیبا می‌نویسد. امور حساب‌داری را نیکو می‌داند.

همیشه خط خوشی که نوشته است دوستانش از او گرفته‌اند. در خانهٔ خود هیچ قطعه خطی از خود ندارد. وقتی که از او نمونهٔ خطی طلب کردم گفت: «امشب نمی‌توانم فردا صبح می‌نویسم.» به لباس اعتنایی ندارد؛ از مخالفین سرسخت رشوه و کارهای ناستوده است. اشعار وصفیهٔ ادبی و اشعار انتقادی به صورت مثنوی و قصیده سروده است؛ می‌گوید من به هیچ کس بدبینی ندارم. مشرب وسیعی دارد؛ زرق و سالوس را به صورت جدی عیب‌جویی می‌کند. مردانی که در نجات آلام بشریت نقش خوب در زندگی بازی کرده‌اند، می‌ستاید.

چند سال قبل به پغمان رفته بود. خانه‌اش دزدی گردید؛ وقتی به خانه آمد دید هیچ نیست. این حادثه هم روح او را به رنج اندر ساخت. به بیت بیدل خود را تسلی می‌داد:

حرص قانع نیست بیدل ور نه اسباب معاش

هرچه ما در کار داریم اکثرش در کار نیست

شیرعلی قانون، شاعر و خطاط ارج‌مند به تاریخ هشت سرطان ۱۳۵۶ در شهر کابل در گذشت.[۱]

۱. به قول غلام حبیب نوابی، شیرعلی قانون قصیده‌ای دربارهٔ غلام‌یحیی خان تیموری، پدر خالقیار، معین وزارت مالیه دارد.

یک ضایعهٔ هنری و ادبی[1]

استاد شیرعلی قانون شاعر، خوش‌نویس و مؤرخ توانایی که اخیراً از میان ما رخت بست، فرزند غزنه بود که در هفت سالگی به دیار جامی و انصاری شتافت و سبک خراسان را در خط و شعر برگزید و در حلقهٔ خطاطان و شاعران معاصرش مقامی ارج‌مند کسب کرد.

او ادیبی برومند و شاعری پرکار و خطاطی چیره‌دست بود که در شعر از نظامی و در هنر خط از پیروان میرعلی و میرحماد بود.

قانون در سال ۱۳۲۷ هـ. ق به محل ترکان جغتوی ولایت غزنی در یک فامیل باسواد چشم به دنیا گشود و هنوز کودکی هفت ساله بود که با پدرش به هرات رفت و در آن شهر تاریخی زیر تربیت گرفته شد. صباوت و جوانی او در هرات گذشت. هنر خطاطی و صرف و نحو عربی و اساسات شعر را از اساتید و علمای هرات آموخت.

حوزهٔ درس و تشویق استادان خط و شعر: قانون را به قانون خط و سخن به حدی پخته و ورزیده ساخت که برعلاوهٔ این‌که نسخ و نستعلیق را استادانه می‌نوشت، به رموز خوش‌نویسی و تشخیص باریکی و پختگی‌های خطوط استادان بزرگ و معاصر جهان خطاطی به کمک استاد و ذوق سرشارش سرآمد هم قطارانش گردید.

قانون چون اکثر قوانین را حفظ داشت و به تعبیر و تفسیر مواد قوانین عالمانه و عاملانه می‌دانست، دوستانش او را قانون خطاب می‌کردند تا این‌که تخلص قانون را اختیار نمود.

او در سال ۱۳۰۰ هـ. ش پس از کورس محاسبه و دفترداری هرات در شقوق مختلفهٔ مالیاتی و گمرکی به مأموریت‌های رسمی آغاز کرد و پس از آن به مشاغل نشراتی و مطبوعاتی رو نمود.

وی مدتی به حیث معاون جریدهٔ فریاد (که بعداً به نام اتفاق اسلام مسمی شد) کار کرد و نگارندگی مجلهٔ بلدیه (شاروالی هرات) را نیز به عهده داشت؛ خطوط و عناوین جریدهٔ فریاد و

---

۱. «یک ضایعهٔ هنری و ادبی»، مجلهٔ ماهوار پشتون ژغ، شمارهٔ ۴، ۱۳۵۶.

مجلهٔ بلدیه را او می‌نوشت و چندی هم به حیث معاون جریدهٔ اتفاق اسلام بود.

قانون در خط و شعر سبک خراسان را تعقیب می‌کرد تا آن‌که آن را به سرحد کمال رساند. اشعار و مقالات قانون مخصوصاً اشعار انتقادی و مقالات تاریخی، فولکلوری و ادبی او در مجله‌های ادبی هرات، جریدهٔ فریاد، اتفاق اسلام، جریدهٔ بلدیه هرات، انیس، اصلاح و ژوندون چاپ می‌شد.

سی‌وپنج سال قبل، قانون به کابل آمد و به حیث معلم حسن‌خط و ادبیات دری در مکتب صنایع نفیسه و سپس بیش از بیست سال به حیث کتاب‌دار در کتاب‌خانهٔ بزرگ بانک ملی خدمت کرد و نمونه‌های خط و اشعارش در روزنامه و مجلات مرکز و ولایات کشور به چاپ رسیدند. بعد از تقاعد نیز مدتی متصدی تهیهٔ اشعار رادیو کابل (رادیو افغانستان) بود و ضمناً امور خطاطی روزنامهٔ ملی انیس و مجلهٔ ژوندون را انجام می‌داد.

برعلاوهٔ دیوان اشعارش که حاوی غزلیات، قصاید،...، مخمس، ترجیع‌بند و ترکیب‌بند، رباعیات... و دوبیتی‌ها است و به خط نستعلیق زیبا نوشته، کتاب حساب صنف سوم معارف را در سال ۱۳۳۷ نوشت که در مطبعهٔ سنگی کابل به چاپ رسید؛ یک دورهٔ الفبا را نیز نوشت که در مجلهٔ دورو انیس (کمکیانو انیس) چاپ شد و دورهٔ دوم آن را موفق نشد به چاپ برساند.

قانون، شاعر درویش خصلت، خطاط با ذوق و هنرمندی چیره‌دست بود که دوستان و معاصرینش او را تاریخ زنده می‌گفتند؛ در حلقهٔ ادباء و فضلای هرات مقام ارج‌مند و احترام فراوان از خود باقی گذاشت. در کابل نیز جوانان زیادی از اندوخته‌های علمی، ادبی، هنری و تاریخی او استفاده‌های شایانی برده‌اند. مرگ قانون نه تنها یک ضایعهٔ علمی و هنری است؛ بلکه آنانی که بر سیمای درویشانه و صحبت‌های دانشمندانهٔ قانون آشنایی داشتند، از مرگ او سخت متألم و دلگیرند.

نگارنده که اغلب در ایام بیکاری قانون به صحبت او رسیده‌ام، او را شخصیتی قانع، شاعر وارسته، هنرمندی بی‌نیاز و مؤرخی صاحب‌نظر یافتم که فکر می‌کنم جایش در حلقهٔ شعرا و هنرمندان خالی است...

ای خاک اگر سینهٔ تو را بشکافند

بس گوهر قیمتی که در سینهٔ توست[1]

۱. یک قطعه شعر به خط خوش شیرعلی قانون در شمارهٔ سه، سال هشت (۱۳۱۷) مجلهٔ کابل چاپ شده است.

یادی از یک کتاب‌دار شاعر و خوش‌نویس[1]

در هفتهٔ گذشته، استاد شیرعلی قانون، شاعر نام‌دار و خوش‌نویس چیره‌دست که چندی قبل در همین صفحه از مهارت وی در فن کتاب‌داری شرحی مرقوم شده بود، داعی اجل را لبیک گفت و به جوار رحمت ایزدی شتافت.

قانون، شاعر توانا بود؛ شاعر به معنای واقعی این کلمه. وی به خوبی می‌توانست احساس خود را در قالب نظم بریزد و چنان که دلش می‌خواست به شیوهٔ ادبا و اهل‌قلم یا به طرز مردم روستا و کوهستان به روی کاغذ بیاورد. هم از زبان ادب آگاه بود و هم از لهجهٔ اهل دشت و دهکده. کلمات عامیانه را به همان روانی و بلاغت در شعر می‌آورد که کلمات و الفاظ ادیبانه را. به‌طور مثال در میان آثار فراوان منظومش که بیشتر آن‌ها انتشار یافته است، مثنوی شیرین و شیوایی به بحر خفیف دارد که شمارهٔ ابیات آن تقریباً چهارصد بیت است و عنوانش ما و اطفال می‌باشد.

مقدمهٔ این مثنوی که هم منظوم است، کاملاً ادیبانه است و در آن از لفظ قلم و کلمات کتابی و اصطلاحات ادبی استفاده نموده است. قسمت دیگر آن به لهجهٔ کابلی است و نصایح مادری از اهل شهر کابل را خطاب به فرزندش تشکیل می‌دهد؛ قسمت بعدی آن به لهجهٔ هراتی است و آن نیز پندهای مادری از اهل هرات است به فرزندش. آخرین قسمت آن به لهجهٔ مردم هزاره‌جات است و آن نیز نصیحت‌ها و اندرزهای مادر به فرزند است.

قانون در پرورانیدن مضمون این مثنوی کمال مهارت را به خرج داده است، چنان‌که گویی کلمات در برابر طبع او کاملاً تسخیر شده و مطیع ارادهٔ او بوده‌اند. مثنوی مذکور چند سال قبل در ضمن چند شماره از سال پنجم جریدهٔ ترجمان، به چاپ رسیده است.

او هم‌چنان در نوشتن خط نستعلیق استاد بود؛ استادی کم‌ادعا و بلکه بی‌ادعا. نمونه‌های خطش در اکثر خانه‌های دوستانش موجود است و در سال‌نامه‌های حدود چهل سال قبل نیز به چاپ

---

۱. بشیر، علی‌اصغر «یادی از یک کتاب‌دار شاعر و خوش‌نویس»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۹۲، ۱۳۵۶.

رسیده است.

در نویسندگی و انشاء نیز از ذوق و ظرافت خاصی بهره‌مند بود و مقالاتش که در اکثر مجلات انتشار یافته‌اند، گواه این ادعا هستند.

و اما معلوماتش در کتاب‌داری به قدری فراوان بود که در ایام تصدی کتاب‌خانهٔ بانک ملی، هر دوست‌دار کتاب یا نیازمند کتاب یا خواهان معلومات و اطلاعاتی در یکی از رشته‌های علوم نزد وی می‌رفت و منظور و مقصود خود را به او می‌گفت، بی‌درنگ کتابی را که می‌توانست گرهی از مشکلات مراجعه‌کننده بگشاید، در دسترس وی قرار می‌داد و بسیاری از مراجعه‌کنندگان دیده‌اند که به محض یادشدن نام کتابی البته اگر آن کتاب در کتاب‌خانه موجود می‌بود، فوری از جای خود بر می‌خاست و آن کتاب را بدون هیچ‌گونه تلاش و جست‌وجوی محسوسی می‌آورد و در معرض مطالعهٔ طرف مقابل می‌داد.

مرحوم قانون، علوم ادبی و صناعت‌خط را نزد مرحوم شیخ محمدرضا که از افاضل علما و هنروران نیمهٔ اول قرن حاضر بود، فراگرفته بود و به‌طوری که شنیده شده است، کتابی نیز در شرح حال استاد خود که به راستی از کم‌نظیران عصر بود، تألیف کرده است که امید است روزی به طبع برسد. هم‌چنان مجموعه‌ای از لغات و تعبیرات متداول در شهرها و روستاهای کشور فراهم آورده است که اگر منتشر گردد، گنجینهٔ نفیسی از فرهنگ عوام خواهد بود که به کمک آن معنای بسیاری از اصطلاحات و تعبیرات متون قدیمی ساخته و پرداختهٔ این سرزمین روشن خواهد شد.

روانش شاد و یادش گرامی باد!

قانون[1]

قریب هشتاد سال پیش وی از غزنه در شهر سنایی چشم به جهان گشود. پدرش از مال و هستی بضاعتی کم داشت. از آن شهر تاریخی که از هر صفحهٔ سنگش کارنامه‌هایی از فرهنگ و دلیری بزرگان این سرزمین خوانده می‌شود، به دیار تاریخی و تاریخ‌گستر دیگر وطن خود، شهر هری سفر کرد و در آن‌جا بماند که تازه چشم از جهان بست.

شیرعلی قانون از آن‌جا بیاموخت و فضای ادب‌پرور آن دیار به او هنر بخشید و او از عالم ادب، برداشت کافی کرد؛ شعر لطیف می‌گفت و شوخ‌طبع بود. چند وقت اهتمام مجلهٔ شاروالی هرات را عهده‌دار بود. از تمام شعرا به نظامی گنجوی پیوند ذهنی و خیالی داشت.

او همواره تبسم بر لب، حرف می‌زد و بد کسی را نمی‌گفت. از اشعار فردوسی گاه‌گاه زمزمه می‌کرد. به خصوص این شعر عاشقانه‌اش:

به دنبال چشمش یکی خال بود
که چشم خودش هم به دنبال بود.

قانون شوخ و بذله‌گو بود و دوستان زیادی داشت. خط نستعلیق را خوشمزه می‌نوشت و مرقعی ترتیب داده است. از همهٔ آثار او اثر آبشار فشفر[2] رنگینی خاصی دارد.

چندگاه معلم هنر مکتب صنایع بود. این دوبیتی در معاصرین سخنور از او یادداشت گردید:

سیه ابر بهاران پاره‌پاره
جهانی را بگیرد زیر سایه
جهد برق و بغرد رعد، بارد
گیاهان، طفلکان، ابر است دایه.

---

۱. «قانون»، روزنامهٔ جمهوریت، شمارهٔ ۲۷۷، ۱۳۵۶.

۲. آبشار فشفر هرات و فرزهٔ کابل شعر مفصلی از قانون است که در شمارهٔ ۲ سال ۸ (۱۳۱۷) مجلهٔ کابل چاپ شد، دیده شود.

چه خوش فصلی است ایام بهاران
شگوفه‌پوش گشته شاخساران
سحر شبنم به روی گل نشیند
چو خوی بر چهرهٔ دهقان و چوپان

قانون، مناعت نفس داشت؛ به مدح کسی و به امید خاطری شعر نسروده بود. این غزل بیانگر طبع لطیف او است:

عشق وطن

نگاهی از سیه‌چشمی به گلگشت چمن دیدم
خرام چابکی زان گلرخ سیمین بدن دیدم
جمالی بی‌مثالی داشت اندام بسی موزون
به فرقش چادر نازک چو شبنم بر سمن دیدم
به موی زلف شبرنگ حواسم را پریشان ساخت
شکست سنبلستان، رونق مشک ختن دیدم
به بلبل هم‌نوا گشتم، که چون من عاشق زار است
دهان غنچه بوسیدم که مثل آن دهن دیدم
همی بی‌خواب و بی‌تابم ز هجران و وصال او
به بحر عشق صد طوفان غم را موج‌زن دیدم
نشد هرگز به عشق خوب‌رویان مبتلا قانون
فقط عشقی که در خود یافتم، عشق وطن دیدم.

روزم گذرد سالی از صحبت نااهلان
هرسال بود قرنی در ظلم ستمکاران
این ارض و سما بر ما گردونهٔ گردون است
دود دل و اشک خلق، ابر سیه و باران
بس فلسفه و اشعار بس نابغهٔ اعصار
تاریخ و مورخ‌ها، غربال شد و میزان
از اشک و عرق مزدور، وز خون دل بیکار

خاک جسد مردم، خشت و گل هر بنیان
جمعند به هم مخلوق در عهد توانایی
در روز بدی هرگز، کس کس نکند پرسان
اخلاق نکو باید، آداب بسی عالی
از علم و صنایع جوی، آسایش جاویدان
درندگی و دزدی بدکاری و بدمزدی است
بد فعلی و بدبختی نبود به بشر شایان
ای کاش اگر می‌بود جمع ملل و اقوام
از حرص و طمع خالی، از بخل و حسد عریان[1]

باری به تاریخ ۲۴ جدی ۱۳۶۱ توفیق دیدار شیرعلی قانون و آثار ادبی و هنری او میسر گردید. آثار قانون روی‌هم رفته به ده جلد می‌رسند که از این قرارند:

۱. مجموعهٔ خطوط (حدود بیش از صد قطعه)؛
۲. مجموعهٔ اشعار انتخابی به خط خود او؛
۳. مجموعهٔ دعاها به خط نسخ خودش؛
۴. منتخب اشعار قانون به خط عادی خودش؛
۵. منتخب اشعار قانون به خط نستعلیق خودش؛
۶. مجموعهٔ چند شعر طولانی به خط خودش؛
۷. اقتباس از گنجینهٔ گنجوی (قسمتی از غزلیات و قصاید نظامی)؛
۸. یادداشت‌های متفرق؛
۹. اسناد و اوراق و یادداشت‌های دیگر او.

تاریخ تولد قانون به خط خودش ۱۲۸۲ ش در علاقهٔ ککرک غزنی می‌باشد. نام پدر او حسین‌علی خان و از محترمان مردم هزارهٔ جغتو بوده است.[2]

یکی از نیاکان قانون به‌نام محمود خان از روسای قبایل هزاره بود. او نسبت سابقهٔ خدمت، به رتبهٔ فراش‌باشی در دربار احمدشاه درانی اجرای وظیفه می‌نمود و تا آخر عمر در این سمت باقی بود و در قندهار بدرود زندگی گفت. بعد از او نوروز علی خان پسرش، این رتبه را در دستگاه دولت

---

۱. «عشق وطن»، جریدهٔ مساوات، شمارهٔ ۲، سال ۳، ۱۳۴۸.

۲. ژوندون، شمارهٔ ۱۶، سال ۲۹، ۱۳۵۶؛ دربارهٔ قانون دیده شود. دربارهٔ قانون به کتاب معاصرین سخنور، تألیف مولوی خسته نیز مراجعه صورت بگیرد.

تیمورشاه و شاه‌زمان و شاه‌شجاع به عهده داشت که فرمان آن در خانواده‌اش موجود است؛ وی در وردک درگذشت و دفن شد. پسر او علی‌مردان خان در کابل سکونت اختیار کرد و در پغمان از دنیا برفت. عهدنامه‌ای از امیر دوست‌محمد خان در ظهر قرآن مجید به‌نام او موجود است. سکندرخان پسر علی‌مردان خان در ترکان جغتو توطن اختیار کرد و در عهد امیر حبیب‌الله خان با پسرش که نویسندهٔ خزاین هرات مقرر شده بود، به هرات رفت و در آن‌جا در گذشت. پسر او حسین‌علی خان (پدر قانون) مدت سی‌ودو سال به نویسندگی خزانهٔ هرات مؤظف بود و بعد به شغل کشاورزی اشتغال ورزید. قانون در هرات زاده شد و تحصیلات خود را مطابق شرایط به سر آورد. او ده سال به خدمت مالیاتی، چهار سال به امور حسابی در گمرک و سه سال به صفت معاون جریدهٔ فریاد اشتغال داشت و بعد به کابل آمد و مدت هفت سال معلم حسن‌خط و ادبیات بود و بعد به حیث کتاب‌دار در کتاب‌خانهٔ بانک ملی مقرر شد و از همین وظیفه باز نشسته شد.

دربارهٔ این وظیفهٔ خود می‌گوید:

منم که مخزن دانش همیشه جای من است
کتاب‌خانه دبستان جان‌فزای من است

قانون، شعری در مرگ شیخ محمدرضا، دانشمند معروف گفته است که چنین است:

شیخ محمدرضا، نابغهٔ نامور
عارف کامل صفت، فاضل نیکو سیر
خط خوشش هر کجا هست به چندین رقم
بود ز انواع خط مطلع و بهره‌ور
جنتری دایمی ساخت که ایام را
ماضیه بدهد نشان، ذاتیه گوید خبر
در سنهٔ یک هزار، سه صد و شصت و یکم
به پانزده از صفر کرد ز دنیا سفر!

هم‌چنان او شعر مفصل در مرگ استالین و کار روایی‌های او دارد که معروف است و او را در این شعر به حیث یکی از مردان بزرگ جهان در آن وقت ستوده است.

د کندهاري طالب لنډه سوانح او مرام

محمدحسین طالب در مرحوم غلام‌حسین زوی، د گزاب هزاره په سنه ۱۲۸۵ ش هـ. د حسن حسین په میاشت کې د ډنډو گونديکان په کلي کې مې دی فاني جهان ته سترګې خلاصي کړيدی.

په اماني دورهٔ کې مې ابتدايي مکتب د کندهار او بيا په کابل کې مې د حکام په مکتب کې رسمي درسونه ويلي او په خصوصي ډول هم بې‌مطالعې نه وم او نه يم په سقاوي کې د طلوع افغان د اخبار په شهادت د مرتجعينو پر ضد د افغان پر ننګ ولاړ او د کندهار د ښار په فتح کې مې‌بوده بر خه درلوده.

پس له هغه په کندهار هرات مزار کې مې ما مور پتونه کړي او آخر مې‌وظيفه په داخله وزارت کې د واقعاتو د مديريت آمريت وو چه په سنه ۱۳۳۸ کې متقاعد شوم.

د څلويښتو کالو را په دې خوا ز ما په ټولو پښتو او فارسي آثارو او اشعارو کې دی يووالي ورور ګلوی اتفاق لاری وهل سوی دی اوس چه د ګران ټولواک په امر و اراده د زماني د غوښتنه سره هم مساوات او عدالت د پوره کولو د پاره اساسي نوی قانون جوړ شو د افغانستان ټول خلک يي له هيڅ قسم تبعيض او امتياز در قانون وړاندی، د يوشان حقوقو او وظيفو خاوندان پيژندل سوی او آزادي چې د لوی خدای (ج) ورکوی حق دی او انساني کرامت د بلوسي نه په امن منل شوی او په ۴۰۰ ماده کې د اساسي نوی قانون تصريح شوی ده چې په ملي ژوند کې ګډون د افغانستان د ټولو خلکو وظيفه ده په هم دی اساسي باندی د کندهار په لمړی انتخاباتي حوزه کې مې‌خان د ولسي جرګه د پاره کانديد کړی او دغه مې‌مرام دی.

د ګران ټولواک د لوړ همت او پاک نيت سره سم د افغانستان اوسيدونکي پښتانه، هزاره، تاجک پارسي‌زبان، ازبک، عرب، هندو و انورو قومونه ټول د افغان ملت بولم او دا عقيده لرم چې که ثروت زموږ دومره سي چې لوی لوی قدرتونو ته پورونو ورکړو او هر کلي ته مو ډامبر سرک جوړ شي او هر فرد زموږ زره سي بيا هم که په خپل منځ کې ملي وحدت ورور ګلوی اتفاق ونلرو او د عدالت او

مساوات احترام ونه کړو نو هیڅ نلرو.

هر څوک چی د اعتصمو بحبل الله جمیعا پر خلاف او د اولوالامر او اساسی قانون پر ضد په ملت کی ۲چو او مضرو تعصباتو په اثر نفاق اچوی هغه د افغان د ملت دښمن او د افغان ملت د دښمنانو د لاس آله بولم او تر څو چی ژوندی یم مبارزه ور سره کوم.

د لوی څښتن څخه غوارم ما نه په خپل فضل هسی توفیق عنایت کړی چی د هغو کسانو چی لاړه کی چی ز ما پلاره کی خوخان غورخوی ګلان وکرم او د ۲ی دی۲ چی مقابل کی د انتقام پر ځای احسان وکړم نصر من الله و فتح قریب.

ثواب کردی که دل بردی از کفم بیرون
بگیر دست مرا و بکن ثواب دگر
تو درس مصحف روی نیکو نمی‌دانی
که ما به روی تو خوانیم فصل و باب دگر
دلا ز فیض حضور شباب بهره بگیر
که نیست در پی پیری تو را شباب دگر
برای خواب پس از مرگ وقت بسیار است
چه لازم است که سر را نهی به خواب دگر
گل حیات ندارد چو رنگ و بوی ثبات
بده به عالم جاویدش آب و تاب دگر

***

یارب اوج راز ده این فکرت دون مرا
مطلع چشم بصیرت ساز مضمون مرا
علمی از جرعه‌نوشی‌های صورت گشته مست
نشئه‌ای صد خُم معنی ده فلاتون مرا
عقل اندر وادی ما و منم آواره ساخت
محو لیلای حقیقت ساز مجنون مرا
نیست حاجت نالهٔ درد مرا آهنگ جنگ
نغمهٔ دین و وطن بخشی تو قانون مرا
طالب مرگم که تا یابم حیات جاودان

بر سر کوی شهادت جلوه ده خون مرا

***

مپرس از دل ریش و سرشک گلگونم
که ناله‌های گدایان به نیشتر ماند
خوش است گوهر الماس گنج‌بر، اما
کجا به آبلهٔ دست رنج‌بر ماند
خیانت ار نه به قوم و وطن روا داری
روا مدار که طفل تو بی‌هنر ماند
زلعل دوست کسی کام بیشتر گیرد
که در طریق طلب، گام پیشتر ماند
به ناتوانی طالب مبین که زاری او
به زور بازوی مردان کارگر ماند.

***

زحال ملک خراب دلم چه می‌پرسی
که درد و محنت و غم مجلس رفاه من است
به خون خویش مرا سرخ‌روی خواهد ساخت
دل ستمکش خونین که در پناه من است
به چشم بد منگر بر من ار نه تیره دلی
که پاک‌تر ز رخ گل‌رخان، نگاه من است
رقیب مرد نبردم، نبود و نیست ولی
زمانه دشمن سرسخت دل‌سیاه من است
مبند تهمت و توهین شعر بر طالب
که عاشقم من و این شعله‌های آه من است
ز دیده خون بچکانم طبیب را دردم
که درد قوم و وطن درد بی‌دوای من است.

طالب[۱]، مخمس الفت کابلی را بر غزل عصمت نقل کرده و به ادامهٔ آن مخمسی ساخته است

۱. دربارهٔ طالب به کتاب معاصرین سخنور، تألیف مولوی خسته، چاپ ۱۳۳۹، صفحه ۱۳۷ نیز مراجعه شود.

که مکمل آن شمرده می‌شود؛ در این مخمس مطالب قابل توجهی آورده شده است. دو سه بند از این مخمس دیده می‌شود:

آن یکی بر دَر او منصب سگ‌بانی داشت
دگری کارک پنهانی شیطانی داشت
زاهد از خوش‌علفی ذوق هوسرانی داشت
شیخ هر آرزویی غیرمسلمانی داشت
همگی سفله و دنیاخر و اسلام فروش
آن یکی بی‌خور و بی‌خواب به احوال خراب
وان دگر سرخوش و سرمست ز ساقی و شراب
یک طرف همهمهٔ نالهٔ دل‌های کباب
یک طرف زمزمهٔ نای و دف و چنگ و رباب
یک طرف آه و فغان، یک طرفی نوشانوش
طالب این نغمهٔ جان‌بخش چو تضمین کردم
خاک را رشک فلک ز اشک چو پروین کردم
دفتر خویش به خون مژه رنگین کردم
به جوانان ز ادب مسئله تلقین کردم
ای خوش آن مغز که گیرد سخن نغز به گوش[1]

۱. این شعر به خط شاعر به تاریخ ۳ حوت ۱۳۳۸ در کابل در صفحات سفید دیوان احمد نوشته شده است.

معاصرین سخنور[1]

مولوی میر احمد حامدی در سال ۱۲۹۷ شمسی در دهکدهٔ گردنه که یکی از دهکده‌های درهٔ زیبا و قشنگ سنگلاخ است، در خاندان نجیب و دهقان‌پیشه‌ای پا به عرصه وجود گذاشت. تا سن هفت سالگی آداب و رسوم محلی را در کنار زندگی پرعطوفت پدر و دامن مادر فرا گرفت؛ فرزند مؤدب و با اخلاقی بار آمد. سپس در مسجد دهکدهٔ مذکور در نزد ملا سید مرتضی مرحوم به تعلیم قرآن مجید و بعضی از کتب فارسی اشتغال ورزید.

از جایی که پدرش سید احمد یکی از دوست‌داران علم و ادب بود، نگذاشت عمر گران‌مایهٔ پسرش هدر رفته، فرزند نادانی بار آید؛ چون در درهٔ سنگلاخ دانشمندی وجود نداشت و از طرف دیگر مکتب رسمی نیز در آن‌جا نبود تا پسر خود را شامل کند، ازاین‌رو، ملک خود را فروخته در سنهٔ ۱۳۰۸ از آن‌جا نقل مکان کرد و در سرچشمه به قریه‌ای که موسوم به قول خدای‌داد است، متوطن گردید و به تربیت پسر همت گماشت و او را در نزد ملا محمدیعقوب که یکی از علمای بزرگ آن دیار است، به غرض تحصیل علوم ادبی فرستاد.

حامدی در اندک مدتی صرف، نحو، معانی، بیان، بدیع و منطق را از دانشمند مذکور فرا گرفت و برای تحصیل فقه، اصول و کلام به سوی بهسود شتافت و در محضر درس ملا محمدنبی مرحوم و آخند غلام‌رضا که هر دو از دانشمندان مشهور بهسود هستند، حاضر گردیده و علوم مذکور را تحصیل نمود.

حامدی به غرض فرا گرفتن علوم معقول به کابل آمد و فلسفه و منطق و بعضی دیگر از علوم معقول را از نزد اساتید مرکز، بالاخص مولوی عبدالحی مرحوم تحصیل کرد. سپس به سرچشمه برگشت و در آن‌جا مشغول تدریس شد. مردم سنگلاخ وقتی شنیدند که زادهٔ مرزوبوم‌شان با یک جهان فضل و دانش در سرچشمه مشغول تدریس است، چند تن از بزرگان خود را به سوی آن

---

۱. محمد اسماعیل مبلغ.

سامان گسیل ساختند تا حامدی را به زادگاهش برگردانند.

وی در اثر خواهش مردم آن دیار در سنهٔ ۱۳۲۴ خورشیدی از آن‌جا کوچ و به درهٔ سنگلاخ رفت و به نشر علوم فراگرفتهٔ خویش و وظایف دینی مشغول شد. پس از یک دورهٔ تدریس در قریهٔ مذکور، اکنون در درهٔ قشنگ کهنه‌خمار میدان مشغول تدریس و تبلیغات دینی می‌باشد. ناگفته نباید گذاشت که حامدی در فن تبلیغ و خطابه نیز ید طولانی دارد.

وی دارای عزت نفس و قناعت است. به همان حق‌الزحمه که مردم عوض تعلیم و تدریس می‌دهند، قناعت کرده هرگز زیاده‌روی نمی‌کند. اگر شب‌ها با یک دسته فامیل خود گرسنه بخوابد، باز هم تن به ذلت سؤال نمی‌دهد. زندگی او را فقط دو پسر و زنش و یک کتاب‌خانه که در آن مجموعه‌ای از کتب گرد آمده است، تشکیل می‌دهد و از همین زندگی عادی و ساده خیلی مسرور و خوشبخت است.

حامدی دارای قریحهٔ عالی است و در موضوعات مختلف از قبیل حمد، نعت، قصیده و غزل شعر گفته است و انصافاً خوب از عهده بر آمده است. زبان عربی را خوب تکلم می‌کند و ملمعات نیز سروده است که معرف تبحر وی در عربی است.

حامدی در انشای مضمون، ابتکار موضوع، انسجام معانی و ترتیب‌دادن الفاظ و کلمات مهارت خاصی دارد؛ اشعارش سراپا سهل‌ممتنع یعنی ساده و دلکش است؛ وی از همان دسته شاعران عصر حاضر است که مضامین و افکار تازه را در قالب اوزان قدیم ریخته و چندان طرف‌دار شعر آزاد نیست. حامدی از تکلفات شاعرانه و به کار بردن صنایع لفظی در شعر احتراز دارد؛ زیرا وی را عقیده چنین است که باید شعر را برای استفادهٔ عموم گفت؛ لذا برای این‌که همه از آن استفاده کنند، باید الفاظ آن ساده و دارای معانی روان و در عین حال جذاب و سحرانگیز باشد.

و علت آن‌که چرا حامدی در زاویهٔ گمنامی باقی مانده است و تا امروز شعری از وی در جراید کشور نشر نگردیده است، این است که خود شاعر طالب شهرت نیست و جز سالی یک‌بار به کابل نمی‌آید. وی در حدود ده هزار بیت گفته است و اشعار انتقادی خود را در تحت عنوان ناله‌های دل جمع و تدوین کرده است. اینک نمونهٔ کلامش.

در نعت حضرت خاتم‌الانبیاء پیشوای بزرگوار اسلام (ص) گوید:

مکن ای دل زمانی بی‌قراری
که یاد آمد مرا زان روزگاری
که ره پیمود در آن طرفه معبر

شه مه طلعت و گیسو معنبر
همان شاهی که شاهان نوکر اوست
همان ماهی که انجم چاکر اوست
خردمندی که از افکار روشن
جهان خاره را بنمود گلشن
سخن‌سنجی که طبع دلپسندش
سخن را کرد در بند کمندش
در این دیر کهن با خاطر شاد
به زور پنجه و بازوش بنهاد
اساس مذهب یکتاشناسی
بنای مشرب دموکراسی
به این جاه و مقام ارجمندش
ولی بشنو تو کردار بلندش
که با هر بی‌نوایی هم‌نشین بود
کف جودش برون از آستین بود
یتیمان را نوازش‌ها نمودی
غریبان را سفارش‌ها نمودی
نشد زیب وجودش جامهٔ نو
نه در خوانش به جز از گردهٔ جو
نه کاخی درخور شأنش بنا کرد
نه کم‌خوابی برایش متکا کرد
غرض آن قهرمان شهر هستی
ز عالم شُست رنگ خودپرستی

فکر نوروز[۱]

به گردون می‌رسد هردم شرار آه جان‌سوزم
که شد بیهوده صرف هرزه‌گردی‌ها شب و روزم
سزای بی‌کمالی بین که در بازار استغنی
لباس خود به تار و سوزن اغیار می‌دوزم
به منزلگه رسیده کاروان و من عقب ماندم
در این ره تا یکی مانند طفلان ابجد آموزم
زنم لاف مسلمانی، سخن از راستی گویم
مگر مالی ز راه احتکار و رشوت اندوزم
گهی خار گلستانم، گهی مرغ خوش‌الحانم
خردها مات و منگ آمد ز استقبال مرموزم
زیمن اتفاق و همت و بخت همایونم
به بزم ناامیدی مشعل امید افروزم
صحیح آیم به میزان من‌الایمان حب‌الملک
اگر گوش کری دارم و یا معطل و مهموزم
اگر پیچیده با دردم اگر آلوده با نقصان
به میدان نبرد زندگی با فتح و پیروزم
گلستان حیاتم را کنون فصل خزان آمد
ولی من در خیال نوبهار و فکر نوروزم.

غلام‌حیدر جاغوری

جاغوری را که شاعر خوبی بود، من در اواخر عمرش دیدم. او تمام عمر خود را به مأموریت در دوایر گذرانید و در سال‌های اخیر زندگی در شرکت اسپین‌زر در قندوز کار می‌کرد و مدیر بود.

او تقریباً در سال‌های «هفتاد و هفتاد و پنج» عمر خود، در تاریخ روز جمعه دو حوت ۱۳۴۷ در جمال‌مینهٔ کابل در گذشت و در مقبرهٔ زیارت سخی دفن شد.

دو مجموعه از اشعار او را که خود گردآورده بود در زمان حیاتش دیدم؛ اما بعدها پسرش غلام‌سخی می‌گفت که مجموعه‌های اشعار پدرش مفقود گردیده است.

---

۱. جریدهٔ ثروت، وزارت مالیه، بی‌تا.

مقداری از اشعار غلام‌حیدر جاغوری را از مجموعه‌های او که در دسترس بود، انتخاب کردم که در بخش‌های بعدی آمده‌اند. دربارهٔ زندگی این شاعر وطن باید معلومات بیشتر از خانواده و دوستانش فراهم گردد.

بهار

باز نو شد جهان، تازه ز فیض بهار
افسر سلطان‌گل با علم زرنگار
آمد و بگرفت جای، بر سر تخت چمن
رسم عدالت نمود در همه‌جا آشکار
فصل زمستان گذشت، با همه سنگین‌دلی
نوبت اهل ستم، نیست مگر پایدار
ابر بهاری کشید، خیمه به روی هوا
باد بهاری وزید بر دمن و مرغزار
سبز شد از خرمی روی زمین سبزِ سبز
موج زند هر طرف سبزه به هر سبزه‌زار
روح عدالت دمید بر جسد چرخ پیر
گشت مساوی به هم، گردش لیل و نهار
چون دم عیسا نسیم، داد حیات نوین
بر حشرات زمین از ملخ و مور و مار
جلوه کند نسترن، غنچه که شاید دهن
هر نفسی خنده زن، می‌برد از آن قرار
سنبل و نسرین به هم، داده چه خوش پیچ و خم
ساعد و بازوی هم، گه زیمین گه زیسار
سبزه و گل هرکجا، خوش به هم آمیخته
زیر قدم‌های‌شان، آب به هر جویبار
گشته روان مثل سیم، بلکه درخشنده‌تر
آب ز هر جویبار، وز بن هر چشمه‌سار
چشم گشوده به ناز، نرگس شهلا دگر

بهر تماشا ز شوق، با دل امیدوار
عارض سوسن جدا، نگهت گلشن جدا
افگند اندر مشام، عطر چو مشک تتار
وه که در این فصل خوش، جام می‌ام آرزوست
زان‌که نباشد به عمر، یک سر مو اعتبار
بسته کمر مرد و زن، جمله خوش و خنده زن
از همه قشلاق و ده از همه شهر و دیار
فاش بگویم که چیست، موجب این رفت و رو
با تو من از راستی، گوش به قولم بدار
این همه مردم روند از پی حاجات خویش
از سر اخلاص و صدق، جانب شهر مزار
چیست به شهر مزار، این‌که چنین با شتاب
گشته روان آن طرف خلق پی‌هم قطار
گنبد سلطان دین، هست در آن سرزمین
کاوست وصی رسول، شیر در کردگار
مالک جود و عطا، منبع فیض و سخا
معدن علم و حیا، حیدر دلدل سوار[1]

خطاب به جوانان وطن

ای جوانان نام‌دار وطن
پسران وفا شعار وطن
هرکسی هرکجا که می‌باشید
پی خدمت وظیفه‌دار وطن
نگران است در همه احوال
به شما چشم انتظار وطن

---

۱. این قصیده که سال ۱۳۳۶ در شهر قندوز سروده شده است، بسیار طولانی است و این ابیات به عنوان نمونه از قصاید و برداشت شاعر از طبیعت و اعتقاد وی، اقتباس و یادداشت گردید.

پس شما نیز، چشم باز کنید
تا ببینید حال زار وطن
که به این ثروت خدادادی
که به این شأن و اعتبار وطن
باز باشد به سوزنی محتاج
اهل آن پیش هم‌جوار وطن
برش مرد و زن ز سر تا پای
گر صغیر است یا کبار وطن
جامه از مال آمد خارج
نه ز کار وطن، نه تار وطن
نه زراعت به وضع امروزی
به تقاضای روزگار وطن
یوغ و اسپار دور بابایی
مانده تا حال یادگار وطن
نه توجه به غرس اشجاری
به چمن‌زار و مرغ‌زار وطن
نه معارف گرفته راه کمال
حسب مطلوب و خواستار وطن
صدِ هشتاد مانده بی‌تقسیم
تازه طفلان گل‌عزار وطن
روز بر سر برد، به بیکاری
نوجوانان جان‌نثار وطن
بهر نان شکم بود محتاج
پیرمردان هشیار وطن
نرخ هر روز می‌رود بالا
از برای خریده خوار وطن
زیر هر خار و خس برند به سر
ده‌نشینان و مال‌دار وطن

پس بکوشید از برای خدا
گر به صد قید دوستار وطن
گر به نفع وطن شود انجام
جملگی نظم و نسق کار وطن[1]

خطاب به بزرگان

الا ای بزرگان دور زمان!
که امروز در شرق و غرب جهان
زمام بزرگی به دست شماست
همه مردمان زیر دست شماست
دو سه روز از سازش روزگار
شما را رسیده است دستی به کار
منازید بر ثروت و جاه و مال
که دارد به دنبالهٔ خود زوال
چو دارید نقدی ز فرصت به کف
نباید که بی‌جای گردد تلف
به احسان و شفقت، به جود و کرم
رهانید خلقی ز آسیب غم
ندارد بقا این حیات خراب
چو نقشی است بی‌پای بر روی آب
ندارد وفایی به کس این حیات
نباشد به این زندگانی ثبات
پس ای نامداران با عز و شان!
بگیرید درسی به عبرت از آن
به این چند روزی که دور فلک

---

۱. این ابیات از یک قصیدهٔ مطول انتخاب و اقتباس گردید. یکی از خصوصیات شاعر این است که به گفتن اشعار طولانی میل زیاد نشان می‌دهد و اکثر قصاید و انواع دیگر اشعارش مطول می‌باشد. اگرچه این امر بر درایت طبع و تسلط شاعر دلالت می کند؛ ولی عیب دراز گرفتن ابیات در این جا است که مطالب عادی و غیرضروری با کلمات و عبارات غیرقابل توجیه در شعر داخل می‌شوند و از مزیت و دشواری آن می کاهند.

شما را کند امتحان چون محک
بکوشید یک سر به کاری مدام
که گردد به خیر عمومی تمام
نباشید در فکر جنگ و جدال
نمایید از سر برون این خیال
اگر می‌توانید از علم و فن
دَر مرگ بندید بر خویشتن
بر آیید از بهر صلح جهان
به مردی ببندید محکم میان
یکی با دگر دست الفت دهید
جهان را به اصلاح راحت دهید
پی امن و آسایش یک‌دیگر
بر آرید از روی افسانه سر
نمایید جاری کران تا کران
ز آب روان نهرهای روان
که هرسو زمین سبز و خرم شود
ز خوراکه مخلوق بی‌غم شود
حبوبات هرسو فراوان شود
دل خلق از آن شاد و خندان شود
ز سامان کارامد احتیاج
که امروز دارد به عالم رواج
به سعی و به کوشش فراوان کنید
به مردم از این راه احسان کنید
به بیکارها کار پیدا کنید
طریق محبت هویدا کنید
نگردید دنبال نسل و نژاد
بر آرید سر، از دَر اتحاد
نگوییم که ترک رقابت کنید

رقابت ز بهر سعادت کنید
پی علم گیرید کاری که او
شما را کند در جهان سرخ‌رو
شب و روز کوشید که اندر قمر
رهی برگشایید بهر مقر[1]

به مخترعین ماه مصنوعی
ای آن‌که تو را ز لطف خلاق عظیم
فرمود عطا فهم و ذکا، فکر سلیم
از پارهٔ خاک، تا که جان‌داد تو را
هوش و خرد و تاب و توان داد تو را
افسوس ندیدی تو به خود، چون بودی
آب نجسی و قطرهٔ خون بودی
زین پنج حواسی که تو را هست به تن
نور بصر و گوش و زبان بهر سخن
از ذایقه و لامسه بر اصل اساس
فکری بنما، خدای خود را بشناس
ماشین دماغی که عطا کرده به تو
اثبات کند بزرگی و قدرت او
کز قوهٔ او دمی روی بر افلاک
دیگر نفسی قدم زنی بر سر خاک
کوشی به شب و روز که در قرص قمر
ره‌یابی و آن‌جای نمایی تو سفر
ای عاجز ناتوان به این حال تباه
با این هوس دراز و عمر کوتاه
با این همه جد و جهد و این حرص و آز

۱. این شعر مثنوی مانند بسیار مفصل و طولانی است و در این‌جا به اقتضای مقام، منتخبی از آن اقتباس گردید.

اول تو بیا چارهٔ مرگ خود ساز
گیرم که رسیدی تو به صد جان کندن
در کرهٔ ماه بعد هرگونه محن
مرگی که به پیش داری آن را چه کنی
چون خویش نباشی تو جهان را چه کنی
آخر به همین فکر و به هوش و ادراک
ناچار سفر کنی تو اندر ته خاک
می‌کوش به این که عمرت افزون گردد
جان تو ز خوف مرگ مصئون گردد
چون چارهٔ مرگ خویش نتوانی
اقرار نما به قدرت یزدانی
در علم و کمال من نگویم که نکوش
اما تو به این نکته بده از دل گوش
خلاق جهان بود، خداوند جهان
کز قدرت او خلق شده جمله جهان
این گردش مهر و مه و این لیل و نهار
این فصل دی و خزان و ایام بهار
از حکمت اوست این که این گونه مدام
باشد حرکات و ثبات آن‌ها به نظام
حیف است که با فکر به این باریکی
ره گم کنی از ورطهٔ این تاریکی
بیچاره غلام حیدر از دل به دعا
دارد طلب عفو به جرمش ز خدا.

الم نخواهد ماند

علی‌الدوام به دنیا ستم نخواهد ماند
نظام ظلم چنین منتظم نخواهد ماند
به خلق این همه رنج و الم نخواهد ماند
بیار باده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند.

خاتم سلیمانی

آه گرم مظلومان آتشی است هول‌انگیز
اشک سرد مسکینان، هم‌چو سیل توفان‌خیز
آن یکی نه بالا بر، وان دگر نه پایان ریز
با دعای شب‌خیزان، ای شکر دهان مستیز
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
در جهان امروزی، هر بلا که برخیزد
از جفای آن‌هاییست کز ستم نپرهیزد
عاقبت شود ناکام، هرکه فتنه انگیزد
می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد
تند می‌روی جانا، ترسمت که درمانی

عشق ناصح

نام تو به جان قوت ایمان بفزاید
یاد تو غبار الم، از سینه زداید
ذکر تو به دل‌ها دَر رحمت بگشاید
از عشق تو ناصح چو مرا منع نماید
ای دوست مگر هم تو کنی حل مسائل
وصفت به زبان بود به هرجا که رسیدیم
یادت به میان بود ز هرجا که شنیدیم

دادیم دل خویش و هوای تو خریدیم
گشتیم جهان را که ببینیم و ندیدیم
زیبا دگری را به چنین شکل و شمایل
تیری که ز ابروی کمان‌دار تو بر جست
تا پَر به دلِ زار من دل‌شده بنشست
دل از بر من رفت و به گیسوی تو پیوست
از وصل تو شستند رقیبان ز طمع دست

چون گشت مرا کام دل از وصل تو حاصل

از ترکیب‌بند تابلوی حیات
حیات نه، به خدا مرگ، مرگ تدریجی
همه به جان کنی از غصه و غم و سودا
همه به محنت و اندوه و رنج و خون‌جگری
همه به فکر و به تشویش‌های بی‌معنا
همه تپیدن چون صید اوفتاده به دام
همه به هرزه دوی‌های پوچ و بی‌سر و پا
نه روزگار، موافق، نه بخت بد یاور
نه دور چرخ مساعد، نه طالعی بر جا
به این فلاکت و ادبار رفت وقت از دست
نکرده از غم روز دگر دمی پروا
از این حیات چنین در عبث به سر بردن
هزار مرتبه آسودگی بود، مردن
نه وصف عارض ماه نگار می‌گویم
نه قصهٔ قد و بالای یار می‌گویم
نمی‌کنم ز لب دلبران سخن اظهار
حدیث درد دل داغ‌دار می‌گویم
نمی‌کنم به کسی مدح بی‌جهت یا ذم

شکایت از ستم روزگار می‌گویم
زبی‌وفایی خوبان نمی‌زنم فریاد
زبی‌وفایی ای عمر آشکار می‌گویم
چو در جهان و حیات جهان بقایی نیست
تمام کار جهان مستعار می‌گویم
غلام‌حیدر بیچاره زین بود خرسند
که نیست او به جهان قدر ذره‌ای پابند[1]

نفس

ای نفس ستم شعار بدخو
ای سرکش ظالم جفاجو
از توست همه مصیبت من
اسباب مذلتم تویی تو
از توست که این چنین به خواری
وقتم بگذشت در تکاپو
از توست که ریخت مفت و بی جا
آبِ شرف و وقارم از رو
دادم پی خدمت تو برباد
تا بود به تن توان و نیرو[2]

ابیات متفرق

یک لمحه در این دنیا، آسایش و راحت نیست
در جنگ بود مردم هنگام فراغت‌ها
گه بر سر بوم و بر، گه بر سر سیم و زر
آرند به یک‌دیگر سختی و مشقت‌ها

---

۱. از ترکیب‌بند طولانی است، انتخاب و اقتباس گردید.
۲. از یک ترجیع‌بند.

***

آن که در عهدش به هم سازند یک‌جا گرگ و میش
حکمرانی هم‌چو شیر مادرش بادا حلال

***

همه سروقد او نشکند در باغ، شاخ
آن‌که قد بر اتفاق قوم بنماید علم

***

علت پسمانی ما نیست جز درد نفاق
بعد از این هم گر نشد این درد درمان، چون کنیم!

اشعار دربارهٔ هزاره

دربارهٔ امیر حبیب‌الله خان[1]

سراج ملت و دین است و ظل حضرت داور
نهاده دست حق او را ز رفعت تاج زر بر سر
خدیو عادل باذل، به علم و حل دریا دل
عمل را عامل کامل، صواب‌اندیش هر کشور
عدیل وی بپرسیدم ز فطرت تا به این دوران
بگفتا مثل و مانندش نزاده در جهان مادر
کند سوی گدایان گر نظر از مهر این خسرو
گذر سازد سراب‌شان به فخر از طارم اخضر
بر آرد سر اگر از بهر سیر قصر و ایوانش
چهارم چرخ را افتد کلاه آفتاب از سر
اگر خواهم بیان سازم ز وصفش شمه‌ای باید
کمال عقل و عمر و طبع، بر من دفعهٔ دیگر
نگو خواهد تو را آب بقا دایم به پیمانه
بداندیش تو را از هر جفا پیوسته در ساغر

۱.سید هاشم بهسودی، «دربارهٔ امیر حبیب‌الله خان»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۹، سال ۴، ۹ جوزا، ۱۲۹۴.

خدیوا قابل مدح تو هاشم نیست می‌دانم
سلیمانی تو و این بینوا موریست بل احقر[۱]

دربارهٔ نائب‌السلطنه نصرالله خان
بیا ساقی ز روی مرد الطاف
بده از بزم شه یک جرعهٔ صاف
حریفان را چنین مگذار مخمور
در این عهدی که عالم گشت معمور
در این فرخنده ایام خجسته
که شد عالم ز جور و ظلم رسته
خدا بر جمله خلق از روی الطاف
فکنده ظل رحمت قاف تا قاف
اگر من از جناب صاحب خویش
ز نایب السلطنه گویم کم و بیش
ز ماه سرفکنده در پناهش
فلک سوده جبین بر خاک راهش
همه رخ سوی آن دربار باشد
دعا گوی سر سردار باشد
به لفظ خود دعا گویم به جانش
به شرط آن که فهمد ترجمانش
مرا حاکم کلو بنمود منجی
نمی‌گفتم مرا می‌کرد، قینجی
جناب صاحبم سردار عالی
که دل خو ره کنم در پیشتو خالی
به هرکس مثل آفتیوی به پیتیو
رعیب آسوده، قول باله قول شیو

۱. این شعر سیزده بیت بود و چون تمام آن ارزش ادبی نداشت، به منظور شناخته‌شدن شاعر، به نقل هشت بیت آن اکتفا به عمل آمد.

زگوسپون و زماشیو و زکویک
ندیر جان سردار است یک یک
ولی ملکمو بد است، بسیار ویرو
شغلجی موکنه برف ده زمستو
بهار اوغون کوچی در توشلجی
کمو ندری و گرگو موکنه اولجی
زیک‌سو مهتر و با آس سرکار
زکشت خوردو رَیَت را کرده بیزار
به پا کاپی به دست قادور و بیلی
به گوی خوردو موشه تنبون مو پُر لی
بس است هاشم تو این الفاظ شیرین
دعا کن بر سراج ملت و دین [1]

شرح لغات هزاره‌گی:

کلو: کلان، بسیار
موکنه: می‌کند
منجی: سفارش
زمستو: زمستان
قینجی: تهدید
اوغون کوچی: افغان کوچی
خوره: خود را
توشلجی: هُل دادن
پیشتو: نزد تو
کمو: کمان، تفنگ

۱. این شعر نیز ۳۳ بیت بود و به نقل همین اندازهٔ آن اکتفا صورت گرفت. طوری که از بیت نهم شعر فوق استنباط می‌شود، شاعر این شعر را بنا به تقاضای حاکم کلان بهسود، با اصطلاحات و الفاظ معمول در هزاره‌جات در وصف نائب‌السلطنه، نصرالله خان ساخته است. از این گوینده که به سویهٔ زمان و محیط خود شاعر قابلی بوده است، اثر دیگری ندیده‌ام و این دو اثر او در شمارهٔ ۱۹ سال ۴، ۹ جوزای ۱۲۹۴ ش سراج‌الاخبار چاپ شده است. ترجمهٔ لغات هزاره‌گی به وسیلهٔ کاتب صورت گرفت.

آفتیو: آفتاب
ندری: نداریم
پیتو: جای آفتاب‌دار، آفتاب‌رو
گرگو: گرگ‌ها
قول: دره
اولجی: زوزه کشیدن گرگ و شغال
باله: بالا
مهترو: مهتران
شیو: پایین
آس: اسپ
گوسپون: گوسفندان
خوردو: خوردن
ماشیو: بَرَک
رَیَت: رعیت
کویک: برهٔ گوسفند
کاپی: نوعی پاپوش
ندیر: پیشکش
قادور: داس
ملکمو: ملک ما
بیلی: دستکش چرمی
بیرو: ویران، خراب
گوی خوردو: افتادن
شغلجی: داد و فریاد، باریدن زیاد
موشه: می‌شود
تنبون: تنبان
مو: ما
پُرلی: پر گِل و لای

بهسود و مردمش[1]

سفر کردم به بهسود هزاره
که هست از شهر کابل یک کناره
بدیدم سرزمینی، پاک و دلخواه
دلفروز و مصفا چون رخ ماه
هوایش جان‌فزا چون روی دل‌دار
فضایش دلربا چون کوی دل‌دار
نسیمش چون شمیم زلف دلبر
دماغ جان و دل سازد معطر
شکفته‌روی، چون گل ساکنانش
مبرا از تکلف آب و نانش
محیطش هم‌چو گلشن صاف و بی‌گرد
جوانانش سفید و سرخ، چون وَرد
همه با تندرستی زاده توام
صحت بسته به ایشان عهد محکم
صفایی می‌زند در خون‌شان جوش
نزاکت با زن و مردش هم‌آغوش
ذکاوت خانه‌زاد فطرت‌شان
فراست مختلط در طینت‌شان
معیشت با کمال بردباری
کنند از راه زرع و مال‌داری
قوی و سالم و آمادهٔ کار
همه چون طبع دانا رنج بردار
زن و مردش به فن بافت چالاک
ز منسوجات خود دارند پوشاک

---

۱. خلیل، محمدابراهیم، از منتخب آثار خلیل، گیلان، رشت، ایران، ۱۳۵۶.

بود هر خانه‌اش را مالکش، میر
به هر سر، شالکی چون شال کشمیر
همه فرمانبر امر حکومت
همه خواهان خیر قوم و ملت
رقم کردم خلیل این مختصر را
که باشد یادگاری آن سفر را

هزاره با همت و شیخ شکم‌پرست[1]

گشت ضیف یک هزاره یک شبی
یک نفر شیخ مقدس مشربی
کرد پرسش آن هزاره با ادب
که چه آماده کنم افطار شب
شیخ گفت افطار ملاهای دین
نیست غیر از لقمهٔ نان جوین
آن هزاره زین سخن مسرور شد
گفت هر دو عالمم معمور شد
می‌پزم هر چیز بهر مهمان
چون نخورد او، خود خورم با کودکان
هم شود حفظ آبروی و عزتم
هم بود از خوردنی‌ها لذتم
هم ثواب و هم کباب آید به کف
هم شرف محفوظ ماند هم شعف
پنج قرص نان جو حاضر نمود
پنج قرص گندمی بر آن فزود
کشت یک‌دانه خروس خویش را
پخت حلوا و پلو با شوربا

۱.شیخ بهلول گنابادی، محمد تقی.

پخت مقداری برنج و شیر هم
تا نباشد خوردنی در سفره کم
چند تخم مرغ در روغن شکست
گفت این هم یک نمود سفره است
قدری انگور و انار و خربزه
کرد حاضر تا دهن یابد مزه
چون که تشکیلات سفره شد درست
آب آورد و دو دست شیخ شست
شیخ اندر ابتدا چست و چتک
خورد یک لقمه جوین را با نمک
پس به سوی نان گندم برد دست
با دو لقمه قلب حلوا را شکست
گفت این حلوا عجب خوش لذت است
خوردن آن بهر مؤمن سنت است
بعد از آن مثل حمار بی‌جلو
که زند بر سبزه، زد خود بر پلو
مرغ را نوعی به چالاکی ربود
که خجل از چستی‌اش روباه بود
از برنج و شیر و تخم و میوه‌باب
هیچ را نگذاشت باقی آن جناب

...

از چنین ملای پرخور، خر به است
که خراب از وی بیوت یک ده است
عالم بد هست مانند حمار
که کتب بر پشت او سازند بار

پادشاه در تصور یک هزاره[1]

یک هزاره فیل را در بین راه
دید و کرد او را خیال پادشاه
با رفیقش گفت صد شکر خدا
خوب اعلی حضرتی داده به ما

شعری دربارهٔ هزاره[2]

خوشا دشت و کهستان هزاره
خوشا باغ و گلستان هزاره
فضا جان‌بخش و هامون سبز و خرم
خوشا فصل بهاران هزاره
زلال صبح‌گاهان لاله‌گون است
تمام کوهساران هزاره
به هرسو آبشاری در خروش‌اند
ز انهار فراوان هزاره
طبیعت راست زیبایی فزون‌تر
به کوه و دشت و دامان هزاره
چه لذت هاست در قیماق خوردن
ز دست خوب‌رویان هزاره
ز شوق روغن زردش به کابل
شوند از جان به قربان هزاره
به مرده چون مسیحا می‌دمد دم
نی جان‌بخش چوپان هزاره
همه دارای طینت‌های پاک‌اند
چه زن‌ها و چه مردان هزاره

---

۱. شیخ بهلول گنابادی.

۲. از شاعر ناشناس.

قوی، اردوی افغان راست بازو
ز نیروی جوانان هزاره
به شارستان که شیرستان آن جاست
غنوده شیرزادان هزاره
جوانان یکه‌ولنگی پلنگ‌اند
حصاری‌ها، چو شیران هزاره
همه جانباز و خون‌گرم و دلیرند
ز ناور تا ارزگان هزاره

ندای ذلت و غربت جوالی‌ها[۱]
حزبی که در شب و روز، بر دوش بار دارد
از ذلت اهانت، قلب فگار دارد
هرگز گمان نکردیم، بدبین ما اهالیست
این زمرهٔ خوانین ما را چو خر شمارد
با همدگر بگویند هنگام صحبت‌شان
این‌ها خر دو پایند، هرکس که کار دارد
ما زیر بار کشور بسیار جان سپردیم
از چیست اهل کشور، از ما که عار دارد
ماها که خوار و زاریم، یک مسکنی نداریم
از حال ما چه دانند، آن‌ها که بار دارد
از خشت‌خام و از خاک، یک کلبه‌ای نداریم
تا آن‌که از عوارض، ما را حصار دارد.

۱. «ندای ذلت و غربت جوالی‌ها»، محمد سرور دهاتی، از جریدهٔ پیام وجدان.

رنج باربر[1]

تا کی به ناله برکشم اندوه خویش را
یک دَر، در این سرای فروبسته باز نیست
در ماتم و سرور نواخیز زندگی
آوخ به حال دل، که دَر سینه باز نیست

***

هرجا که پرتویست گریزان بود ز من
خورشید هم چو سایهٔ ابر است بر سرم
خون‌آبه ریز دیدهٔ محسور من، دریغ
غیر از شب سیاه و به جز آسمان دور
در هیچ آسمان دگر نیست رهبرم

***

تا کی چنین به دشت پر از خار بنگرم؟
آخر مرا امید فروزان زندگیست
این باغ‌های سبز
این شاخه‌های گل
این موج خنده‌ها
این باده‌خوار مردم سرمست و کامگار
این کاخ‌های خوب و فریبا و زرنگار
آخر چرا چنین؟
آخر چرا چنان؟
تا تشنه‌کام و غمزده، رنجور و ناتوان
در جست‌وجوی نان
در جمع ناکسان
در این سیاه‌چال پر از دود و مرگ و بیم
عمری هدر کنیم، ز رنج گران خویش

۱.رویین، «رنج باربر»، جریدهٔ افغان ملت، شمارهٔ ۲، ۲۱ حمل، کابل، ۱۳۴۶.

***

با آن‌که زیر بار روانکاه زندگی
از چهره سال‌ها عرق گرم ریختم
اما من از شرار غرورآفرین خویش
عمری ز بار ننگ حقارت گریختم

***

آری به های‌وهوی هوس‌ها نساختم
هرگز به پای کس نزدم تیشهٔ فریب
هرگز به بی‌قراری خاموش رنج‌ها
رنگی ندیده‌ام به جز از تلخی شکیب

***

تا کی به ناله بر کشم اندوه خویش را
تا کی چنین به سینه زنم سنگ بندگی
تا کی چنین به دشت پر از خار، ره روم
تا کی چنین به ناله کشم ساز زندگی

غروب بامیان[1]

ای شامگاه خامش شب‌های بامیان
کاهسته از کنارهٔ آرام آسمان
با نرمی و شکیب
لغزیده می‌کشی   یک پردهٔ سیاه برین مرز باستان
ای موج تیره اندکی آهسته‌تر خرام
کانجا غروب، تیغ کشیده‌ست از نیام
در واپسین نفس
از تیرهای مهر بر پنجه‌های ابر چکیده‌ست خون شام

---

۱. مولایی، محمد سرور، سلیمان لایق، از کتاب برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، رز، تهران، ۱۳۵۰.

چشم شفق چو کاسهٔ خون است یا شراب
یا اخگری به دامن گردون ز آفتاب
یا چون نگین سرخ
بر مخمل کبود یا آتشی که خرمن هستی کند خراب
با نغمهٔ لطیف نسیم شبانگهی
یک راز ناشنیده نموده‌ست همرهی
شاید ز زیر خاک
شهزادهٔ شهید از دل کشیده حسرت تاج شهنشهی
در وادی بتان نه گلی هست و نه ملی
نه عاشقی، نه تار ربابی، نه بلبلی
نه ساقی‌ای جنون‌زده
نه مست بی‌سری نه داغ لاله‌ای نه شکن‌های سنبلی
آشوبگاه غلغله، خاموش و بی‌صدا
نه نقش کاروان و نه هنگامهٔ درا
نه دخت چنگ‌زن
در کوشک امیر نه ورد عابدی نه نیایشگهٔ خدا
مرغی به پای هیکل ساکت نواگر است
گویی ز بی‌زبانی بودا پیمبر است
کاین زورق سپهر
این کشتی حیات بر موج‌های غارت و وحشت شناور است

خطاب به جوالی‌ها[1]
جوالی، ای جوالی، ای جوالی!
ندانم تا به کی باشی موالی
تو را از علم و عرفان بهره‌ای نیست
قدت شد زیر بار غم هلالی

---

۱. نادرعلی نجفی از جاغوری.

لباست ژنده و جای تو گاراج
به شب‌ها متکایت کاه و شالی
تو را بی‌دین و بَدرَگ می‌شمارند
به زعم این و آن باشی تو غالی
ولی افسوس کاین پندار بی‌جا
نباشد جز برای بدسگالی
نباشد فرق بین نسل انسان
اگر هست از جنوبی یا شمالی
تو را تأیید هر شیخ است و رهبر
خلاصی نیستت زین بی‌کمالی
نمی‌خواهد شود ذهن تو روشن
نمی‌خواهد شود فکر تو عالی
بنام خمس و نذر و نام‌شانی
کنند این ناکسان جیب تو خالی
به استثمار تو صد حیله سازند
ولی جانم تو در فکر و خیالی
بدینسان گر طریق زیست پویی
سزاوار تو باشد گوشمالی

حمال[1]

آهسته بارش را بر زمین گذاشت، از فرط خستگی به دیوار تکیه داد؛ نفس‌های تند و مقطعش از خستگی عمیق او حکایت می‌کرد. موهای سرش مثل آشیانه‌ای به هم خورد، یک‌جا به روی سرش جمع شده بودند و چهرهٔ استخوانی‌اش کاملاً سیاه بود؛ تنها سفیدی‌های چشمانش که در حدقه‌ها تقریباً گم شده بودند در سیاهی‌های صورتش جلب نظر می‌کرد.

کرتی و برزوی پاره و پر وصله‌ای به تنش بود که از بعضی جاهای آن بدن چرکی‌اش معلوم می‌شد. در حالی که از فرط سرما بدنش می‌لرزید و دندان‌هایش به هم می‌خورد، خم شد، جوال زغال را روی شانه‌های نحیف و ناتوانش گذاشت و راه افتاد. هنوز ده قدم نرفته بود که باز از فرط خستگی جوال را بر زمین گذاشت و روی آن نشست. سرما و خستگی تمام رمقش را از بین برده بود.

مدت یک هفته می‌شد آسمان را قشری عظیم ابر احاطه کرده بود و باران لاینقطع می‌بارید؛ مثل این‌که آفتاب با زمین قهر کرده بود و مایل نبود رویش را از چادر سفید بیرون بکشد. در دلش گفت: «ای خدا جان! یک کاری بکن که این بار را به خانهٔ صاحبش برسانم، بعد بروم یک سماوات و خوده گرم بسازم، راضی نشو که من این‌جا از سرما بمیرم.»

با نوک انگشت سبابه‌اش قطرهٔ اشکی را که از چشمش بیرون افتاده بود و شیاری در سیاهی صورتش رسم کرده بود، زدود؛ جای انگشتش هم روی گونه‌اش سفید شد. پس از لختی تأمل خم شد و دست‌های استخوانی‌اش را دور گردن جوال حلقه کرد و به آخرین قدرتش آن را روی شانه‌اش گذاشت، در حالی که زیر لب می‌گفت: «آه چه‌قدر گرانگ اس، کمر مه می‌شکنانه»، به راه افتاد.

قدم‌های لرزانش یکی پس از دیگری به جلو برداشته می‌شدند و او در حالی که کمرش زیر بار سنگین خم شده بود، چشم به پیش دوخته بود و هم‌چنان در حرکت بود. در حدود پنجاه متر که به

---

۱. جمیل‌پناه، ولی‌محمد، «حمال»، روزنامهٔ انیس، ۱۹ حوت، ۱۳۴۵، کابل.

همین وضع رفت، جوال را به زمین گذاشت و سپس آن را به روی شانهٔ دیگرش قرار داد و باز شروع به حرکت کرد. دندان‌هایش در سرما به هم می‌خوردند و دست‌های استخوانی‌اش هم‌چنان به دور گردن جوال حلقه شده بودند؛ گویا از فرط سرما یخ بسته‌اند. غیر از قدم‌های نامطمئن و لرزانش که بدن نحیف و لاغرش را به جلو می‌کشیدند، دیگر آثار زنده‌بودن در او مشهود نبود. عابرین به سرعت از بغلش رد می‌شدند؛ ولی او هم‌چنان رو‌به‌رو خیره شده بود. از چند کوچه و بازار گذشته وارد کارتهٔ سید نور محمد شاه شد.

تمام زمین از باران‌های پیاپی چند روزه تبدیل به گِل شده بود و پاها در آن گیر می‌کرد؛ با زحمت زیاد از میان گِل‌ها شروع به حرکت کرد.

در حالی که از سوراخ‌های بوت‌هایش آب و گل داخل شده بودند، با خود گفت خدا جان نکند در بین این گِل‌ها بمانم و از سرما بمیرم.

موتری با سرعت از عقب نزدیک شد و از کنار او گذشت و مقدار زیادی گل به سر و رویش پاشید و متعاقب آن صدای قهقهه‌های زیادی شنیده شد. او یک دستش را به آرامی از گردن جوال جدا کرد و گل و لای صورتش را پاک کرد و دو مرتبه به جای خودش گذاشت؛ چند قدم بعد ایستاد؛ نفس تازه کرد، جوال را بالاتر کشید و باز راه افتاد. تقریباً به اواسط کارته نور محمدشاه رسیده بود که احساس کرد دیگر قادر به حرکت نیست؛ هیچ‌کس در آن حدود دیده نمی‌شد. چشمان ریز و بی‌نورش به شدت شروع به گردش در حدقه‌های‌شان کردند؛ کمرش بیشتر خم شد و حلقهٔ انگشتانش آهسته‌آهسته از دور گردن جوال گشوده شد و سنگینی جوال زغال همه به روی شانه‌اش فشار آورد؛ در حالی که مذبوحانه تلاش می‌کرد تا مغلوب نشود، به طرف زمین رانده شد و با صورت در بین گل‌ها غلطید. جوال زغال هم نصفش به روی پشت او و نصف دیگرش در بین گل‌ها قرار گرفت. با پنجه‌ها چنگ در گل انداخت و سرش را بلند کرد تا بتواند نفس بکشد. گل حتی در چشمانش هم رفته بود و جلوی نظرش همه چیز تاریک بود. دهانش را گشود تا فریاد بزند و کمک بخواهد؛ ولی صدایی از گلویش خارج نشد؛ آب دهانش را جمع کرد و با مقدار زیادی گل به بیرون تف کرد. زانوها را به زمین تکیه داد تا برخیزد؛ ولی سنگینی جوال زغال روی پشتش او را مجبور به تسلیم کرد. از فرط سرما تمام بدنش می‌لرزید و خنک تا مغز استخوان‌هایش می‌رسید. با زحمت زیاد دست راستش را بلند کرد و چشمش را پاک نمود و سپس با چشم‌های اشک‌آلود و نیم‌بسته به اطراف نگریست؛ هیچ‌کس دیده نمی‌شد. نالهٔ جگرخراش از اعماق قلبش برخاست و در دهانش یخ بست. دست‌هایش را بر زمین تکیه داد و شانه‌های لاغر و استخوانی‌اش را اندکی بلند کرد؛

خواست به همان وضع بلند شود؛ ولی فشار جوال زغال او را دو مرتبه به جایش برگردانید. دیگر مقاومتش تمام شده بود؛ نیرویش به انتها رسیده بود و او در حالی که صورتش را در بین گل‌ها نهان می‌کرد، دست از فعالیت کشید. لحظه‌ای گذشت، شانه‌هایش به شدت تکان می‌خوردند و صورتش هر لحظه بیشتر در گل‌ها فرو می‌رفت؛ از فرط بیچارگی گریه می‌کرد، گریهٔ تلخ و آزاردهنده. ساعت بعد دیگر شانه‌هایش تکان نمی‌خوردند.

بیچاره حمال در حالی که جوال زغال روی پشتش سنگینی می‌کرد و صورتش در میان گل‌ها نهان شده بود، به خواب ابدی رفته بود.

گلخن‌چی[1]

چند پارچه قوغ، که شعله‌های سرخ و کمی سبز از آن بیرون می‌جهید با آتشگیر بیرون آورد و روی منقل آهنی‌اش گذاشت و بعد چای‌جوش حلبی و استوانه‌ای شکل کهنه‌ای را که قشری از دود آن را پوشانیده بود، به روی آتش قرار داد.

احساس می‌کرد که خسته شده است، دلش می‌خواست دراز بکشد و راحت باشد. به اندیشهٔ گنگ و نامفهومی فرو رفت.

چای‌جوش به روی آتش می‌جوشید. او همان طور که نشسته بود، یک مشت چای خشک گردآلود را به روی آب‌جوش پاشید. چای تیره را در پیالهٔ پتره‌ای ریخت و بدون بوره و شیرینی آن را شوب شوب خورد.

مانند این‌که صدایی را شنیده باشد از جایش نیمه‌خیز شد و چانه‌اش را به دستهٔ چرکین بیل آهنی تکیه داد و از دریچهٔ تنگ گلخن به سوی آسمان نگاه کرد. تکه‌های ابر خاکستری و سفید آسمان را پوشانیده بود و چک‌چک قطرات باران به گوشش می‌رسید و دانهٔ ریز و درشت آن از نقطهٔ فروریختگی سقف گلخن به پشت گردنش و از خلال پارگی‌های پیراهنش به روی پوست قهوه‌ای رنگ بدنش سرازیر می‌شد.

خداداد اجاره‌دار تازه از خواب برخاسته بود و به این طرف و آن طرف حمام‌کهنه به کارها سر و صورت می‌داد. خداداد به سر پایدوها که از گرسنگی جانی به تن نداشتند، قالمقال می‌کرد و می‌گفت چرا کار نمی‌کنید، پول مه که مفت نیست، چرا ای قدر آتش کدین، استخوانا ره چرا آتش نکدین و...

سهراب با دست‌های چملک و پیشانی چین‌خورده‌اش که از دود گلخن سیاه شده بود، با خداداد اجاره‌دار بگومگویی کرد؛ ولی خداداد با او به خشونت گپ زد و گفت: «اگه دیگه ازی گپا زدی

---

۱. نوشتهٔ محمدابراهیم، «گلخن‌چی»، اقتباس با اندکی تصرف از جریدهٔ سبا، شماره‌های ۱۸ تا ۲۳، کابل، ۱۳۴۷.

شکل تو ره گم موکونوم.»

سهراب در گلخن دودزده نشسته بود و به سرنوشت مجهولش می‌اندیشید. او فکر می‌کرد که بین او و خداداد چه فرقی موجود است که با وی چنین رفتار خشونت‌آمیز می‌کرد. باری خود را قانع می‌کرد که خداداد به زیارت عتبات رفته و نسبت به او برتری دارد و شیخ... نیز از همین بابت او را تعریف می‌کند و شب‌ها به خانه‌اش مهمان می‌شود و...

گاه‌گاه دود تلخ استخوان، لته و خس و خاشاک که در آتش‌خانهٔ گلخن می‌سوخت و بوی‌زنندهٔ آن چرت او را پاره می‌کرد؛ ولی باز هم بسیار زود در سودای زندگی و فکر آیندهٔ تاریک خود غرق می‌شد و همه چیز را از یاد می‌برد.

باری فکر می‌کرد که اگر به قندهار یا هرات برود شاید روزگارش بهتر شود؛ ولی زود از این تصمیم منصرف می‌گردید و با خود می‌گفت آن‌جا هم همین وضع است و آسمان قندهار هم‌رنگ آسمان کابل را دارد.

در میان سوداهای دیگر علی‌گل رفیق کوهدامنی‌اش نیز به یادش می‌آمد، او که به کوهدامن رفته بود، از تفنگ شکاری و شکارهای خود برای سهراب تعریف‌هایی کرده بود. داستان کشتن گرگ را که علی‌گل برایش گفته بود به خاطر می‌آورد و در دل آرزو می‌کرد که ای کاش او هم مثل علی‌گل تفنگی می‌داشت و به شکار می‌رفت و گرگی را از پا در می‌آورد. سهراب به تیرزنی علاقهٔ زیاد داشت و در عین حال ماهر نیز بود و همیشه در نشانه‌زنی‌هایی که در طوی‌ها صورت می‌گرفت، برندهٔ شرط می‌شد و از این سبب همواره آرزوی داشتن یک تفنگ در دلش موجود بود؛ ولی هیچ‌گاه توان خرید آن را پیدا نمی‌کرد.

صدای دختر جوان قدبلندی با موهای سیاه و روی سفید و گرد که در قسمت زنانهٔ حمام پادوی می‌کرد، سهراب را به خود آورد:

- سهراب کجاستی؟

- زهرا چه می‌گی؟

زهرا در حالی که می‌گفت برت خوردنی آورده‌ام، خودش را از راهروی باریک و تاریک به سهراب رسانید و دستمال بستهٔ چرکین را با خندهٔ ملیحانه‌ای باز کرد و سه چهاردانه بولانی را پیش‌روی سهراب گذاشت.

سهراب در حالی که یک دانه بولانی را در دست گرفته بود، پشت و روی آن را می‌دید، حالت عجیبی در خود احساس کرد و حرارت بخار مانندی در سراسر وجودش جریان یافت.

زهرا می‌دانست که سهراب را چه شده است؛ ولی خود را به نفهمی زده بود. چنان‌که نزد پسر خداداد نیز چنان وانمود ساخته بود که از تمایلات او چیزی نمی‌داند.

اتفاقاً آن روز زهرا خیلی زیبا شده بود. گونه‌های سرخ و سفید موهای سیاه و دراز، اندام کشیده و لطیف و گوشواره‌های قبه‌ای‌اش هر بیننده را به سوی او جلب می‌کرد.

سهراب که به کلی خود را باخته بود و دهنش خشک شده بود، بدون این‌که بفهمد چه می‌کند، زهرا را در آغوش خود کشید و سینه‌های برجسته و بلورین او را در دست‌های درشت و چرکین خود گرفت و فشار داد و لبان سیاه و دودزدهٔ خود را به گونه‌های نازک زهرا چسبانید.

سهراب از زهرا خواست که زنش بشود؛ او گفت که اگر تو مره بگیری مه هزار زحمته بر آسودگی تو قبول می‌کنم. صدای پایی آن دو را از هم جدا کرد و زهرا به وعدهٔ فردا از او جدا شد.

گلخن مانند دوزخ گرم شده بود و دود تلخ اتاقک سمنتی مشرف بر گلخن را پر می‌کرد. باد به شدت می‌وزید و دانه‌های باران، پردهٔ سیاه‌رنگ و ضخیم دود را از هم می‌درید.

زهرا نیز که به سهراب که جوان و هشیار بود، علاقه داشت؛ ولی گاه‌گاه از سیاهی دست و پا و دودزدگی لباس‌هایش بدش می‌آمد.

پسر اجاره‌دار به وسیلهٔ یک زن پایدو خبرهای جالبی از رابطهٔ زهرا و سهراب دریافت می‌کرد. رمضان پسر اجاره‌دار بدون این‌که با پدرش چیزی بگوید، سهراب را از کار گلخن جواب داد و از حمام بیرون کرد.

سهراب اگرچه ظاهر دودزده و حقارت‌آمیز داشت؛ ولی با جرئت بود و در برابر هر بی‌عدالتی از خود دفاع می‌کرد و از همین جهت بود که وقتی رمضان او را جواب داد، با لبخند تمسخرآمیزی چیزهایی زیر لب تکرار کرد.

سهراب نصوار را به زمین تف کرد و با پای چپش خاک سیاه‌رنگ نمناکی را به روی آن کشید و آن را پوشانید و بعد به رمضان گفت می‌خواهم کمی با شما گپ بزنم.

– چه گپ داری بگو.

– می‌خواستم بگویم که تا حالی تنخاخورت بودم بعد از این نیستم، آدم همیشه به غلامی باقی نمی‌مانه. شما کفن‌کش‌ها خیال می‌کنین که همه چیزا از شماس، دیگرا در برابر شما حق زندگی نداره؛ این گلخن لعنتی زندگی مره خراب کرد؛ مره از آدم‌گری کشید و هنوز هم گپ تو سر مه اس.

سهراب در حالی که این حرف‌ها را می‌زد به هیجان آمده بود و بدون محابا به رمضان حمله کرد و او را زیر پای خود غلطانید و مشت و لگدهای زیاد حوالتش کرد و بعد رهایش کرد و گفت:

- حالا دست تو و دست پدرت آزاد.

سهراب در حالی که کوفت دلش را کشیده بود، شال کهنهٔ خود را به شانه انداخته، نگاهی به سوی گلخن کرد و بعد به سوی سرنوشت نامعلومی روان شد. سرنوشتی که هزاران تن دیگر نظیر او به سویش رفته‌اند.

زهرا دیگر سهراب را ندید.

سر شکستهٔ کنیز[1]

در یکی از روزهای اواخر عقرب مه کم باری بر سراسر شهر پایین شده بود. گاهی باران می‌بارید و گاهی از چین و شکن ابرهای سفید و خاکستری تیرهای درخشان نور خورشید بر روی شیشه‌ها می‌تابید و خانه‌ها را نورانی و گرم می‌کرد.

مادر رشید زن چهل‌وهشت- پنجاه ساله، چون مرغ پرشکسته و ناجوری، بر سر دو پا سودایی نشسته بود و در پرتو گاه و ناگاه آفتاب گذشته‌ها را با فکر بیمارش می‌کاوید و قطره قطره آب می‌شد. او زن عقده به دل و نامرادی بود و شوهرش را سال‌ها پیش زن دیگری ربوده بود. از همین جا حق و ناحق زبان به ناسزا و دشنام این و آن می‌گشود و چون زنبوری زهر غصه‌های تلخش را به روی تمام اهل خانه به خصوص آجه مزدور زن هزاره، می‌ریخت و انتقامش را از سایرین می‌گرفت؛ اما آجه به رغم دیگران همیشه آبش را می‌خرید و تا حد توان می‌کوشید کوچه بدل کند چه از دیرگاهی شنیده بود که رسول خدا از زن شلیته و دیوار شکسته حذر کرده است؛ ولی با تمام این‌ها ممکن نبود که روزی یکی دوبار تلک و ترازو نشنود و مرده‌هایش از گور نبرایند.

در آن لحظه نیز که مادر رشید با چرت‌های خودش، چون برج زهر ماری کلچه بسته بود، آجه مثل مجسمهٔ بی‌جان دهن دَر ایستاده بود و می‌خواست خرج پخت و پز شام آن روز را بگیرد و دیگدانش را روشن کند؛ لیکن مادر رشید هم‌چنان گرفتار جان خودش بود و دنیا را یکسر فراموش کرده بود، تا این‌که عالیه دختر جوانش که پتنوس برنج را مقابلش گذاشته بود و با سر انگشتان سفید و باریکش تک تک دانه‌های خوب و خراب آن را از هم سوا می‌کرد، دلش بر آجه سوخت و آهسته مادرش را صدا کرد:

– بوبو جان آجه کار دارد، سرتانه بالا کنین.

و او سرش را از زانوانش برداشت و پرسید: بسم الله باز چه خبر اس؟

---

۱. اکرم عثمان، «سرِ شکستهٔ کنیز»، مجلهٔ پشتون ژغ، شمارهٔ ۱۰، سال ۲۹، اول جدی، ۱۳۴۸.

آجه که بار دیگر او را ترش و عبوس دید، متملقانه مقدمه‌چینی کرد و گفت:

- بی‌بی دم هیچ، چرا توخ توخ موکونی، د شان‌مه گرم و سرد شدی؟

مادر رشید بی‌اعتنا و سر بالا جواب داد: تو ره غرض نیس، بگو کارته.

آجه عاجزانه گفت: بی‌بی‌جان، کار قضا موشه، بلدی شام چه موخورین؟

مادر رشید لمحه‌ای تأمل کرد و بعد چشمش به سینی برنج لکی افتاد که روبه‌روی دخترش قرار داشت. بی‌درنگ گفت:

- ها امشو نوبت شلغم بته اس.

و بعد کِلی تحویل‌خانه را به سوی آجه پرتاب کرد و عالیه غم‌غم‌کنان با خود گفت:

- در بگیره شلغم بته که به زامتش نمی‌ارزه.

آجه به این اعتراض گمان برد که بی‌بی فرمایش دیگری خواهد داد و از این جهت هم‌چنان در آستانهٔ دَر معطل ماند. مادر رشید که دید آجه هنوز هم سر لخک ایستاده است داد زد:

- چه بت واری در لخک ایستادی، برو که به تومت ناق گرفتار می‌شی.

و آجه مثل این‌که خود را از خطر بزرگی نجات بخشد، وی وی کنان به عجله دور شد و عالیه از فرط تمسخر، قهقهه خندید و گفت:

- بوبو جان ده کجا و درختا کجا. لخک دروازه ره به تومت ناق چه.

مادرش پرخاش‌کنان فریاد زد:

- الهی دَر بگیری دختر. مه خو ای گپه از خود نمی‌زنم، بزرگا گفتن.

عالیه بی‌آن‌که به رویش بیاورد، با خنده و خون‌سردی پرسید:

- کدام بزرگ، زود بگویین نامشه.

مادرش که لاجواب شده بود، می‌خواست طفره برود. لحظه‌ای خاموش ماند و بعد گفت:

- ها می‌دانم تو گنایت نیس، زمانه در بگیره، دختری که روی لچ و سر لچ بگرده، موی خوده قیچی کنه، باید کلانا ره ریشخند کنه.

عالیه از جا بلند شد، صمیمانه دست‌های مادر را بوسید و گفت:

- بوبو جان شما خفه نشین مه مزاق کدم.

مادرش کمی آرام شد و باز به خود مشغول گردید. بند بند اندامش درد می‌کرد. گپ آجه که دقایقی پیش حالش را پرسیده بود، هنوز هم در گوشش طنین تلخی داشت. مثل این‌که کسی را مخاطب سازد، نالش‌کنان با خود گفت: «حالی از مه گذشته؛ مه افتو سر کوه هستم، یک شو جور

یک شو ناجور، ببینم که کی واده پوره می‌شه.»

در این اثنا باد تندی در پشت و پهلوی ابرها پیدا شد و آفتاب، برهنه صورت و تمام‌نما چون طلا، پرده برافگند. مادر رشید در حالی که حکمت‌های خداوند را سپاس می‌گفت، شالش را از سر شانه‌ها پس زد تا قبرغه‌های تار مانندش خوب آفتاب بگیرند.

عالیه که هوا را مساعد دید، پله‌های اورسی را چارپلاق باز کرد و حاشیهٔ رنگین کوه‌ها و آسمان‌ها را به دقت از نظر گذراند و شاد و عاشقانه آهنگی را در دماغش ترنم نمود و رشید از حال و هیجان خواهرش فهمید که چشمان فتانش جستجوگر افق‌های دیگری است. رشید رو به مادرش کرد و گفت:

– بوبو جان! سیل کنین، بته‌ها مثل بهار گل کدن. مادر رشید سرش را از کنده‌های زانوهایش برداشت؛ ولی بی‌آن‌که به رشید چیزی بگوید، چشمانش نم زد و بسیار عامیانه این تک‌بیت محلی را با صدای جر و غم‌آلودی خواند:

گلک یاسمندم، کی میایی

شیرین قد بلندم، کی میایی!

و رشید از فحوا فهمید که خاطرات برادرش نجیب که سال پار از آن‌ها دور شده بود، در ذهن مادرش بیدار شده است و احساسات لطیفی را در او برانگیخته است. از دگرگونی‌های حال مادرش به رقت آمد و گفت:

– بوبو جان غصه نکنین، سفر برای مرد خوب است، سخت سر می‌شه، دنیا ره بلد می‌شه.

مادرش که تا اندازه‌ای متسلی شده بود گفت:

– راست می‌گی، خداوند خمچه ره برابر قدش نشکنانه، الهی هرجای باشه، آرام باشه، اوش سرد و نانش گرم.

در این فرصت آواز لرزان پیرمردی در کوچه انعکاس کرد که صدا می‌زد: «گندنه هوی گل سرشوی... گندنه هوی گل سرشوی.»

او از سال‌های سال بیپار مادر رشید بود و با نان قاق و سبوس، گندنه و گل سرشوی را مبادله می‌کرد. همین‌که آواز پیرمرد به گوش مادر رشید رسید، بر حسین پسر آجه که جوالی بچه جوانی بود، صدا زد:

– حسین حسین، هله خروالا ره بگردان.

و حسین که تازه از کار برگشته بود و بی‌حد خسته بود، بی‌میل و لم‌لم به سوی دروازه روان شد و

مادر رشید کمی غضبناک صدا زد:

- شل خو نیستی، زود زود برو.

آجه که نیز در آن دم با صدای بی‌بی دوان دوان برگشته بود، از کفش‌کن، عتاب بی‌جا و لحن رکیکی را که متوجه حسین بود، شنید و دلش بیشتر از پیش پُر شد.

مادر رشید باز هم با عتابی شدیدتر بر حسین بانگ زد و آجه که طاقتش طاق شده بود و روزگار نا به سامان پسرش را خوب می‌دانست، دیگر بی‌حوصله شد و از بیرون صدا زد:

- کجا بدوه، باچه زیله اس از پگاه تا بیگاه بار موبره، جان ده جانش نمونده.

مادر رشید گفت:

- های های مه خو چیزی نگفتیم، چرا بانه می‌گیری؟

آجه جواب داد:

- گناه باچه چیس که او ره شل موگی؟

در این اثنا اختیار زبان و اعصاب مادر رشید از دستش رفت و چون دیگ کف‌آلود و جوشانی، از فرط غضب ترکید و بی‌آن که بداند چه می‌گوید از منتهای غضب چیغ زد:

- مزدور از خدا دور، الهی توبه، از بینی بالا کتی مردم گپ زده نمی‌شه.

- بی‌بی وایه کو، غریبی از طرف خداس، کابول فراخه، اگر دل تو نموخایه، از خانه تو بور موشیم.

- گناه خودمس، هزاره ره که روی دادی، بوی دامادی ازش می‌آیه، برو گمشو چار رخت قبله.

آجه که دید حریف نیش زبان دراز مادر رشید شده نمی‌تواند و در ضمن یافتن کار در آن روزها بسیار مشکل بود، پر و بالش به آرامی خوابید و کمی هراسان و پریده‌رنگ رو به رشید گفت:

- آغا، انصاف دست تو، توخ کو که بی‌بی چه ناسزا موگه.

رشید که خود شاهد ماجرا بود و از همان آغاز قیل و قال، حواسش پریشان شده بود؛ کتاب را بست و نگاهی ملامت‌بار به مادر افگند. مادرش که خوی و عادت او را از مدت‌ها قبل می‌دانست و یقین داشت که پسرش جانب آجه را خواهد گرفت، بی‌آن که رشید لب به سخن بگشاید گفت:

- او بچه آب ته بخر، تره غرض نیس.

- مادر شما جنگه به پیسه می‌خرین.

- مه می‌فامم که تو چه می‌گی، پیش تو جایی که دیگا باشه، مره صبر اس.

- مادر مه طرف‌دار حق استم، شما بی‌جای آجه ره ملامت می‌کنین.

- ها سرشکستهٔ کنیزه هرکس می‌بینه، مگم دل پرخون بی‌بی ره هیچ‌کس.

- آجه کنیز و زر خرید کسی نیست، اگه یک روز نباشه، قالمقال‌تان آسمانه می‌گیره.

- خدا هرکسه لایق هر چیز دیده، آجه اگه خوب می‌بود، مزدور نمی‌شد.

- مادر دنیا به یک حال باقی نمی‌مانه، بترس از روزی که هرچیز سرچپه شوه.

- تو خودت سرچپه شوی، انشالا کتی ازی گپا زبانت بریده می‌شه.

- شاید، مشت و دروش برابر نیس.

- الهی گنگه شوی، الهی زیر ساطور قصاب شوی، مکتب در بگیره که چه چیزا ره بری تو یاد داده.

- هر چه می‌خایین بگویین، زور قالب نداره.

- چپ خاک به سرت، اگه یک گپ دگه بزنی، عاقت می‌کنم.

هر دو برای لحظه‌ای دم گرفتند؛ ولی حسین که گندنه فروش را از نیمهٔ کوچه دور داده بود، بدون آن‌که کس متوجه شود، از دقایقی پیش گوش به اهانت‌ها و دشنام‌های رکیک مادر رشید داده بود. وقتی دید که کار به جاهای باریکی کشیده، غیرتش اجازه نداد که دیگر خاموش بماند؛ در حالی که عقده راه گلویش را گرفته بود، از زیر ارسی صدا زد:

- آیه ایقیس کل کل نکو، خوشی به‌خوش، سودا به رضا، بور شو که بوریم.

و آجه بی‌صدا اتاق را ترک کرد و کپ‌کپ از زینه‌ها پایین شد و مادر رشید که هنوز دلش یخ نکرده بود، از دنبال آن‌ها صدا زد:

- از خدا خواستیم که هرجای برین سرگردان شوین؛ روزی پیش، شما به دنبالش.

حسین چنان عاصی و مغرور، رو بر گرفت که ریسمانش با تکان‌های بسیار شدید، چندین بار بر بازو و شانه‌های مردانه‌اش بوسه زد.

ساعتی بعد که باران بار دیگر به شدت می‌بارید و آب گل‌آلودی از سر روی دیوارها سر کرده بود، حسین متنفر و دلزده از گذشته، جل و چپنش را هن‌هن‌کنان به سوی مقصد نامعلومی می‌برد و آجه در حالی که بغل‌هایش درد می‌کرد و صدای سرفه‌های خشکش با صدای باران می‌آمیخت، در قفای پسر و آبچکان راهی بود؛ نمی‌دانست که کدام دَر را به خاطر مزدوری بکوبد و در کجا از نم و رطوبت باران پناه ببرد.

چرا؟[1]

زیرخانه بی‌شباهت به شکاف سیاهی نبود؛ تنها یک دَر چوبی بزرگ داشت و بس. هر روز آفتاب بی‌اعتنا طلوع می‌کرد و به وسط آسمان می‌رفت و غروب می‌کرد و این‌جا هیچ وقت آفتاب را به خود نمی‌دید. گلیم راه‌راه از چند جا شاریده بود؛ سینهٔ سیاه و نمناک زمین، زیرخانه را چون چشم‌های از حدقه برآمده و بزرگ و مات نمایان می‌ساخت.

برات‌علی، صبح‌ها وقت، کرتی ضخیمش را به تن می‌کرد. ریسمانش را به پشت می‌بست و سرک‌های پر غلغلهٔ کابل را زیر پا می‌گذاشت و شام شش نان گرم را دولا می‌کرد و زیر بغل می‌گرفت و در این‌جا می‌درآمد و بعد با زن و چهار طفلش گرد می‌نشستند و با شپ‌های کلان چای، تکه‌های بزرگ نان را فرو می‌دادند.

هیچ‌کدام حرف‌های زیادی برای گفتن نداشتند؛ بیشتر ساکت بودند، یکی پای چرکش را با دامن مخفی می‌کرد، دیگری چادرش را دور سرش محکم‌تر می‌پیچید و سایه‌های مبهم و سیاه‌شان روی دیوار، تقلید مسخره‌ای از حرکات آن‌ها می‌کرد.

این صحنهٔ همیشگی این خانه بود که نه با عید نه با برات و نه با نوروز، با هیچ چیز تغییر نمی‌کرد. تنها گاهی با کدام مهمانی صاحب‌خانه، رنگ دیگر به خود می‌گرفت که ناوقت شب برنج‌های پسمانده و چرب با استخوان‌های بی‌گوشت و صاف را در دیگ سیاهی جمع می‌کردند و صدا می‌زدند:

- بیگم!

و زن برات‌علی با سرعت از شکاف می‌برآمد و دیگ را می‌قاپید؛ می‌آورد در وسط می‌گذاشت و بعد همهٔشان شتاب‌زده و چرب‌چرب‌کنان، دست را در دیگ فرو می‌کردند و با چند لقمه شکم‌شان را چرب می‌کردند؛ ولی تنها برات‌علی شتاب نمی‌کرد، خودش هم نمی‌دانست چرا. نگاهش به

---

۱. رنوف، اسپوژمی، «چرا»، مجلهٔ پشتون، شمارهٔ ۲، ۱۶ حمل، ۱۳۴۹.

دیگ میخ می‌شد و می‌گفت:

- بس.

دست‌هایش را پاک می‌کرد.

***

صاحب‌خانه را همه می‌شناختند، پیرمردی بود مثل سنگ سخت. هیکلش روی پاهایش سنگینی می‌کرد. دست‌هایش را روی شکمش می‌گرفت و چاک‌چاک راه می‌رفت و دور را می‌نگریست. همه حاجی قنبر می‌گفتندش؛ ولی هیچ‌کس حج رفتنش را به یاد نداشت. می‌گفتند: وقتی در شکم مادرش بود، مادرش حج کرده بود و او اصلاً حاجی مادرزاد بود؛ اما خودش وقتی در مجلس می‌نشست، قصه‌هایی دنبال هم می‌بافت...

دو زن گرفته بود؛ فرزندانش از شمار انگشتان بیرون بودند. گاهی چهارزانو می‌نشست، بادی در گلو می‌انداخت و می‌گفت:

- فضل خدا، کلمه‌گوی رسول‌الله هستن.

اما چشم دیدن هیچ کلمه‌گوی دیگر، از همه بیشتر فرزندان برات‌علی را نداشت. وقتی آن‌ها را در روی سرای می‌دید، از حلقش صدا می‌کشید و می‌گفت:

- برین گم شین، دَر ماجد واز اس، حیای سگ کجاس؟

و نگاه آن‌ها به زمین می‌چسبید و مثل حیوان تیر خورده‌ای رو به مرگ، از شتاب می‌ماندند و آرام‌آرام سوی همان شکاف بی‌پنجره به راه می‌افتادند. گاهی که برات‌علی این صدا را می‌شنید، کینه در دلش می‌جوشید؛ رگ‌های گردنش سیخ می‌شدند؛ بیخ گلویش تلخ می‌شد؛ دندان‌هایش آن قدر به هم می‌فشرد که الاشه‌هایش درد می‌گرفت و زمزمه می‌کرد:

- چرا؟

***

در این اواخر زن‌های صاحب‌خانه بیگم را نمی‌گذاشتند به ظرف‌ها دست زند و همان طور که نگاه‌شان را به رنگ زرد و دندان‌های بیرون زده‌اش می‌دوختند، مثل آن‌که خم زهر را ببینند، با ترس به دیگران آرام می‌گفتند:

- هوش کنی که ده چیزی دست نزنه، سل اس سل...

و تمام روز جارو به دستش می‌دادند که خانه‌ها و حویلی بزرگ را جارو کند و شش‌های گل زده‌اش را خاک دهد.

براتعلی این‌ها را می‌دید، می‌شنید و با چشمان خون گرفته‌اش آن طرف سرای را می‌پایید. هیچ‌گاه نمی‌توانست در چشم حاجی راست بنگرد. وقتی او دور بود، خودش هم نمی‌دانست چرا گاهی می‌خواست خوب در چشمانش بنگرد؛ اما وقتی با او مقابل می‌شد، باز خودش نمی‌دانست که ماسک بندگانه‌ای رویش را می‌پوشانید و قدرت نامرئی سرش را برای سلام خم می‌کرد...

***

روزها شب می‌شدند و شب‌ها به صبح می‌رسیدند و از بس این جمله را زیاد می‌شنید با گذشت زمان هم این جمله را فراموش نمی‌کرد: «برین گم شین، در ماجد واز اس، حیای سگ کجاس؟» و بعد کودکانش زیر نظرش زنده می‌شدند که قطار روی لخک دروازه سیاه کنار هم نشسته‌اند، دست‌ها را زیر الاشه گرفته‌اند و نگاه‌شان با حیرت دردآلودی آن طرف حویلی را می‌لیسند؛ اما از وقتی دیده بود که شکم زنش بیش از حد معمول بالا آمده و رنگ رخش سفیدتر شده، مثل آن‌که زیر پوستش خون سفید جریان دارد، هراسان‌تر شده بود و شب‌ها تا نزدیک صبح زیر نمدش از این پهلو به آن پهلو می‌غلتید و پشت هم فاژه می‌کشید. کینه و هراس تنش را می‌جوید.

***

ماه‌ها گذشت و باز هم این زیرخانه، هیچ تغییر به خود ندید. تنها رنگ بیگم سفیدتر، دندان‌هایش زردتر و شکمش برآمده‌تر شده بود و خشم صاحب‌خانه شعله‌ورتر و کینهٔ براتعلی وسیع‌تر شده بود...

آخر، نیمه‌های یک شب، بیگم در تب‌وتاب افتاد. درد آشنا، همهٔ وجودش را در چنگالش می‌فشرد. بی‌تاب شده بود. به خود می‌پیچید؛ چشمانش در چشمدان، بل بل می‌کرد. نگاهش را روی پیکره‌های لاغر و بی‌گوشت که کنارش قطار افتاده بودند و نفس‌های عمیق می‌کشیدند، می‌پاشید. کمرش طور مخصوص درد می‌کرد. براتعلی بیدار شد؛ چراغ را در داد؛ پشتش لرزید؛ دانست که باید پذیرای طفل دیگرش باشد. آن شب آه نداشت که با ناله سودا کند. جیبش خالی بود و هیچ شرنگ‌شرنگ پول سیاهی هم گوشش را نمی‌نواخت.

***

صبح، باز آفتاب بی‌اعتنا طلوع کرد. هیچ‌کس ندانسته بود که آن شب در آن زیرخانه چه گذشته بود. تنها همهمهٔ خفیفی آن طرف حویلی حاجی قنبر را پر کرده بود؛ چند مرد نزدیک در ایستاده بودند و در داخل چند زن که با چادرهای آبی و سیاه‌شان نیم روی‌شان را پوشانده بودند، گرد نشسته و آرام و خفه می‌گریستند و گاه‌گاهی فریادی فریادهای مقطعی، آن‌ها را متوجه نوزادی می‌کرد که

آن طرف در کنج تاریک زیرخانه می‌گریست. جسد بی‌جان بیگم در وسط افتاده بود و زنخش را با تکهٔ سیاهی بسته بودند...

براتعلی روی دو زانو نشسته و به دیوار تکیه داده بود. چهره‌اش را با دستانش پوشانیده بود؛ هق‌هق می‌گریست.

زن حاجی بینی‌اش را با چادرش محکم بست و سرش را داخل زیرخانه کرد و زود بیرون کرد و گفت:

- براتعلی! مرده ره که بردین، زیرخانه رام خالی کنین...

و بعد کنار در تف بزرگی کرد که نگاه براتعلی همان‌جا بر آن میخ شد و باز همهٔ وجودش را نفرت انباشت. مثل آن‌که گلویش را با پنجه بفشارند، صدا در دهانش خفه شد. تنها از لای دو لب ترک خورده و سیاهش زمزمه دردناکی بیرون شد:

- چرا؟ آخی، چرا؟

و در بالا حاجی بی‌خیال مهره‌های تسبیحش را با شتاب یکی پشت دیگر لول می‌داد...

سفر نافرجام[1]

آن روز فضای روشن دهکدهٔ کوهستانی اسپی‌سنگ مانند همیشه روح‌بخش و دلپذیر بود. آفتاب بهاری که نباتات و گل‌های خودروی را مانند مادری مهربان نوازش می‌داد، تابش کم‌تری داشت. مردم به زندگی عادی و پرمشقت روزمره خود مشغول بودند. سرود مرغکان بهاری از فراز شاخه‌های درختان بید و چنار با خنده‌های کودکان سر و پا برهنه، آرامش و سکوت دهکده را به هم می‌زدند.

مردان دهکده با رنج بیشتر و امید کم‌تر، مزارع را آبیاری می‌نمودند تا اگر حادثه‌ای پیش نیاید، زمینهٔ آسایش خانوادهٔ خود را در برابر زمستان طولانی و سرمای طاقت‌فرسای آن فراهم نمایند. زنان هم با انجام کارهای زنانه و رشتن پشم و بافتن گلیم به شوهران خود یاری می‌دادند و از سنگینی بار زندگی که بر دوش آنان فشار می‌آورد، می‌کاستند.

***

حسین‌بخش، جوان بیست‌وچهار ساله، از افراد عادی و بی‌سر و صدای دهکده به شمار می‌رفت که پدرش حسن بیگ هفت سال قبل، بختاور دختر دلخواه او را به عقدش درآورده بود. حسین‌بخش در آن هنگام هفده سال داشت و بسیار جوان بود و بختاور، دختر مراد از سیزده سال بیشتر نداشت؛ ولی قد و قامتش او را دختر شانزده ساله‌ای جلوه می‌داد. او از دختران زیبا و خوش‌اندام دهکدهٔ ۱۵۰۰ نفری اسپی‌سنگ به حساب می‌آمد و تا آن وقت چند خواستگار نزد پدر و مادرش رفته و دست‌خالی بازگشته بودند. باری، ارباب خداداد نیز می‌خواست بختاور را برای پسرش طلبکاری کند؛ ولی کسی به او فهمانید که بختاور جز حسین‌بخش دیگری را نخواهد گرفت؛ لذا از قصدش منصرف گردید. باری، شیطان ارباب را وسوسه کرد که بختاور را به زور برای پسر خود بگیرد؛ اما زنش به این امر راضی نشد.

عروسی حسین‌بخش و بختاور در یک روز تیرماهی، آن‌گاه که دهکده طراوت خود را از دست

---

۱. نایل، حسین، «سفر نافرجام»، ۱۳۴۹.

داده بود و بادهای سرد خزانی برگ‌های زرد درختان را به هر سو پراکنده می‌ساخت، در فضای خالی از تکلف و با وضع بسیار سادهٔ دهاتی انجام یافت و ملا و ارباب ده با یک یک لنگی که از حسن‌بیگ دریافت داشته بودند، خوشحال به خانهٔ خود باز گشتند.

***

رضا که دو سال بعد از عروسی حسین‌بخش به دنیا آمد، پسر شاد و خوش آب و رنگی می‌نمود و گویا آن شادابی را طبیعت وحشی دهکده به او ارزانی داشته بود و خواهر او صنوبر که سه سال بعد از وی به دنیا آمده بود، در تازگی و لطافت دست کمی از برادر نداشت.

یک پسر و یک دختر حسین‌بخش و بختاور در سنین کودکی مرده بودند و از این سبب رضا و صنوبر را زیاد دوست داشتند.

***

در دهکدهٔ اسپی‌سنگ به جز دو سه نفر خان، ارباب و ملا، دیگر خانواده‌ها همه نادار و بی‌بضاعت بودند؛ زیرا علاوه‌براین که زمین و مال‌داری زیاد نداشتند، از همان عاید مختصری هم که از زمین‌های محدود خود و با دهقانی زمین‌های دیگران به دست می‌آوردند، قسمتی را ارباب و ملا به عناوین مختلف از قبیل مهمانی حاکم، محصلانه حواله‌دارها، نذر تکیه‌خانه و چیزهای دیگر از دست‌شان می‌گرفتند و چیزی را هم به سود قرض خان تأدیه می‌کردند و در نتیجه مقدار ناچیزی برای‌شان باقی می‌ماند که به هیچ صورت تا فصل آینده تکافوی مخارج‌شان را نمی‌کرد و باز هم نارسیده به نیمه‌های سال، از خان و ارباب و ملا با قبول سودهای کمرشکن مقداری گندم یا جو و یا باقلی به قرض می‌گرفتند.

حسین‌بخش از همهٔ اهل ده نادارتر و فقیرتر بود؛ زیرا او یک وجب زمین هم از خود نداشت و فقط با دهقانی زمین دیگران نان‌خشکی برای خود و زن و بچه‌هایش فراهم می‌گردانید. رضا، پسرش نیز در دو سه سال اخیر گوسفندان چند خانه از اهل ده را به چرا می‌برد و صنوبر و مادرش هم برای خانواده‌های دیگر پشم می‌رشتند؛ لباس می‌شستند و زمین پوجی[1] می‌کردند. با این حال عایدشان خیلی ناچیز بود و زندگی‌شان به سختی سپری می‌شد.

حسین و زنش با وصف تنگ‌دستی و ناداری خود را خوشبخت می‌دانستند؛ زیرا پسری چون رضا و دختری چون صنوبر داشتند که هر دو تازه جوان و شاداب بودند و در میان تازه جوانان ده و همسالان خود برازندگی داشتند. بسیاری از دختران ده آرزو داشتند که زن رضا بشوند و نیز پسران

۱. چیدن علف‌های هرز از میان کشت‌زارها.

کمی نبودند که هوس همسری صنوبر در دل‌شان موج می‌زد.

در اسپی‌سنگ مکتب سرکاری وجود نداشت و ازاین‌رو، پسران در زمستان‌ها نزد یگانه ملای محل الفبا و قرآن، چهار کتاب، ورقه و گلشاه، حاتم طایی، امیرحمزه و از این قبیل چیزها را می‌خواندند و سواد مختصری پیدا می‌کردند.

ملای محل خود نیز سواد درستی نداشت و خط نوشتن را هم به خوبی بلد نبود؛ یعنی به زحمت می‌توانست چند سطر ناخوانایی بنویسد، مع‌الوصف در آن دهکده، عالم متبحری به شمار می‌رفت و نزد همگان احترام زیاد داشت و همه امور دیانتی مردم مانند بستن نکاح، جاری کردن طلاق، تهیه وصیت شخص محتضر، تلقین میت، نماز میت، دعاخواندن بر سر قبرها و جاهای دیگر، ختم تکیه و سایر مسائل مانند این‌ها به او تعلق داشت و بدون حضور او صورت نمی‌پذیرفت.

رضا نیز سه چهار زمستان در مدرسهٔ خانگی این آخوند درس خواند و تا حدی خواندن و نوشتن را یاد گرفته بود و اما امکان تقویت و پیشرفت آن برایش میسر نبود؛ زیرا پنج شش ماه زمستان را هم نزد یکی از خانواده‌های نسبتاً مرفه کار می‌کرد و در عوض مقداری گندم و یک اندازه پول به دست می‌آورد تا چرخ زندگی خانواده‌اش از حرکت باز نایستد.

***

چند تن از بچه‌های کم سن و سال و تازه جوان که شهر کابل را دیده بودند، وقتی با رفقای هم سن و سال خود یک‌جا می‌شدند، از زیبایی‌ها و دیدنی‌های آن تعریف‌هایی می‌کردند و دل بچه‌های کابل ندیده را به تپش در می‌آوردند و آرزوی دیدن این شهر پرجنب‌وجوش را در نهاد آنان بیدار می‌ساختند. یکی از آن تازه جوان‌ها که کابل را در موقع جشن استقلال دیده بود، بیشتر از آن دیگرها در وصف کابل و میوه‌ها، موترها، عمارات و لباس‌های خوب و دخترهای فیشنی و چیزهای دیگر آن حرف می‌زد و دوستان خود را در خیالات و رؤیاهای رنگینی فرو می‌برد.

رضا که با دلچسبی بی‌نظیری تعریف‌های کابل را می‌شنید، دلش به هوای آن‌جا در تپش می‌افتاد و بارها با الهام از آن‌چه دربارهٔ کابل می‌شنید، در ذهن بی‌آلایش و بچه‌گانه خود آن را تصویر می‌کرد و در آن به گردش می‌پرداخت. او بارها از پدرش تقاضا کرد که وسیلهٔ سفرش را به کابل مهیا سازد و او را بفرستد تا در آن شهر پرغوغا کار کند و چیزهای نو را ببیند. پدر رضا که چند بار کابل را دیده و مدتی را هم در آن گذرانده بود، راضی نمی‌شد پسرش را اجازه رفتن به کابل بدهد. او می‌گفت کابل ظاهر بسیار فریبنده دارد؛ اما باطن آن کشنده و برباد دهندهٔ مردم ناتوان و نابلد است. در آن‌جا کسی به آسانی کاری برای خود پیدا نمی‌تواند؛ بدون واسطه و پول هیچ کاری پیش

نمی‌رود؛ پلیس‌های ترافیک، طوافان و میوه‌فروشان کنار جاده‌ها را دشنام می‌دهند و اذیت می‌رسانند و از نزدشان همه روزه پول مطالبه می‌کنند. کرایهٔ خانه‌ها و اتاق‌های سرای بسیار زیاد است؛ در تمام شهر یک بیت‌الخلاء و یا یک جای گوشه برای قضای حاجت وجود ندارد؛ کیسه‌برها پول‌های مردم را در سرویس‌ها و دیگر جاهای پرجمعیت از جیب‌شان دزدی می‌کنند و...

او تعدادی از معایب و مفاسد کابل را که در دوران اقامت خود دیده بود، برای فرزندش و رفقای او همواره یادآوری می‌کرد و آنان را توصیه می‌نمود که هوای کابل را از سر خود بیرون کنند و در همین دهکده خود با طبیعت زیبا و آب و هوای گوارای آن به سر برند و شاد باشند.

رضا که به اقتضای طبیعت جوانی، غایبانه شیفتهٔ دیدنی‌های کابل شده بود، به هیچ دلیلی نمی‌توانست از دیدن آن صرف نظر کند و پدرش که او را بسیار دوست می‌داشت، مجبور گردید در برابر خواستهٔ او تن در دهد و به مسافرت او راضی شود. سرانجام رضا آمادهٔ سفر به کابل گردید.

***

آن روز آسمان از هر روز دیگر روشن‌تر به نظر می‌رسید و آفتاب سوزان سراسر دهکدهٔ اسپی‌سنگ را در آغوش کشیده بود؛ آب‌ها زمزمه‌کنان به راه خود می‌رفتند و گوسفندان سرگرم چرا بودند و کودکان جز به بازی‌های کودکانه به چیز دیگری فکر نمی‌کردند؛ اما در خانهٔ محقر و آفتاب‌زدهٔ حسین اوضاع غیرعادی به نظر می‌رسید؛ حسین پسرش را نصیحت و راهنمایی می‌کرد، بختاور بسراق و نان‌مغزی می‌پخت و صنوبر پنهانی از جدایی برادر عزیزش می‌گریست و در این میان تنها رضا بود که در دلش خوشی موج می‌زد و می‌خواست هرچه زودتر از خانه بیرون شود و راه کابل را در پیش گیرد؛ ولی بیم خفیفی نیز از سیمایش احساس می‌شد که گاه‌گاه ناراحتش می‌کرد و شور و شوق سفر را با نوعی تشویش در می‌آمیخت. بختاور که نتوانسته بود رضا را از رفتن به کابل بازدارد و اکنون او از کنارش دور می‌شد، در دل گریه می‌کرد؛ اما ظاهراً چیزی نمی‌گفت؛ بلکه خود را خوشنود نشان می‌داد تا پسرش غمگین نشود و از خانه جگرخون بیرون نرود.

هنوز چاشت نشده بود که رضا با پدر، مادر، خواهرش و با چند تا از رفقایش که به دیدنش آمده بودند، خداحافظی کرد و از خانه بیرون شد. بختاور در حالی که قرآن را بالای سر رضا گرفته بود تا از زیر آن عبور کند، می‌خواست با تمام قوا مانع رفتن پسرش شود تا مبادا دیگر نتواند او را ببیند. رضا در پیش دروازه ایستاد و یک‌بار دیگر تمام چشم‌اندازهای دهکده را با خانه‌های گلین آن که در زیر شعاع سوزان آفتاب نیم‌روز و در میان درختان سبز و کشت‌زارهای تازه و تر جلوه به خصوصی داشتند، از نظر گذرانید و در یک لمحه تمام خاطره‌های دوران پانزده سالهٔ عمرش که از آن محدوده

داشت در نظرش جلوه‌گر شدند.

***

مسافران در سرچشمه از موتر پیاده شدند و در چای‌خانه‌ها و هوتل‌های دودزده و تاریک رفتند تا شب را سپری نمایند. رضا هم با یکی دو نفر از آشنایان پدرش که سفارش مراقبت او را نیز به آنان کرده بود، در یک چای‌خانه که هم هوتل بود و هم رستوران در آمدند. این اولین شبی بود که رضا در عمر خود جدا از خانواده‌اش می‌خوابید. او از یک‌سو دلش به هوای کابل پر می‌زد و از سوی دیگر یاد پدر، مادر و خواهرش فکرش را به خود مشغول می‌داشت و رفیقان هم‌بازی و هم‌صحبتش نیز هر لحظه در نظرش مجسم می‌گشتند و او را از رفتن به کابل مانع می‌شدند.

او شب در خواب دید که در خانهٔ خود نزد پدر و مادرش می‌باشد و آن‌ها اصرار می‌ورزند که رضا به کابل نرود؛ ولی او پافشاری به خرج می‌دهد که حتماً باید کابل را ببیند. خواهرش می‌گوید در صورتی که رضا از رفتن به کابل صرف نظر نمی‌کند، باید همه ما همراه او به کابل برویم و چندگاهی را در آن‌جا بگذرانیم و بعد برگردیم. پدرش این نظریه را رد می‌کند و می‌گوید من کابل را دیده‌ام؛ در آن‌جا گذارهٔ ما نمی‌شود و گذشته از این کار دهقانی زمین‌های الله‌داد را به که بسپاریم و برای او چه بگوییم و تا وقتی که در آن‌جا کاری پیدا شوده چه بخوریم. آخر در کابل کسی ما را نمی‌شناسد که از او کمک بگیریم.

***

صدای کلینران که با هم‌دیگر بلندبلند صحبت می‌کردند و می‌خندیدند و موترها را برای حرکت آماده می‌گردانیدند، رضا را از خواب شیرینش بیدار ساخت. صبح نزدیک بود و بعضی از مسافران متقی برای وضو و نماز آماده می‌شدند.

در میان موتر بی‌سقف، نزدیک به چهل نفر به روی جوال‌های آرد و مشک‌های روغن و بستره‌ها نشسته بودند و در بین آنان شش هفت زن و دختر جوان که برای مزدوری عازم کابل بودند، با چند بچه و دختر قد و نیم‌قد نیز دیده می‌شدند و هرچند نفر از سواریان با هم‌دیگر دربارهٔ کار و زندگی و گذشته و آیندهٔ خود گپ می‌زدند. موتر که جوانی خود را در لین‌های دیگر پشت‌سر گذاشته و در روزگار پیری و کهولت در این راه کوهستانی و ناهموار به کار انداخته شده بود، حالت بدی داشت و از سنگینی بار پیوسته ناله می‌کرد و به آهستگی و احتیاط به پیش راه باز می‌نمود و در هر پیچ و خم و هر پستی و بلندی از ناتوانی تعادل خود را از دست می‌داد و صدای خیر خیر مسافران را به آسمان می‌رسانید.

یکی از راکبین از دیگری پرسید که برای چه کاری به کابل می‌رود؛ طرف مقابل که زیاد مشوش و متفکر به نظر می‌رسید، جواب داد که به جستجوی برادرم می‌روم. او گفت برادر جوانم مدت یک سال است که در کابل به سر می‌برد؛ ولی در دو سه ماه اخیر هیچ‌گونه اطلاع و خبری از او نداریم و مادرم مرا موظف ساخته است تا هر طور شده او را پیدا کنم و به وطن ببرم. او به دنبال صحبتش گفت در این اواخر خبرهای بدی شنیده می‌شود و می‌گویند که یک عدهٔ زیاد جوانان کم‌سن و سال و نابلد هزاره در نواحی مختلف کابل به قتل رسانده شده‌اند که تا کنون قاتل یا قاتلین آن‌ها را پلیس پیدا نتوانسته است و یا نکرده است. من از این سبب بسیار پریشان می‌باشم؛ خدا کند به برادرم زیانی نرسیده باشد.

رضا که فکر و حواسش گاهی متوجه اسپی‌سنگ و گاهی هم معطوف به کابل بود، اصلاً متوجه سخنان آن دو نفر نشد و ندانست که آن‌ها دربارهٔ چه مسئله‌ای با هم حرف زدند. او وقتی به خود آمد که موتر توقف کرده بود و مسافران از آن پیاده می‌شدند.

این‌جا کوته‌سنگی بود؛ رضا به کابل رسیده بود. دو همسفر رضا که وعدهٔ راهنمایی و کمک به او را به پدرش داده بودند، او را در سه دکان چنداول به سرای‌داری معرفی کردند که اتاق‌های ارزان به دسترس مسافرین می‌گذاشت و خود در حالی که توصیه‌های چندی به رضا کردند و وعده خبرگیری‌اش را در فرصت‌های دیگر دادند، به دنبال کار خود رفتند.

سرای‌دار، رضا را به اتاقی راهنمایی کرد که دو نفر دیگر از همین تیپ جوانان به‌نام‌های عوض و محرم در آن به سر می‌بردند و رضا رفیق سوم آنان شد. آن دو جوان اگرچه رضا را نمی‌شناختند؛ اما از این‌که هم‌سن و سال بودند و هم‌سویه، او را پذیرفتند و زود با یک‌دیگر انس پیدا کردند و از سوی دیگر موجودیت رضا یک سوم کرایه را از دوش آن‌ها برمی‌داشت و بارشان را سبک‌تر می‌کرد.

رضای تازه جوان و نابلد روزها را از صبح تا نزدیک‌های شام در بازارها گردش می‌کرد و همه چیز را به دقت می‌دید و از تماشای هر چیز لذت می‌برد. تماشای موترهای رنگارنگ، موترسایکل، عمارات چند طبقه، مغازه‌ها، دختران و پسران بیتل، آدم‌های فربه و شکم بزرگ، گداهای نیمه‌برهنه و ده‌ها چیز متضاد دیگر، همه برای او نو بودند و تعجب او را بر می‌انگیختند.

***

از آمدن رضا به کابل قریب یک ماه می‌گذشت و مبلغ هشت‌صد افغانی او که پدرش برایش قرض کرده بود، نزدیک به تمام شدن بود. او گاهی قصد بازگشت می‌کرد و گاهی می‌خواست که مدتی در کابل بماند و کاری برای خود پیدا کند. نظر رفقای او نیز دو گونه بود؛ یعنی یکی رفتنش را

به خانه و دیگری ماندنش را به کابل ترجیح می‌داد و این نظر دوگانه بیشتر او را مردد می‌ساخت و از تصمیم قطعی باز می‌داشت.

در خلال این احوال کاری برای رضا پیدا شد. این کار شاگردی در یک دکان سماوار بود که روزانه در مقابل چهارده ساعت کار، دوازده افغانی برایش می‌داد. با این پیشامد رضا تصمیم گرفت که حدود یک ماه کار کند و تنخواه خود را چای و بوره و یگان چیز دیگر به عنوان سوغات خریده و به خانه مراجعت کند. در یکی از شب‌ها که رضا خسته و مانده از کار به اتاق بازگشت، رفقایش نامه‌ای را به او دادند که پدرش فرستاده بود. رضا بسیار خوشحال شد و نامه را با شوق فراوان یک‌بار با خود خواند و بعد برای فهم بیشتر آن از رفقای خود استمداد جست و سه نفری با سوادهای مشابه دوباره و سه باره آن را خواندند و معنی کردند.

هنگامی‌که پدر رضا برای تحویل دادن مالیهٔ زمین الله‌داد به حکومتی رفته بود، این نامه را نزد یکی از جوانان با درد که در متوسطهٔ آن‌جا وظیفهٔ معلمی داشت، نوشته بود. متن نامه بدین‌گونه بود:

رضا پسر آواره و مسافرم!

اکنون نزدیک به یک‌ونیم ماه است که تو از خانواده‌ات جدا شده‌ای و در غربت و مسافرت به سر می‌بری. از روزی که تو رفته‌ای در خانه ما کسی لب به خنده باز نکرده است؛ زیرا این خانهٔ محقر که به ویرانه شباهت بیشتر دارد و این دهکدهٔ محصور در میان کوه‌های مغرور بدون تو برای ما بی‌رونق و رنج‌بار است. در تمام این مدت جز یکی دو پیام زبانی دیگر هیچ‌گونه اطلاع صحیح و دقیقی از تو نداریم و نمی‌دانیم که چه حال داری، چه کار می‌کنی و شب و روزت در چه وضعی می‌گذرد. گویا فضای این دهکده برای توفان‌های جوانی تو تنگی می‌کرد که در تلاش فضای گسترده‌تر برآمدی. شاید نمی‌دانی که مادرت از دوری تو چه حال دارد. این شب‌ها به روی بستر گریه می‌کند و تو را می‌خواهد و اگر لحظه‌ای هم به خواب برود، فقط تو را به خواب می‌بیند. اخیراً در این‌جا آوازه‌های بدی می‌رسد و می‌گویند که در کابل آدم‌هایی پیدا شده‌اند که بچه‌های نابلد و کم‌سن و سال را فریب می‌دهند و به صورت بی‌رحمانه‌ای به قتل می‌رسانند. این آوازه‌ها به شدت ما را پریشان ساخته است. من از یک‌سو پول خرج راه ندارم و از جانب دیگر کار دهقانی زمین‌های آدمی را که به گردن دارم، رها کرده نمی‌توانم و اگر نه خود به کابل می‌آمدم و تو را می‌آوردم. خواهرت صنوبر از بس غصه خورده است و گریه کرده است، مریض شده است. او خواب‌های بدی دربارهٔ تو دیده است که پریشانی ما را چند برابر ساخته است.

رضای عزیزم! اگر می‌خواهی مادر و خواهرت از دست نروند و کانون خانواده‌ای از هم نپاشد،

به محض رسیدن این نامه بار سفر را ببند و به سوی آشیانهٔ خود بازگرد. تو هنوز بسیار جوان هستی و برای دیدن کابل و زندگی در آن شهر پرماجرا فرصت زیادی داری و شرایط ناسالم و نکبت‌بار این‌جا خودبه‌خود تو را آوارهٔ آن دیار خواهد کرد و سالیان زیادی در آن‌جا خواهی ماند؛ عجله نداشته باش. (پدرت حسین‌بخش)

رضا به فکر دور و درازی افتاد. آن شب خواب به چشم او راه نیافت و تا صبح‌گاهان در اندیشهٔ رفتن و نرفتن بود و سرانجام تصمیم گرفت که فردا معاش خود را از خلیفه‌اش بگیرد و عازم وطن گردد.

***

خلیفهٔ رضا او را وادار ساخت سه چهار روز دیگر صبر کند تا شاگردی به جایش بیاید و بعد از آن پول‌هایش را بگیرد و برود.

آدم سی چهل ساله‌ای که چند گاه بود در آن سماوار چای می‌خورد و مشتری آن چای‌خانه شده بود، آن روز رضا را نزد خود خواست و چیزهایی به او گفت که کسی آن‌ها را نشنید. او در روزهای پیش نیز چیزهایی به رضا گفته بود.

بعد از ظهر فردای آن روز رضا از کار خود غیبت کرد و شب هم به اتاق نیامد؛ چون او هیچ شبی از اتاق غیبت نکرده بود، این امر برای رفقایش غیرمنتظره و تشویش‌آور تلقی می‌شد. از سرای‌دار سراغش را گرفتند؛ اظهار بی‌خبری کرد.

فردای آن شب یکی از رفیقان اتاقش به محل کارش مراجعه کرد تا از علت غیبت او آگاه شود؛ اما خلیفه‌اش گفت که او از بعد از ظهر دیروز دکان را ترک گفته است و تاکنون برنگشته است. قرار بود امروز پول‌های مزدوری‌اش را برایش بدهم تا به خانه برود.

یکی دو روز از طرف عوض و محرم جستجوهایی صورت داده شدند؛ ولی کم‌ترین اثری از او به دست نیامد. معلوم شد آن مشتری چند روزه هم که حرف‌هایی به رضا زده بود پس از آن روز در آن دکان نمی‌آمد. رضا به قربانیان دیگر پیوسته بود، قربانیانی که جز بی‌گناهی گناهی نداشتند و روزی خون‌شان خواهد جوشید.[1]

۱. این داستان مربوط به قتل‌های متواتر نوجوانان و پسرانی است که در سال ۱۳۴۹ توسط جنایت‌کاری به‌نام جبار و هم‌دستانش صورت می‌گرفت. تعداد این قتل‌های وحشیانه به قول منابع رسمی به ۶۴ رسیده بود؛ ولی مردم عقیده داشتند که این تعداد از صد تجاوز می‌کنند. به هر حال جبار سرانجام اعدام شد؛ ولی حدود یک صد خانواده از این عمل غیر انسانی و نفرت‌انگیز و تعصب‌آمیز او مصیبت‌دار شدند. اشخاص داستان واقعی نیستند؛ اما زمینهٔ آن کاملاً مطابق به واقع است.

جوالی سرخه[1]

امروز خیلی از وجود خود ناراض بود. هرچه تقلا می‌کرد آن نیروی گذشته به سراغش نمی‌آمد و بدتر از همه سرگیجه و ضعف تحمل‌ناپذیری رنجش می‌داد. یک‌بار به یادش آمد که شاید آن سخن همیشگی را که دل بالا نگاه می‌داشتن فراموش کرده است؛ ولی نه. خوب به یاد آورد، همین که جوال زغال از زمین بر می‌داشت گفته بود: یا حیدر کرار. پس این همه چه بود؟ و چرا این طور شده بود؟ در همین وقت شفاخانه و دهلیز طولانی و تاریک آن با بوی نفرت‌انگیز دیتول دماغش را انباشت. پاهایش لرزید. هرچه دکان در آن‌جا وجود داشت، پیش چشمش به چرخش آمدند. هیچ‌گاه اشیا با چنین سرعتی از پیش چشم‌هایش نگذشته بودند. دیگر تحمل نمی‌توانست، چشم‌هایش را بست و به صاحب جوال زغال که در پهلویش حرکت می‌کرد، گفت: «مه می‌شینم.» و پهلوی یکی از دروازه‌هایی که بسته بود نشست. جوال در پشت او از خودش خیلی بزرگ‌تر معلوم می‌شد و با ریسمانی به وجودش بسته شده بود.

دیدن او در این حال انسان را به یاد یکی از افسانه‌های قدیمی می‌انداخت. او این بار را از بام تا شام می‌کشید تا مزد آن او را بیشتر زنده نگاه دارد و باز هم بار ببرد. چشم‌هایش را باز کرد، چرخش اشیا توقف کرده بود؛ ولی هیچ چیز رنگ اصلی خود را نداشت. همه چیز در قشری از غبار فرورفته بود و او هیچ‌کدام آن‌ها را نمی‌شناخت، گویی همه با او بیگانه بودند. این حقیقت که هیچ چیز آشنایی وجود ندارد، خیلی ترساندش و از همین جهت دوباره چشم‌هایش را بست.

یک‌بار دیگر قیافهٔ غم‌انگیز آن دهلیز طولانی و تاریک در مغزش زنده شد. بیمارهایی که با رنگ‌های زرد و کالاهای سفید مایل به زردی و پاهای لاغر در آن می‌گشتند، در ذهنش دوباره جان گرفتند. زن پیری را که پسرش به پشت آورده بود و به روی ظرف مدفوعات خم کرده بود تا خونی که از شدت سرفه قی می‌کرد در آن فرو ریزد، به چشمانش نزدیک شد و سرانجام در چشم‌هایش

---

۱. حسن قسیم.

غرق گردید.

جوال زغال به طور مضحکی در پشتش حرکت کرد و آهسته‌آهسته روی گردنش خم شد و چون صخرهٔ بزرگی به زمین غلتید و او را در زیر خود پنهان کرد. بته‌های سبز با زغال‌های سیاه از دهن جوال بیرون فوران کرد؛ گویی جوال زیاده خورده بود و می‌خواست چیزهایی را که خورده بود، دوباره به این صورت استفراغ کند.

چند نفر به کمکش شتافتند و شروع کردند به پس زدن زغال‌ها و جوال زغال. از بین زغال‌ها قیافهٔ تیره و سیاه او نمودار گردید؛ ولی در عوض همه به او گفتند: «جوالی سرخه.»

بعد یکی از آن‌ها گفت: «کوه ره اگر می‌دادیش می‌برد، ای ره چه کد که این طور شد.»

دیگری که ترازویش را نیز با خود آورده بود و به یک سمت سبزی و به سمت دیگر سنگ گذاشته بود و همه به او حیات‌جندی می‌گفتند، گفت: «سنگ سیری ره اگه ده پشتش می‌زدی تکانش نمی‌داد.»

احمدجان قصاب گفت: «بگیرین بیادرا وردارینش، مسلمان خو اس اگر...» بعد به اطراف خود نظر انداخت و سخنش را ناتمام ماند.

پودر زغال را از رویش پاک کردند. رنگش پریده بود و اثری از سرخی در چهره‌اش دیده نمی‌شد. گویی به ناحق او را سرخه می‌گفتند. چشم‌هایش گود رفته و نفس‌نفس می‌زد. آب برایش آوردند؛ آب را که خورد، چشم‌های به هم گذاشته‌اش را کمی باز کرد و با صدای خفه و ضعیفی گفت: «اوه... داکتر... ده خانیش همسایه هستم، زنم مزدورش است... آه. گفت بیا بریم شفاخانه، خونت زیادس، برت نخس می‌کنه، یک کمی خونته می‌گیرم، پیسه هم برت می‌گیرم. خوب پیسه، از یک آدم پیسه‌دار.»

احمدجان قصاب که با کاردش بازی می‌کرد، گفت: «باز همرایش رفتی؟»

همه دورش حلقه زده و سرهای‌شان را به سمت او خم کرده بودند و از دور به خیل کفتری شبیه بودند که دانه بخورند. جوالی سرخ ادامه داد: «مره به شفاخانه برد. داکتر کالای سفید پوشیده بود. هیچ وخت مه داکتره این طور ندیده بودم. ده یک خانه که پر از سامان بود و هیچ کدامشه نمی‌شناختم، مره برد و به سر یک بستری که نمی‌شناختم خوم داد و سوزنه به دستم زد. مه می‌دیدم که خون از جانم به نل بالا می‌شد. بسیار دیر فقط مه دگه کار نداشتم و می‌دیدم که خون از دستم می‌برآمد و به نل بالا می‌شد. حیران مانده بودم که چه‌قدر خون دارم و ایره نمی‌فامیدم که خون هرچیز آدمس. بعد از خون گرفتن، مام یک راست سر کار آمدم.»

همه پرسیدند: «خونته بره که گرفت؟»

جوالی سرخه به مشکل گفت: «نمی‌فامم. یک بچه جوان بود؛ پدرش بسیار معتبر بود، چوب دست هم داشت. گفتند موترش تکر خورده و زخمی ساختیش.» جوالی همان طور با صدای ضعیفی ادامه داد: «وقتی که خونمه گرفتن، خواستم بگریزم، مگر دیدم که نه، دنیا به سرم چرخ می‌زنه، کوشکن دور و دراز شفاخانه قرتم می‌کنه. یک گیلاس شربت دادم و گفت که کم کم خوب می‌شی و دو صد افغانی برت می‌آرم.»

حیات‌جندی که به کنده درخت توت بیشتر شباهت داشت، گفت: «پیسه ره گرفتی یا نه؟»

جوالی در حالی که نزدیک بود بیفتد گفت: «هنوز نه.» باز چشم‌هایش پت شد و از حال رفت. حیات‌جندی او را به پشت گرفت و یک نفر دیگر هم با او رفت تا به خانه‌اش برسانند. زنش که او را دید وارخطا شد و بعد گریست. دختر کلانش هم گریست؛ اما سه تای دیگرش متوحش بودند. حیات‌جندی او را از پشت خود پایین کرد و به روی زمین خوابانید. چشم‌هایش هنوز هم بسته بود.

زن در حالی که هق‌هق گریه می‌کرد، پرسید: «او ره چه کد؟ صبح که رفت خوب بود.»

آن‌که با حیات‌جندی آمده بود گفت: «خونشه گرفتن.»

- خونشه گرفتن؟ که گرفت؟

- داکتر، داکتر بادارتان.

بعد همه خاموش ماندند، مثل این‌که دیگر چیزی برای گفتن ندارند. تنها صدای گریهٔ زن بود که در آن‌جا طنین می‌انداخت. بعد از مدتی حیات‌جندی گفت: «بیایین که به شفاخانه ببریمش دگه چاره نیست.»

باز حیات‌جندی او را به پشت گرفت؛ زن و بچه‌ها به عقب او به حرکت افتادند. آن‌که با حیات‌جندی آمده بود رفت و حتی به عقب خود هم ندید، گویی وظیفه‌اش را تمام شده می‌دانست.

ساعت‌ها انتظار کشیدند؛ ولی نتوانستند کسی را ببینند. چند مریض دیگر هم بودند که با چند نفر از اقارب خود آمده بودند و انتظار می‌کشیدند. مریض‌ها همه از درد می‌نالیدند؛ ولی جوالی سرخه همان طور بی‌هوش بود. یک‌بار حیات‌جندی رفت دروازهٔ یک اتاق را زد. یک آدم سفیدپوش کله‌اش را بیرون کرد و گفت: «چی می‌گی؟» حیات‌جندی گفت: «مریض داریم، مریض مردنی، شما مریض ساختینش.» آن‌که کالای سفید داشت گفت: «صبر کو» و بعد خودش داخل اتاق شد.

زن جوالی هم یک‌بار داکتر را از دور دید، همان داکتر بادار خود را. طفلش را از پستانش به زمین گذاشت و سمت او دوید. پارگی‌های لباس و چادرش هم از پشت او می‌دویدند، مثل این‌که

او را تعقیب می‌کردند. طفل زردنبوک و لاغرش بنای گریه را گذاشت. آواز خفه‌ای داشت و انسان از دیدن قیافه او به فکر مرده می‌افتاد. وقتی دهانش را باز می‌کرد چین‌های بی‌شماری رد کنج‌های دهانش نقش می‌بستند.

زن نزدیک بود به داکتر برسد که داکتر به دروازهٔ یک اتاق داخل شد و صدای بستن دروازه از عقب شنیده شد. زن دیگر جرئت نکرد به اتاق داخل شود؛ همان طور بی‌تکلیف عقب دروازه ماند. این‌بار آهسته‌آهسته از دروازه دور شد و به سمت طفل خود پیش آمد. دیگر پارگی‌های پیراهن و چادرش او را تعقیب نمی‌کردند، گویی با او آشتی نموده بودند. چشم‌های حیات‌جندی وقتی او نزدیک شد، پایین افتاد. زن برای اولین‌بار متوجه شد شخصی را که هیچ نمی‌شناسد و ندیده است این قدر به آن‌ها کمک کرده است و تا حال وقت خود را تلف گردانیده است. ازاین‌رو، یک احساس قدردانی عجیبی از این مرد در دلش جان گرفت که کاسه‌های چشمش را سوخت و گفت: «خدا تو ره خیر بته ما به تو چه کردیم که تو این طور مهربانی می‌کنی.»

حیات‌جندی همان طور که در خلسهٔ خود غرق بود، گفت: «کاش همان طور که مره جندی می‌گن، جندی نمی‌بودم، جند می‌بودم... کاش که کم از کم یک کندهٔ درخت می‌بودم. مه ازی که آدم هستم، خجالت می‌کشم... آه راستی گفتی مه چرا مهربانی می‌کنم، مه‌ای کارا ره ازی خاطر می‌کنم که جندی هستم.»

جوالی همان طور در حال ضعف افتاده بود. نزدیکی‌های عصر بود که داکتر با چند نفر زن و مرد خوش‌لباس از همان اتاقی که از عقب آن را بسته بودند، برآمدند. همه قیافه‌های شاد و خندان داشتند. جوانی که دریشی سیاه داشت به داکتر گفت: «فضل خدا همی که خون د بدنش داخل شد، چشم‌هایش واز شد.»

زن‌ها گفتند: «ما از داکتر صاحب تشکر می‌کنیم. چه‌طور به سرعت خون پیدا کرد. واقعاً معجزه بود، راستی که از مرگ حتمی نجات یافت. به کلی حالش قناعت‌بخش و خوب است.»

یکی دیگر از آن‌ها که مرد میان‌سالی بود و عصایی در دست داشت و ریش دنب بودنه رنگش را زینت می‌داد، پاکتی را از جیبش کشید و به داکتر داد و گفت: «حق شما را نمی‌توانم به این چیزها ادا کنیم. ان‌شاءالله فردا که برای خارج کردنش از شفاخانه آمدیم، خدمت شما ره همان طور که شایستهٔ‌تان است قدردانی خواهیم کرد.»

داکتر در حالی که تا زانو خم می‌شد و پاکت را می‌گرفت، گفت: «شما حق‌دار هستین، من وظیفهٔ خود را انجام داده‌ام. نجیب خان فردا به فضل خدا با صحت کامل به خانه خواهد رفت.»

زن جوالی که داکتر را دید به سمتش دوید. باز هم پارگی‌های پیراهن و چادرش او را تعقیب می‌کردند. به پاهای داکتر خود را انداخت و دو دسته آن را چسبید: «داکتر تو ره به خدا رحم کن.»

داکتر پاهایش را از دست او رها کرد و به سمت آن چند نفر که با او بودند دید و تبسمی کرد و گفت: «چه گپ شده؟» و بعد خمیازه‌ای کشید و گفت: «ها ها.»

آنانی که همرایش بودند گفتند: «داکتر صاحب چه‌قدر کار می‌کنی!»

داکتر نزد جوالی سرخه آمد؛ نبضش را در دست گرفت و بعد قلبش را معاینه کرد و گفت: «خون کار نداره، خلاص شده.»

زن جوالی پس پس رفت. طفلش را به سینه چسبانید، مثل این‌که از داکتر ترسیده باشد. به دیوار تکیه کرد؛ ولی نتوانست بایستد و به زمین غلتید...

وقتی آفتاب می‌نشست، چهار نفر چهارپایی جوالی سرخه را می‌بردند و زن و اولادش در عقبش می‌رفتند. از نزدیکی آن‌ها تیزرفتار سیاهی گذشت که در آن همان کسانی که با داکتر گپ می‌زدند، نشسته بودند و باز هم قیافه‌های خندان داشتند. خاکی که در عقب می‌گذاشتند، با شعاع کم‌رنگ غروب، هیئت این چند نفر را که مردهٔ جوالی سرخه را حمل می‌کردند، چوکات می‌زد.

مرد کوهستان[1]

هنگامی که باریدن ژاله و باران تمام شد، ابرهای سیاه و تیره هم‌چون تبه‌کارانی که عملی بد انجام داده باشند، پا به فرار نهادند. آسمان نیلگون و شسته پدیدار گردید. سنگ‌ها و صخره‌های کوه‌ها به درخشش شروع کردند؛ سبزه‌ها و گل‌های کوچک خودرو مثل کودکان دست و رو شسته، تر و تمیز سوی خورشید لبخند زدند. آفتاب می‌خواست پشت بلندترین قلهٔ کوه فرو نشیند.

شیرعلی از کلبه‌اش برآمد و سوی رودبار کوچکی که از کوه پایین می‌آمد، روان شد. مرد کوچک‌اندام بود. پوست تیره‌رنگ و جلادار داشت؛ رویش گرد بود و زیر زنخش چند تار موی ماش و برنجی آویزان بود. ریش بزی داشت؛ چشم‌هایش تنگ‌تنگ بود و با نوعی سادگی می‌درخشید. دست‌هایش را در جیب‌های کرتی کرکش فرو برده بود؛ از پشت‌سر مانند کودک ده یازده ساله‌ای به نظر می‌آمد، حال آن‌که پنجاه سال داشت.

هم‌چنان که سوی رودبار کوچک می‌رفت، باد ملایم ریش بزی‌اش را تکان می‌داد. به اطرافش نظر انداخت و پیش خودش اندیشید: «چه باران سختی! حتماً سیل در پایین‌ها خرابی کرده...»

به پایین دره نظر انداخت؛ چیزی معلوم نمی‌شد تنها صخره‌ها و سنگ‌ریزه‌ها در پرتو آفتاب در حال غروب می‌درخشیدند. در دور دست‌ها ابرهای سیه را دید که شتاب‌زده می‌گریختند.

شیرعلی ناگهان ایستاد. خشک ماند و خیره‌خیره به رودبار کوچک نگریست. چند قدم جلوتر رفت و آهسته‌آهسته زمزمه کرد: «دریا... دریا تو چه کرده‌ای؟»

به ته و بالای رودبار کوچک نظرانداخت و با عصبانیت گفت: «کار بدی کرده‌ای... غلط کرده‌ای...»

باز هم به رودبار کوچک نزدیک‌تر شد و با دقت همه چیز را نگریست. رودبار مسیرش را تغییر داده بود؛ آمده بود به سوی زمین‌های او. به این صورت چمن کوچکی که به او تعلق داشت، به

---

۱. اعظم رهنورد زریاب.

زمین‌های همسایه‌اش پیوست شده بود. دل شیرعلی لرزید و خبر از حادثه بدی داد. بی‌درنگ در ذهنش گشت: «باید همه چیز را فیصله کنم!»

با شتاب سوی منزل همسایه‌اش رفت. تقریباً می‌دوید. باد ملایم ریش بزی‌اش را تکان می‌داد؛ چهره‌اش پرتشویش بود. در این حال یک‌بار دیگر به پشت سرش نظر انداخت. چمنش را که از زمین‌های للمی‌کاری‌اش جدا شده بود، نگریست. باز هم دلش فرو ریخت. به رودبار کوچک که آرام‌آرام بر بستر جدیدش می‌لغزید خیره شد بعد تفی به سوی رودبار کوچک انداخت و با خشونت گفت: «بد کرده‌ای! غلط کرده‌ای! باید همه چیز را فیصله کنم.»

همسایه‌اش را پیدا کرد. مرد کوتاه قد و چاقی بود. چهرهٔ مضحکی داشت، مثل نقاشی‌های کودکان. در چهره‌اش همه‌چیز نامتناسب و زشت بود. با صدای بمی پرسید: «چه‌طور آمدی شیرعلی؟»

شیرعلی لختی درنگ کرد، در ذهن ساده‌اش به جستجوی کلمه‌های مناسبی برآمد. با چشم‌های درخشان و تنگش مرد همسایه را نگریست و ریش بزی‌اش تکان خورد و گفت: «ببین یک گپ شده... دریا راهش را بدل، راه قدیمی‌اش را رها کرده...»

دیگر چیزی به ذهنش نرسید که بگوید. به سوی رودبار کوچک اشاره کرد و گفت: «همین دریا... همین...»

مرد همسایه لختی ساکت و خاموش به چهرهٔ سادهٔ شیرعلی نگریست، به نظر می‌آمد که فکرهایی در کله‌اش دور می‌زند، بعد پرسید: «کدام طرف رفته؟»

شیرعلی خاموشانه در ذهنش به جستجوی کلمه‌های مناسبی پرداخت، بعد گفت: «خوب می‌فهمی این دریا چه کرده؟ رفته به طرف زمین‌های من.»

خواست زورکی بخندد؛ اما مرد همسایه به خنده نگذاشتش: «پس رفته طرف زمین‌های تو؟»

- ها، همین کار را کرده.

و خندید. مرد همسایه سوی رودبار کوچک دوید، در حالی که فریاد می‌زد: «باید ببینم... باید ببینم...»

شیرعلی هم از دنبالش دوید؛ در این حال پیش خودش فکر می‌کرد که باید همه چیز را فیصله کند. در دلش ترس و اضطراب پهن می‌شد. پریشان بود. باز هم در دلش گشت که باید همه چیز را فیصله کند. سر مرد همسایه که جلوتر از او می‌دوید صدا زد: «صبر کن باید فیصله کنیم...»

مرد همسایه لحظه‌ای ایستاد؛ سوی او دید و محیلانه گفت: «همه چیز فیصله است همه چیز...»

بعد با صدای بلند ذوق‌زده و خندید و خنده‌اش در دره منعکس شد. وقتی که نزدیک رودبار کوچک رسیدند، مردم همسایه از بستر قدیمی رودبار گذشت و پا به چمن شیرعلی گذاشت. این سو و آن سو به دویدن پرداخت مثل آن که می‌خواست ساحهٔ چمن را با گام‌هایش اندازه کند. در چهره‌اش سروری شیطانی گل کرده بود.

شیرعلی هم مثل کودکی به دنبالش می‌دوید. در این حال گاهی سوی چمن، گاهی سوی رودبار کوچک و گاهی سوی همسایه‌اش می‌دید. ریش بزی‌اش تکان می‌خورد. چشم‌های ساده‌اش می‌درخشید و پشت سر هم می‌گفت: «می‌بینی؟ می‌بینی که این کار را کرده؟»

مرد همسایه بدون آن که به شیرعلی توجهی داشته باشد، با خوشحالی جواب می‌داد: «همه چیز را می‌بینم...، همه چیز را...»

مرد همسایه سوی رودبار کوچک رفت. کنار آن ایستاد و با علاقه و با محبت به لغزیدن آب گل‌آلود خیره شد. به ته و بالای رودبار نظر انداخت و گفت: «دریا... دریای من...»

بعد همان جا زانو زد، دستش را روی آب گذاشت. مثل این‌که با محبت بر پشت گربه‌ای دست بکشد. در این حال لبخند حیله‌گرانه‌ای بر لب‌هایش نشسته بود و می‌گفت: «دریا... دریای من...»

شیرعلی که با چشم‌های ساده‌اش و با سوءظن حرکت‌های همسایه‌اش را می‌نگریست، خم شد و با نوعی زاری گفت: «می‌بینی...، می‌بینی که باید همه چیز را فیصله کنیم...»

مرد همسایه برخاست، بدون آن‌که به سخن او وقعی دهد، یک‌بار دیگر روی چمن این سو و آن سو به دویدن پرداخت مثل آن‌که برای کوه‌ها و صخره‌ها برقصد. شیرعلی با تعجب حرکت‌های دیوانه‌وار همسایه‌اش را می‌دید و پیش خودش فکر می‌کرد: «این مرد دیوانه شده...؛ ولی باید فیصله شود.»

چند قدم از دنبال مرد همسایه رفت و گفت: «این کار را کرده دیگر... می‌بینی باید فیصله کنیم....»

مرد همسایه در وسط چمن ایستاد، سوی شیرعلی دید و پرسید: «چه چیز را فیصله کنیم؟»

شیر علی ساکت ماند و باز هم در ذهنش به جستجوی کلمه‌های مناسبی پرداخت؛ اما مرد همسایه مجالش نداد؛ یک رشته خندهٔ قهقهه از میان لب‌های گردش بیرون آورد و گفت: «همه چیز فیصله است... همه چیز...»

چهار پنج بار دیگر سوی رودبار کوچک دوید، روی آن دست کشید و گفت: «دریا... دریای من...»

بعد بار دیگر میان چمن این طرف و آن طرف دوید و به جست‌وخیز شروع کرد. شیرعلی شگفتی‌زده حرکت‌های همسایه‌اش را می‌نگریست؛ این حرکت‌های دیوانه‌وار دل او را می‌لرزانید. سوءظنش را قوی‌تر می‌ساخت؛ اضطرابش افزونی می‌گرفت. پیش خودش گفت: «این مرد را چه شده؟»

مرد همسایه یک بار دیگر قهقهه خندید و در میان خنده گفت: «دریای من... دریای من...» بعد سوی خانه‌اش دوید.

شیرعلی چند قدم دنبالش کرد و با تضرع گفت: «صبر کن... صبر کن... باید همه چیز را فیصله کنیم.»

اما مرد همسایه به سخن‌های او گوش نداد و رفت. وقتی که خیلی از او دور شد، ایستاد. معلوم بود که نفس‌نفس می‌زند و از همان دور با خوشحالی فریاد کشید: «همه چیز فیصله است!»

چهرهٔ کوچک شیرعلی پُرچین شد. ریش بزی جو گندمی‌اش تکان خورد. چشم‌های ساده‌اش برق زد؛ پیش خودش گفت: «چرا نمی‌ماند که من گپ خود را بزنم؟»

دیگر آفتاب غروب کرده بود. هوا رو به تاریکی می‌رفت. شیرعلی پریشان و دل‌تنگ سوی رودبار کوچک روان شد. آب با صدای یک‌نواختی به پایین می‌لغزید. شیرعلی به بالاها به آن جایی که رودبار از آن سرچشمه می‌گرفت، نگریست و تقریباً با لحن خشمگین فریاد زد: «دریا... تو بد کردی!»

آن شب خواب‌های پریشانی دید. هربار که به خواب می‌رفت، می‌دید که به جای آب، همسایه‌اش در بستر جدید رودبار کوچک می‌لغزد و در این حال قهقهه می‌خندد. خودش را می‌دید که از دنبال مرد همسایه به سوی پایین می‌دود و التماس می‌کند که باید فیصله کنیم. مرد همسایه با خندهٔ مزورانه جواب می‌داد: «همه چیز فیصله است... همه چیز فیصله است...»

شیرعلی تکان خورده بیدار می‌شد. در تاریکی صدای یک‌نواخت رودبار را می‌شنید. خیال‌هایی در ذهنش می‌گشت؛ اضطرابش بیشتر می‌شد. دلش فرو می‌ریخت و با خودش می‌گفت: «فردا همه چیز را فیصله می‌کنم.»

هنگامی که خوابش می‌برد، باز هم می‌دید که به جای آب، مرد همسایه در بستر جدید رودبار به سوی پایین می‌خزد و محیلانه می‌خندد. فردا که از خواب برخاست، سخت پریشان بود. دلش گرفته بود؛ به خواب‌های شب گذشته می‌اندیشید. می‌خواست برای آن‌ها تعبیری پیدا کند. پیش خودش گفت: «این همسایه مرد خبیثی است؛ باید امروز همه چیز را فیصله کنم.»

وقتی که به سوی رودبار به سراغ مرد همسایه رفت، با تعجب دید که مرد همسایه گاوهایش را در چمن او رها کرده که بچرند. به نظرش آمد که همسایه قصداً گاوها را آورده است و آن‌جا رها کرده است. چشم‌های سادهٔ شیرعلی ته و بالای رودبار کوچک، چمن و گاوهای همسایه را از نظر گذرانید و در ذهنش گفت: «عجب است عجب! همه چیز را باید فیصله کنم.»

از رودبار کوچک گذشت و سوی خانهٔ همسایه رفت. مرد همسایه با پسرانش بود، بچه‌ها بر خلاف پدرشان بلند قد بودند و پُرزور معلوم می‌شدند. مرد همسایه مثل دیروز با خون‌سردی پرسید: «چه‌طور آمدی شیرعلی؟»

شیرعلی درنگی کرد در ذهنش به جستجوی کلمه‌های مناسبی پرداخت و گفت: «گاوهای تو در چمن من می‌چرند.»

مرد همسایه گفت: «خوب!»

شیرعلی پا به پا شد. چشم‌های کوچکش با سادگی درخشید و گفت: «این چمن از من است. همین طور نیست؟»

مرد همسایه گفت: «خوب!»

شیرعلی خودش را کمی باخت، خواست لبخندی بزند. ریش بزی‌اش تکان خورد و گفت: «تنها دریا راهش را کج کرده... چمن از من است، گاوهای تو در آن‌جا می‌چرند...»

خاموش شد. امیدوار بود که مرد همسایه چیزی بر گفته‌های او بیفزاید؛ اما همسایه باز هم تنها گفت: «خوب!»

شیرعلی در چهرهٔ مرد همسایه و پسرانش خبث نیتی را مشاهده کرد. دید که آنان قصد بدی دارند. به ذهنش گشت که اینان می‌خواهند چمن او را به زور غصب کنند. پیش خودش گفت که اینان می‌خواهند مرا فریب بدهند. نمی‌فهمند که با شیرعلی این کار را کرده نمی‌توانند. خوب حالا اگر همین طور آرام بمانم، چمن را می‌خورند؛ باید سخت بگیرم. بعد به فکرش آمد که هنوز صحیح معلوم نیست که اینان چه می‌خواهند. باید اصل مطلب‌شان را بفهمم. گفت: «حالا شما گاوهای‌تان را از چمن من بیرون کنید.»

این بار مرد همسایه با آواز مصممی که شیرعلی را به لرزه انداخت گفت: «کدام چمن را می‌گویی؟ حالا دیگر چمن از تو نیست. دریا آن را به من بخشیده است. دریا خو به دل من و تو نیست. هرچه بخواهد می‌کند.»

چشم‌های شیرعلی تنگ‌تر شد؛ با آواز رقت‌انگیزی گفت: «آخر، آخر دریا حق ندارد که چمن

مرا به تو بدهد.»

مرد همسایه گفت: «حالا دیگر داده!»

شیرعلی با اطمینان گفت: «من قباله دارم، قبالهٔ شرعی...»

مرد همسایه و پسرانش بلند بلند خندیدند. شیرعلی با همان آواز رقت‌انگیزش پرسید: «چرا... چرا می‌خندید؟ آخر این همه مال و زمین که دارید بس تان نیست؟»

بچه‌های همسایه جواب دادند: «می‌فهمیم... می‌فهمیم که تو قباله‌داری. ما قوالهٔ تو را دیده‌ایم. در آن نوشته شده است که حدود شرقی زمین‌های تو دریا است. حالا هم حدود شرقی زمین‌های تو دریا است. قباله چه کرده می‌تواند؟»

شیرعلی از این فکر خدعه‌آمیز به سختی عصبانی شد. یکی او گفت و یکی مرد همسایه گفت؛ یکی او گفت و یکی پسر همسایه گفت؛ یکی او گفت و یکی پسر دیگر همسایه گفت. سر و صدای ایشان بلند شده فریاد می‌زدند؛ هم‌دیگر را تهدید می‌کردند. سرانجام شیرعلی دریافت که زورش به مرد همسایه نمی‌رسد و فکری مثل شهاب در مغزش درخشید: «باید به حاکم عرض کنم. با این تصمیم فریاد کشید. من با شما کار دارم... با شما حریص‌ها...»

مرد همسایه با تمسخر پرسید: «چه می‌کنی؟»

شیرعلی جواب داد: «می‌بینی... می‌بینی که چه می‌کنم. الهی یک روز بترکید!»

خشمناک از همسایه‌اش جدا شد و سوی خانه‌اش رفت. به زنش گفت: «می‌روم به حاکم عرض می‌کنم. حق‌شان را می‌دهم.» نانی به کمر بست و سوی حکومتی به راه افتاد.

وقت از نیم روز گذشته بود که به حکومتی رسید. نزدیک دروازهٔ عسکری او را نگه داشت و پرسید: «کجا می‌روی؟»

شیرعلی جواب داد: «به حاکم عرض می‌کنم.»

- «حاکم نیست.»

- «چرا نیست؟»

- «امروز رخصتی است دیگر.»

چشم‌های تنگ‌تنگ شیرعلی که سوی عسکر می‌دید، درخشید و گفت: «امروز خو جمعه نیست، پس من چه وقت بیایم؟»

- فردا بیا.

شیرعلی دلتنگ و عصبانی سوی بازار رفت که چایی بخورد. دلش پر بود؛ می‌خواست کسی

ازش چیزی بپرسد تا قصه‌اش را بکند؛ اما هیچ‌کس چیزی نپرسید. بالاخره خودش بی‌مقدمه برای مرد ناشناس قصه کرد که چه‌طور دریا راهش را کج کرده؛ چه‌طور همسایه‌اش چمن او را گرفته و چه‌طور آمده که به حاکم عرض کند و چه‌طور عسکر برایش گفته که امروز رخصتی است. مرد ناشناس چهرهٔ ابلهانه‌ای داشت. به دهن شیرعلی چشم دوخته بود؛ این طور معلوم می‌شد که اصلاً سخن‌های او را نمی‌شنود و به فکرهای خودش سخت مشغول است. شیرعلی وقتی قصهٔ دور و درازش را تمام کرد، از مرد ناشناس پرسید: «حالا من عرض کنم یا نه؟»

مرد جواب داد: «ها، عرض کن.»

شیرعلی باز پرسید: «خوب حالا همسایهٔ من حق دارد که چمن مرا بگیرد؟»

- ها، دارد.

شیرعلی با عصبانیت پرسید: «چه‌طور حق دارد؟»

- نه حق ندارد.

شیرعلی آرام شد و پرسید: «خوب حالا چمن از من هست یا نه؟»

ناشناس همان طور سر بالا جواب داد: «ها، از توست.»

- همسایهٔ من حق دارد که گاوهایش را در چمن من بچراند؟

- حق دارد.

شیرعلی با عصبانیت فریاد زد: «چه‌طور حق دارد؟»

- ندارد ... حق ندارد.

- خوب حالا من حق دارم که گاوهای او را از چمن خود بیرون کنم؟

- ها، بیرون کن.

- خوب حالا همسایه من حق دارد که بگوید دریا چمن مرا به او بخشیده؟

- ها، حق دارد.

شیرعلی خاموش شد. با نفرت مرد ناشناس را نگریست؛ پیش خودش فکر کرد که این مرد خیلی احمق است. لایق این نیست که آدم همراهش گپ بزند. بعد به فکرش گشت که شاید این مرد هم با همسایه و پسرانش هم‌دست باشد. خیلی واضح از همسایه پشتیبانی می‌کرد. حتماً چیزی با مرد همسایه دارد.

ناگهان چایش را نیمه‌تمام رها کرده برخاست. به مرد ناشناس گفت: «خوب من با شما کار دارم. با همهٔ تان کار دارم، ظالم‌ها!»

مرد ناشناس که با فکرهایش سرگرم بود، جواب داد: «خوب، خیلی خوب.»

شیرعلی از سماوار برآمد. با خشم و عصبانیت سوی خانه‌اش رفت. دید که هنوز گاوهای همسایه در چمن او می‌چرند؛ گاوهای خودش دور از چمن این طرف و آن طرف می‌گشتند. زنش را دید که کنار رودبار کوچک نشسته بود و با نگاه‌های حسرت‌بار خیره‌خیره چمن را می‌نگریست. شیرعلی جگرش خون شد. اوقاتش سخت تلخ بود. پیش خودش گفت: «خوب، فردا همه چیز را فیصله می‌کنم.»

فردا که به حکومتی رفت، دید که همسایه‌اش با سه مرد کوچی پیش‌تر از او آمده‌اند. شیرعلی از خودش پرسید که اینان برای چه آمده‌اند؛ جوابی نیافت. یک راست رفت به سراغ حاکم. پس از مدتی انتظار، حاکم او را پذیرفت. حاکم پشت میزی نشسته بود و روزنامه می‌خواند در هوای ملایم بهاری، عرق از سر و رویش جاری بود. شیرعلی پیش خود فکر کرد که حاکم آدم خوش‌بختی است؛ چون که کسی چمنش را نگرفته است. به حاکم قصه کرد که چه‌طور دریا راهش را کج کرد؛ چه‌طور همسایه‌اش چمن او را گرفته است؛ چه‌طور گاوهای او محروم مانده‌اند؛ چه‌طور دیروز آمده است؛ ولی رخصتی بوده است و چه‌طور برای مردی که حتماً هم‌دست همسایه‌اش بوده، قصه خودش را کرده است.

بالاخره، حاکم به میانهٔ سرش که طاس بود، دست کشید. با دستمالی عرق‌هایش را پاک کرد. شیرعلی پیش خود اندیشید که اگر قرار باشد این حاکم تا خانهٔ او پیاده برود، از عرق آب خواهد شد. بعد فکر کرد: «خوب است که تا آن‌جا پیاده نمی‌رود و همین جا نشسته است و اگرنه به که عرض می‌کردم.»

حاکم رشتهٔ افکار او را برید و پرسید: «پس تو شیرعلی هستی‌ها؟»

تعجب کرد که چه‌طور حاکم او را می‌شناسد. در دلش احترام عظیمی نسبت به حاکم پیدا شد و فکر کرد که بی‌جهت حاکم نشده است دیگر. دلش به حال مرد همسایه سوخت. با خود گفت که حالا این حاکم حق را می‌دهد. حق بچه‌هایش را هم می‌دهد؛ اما بچه‌ها خو گناهی ندارند. پدرشان هم زیاد گناه ندارد؛ تنها اگر چمن او را نمی‌گرفتند او هم غرض‌شان نداشت.

حاکم دوباره پرسید: «تو شیرعلی هستی؟»

جواب داد: «ها، من شیرعلی هستم.»

- از تو شکایت شده است.

چشم‌های کوچک و سادهٔ شیرعلی تنگ‌تر گشت. پا به پا شد و پرسید: «چرا؟»

- تو به تهدید مسلحانه دست زده‌ای؟

شیرعلی از این سخن‌ها هیچ چیز نفهمید. پرسید: «چه کرده‌ام؟»

حاکم تکرار کرد: «شکایت این است که تو کسی را تهدید مسلحانه کرده‌ای.»

شیرعلی به این طرف و آن طرف اتاق حاکم نظر انداخت، مثل این‌که می‌خواست کسی را بیابد و از او بخواهد که گپ‌های حاکم را ترجمه و تفسیر کند؛ اما کسی را نیافت. چهره‌اش وضع رقت‌باری داشت؛ ریش بزی‌اش تکان خورد و گفت: «من هیچ چیز نکرده‌ام.»

- تو تهدید مسلحانه کرده‌ای.

- به خدا که هیچ چیز نکرده‌ام.

حاکم زنگ زد؛ همان عسکر دیروزی به درون آمد. پاهایش را محکم به هم کوبید و به حاکم سلامی زد. شیرعلی که در برابر عسکر بلندقد مانند کودکی به نظر می‌آمد، از هیبت عسکر سخت ترسید. خیال کرد آماده است که او را ببرد و بندی کند. می‌خواست فریاد بزند: «من چیزی نکرده‌ام. این دریا است که راهش را کج کرده است. گناه من نیست.»

اما حاکم به عسکر گفت: «عارضین را بیار!»

عسکر باز هم پاهایش را به هم کوبید و بیرون رفت. لختی بعد مرد همسایه با سه مرد کوچی به درون آمدند. حاکم از مرد همسایه پرسید: «همین مرد تو را با سلاح تهدید کرده؟»

چهرهٔ زشت و نامتناسب مرد همسایه نیرنگ‌بازانه می‌درخشید؛ لبخند مزورانه‌ای زد و پاسخ داد: «بله همین است.»

حاکم از شیرعلی پرسید: «دیدی؟»

شیرعلی با تضرع جواب داد: «دروغ می‌گوید. من هیچ چیز نکرده‌ام. تنها گفتم که چمن...»

حاکم سخن او را برید و از مرد همسایه پرسید: «شاهد داری؟»

همسایه مردان کوچی را نشان داد و گفت: «این‌ها هستند.»

حاکم از مردان کوچی پرسید: «آیا شیرعلی همسایه‌اش را با سلاح تهدید کرده؟»

مردان کوچی که چهره‌های آفتاب‌سوخته و دندان‌های زرد زرد داشتند، یک جایی پاسخ دادند: «بله کرده... کرده...»

شیرعلی با دست‌پاچگی گفت: «من... من هیچ چیز نکرده‌ام.»

مردان کوچی تکرار کردند: «کرده... کرده...»

شیرعلی پیش خودش فکر کرد که این کوچی‌ها از کجا شده‌اند؛ من خو نمی‌شناسم‌شان. من خو

سر آن‌ها عرض نکرده‌ام. باید حاکم این‌ها را بفهمد. کوچی‌ها را با دستش نشان داد و گفت: «من این‌ها را نمی‌شناسم. تا امروز ندیده بودم‌شان.»

حاکم گفت: «در هیچ قانونی ماده‌ای وجود ندارد که بر اساس آن متهم حتماً باید شاهدان را بشناسد. این کاملاً یک امر معقول است در قانون.

شیرعلی حیرت‌زده و با دهن باز این کلمه‌های کتابی را شنید و هیچ از آن چیزی نفهمید. نمی‌دانست حالا چه جواب بدهد. با التماس سوی همسایه و مردان کوچی دید. کوچی‌ها با چشم‌های باز به سر طاس حاکم خیره شده بودند. شاید به فکر ریگ‌زارهای جنوب‌غرب افتاده بودند. مرد همسایه لبخند حیله‌گرانه‌اش را بر لب داشت. شیرعلی پیش خودش فکر کرد که شاید اصلاً حاکم از موضوع خبر ندارد. ازاین‌رو، دوباره شروع کرد که چه‌طور دریا راهش را کج کرده، چه‌طور همسایه چمن او را گرفته...

ولی حاکم سخنش را برید و گفت: «تو شکایت را تحریری بیار، حالا خودت متهم هستی.»

سر و صدا زیاد شد. شیرعلی می‌گفت که همسایه‌اش چمن او را گرفته است. مرد همسایه می‌گفت که شیرعلی می‌خواسته با تفنگ او را بکشد. حاکم به شیرعلی گفت که تو تهدید مسلحانه کرده‌ای. شیرعلی سوگند می‌خورد که هیچ چیز بدی نکرده است. مردان کوچی با دندان‌های زرد زردشان همان یک کلمه را تکرار می‌کردند: «کرده... کرده...»

بعد حاکم بیشتر عرق کرد. شیرعلی چشم‌های تنگ‌تنگ و ساده‌اش را به حاکم دوخته بود. نگران حال حاکم بود. می‌ترسید که مبادا حاکم از فرط عرق بی‌هوش شود. با چشم این سو و آن سو را می‌پالید تا چیزی بیابد و حاکم را پکه کند که بی‌هوش نشود.

پسان‌تر حاکم عصبانی شد؛ برخاست، داد و فریاد راه انداخت. نگرانی شیرعلی رفع شد. دانست که حاکم به این آسانی‌ها بی‌هوش نمی‌شود. پیش خودش گفت که شاید این عادت حاکم است که بسیار عرق کند. حاکم عسکر را صدا زد و دستور داد که همه را بیرون کند و اعلام کرد که قضیه رسمی می‌شود.

همه بدون نتیجه بیرون رفتند. شیرعلی در صدد برآمد که شکایت را تحریری عرض کند. شکایتش تحریری عرض شد. از یک دفتر به دفتر دیگر رفت. از آن‌جا به جایی دیگر حواله شد. بعد واپس به دفتر اولی راجع گشت. از آن‌جا به جایی دیگر رجعت داده شد. باز هم به دفتر اولی رفت. از آن‌جا به جایی دیگر رهسپار گردید. شیرعلی هم با شکایتش یک‌جا سرگردان بود. این سرگردانی روزها را در بر گرفت؛ هفته‌ها گذشت؛ زیرا عریضه‌اش کاغذ سرش کرد. آن کاغذ هم پر از نوشته‌ها

و دست‌خط‌های گوناگون شد. باز هم کاغذ سرش کرد، باز هم سرش کرد. حالا طول کاغذ به چند متر می‌رسید؛ ولی نتیجه هنوز معلوم نبود.

شیرعلی هر روز صبح وقت از خانه‌اش می‌برآمد، نانی به کمر می‌بست و به زنش می‌گفت: «من می‌روم به حکومتی.»

زنش بدون سخن خیره‌خیره می‌نگریستش و آه می‌کشید.

در حکومتی این طرف و آن طرف سرگردان می‌بود. در سماوار چای می‌خورد. مردم از دعوایش می‌پرسیدند و او جواب می‌داد. با همه درد دل می‌کرد؛ همه از سرگذشتش خبر شده بودند. حالا دیگر همه می‌شناختندش؛ حاکم می‌شناختش؛ قاضی می‌شناختش؛ مأمورین حکومتی همه می‌شناختندش؛ آن عسکر هم می‌شناختش؛ ولی نتیجه عرضش معلوم نبود که نبود.

عصرها که خسته و درمانده به خانه می‌رفت، می‌دید که گاوهای همسایه در چمنش می‌چرند. گاوهای خودش این سو و آن سو می‌گشتند. زنش نزدیک رودبار کوچک نشسته می‌بود و حسرت‌زده چمن را خیره‌خیره می‌نگریست.

روزی در سماوار یک ملا همه کاغذهایش را خواند. بعد با تأسف سرش را تکان داد و گفت: «برادر تو دعوی را باخته‌ای!»

گوش‌های شیرعلی جرنگ صدا کرد. لب‌هایش خشک شد. در حالی که چشم‌های کوچکش با سادگی می‌درخشید از ملا پرسید: «چه‌طور باخته‌ام؟»

ملا به کاغذها اشاره کرده جواب داد: «این‌جا همه چیز علیه توست. تو را فریب داده‌اند.»

شیرعلی سخت درمانده شده بود. بار سنگینی از غصه و اندوه در دلش ریخته بود. می‌دید که چمنش از دست رفته است. می‌دید که گاوهایش گرسنه‌اند. می‌دید که کار و بار هم از دستش رفته است. می‌دید که زنش سخت حسرت می‌خورد و آخر همه می‌دید که دعوی را باخته است. به نظرش آمد که یک قدرت نامرئی با او می‌جنگد. نفرت عمیقی از همسایهٔ حریصش در دل حس کرد. بعد به ذهنش گشت که همه چیز از دست دریا است. اگر دریا راهش را کج نمی‌کرد...

با این خیال‌ها و اندیشه‌ها به سوی خانه رفت. تاریک شده بود که به نزدیک خانه‌اش رسید. از رودبار کوچک گذشت و به چمن پا گذاشت. گرداگرد چمن گشت. غصه دلش را می‌فشرد. در این حال حس می‌کرد که سبزه‌های چمن از دست رودبار کوچک شکوه می‌کنند. در میانهٔ چمن ایستاد. از دور نور چراغ خانهٔ همسایه به نظرش می‌آمد. به سختی از آن خانه احساس نفرت کرد. لحظه‌ای به آواز یک‌نواخت رودبار کوچک گوش داد. باز هم فکر کرد که همه چیز از دست رودبار کوچک

است. بعد تصویر رودبار کوچک و خانهٔ همسایه در ذهنش گشت. به نظرش آمد که رودبار کوچک و مرد همسایه هم‌دست هستند. خودش را سخت تنها حس کرد. ناگهان در حالی که گاهی سوی خانهٔ همسایه و گاهی سوی رودبار کوچک دستش را تکان می‌داد، فریاد کشید: «شما دشمنان من هستید... هر دوی‌تان دشمن من هستید. ظالم‌ها!»

بغض راه گلویش را گرفت. روی چمن نشست و از چشم‌های کوچکش اشک گرم فرو ریخت. حس کرد که جهان با همه عظمتش با او سر دشمنی دارد. با تلخی زمزمه کرد: «خدایا چه‌طور کنم؟»

بعد در حالی که سرش را به زیر انداخته بود و در این حال کوتاه‌تر معلوم می‌شد به خانه رفت و به زنش گفت: «من دعوی را باخته‌ام!»

زنش پرسید: «چه‌طور باخته‌ای؟»

- مرا بازی داده‌اند. همه هم‌دست شده مرا زدند.

شب بدی داشت. تب به تنش راه یافته بود. اعصابش متشنج شده بود. خواب‌های پریشان می‌دید. اتاق قاضی را می‌دید؛ دفترهای گوناگون را می‌دید؛ سماوار دود زده را می‌دید؛ مردم را می‌دید؛ عسکر را می‌دید؛ سه مرد کوچی را می‌دید؛ همسایهٔ مزور را می‌دید؛ ملا را می‌دید که می‌گفت: «برادر تو دعوی را باخته‌ای، تو دعوی را باخته‌ای.»

چمن را می‌دید که در تصرف همسایه در آمده است. گاوهای خودش را می‌دید که گرسنه و سرگردان می‌گردند. گاوهای همسایه را می‌دید که در چمن او می‌چریدند. زنش را می‌دید که حسرت‌زده به چمن می‌نگرند.

برخاست. از روزنهٔ کلبه به بیرون نگاه کرد. آب در رودبار کوچک با آواز یک‌نواخت جریان داشت. چمن ساکت بود. مثل این‌که در خواب خوشی فرو رفته باشد.

دوباره به بسترش برگشت و دراز کشید. نمی‌دانست چرا همه چیز و همه کس علیه او صف بسته‌اند. غصه در تاروپود وجودش راه یافته بود. ریش بزی‌اش در تاریکی تکان می‌خورد و چشم‌های کوچکش که برق سادگی در آن‌ها می‌درخشید، به سقف کلبه دوخته شده بودند. بار دیگر احساس تنهایی کرد. چند دقیقه زیر لب گفت: «خدایا چه‌طور کنم؟»

باز هم به خواب رفت. رؤیاهای پریشان به سراغش آمدند. باز هم چمنش را دید که گاوهای همسایه در چمن او می‌چرند و گاوهای خودش لاغر و سرگردان این طرف و آن طرف می‌گردند. دید که گاوهایش با نگاه‌های حسرت‌بار مانند نگاه‌های زنش خیره‌خیره چمن را می‌نگرند. رودبار

کوچک جاری بود؛ اما به جای آب، مرد همسایه با چهرهٔ مضحک و مزورش، حاکم با گردن پر عرقش، قاضی با رنگ زرد و ریش سیاهش، بچه‌های همسایه با اندام‌های پُر زورشان و مردان کوچی با چهره‌های آفتاب‌سوخته و دندان‌های زردشان در آن می‌لغزند. در این حال به جای آواز یک‌نواخت آب صداهای دیگری از آنان می‌برآمد. مرد همسایه همان طور که بر بستر رودبار کوچک می‌خزید، پشت سر هم می‌گفت: «دریا چمن را به من بخشیده... به من بخشیده... به من بخشیده...»

حاکم در همان حال تکرار می‌کرد: «تو تهدید مسلحانه کرده‌ای... تو تهدید مسلحانه کرده‌ای...»

قاضی پی‌هم تأکید می‌کرد: «سه تا شاهد عاقل و بالغ وجود دارد... سه تا شاهد...»

بچه‌های همسایه می‌گفتند: «حدود شرقی زمین‌های تو دریا است... حدود شرقی دریا است...»

مردان کوچی می‌گفتند: «کرده... کرده...»

این صداها با هم‌دیگر گد می‌شدند، به سنگ‌ها و صخره‌ها می‌خوردند و در دره می‌پیچیدند. این جریان تمامی نداشت. سراسر رودبار پر از آنان بود. بعد حس کرد که چشم‌های آنان به سوی گاوها، خانه و زمین او دوخته شده‌اند. از این چشم‌ها آتش حرص و آز بیرون می‌جهد. حس کرد که آنان می‌خواهند گاو و زمینش را هم بگیرند. با غصهٔ خشم‌آلودی فریاد کشید: «نمی‌گذارم... ظالم‌ها نمی‌گذارم...»

از خواب پرید. به سختی عرق کرده بود. نفس‌نفس می‌زد. دلش به شدت می‌تپید. بیرون برآمد، هنوز صبح نشده بود. واپس به کلبه آمد. تفنگ قدیمی‌اش را برداشت؛ قطارش را هم برداشت و بیرون رفت. از رودبار کوچک گذشت و بر بستر قدیمی رودبار دراز کشید.

کم کم هوا روشن شد. شیرعلی دید که همسایه گاوها را سوی چمن او می‌آورد. برخاست و فریاد زد: «پیش نیایی!»

پسر همسایه ایستاد. ترسید و بدون سخنی گریخت. بعدتر مرد همسایه با هر دو پسرش نمودار شد. شیرعلی باز هم سرشان فریاد کشید: «پیش نیایید!»

مرد همسایه با آواز بلند پرسید: «چه می‌خواهی شیرعلی؟»

شیرعلی جواب داد: «چمن خودم را.»

مرد همسایه پرسید: «کدام چمن را؟»

شیرعلی با پایش به زمین کوبید: «همین چمن را.»

مرد همسایه فریاد زد: «تو دیوانه شده‌ای.»

شیرعلی جواب داد: «ها، دیوانه شده‌ام»

مرد همسایه گفت: «دعوای ما را قانون فیصله می‌کند.»

شیرعلی دیگر چشمان کوچکش با سادگی نمی‌درخشید، از این دیدگان خشم می‌بارید. فریاد زد: «من خودم فیصله می‌کنم. این چمن از من است.»

مرد همسایه نزدیک‌تر شده بود. شیرعلی چهرهٔ مزور او را می‌دید که محیلانه لبخند می‌زند. به یاد خواب‌هایش افتاد. به یادش آمد که همه علیه او صف بسته‌اند. به دارایی او چشم دوخته‌اند. می‌خواهند همه چیزش را بخورند. در همین حال گذشته‌ها و پدر و مادرش پیش چشمش مجسم شدند. به یادش آمد که پدرش در بستر مرگ به او گفته بود که از چمن به خوبی نگه داری کند؛ ولی حالا... صدایی از اعماق وجودش شنیده می‌شد: «حال چمن را ازت گرفتند... ازت گرفتند...»

مرد همسایه و پسرانش خیلی نزدیک شده بودند. مرد همسایه صدا زد: «باز هم تهدید مسلحانه می‌کنی؟»

شیرعلی از چهرهٔ زشت و نامتناسب مرد همسایه به سختی احساس نفرت کرد. خون به سرش هجوم آورد و ناگهان تفنگش به صدا در آمد. سه بار آتش کرد. مرد همسایه و پسرانش به زمین افتادند. آواز سه تیر پیاپی در میان دره طنین انداخت و منعکس شد. پرندگان ترسیده گریختند و چلپاسه‌های کوهی به غارهای‌شان خزیدند.

خورشید تازه سر زده بود. نسیم خنکی می‌وزید. شیرعلی سینه‌اش را از هوای صبح‌گاهی پُر کرد. به لاشه‌های سه مرد نظر انداخت. بعد گاوهایش را دید که از رودبار کوچک گذشته بودند و روی چمن می‌چریدند. احساس شوق در رگ و پی‌اش دوید؛ دلش از خوشحالی فشرده شد. غرور سراپایش را لرزانید؛ یک لرزش مطبوع. احساس تشنگی کرد. از رودبار کوچک آب نوشید. آب با آواز یک‌نواخت بر بسترش جاری بود؛ به نظر شیرعلی آمد که رودبار دشمن او نیست.

تفنگش را زیر سر گذاشت، میل شدیدی به خواب حس کرد. حس کرد که دلش خالی شده است. در بین خواب و بیداری به نظرش آمد که یکی از گاوهایش گردنش را می‌بوید. در همین حال زنش را دید که کنار رودبار کوچک نشسته به چمن خیره شده است. در چهرهٔ زن دیگر حسرت خوانده نمی‌شد؛ بر پیشانی‌اش چین افتاده بود. چین‌هایی که از درون اندیش‌ناکش خبر می‌داد.

شیرعلی سرش را بلند کرد به سوی زنش لبخند زد؛ چشم‌های کوچک کوچکش با سادگی بیشتر درخشیدند. ریش بزی‌اش را نسیم تکان داد. با دستش به روی چمن زد و با شوق و غرور بسیار بلند گفت: «چمن ما... چمن ما...»

و زنش ناگهان به گریه شروع کرد...

خرمن[1]

قرص زرین آفتاب آهسته‌آهسته در پشت قله‌های کوه می‌لغزید. دامنه‌های نیلگون آسمان غرب کم کمک آتشین‌رنگ می‌شد. به تدریج رنگ‌های آتشین، آتشین‌تر می‌گردید و آییژ سرخ‌رنگ آن نمود شاعرانه‌ای را جلوه‌گر می‌ساخت.

مراد با چشم‌های میشی، بینی شگفت، رنگ گندمی، قد میانه، شانه‌های پهن، کاکل سیاه و پیراهن و تنبان تافتهٔ قهوه‌ای، واسکت بَرک، لونگی سندی سبزرنگ و کفش رابری، دورادور خرمنش قدم می‌زد. تصمیم داشت خرمنش را بردارد. نماز شام را در کنار خرمن خواند. بعد کمر خرمن را بست. سنگ پیش‌خرمنی را جابه‌جا نمود و روی آن قرآن را نهاد و در کنارش چند شاخه اسپند گذاشت. آن وقت بار دیگر خرمن را دور زد و دعاهایی را که یاد داشت زمزمه کرد؛ نفس گرمش را روی خرمن دمید و آرام و بی‌صدا چند بار تکرار نمود: «خدا برکت دهد.»

وقتی هم به طرف خانه‌اش می‌رفت، هرچند گام یک‌بار به عقب بر می‌گشت و به تودهٔ طلایی‌رنگ گندم چشم می‌دوخت. هنگامی به خانه رسید تا چشمش به همسرش مریم با آن چادرململ سفید، پیراهن کتاب گل‌دار، صورت گرد و سفید و پاهای گوشتالودش افتاد گفت: «خدایا چه‌قدر فیشن کردی، چه گپ است، مقبول هم شدی، دل آدم میشه که ماچت کنه.»

– چه گپ است؟ شب خرمن گرفتن است. از خود و بیگانه به خانه ما می‌آیند. باید سر و صورت ما خو آدمواری باشد. زود شو؛ تو هم دست و رویت را بشوی.

– به چشم می‌شویم. تو یک آفتابه آب در تخت بام بیار.

مریم آفتابه را آورد. در حالی که روی دست شوهرش آب می‌ریخت، گاهی هم با نوک انگشت‌هایش شوخی کنان بر سر و روی او آب می‌پاشید. مراد خندید و گفت: «یادت باشد که مرا آزار دادی، وقتی کارم خلاص شد حقت را می‌دهم.»

---

۱. میثاق، کریم، هفت قصه، سبا، کابل، ۱۳۵۱.

- چه می‌کنی؟
- خب، باز می‌بینی.
- این گپ‌ها را بگذار بگو که امسال حاصل چه‌طور است، زمستان محتاج کسی نمی‌شویم؟
- پناه به خدا، امیدوار که هستم. راستی نان را تیار کردی؟
- بله آقا. نان، فتیر سرخرمنی. هرچیزی که بخواهی تیار است.
- هرچیزی که بخواهم؟
- بله هرچیزی که بخواهی؟
- مثلاً یک ماچ...
- تو همیشه شوخی می‌کنی. زود شو که حالا مهمانان ما می‌آیند.

مریم قسمتی از موهایش را که جلو چشمانش آویخته بود، پشت گوش جمع کرد و دست مراد را گرفته سوی خانه کشانید. دم در اتاق هر دو خنده‌کنان یک‌دیگر را در آغوش کشیدند. مراد هرچه بیشتر حلقه بازوهایش را تنگ‌تر می‌کرد، مریم بیشتر می‌خندید و بیشتر خویش را در حلقهٔ بازوان شوهرش جا می‌کرد. ناگهان صدایی گنگ و مبهم از راهرو گذشت و وارد اتاق شد.

- مراد خانه هستی؟

بازوهای مراد سست شد. مریم با عجله دستی به صورتش کشید و چادرش را روی موهایش جابه‌جا کرد و با صدای پستی گفت: «آمدند.»

بعد به چابکی زنانی که هیچ وقت نمی‌خواهند کارشان عیبی داشته باشد، نمدی را که پایین‌تر لخشیده بود را بالا کشید. نگاهش مثل مرغی که از قفس گریخته باشد، اتاق را دور زد. لبخندی در صورتش نشست؛ اتاق پاک و تمیز بود.

از مهمانان پذیرایی گرمی نمودند. بعد از صرف نان، مراد با آخوند ده و سایر مدعوین فتیرهای سرخرمنی را گرفته به جانب خرمن روانه شدند. آن‌جا انبوهی از اهالی ده برای خوردن فتیر جمع بودند. پس از تقسیم فتیر و خواندن دعا، جمعیت پراکنده شدند. مراد در حالی که لنگی‌اش را به کمر می‌بست، به آخوند گفت: «جناب به خیر شروع کنیم.»

ملا که با انگشت‌های دست چپش همراه ریشش و با دست راستش با تسبیحش بازی می‌کرد، بعد از لحظه‌ای گفت: «باشید که یک دعای برکت هم بخوانیم، آن‌گاه شروع کنید. مگر اول حق ملا، ملک، مطرب، گوروان، چوپان، خمس، ذکات و معامله‌دارانت را خلاص کن.»

- خب صاحب، اول از معامله‌داران را خلاص می‌کنیم.

- نه، اول حق ملا و ملک را خلاص کن بعد از دیگران را.

- به چشم صاحب، هرچه که شما بفرمایید.

مراد بسم‌الله گفته ترازو را گرفت. نخست حق ملا و ملک را در زیر پای خود نهاده بالایش استوار نشست. جوال ملا را کشان‌کشان در پهلویش گذاشت و جوال ملک را در زیر پای خود نهاده بالایش استوار نشست. آستین‌هایش را بر زد؛ شاهین ترازو را محکم به دستش گرفت. سپس رویش را به جانب ملا نموده گفت: «جناب! شما سندهای معامله‌داران را بخوانید که از یک‌سر حساب‌شان را به خیر خلاص کنیم.»

ملا که به جوال مملو از گندمش تکیه زده بود گفت: «اول از حاجی صاحب، اصل پول سه هزار، اجارهٔ آن سی سیر.»

مراد به تول کردن شروع نمود. پسر حاجی دهن جوال را گرفته بود. مراد پشت سر هم می‌شمرد. یک، یک. دو، دو. سه، سه. چهار، چهار، چهار. پنج، پنج، پنج، پنج. وقتی به هیجده رسید، نفس تازه کرد. ترازو را به زمین گذاشت و گفت: «امسال دیگر بس است.»

اما پسر حاجی همان طور دهن جوال را باز گرفته منتظر بود که باز هم به آن گندم بریزد. مگر مراد با نگاه‌های تضرع‌آمیزی به سوی او و گاه‌گاه هم به سوی آخوند می‌دید. پس از دقایقی پسر حاجی گفت: «خلاص کن، چه می‌کنی، ناوقت می‌شود.»

مراد با یک دستش پیشانی خود را مالیده گفت: «امسال دیگر بس است. سه سال می‌شود که هزاری ده سیر می‌برید؛ ولی امسال طبق رواجی که هست باید هزاری پنج می‌گرفتید. مگر باز هم من هزاری شش سیر تول کردم.»

پسر حاجی کمی با عصبانیت گفت: «برادر چیزی که در سندت است. کم‌تر از سند حاجی قبول نمی‌کند.»

- عذر حاجی صاحب را می‌کنم. ان‌شاءالله او قبول می‌کند. اگر شما هزار ده سیر ببرید به دیگر قرض‌داران و هم برای خوراکه ما چیزی نمی‌ماند.

- به ما چه که نمی‌ماند. ما که ضامن هر چیز شما نیستیم. وقتی که احتیاج هستید، بسیار نرم و گرم با گردن خمیده گپ می‌زنید. شب می‌آیید؛ روز می‌آیید، عذر و زاری می‌کنید. باز در وقت دادنش این طور بد معاملگی می‌نمایید و حق کسی را نمی‌دهید.

پسر حاجی این سخن‌ها را به عصبانیت و قهر اداء نموده پلهٔ ترازو را به شدت به سوی خود کشیده پر از گندم کرد و می‌خواست که همان طور بدون وزن به جوال خالی کند. مگر مراد دستش

را تکان داده پلهٔ ترازو را از دستش رهانید و دوباره گندم را بالای خرمن انداخت و گفت: «کی بد معاملگی کرده؟ که حق شما را نداده؟ چرا نام آدم را بد می‌کنید؟ من نگفته‌ام که حق شما را نمی‌دهم. من می‌خواهم که سودش را یک اندازه کم‌تر بگیرید.»

- سود؟ سود چه، حالا ما را سودخور هم ساختی؟

پسر حاجی این کلمه‌ها را با سر و صدای زیاد ادا کرد که بنابر سر و صدای او از خرمن جاهای دیگر نیز نفر جمع شدند. باز هم به سخن‌هایش ادامه داد و گفت: «او مردم! ببینید که حالا ما را سودخور هم می‌گوید. آیا این سود است یا اجاره؟ خب اگر این گپ‌ها را حاجی بشنود، حقش را می‌دهد. حاجی را سودخور می‌گوید. آیا این سود است؟»

آخوند در حالی که با خود زمزمه می‌کرد لاحول ولا، لعنت بر شیطان، لاحول ولا، لعنت بر شیطان. بعد از مکثی گفت: «والله چه بگویم. در حصهٔ حاجی صاحب چیزی گفته نمی‌شود. نظر به سند خود یک راه شرعی جور شده که آدم سود گفته نمی‌تواند.»

پس از اظهار آخوند، قال‌مقال پسر حاجی دو چندان شد. باز هم به ترازو دست انداخت، گفت: «حالا که ملامت شدی، زود شو باقیماندهٔ گندم را هم تول کن، زود شو که ناوقت می‌شود.»

مراد که تا به حال آرام به جایش نشسته بود و سخن‌های او را با بردباری گوش می‌کرد، ترازو را به طرف خود کشیده یک پله را بالای پله دیگر گذاشت. سنگ سیری را در میانش نهاده آن‌گاه او را نزدیک به جوال که در زیر پایش بود، قرار داد. سپس از جایش برخاسته به روی جوال ایستاد. لنگی کمرش را محکم‌تر بست، تنبانش را بر زد. آستین‌های بر زده‌اش را کم دیگر هم بالا کرد. کلاهش را جابه‌جا نمود. بعد دستانش را به رویش کشیده و با انگشت‌های خود گوش‌هایش را خاریده، صدایش را صاف کرد. همه مراقب این حرکت‌های او بودند و با هم‌دیگر پس‌پس می‌نمودند: «او چه می‌کند؟»

او که به روی جوال گندم ایستاده بود، نسبت به دیگران بلندتر به نظر می‌رسید، بعد از این‌که اطرافش را نگریست، باز هم صدایش را صاف نموده و سر بچه حاجی فریاد زد: «من خو می‌گم شما سودخور هستید، سودخور، سودخور.»

پسر حاجی که این وضع مراد را سخت گستاخی می‌دانست، خیز زد که از یخنش بگیرد؛ ولی مردم مانع شدند. در میان کش‌وگیر مردم چیغ زد: «ببینید این بی‌حیای بی‌شرم را. آن روز که احتیاج بود، هزار گردن‌پتی و عذر و زاری می‌کرد، امروز ببین که چه می‌کند. آخر او ظالم هرچه که در سند است، همان را بده، ما خو از تو اضافه‌تر نمی‌خواهیم. چیزی که در سند است، سند، سند، سند.»

مراد به جایش میخکوب بود. با دست‌هایش از لنگی دور کمرش گرفته خاموشانه به پسر حاجی نگاه می‌کرد. آن‌گونه نگاه می‌کرد و آن‌چنان خاموش بود که آن نگاه و آن خاموشی، سر تا پای پسر حاجی را می‌لرزاند و همه را ساکت نموده بود. کم‌کم با خنده‌های بق‌بقش سکوت را شکستاند. ناگهان بق‌بقش به قهقهه تبدیل شد. قهقهه می‌خندید و می‌خندید و می‌خندید.

همه حس می‌کردند که خنده‌هایش غیرطبیعی و تمسخرآمیز است. پسر حاجی از درون خورد شده بود. سخت احساس حقارت می‌کرد و آهسته می‌گفت: «ببین حالا ما را مسخره می‌کند، مسخره...»

مراد هم‌چنان می‌خندید و در بین خنده‌هایش می‌گفت: «احتیاج... سند... ظالم... بله... بله... احتیاج، احتیاج.»

یک باره خنده‌هایش را بس کرد. از سر جوال به زیر آمد و به سوی بچه حاجی رفت. وقتی خوب نزدیک شد، گفت: «بله، بله از احتیاج منت می‌کشم وگرنه...»

چیزی را که می‌خواست بگوید قورت کرد. کمی ساکت ماند، سپس باز هم گفت: «این قدر سند سند می‌گویی، بگیرید زمین را که در سندتان است. به طور هست و بود و یا خود کشته قبول کنید.»

- چرا، برای چه، ما خو دیوانه نیستیم. او زمین خو نیم اجاره‌اش را پوره نمی‌کند. ما هرچه که در اجاره‌خط است می‌گیریم.

- هرچه در اجاره‌خط است یا هرچه در زمین گروی‌تان است؟

- ما را به زمین چه غرض، هرچه که در اجاره‌خط است، چرا اجاره کردی؟

- گفتی که چرا اجاره کردم، از محتاجی خود و ظلم شما...

مراد دوباره روی جوال ایستاد. این بار روی سخنش به نفر مشخص نبوده برای همه می‌گفت: «دیدید که اینان پابند سند نیستند. این سند و سند بازی‌ها تنها نقاب است که بر چهرهٔ زشت و فریب‌کار خود می‌زنند و اگر نه صاف و سوچه سودخور هستند. سودخور و با این سودخوری‌های ظالمانه مردم غریب را دربه‌در و خاک به سر کردند و خاک به سر...»

در حین گپ‌های او، در میان زمزمه‌ها، جمله‌های گوناگون از شنوندگان شنیده می‌شد: «راست خو می‌گوید، سود است، ناروا است، گوشت خوک است. ظلم است، ستم است. مثل بچه‌های مکتبی گپ می‌زند. از آن‌ها یاد گرفته. نه خودش یاد دارد، خواننده است. یادتان خو است که زمستان‌ها در مسجد چه خوب کتاب حملهٔ حیدری و شاهنامه می‌خواند.»

مراد سخنانش را ختم کرد و باز بالای جوال نشسته ترازو را کش نمود و صدا کرد: «بیا یک نفر

معامله‌دار دیگر.»

دید باز پسر حاجی جوالش را پیش کرد. به شدت آن را از دستش گرفته کلوله نمود و به قوت هرچه بیشتر در بین تاریکی‌ها پرتاب کرده گفت: «برو، برو. دیگر یک دانه گندم هم به شما نمی‌دهم. اگر قانع هستید خوب و اگر قانع نیستید هرچه که باز از دست‌تان می‌آید، بکنید. برو دیگر مرا جگرخون نکن. باز با خود حاجی گپ می‌زنم.»

بعد خطاب به آخوند گفت: «جناب، همان سندهای دیگر را بخوانید. اگر شما خسته شده‌اید، بدهید من خودم می‌خوانم.»

– نه، نه. من می‌خوانم.

آخوند در روشنی الیکین این چنین خواند؛ از مدیر صاحب دو هزار– شانزده سیر؛ از مأمور صاحب تانک‌تیل شش هزار– چهل و دو سیر؛ از تحویل‌دار صاحب سه هزار– هجده سیر؛ از ... از... و در آخر گفت: «بسیاری این قرض‌ها از درک توی‌تان است.»

– بله صاحب.

مراد وقتی سود قرض‌دارانش را تول می‌کرد، می‌دید که کمر خرمنش خم شده می‌رود. دست‌هایش می‌لرزید؛ قلبش می‌تپید و با هریکی از ایشان دعوا می‌نمود که یکی دو سیر کم‌تر بگیرند تا برای خوراکهٔ خانواده‌اش نیز چیزی باقی بماند. هنگامی که او با قرض‌دارانش در این گیرودار بود. مریم کندوها را پاک نموده، منتظر بود تا چه وقت از خرمن، جوال‌های گندم را می‌آوردند. در این زمان پسرکش از خواب بیدار شده به گریه افتاد. مریم او را در بغل گرفته در طول و عرض خانه به قدم زدن آغاز نمود. سپس کلکین را باز کرد و در دهن آن نشست. پاهایش را دراز نمود و کودکش را به روی آن انداخت. تکانش داده للو للو می‌خواند و می‌گفت: «بخواب، بخواب، طفلکم. حالا به خیر پدرت خرمن را می‌آورد. برای زمستان خصی را می‌کشد. امسال به خیر آسوده می‌باشیم.»

مدت دیری به این ترتیب مشغول زمزمه للو للو و گفت‌وگو با پسرش بود تا که او دوباره به خواب رفت. دید خیلی دیر شده است؛ ولی از مراد خبری نیست. کودک را به جایش انداخت و بیرون را نگاه کرد؛ همه چیز غرق در ظلمت و سکوت بود. از دیدن این وضع دلش تنگ شد؛ مشوش گردید؛ سراپایش را ترس و وحشت فرا گرفت. خواست این سکوت را بشکند و به آواز بلند مراد را صدا کند، مگر جرئت نکرد. خواست خبرش را بگیرد، باز از تاریکی‌ها ترسید. اندوه سنگینی قلبش را می‌فشرد. همه چیز در نظرش مرموز و ترسناک می‌آمد. هرچه می‌کوشید نمی‌توانست در بین این ظلمت‌گاه چیزی را درست تشخیص دهد. ناگهان حس کرد که تاریکی‌ها آهسته‌آهسته دیده

می‌شوند. دید آن طرف به سوی شرق، قرص سرخ‌رنگ ماه نرم نرمک سر به در می‌آورد و به تدریج سیاهی‌ها را می‌سوزاند و از بین رنگ آتشین، نور سیم‌گون پخش می‌کند.

از تماشای آن قلبش شادمان گردید. ترس و اندوهش زایل شد. آن چیزهایی که در تاریکی به نظرش مرموز و وحشتناک می‌رسید، حالا دیگر به درستی تشخیص می‌گردید. اکنون می‌توانست در پرتو ماه، راه را درست ببیند. تصمیم گرفت که برای خبرگیری مراد به خرمن‌جای برود. کلکین را بست؛ لحاف بستر خواب پسرش را جابه‌جا نمود؛ الیکین را روشن کرد تا به راهرو بماند؛ چادرش را به دور گردنش پیچاند.

آهسته دروازه را باز کرده از خانه برآمد و به دهلیز داخل شد. ناگهان چشمش به مراد افتاد و به جایش میخکوب گردید. دید که او چندک کرده سر دو پا نشسته، دست‌هایش را به زانوهایش گذاشته و سرش را به آن تکیه داده است؛ آرام و بی‌حرکت می‌باشد. مریم آهسته صدا نمود: «مراد، مراد، تو را چه شده، چه گپ است؟»

جوابی نشنید. یک گام پیشتر مانده باز صدا کرد: «مراد، مراد تو را چه شده؟»

باز هم جوابی نشنید. کم‌کم ترس و وحشت فرا می‌گرفتش. خیره‌خیره به سوی مراد نگریست و شمرده‌شمرده به طرفش گام بر می‌داشت. هر قدمی که به او نزدیک می‌شد، نامش را تکرار می‌نمود: «مراد، مراد، مراد.»

مگر مراد همان طور ساکت، آرام و بی‌حرکت به نظر می‌آمد. مریم دیگر از وحشت سراپایش را نمی‌شناخت. همهٔ وجودش را ترس استیلا کرده بود. قلبش به شدت می‌تپید؛ اندامش می‌لرزید؛ نفسش بند می‌شد؛ گلویش را عقده گرفته بود. چادرش را از دور گردنش باز نمود. الیکین را به مراد نزدیک کرد و به دقت او را نگریست. دید هیچ تکان نمی‌خورد. الیکین را در گوشه‌ای نهاد، باز بلندتر فریاد زد: «مراد، مراد!»

جوابی نشنید. همه چیز به دورش دیگر می‌چرخید. دهلیز، الیکین، مراد، همه و همه. یک‌بار مانند یک انسان بی‌اراده، انسانی که شعورش را از دست داده باشد، گریبانش را پاره کرد؛ به گیسوهایش چنگ انداخت؛ رخسارش را خراشید و با یک جیغ وحشتناک خود را به روی مراد انداخت. گریان و نالان صدا زد: «مراد، مراد، مراد، تو را چه شده، جواب بده، مراد. تو را چه شده. واخ خاک به سرم شد؛ مراد را چه کرده؛ مراد را چه شده؛ مراد جواب بده، مراد.»

از داد و فریاد او پسرکش از خواب بیدار شده به گریه افتاد. همسایگان با خبر گردیده، جمع شدند. دیدند که مریم آن زنی که در ده مشهور به یک زن با حیا و عفت بود با سر برهنه، گیسوهای پریشان،

گریبان دریده و رخسار خراشیده خود را بالای مراد انداخته، هق‌هق‌کنان می‌گرید و قطره‌های اشک دانه‌دانه از رخسار خراشیده‌اش به گریبان پاره‌اش سرازیر می‌گردد. زنان خویشاوندش فوری عرقچین زردوزی و چادر سفید را به سر او داده، گریبانش را بستند. دستانش را که به دور بازوان مراد حلقه شده بود، به سختی جدا کردند و به مشکل توانستند که او را از مراد جدا نموده، به صبر و حوصله وادارش کنند.

پیر مرد با تجربه‌ای به مراد نزدیک شده، نبضش را دید، سپس دستش را بالای قلب او گرفت؛ بعد این طرف و آن طرف دید و به مریم گفت: «جور است، زنده است، هیچ گپی نیست؛ بیخی خاطر جمع باش.»

- جور است، زنده است، جور است، زنده است؟

مریم که این کلمه‌ها را با هیجان فوق‌العاده ادا می‌کرد، مراد را به آغوش کشید. از زیر زنخش گرفت و کلهٔ او را بالا کرده، رخسار و چشم‌هایش را غرق بوسه نمود.

مراد مثل این‌که تازه به خود آمده باشد، وحشی‌وحشی این طرف و آن طرف می‌دید. به سوی زنش خیره‌خیره می‌نگریست؛ جمعیت اطرافش راورانداز می‌کرد. ناگهان به شدت تکان خورده، از جایش بالا شد، جوال خالی را از زیر پایش گرفته تکان داد؛ تکان داد و تکان داد. در حالی که اندامش می‌لرزید و دانه‌های عرق از لای موهای پریشانش سرازیر می‌شد، با صدای بلندی گفت: «سال تمام جان کندیم، زحمت کشیدیم؛ آخر هم جوال خالی»

ناگهان صدایش بلندتر شد: «جوال خالی، جوال خالی. نه، نه در این‌جا دیگر گذاره نمی‌شود. به شهر می‌رویم به شهر، شهر، شهر.»

سپس دیوانه‌وار دست زنش را گرفت و به سوی خانه دوید.

او رفت... همسایگان با نگاه‌های اندوهناک و گویایی به هم می‌دیدند و پراکنده می‌شدند. پیدا بود که خون از دل او می‌آیند...

رنج‌های بی‌کران[1]

روی بسترش افتاده بود. زنش با دستمال کهنه‌ای مگس‌هایش را می‌زد و گاه‌گاه دستش را بر پیشانی داغ او گذاشته می‌پرسید: «چه‌طور هستی؟»

حیدر چیزی نمی‌گفت. تنها با چشم‌های افسرده، زنش را می‌نگریست. زن هم چیزی دیگری نمی‌گفت، فقط خاموشانه نگاهش می‌کرد و با دستمال مگس‌ها را دور می‌نمود.

زمان آرام‌آرام و در خاموشی می‌گذشت؛ اما در این خاموشی، آن دو گفتنی‌های‌شان را به هم می‌گفتند و قصهٔ زندگی‌شان را، یک قصهٔ اندوه‌بار را، در دیده‌های هم می‌خواندند. حیدر گاهی بی‌حال می‌شد. زنش از زیر سرش گرفته کمی از بستر بالایش می‌کرد و آب در دهنش می‌ریخت. آب از لای دندان‌های زردش خوب تیر نمی‌شد. از دو طرف دهانش به روی کومه‌های درون رفته و ریش رسیده‌اش سرازیر می‌شد و بر بالش چرکینش می‌ریخت.

ترق تابستان بود؛ گرمی بیداد می‌کرد. بعد از نیم‌روزها سخت خاک‌باد می‌شد. زن حیدر برای جلوگیری از این خاک‌بادها، دروازه را می‌بست و خودش می‌رفت که برای صاحب‌خانه کار کند. کلبهٔ آنان که روشنی‌انداز دیگری نداشت، تاریک می‌شد و حیدر در این تاریکی گرم‌آلود بر زورق خیال‌هایش در دریای گذشته‌ها سیر می‌کرد. گاهی نور باریکی که از دروازه می‌آمد، نگاهش را جلب می‌نمود و گاهی نظرش به چراغ برق کوچکی که بل‌بل می‌کرد، می‌چسبید. می‌دید که مگس‌ها، پشه‌ها و پرنده‌های ریزه‌ریزه دور آن می‌چرخند. روی آن می‌نشینند و چتکه‌های سیاه‌سیاه به جا می‌گذارند. بعد نگاهش از روی سیم خاک‌آلود آن به چت می‌رسید و با تارهای پیچاپیچ جولاگک‌ها می‌آمیخت. از این تار به آن تار، از آن تار به تار دیگر. از تار دیگر به تار دیگر خیز می‌زد. سراسر اتاق کوچک را افتان‌وخیزان می‌پیمود، بعد مسافر خیالش می‌رفت به دور دست‌ها، به زادگاهش و خودش را می‌دید که در کنار رود هیرمند، در میان کوه‌های بلند پر از علف و در بین

۱. میثاق، کریم، هفت قصه، سبا، کابل، ۱۳۵۱.

کشت‌زارهایش و با همسرش سر کردهای رشقه و شبدر مستی می‌کرد. پشتاره‌های سبزه را می‌آورد و برای گاوان و گوسفندانش می‌انداخت. گلیم، نمد، برک، روغن، قروت و گاو و مال می‌فروخت؛ زندگی خوبی داشت و از جوانیش لذت می‌برد.

***

یک روز که حیدر ماده گاوش را در چمن می‌چرانید، خبرش دادند که ارباب او را خواسته است. مشوش شد و تا به منزل ارباب رسید، خیال‌های گوناگون آزارش دادند.

در مهمان‌خانهٔ ارباب گروهی از ریش‌سفیدان قوم گرد آمده بودند؛ پدر حیدر نیز در میان آنان بود. ارباب و آخوند به صدر مجلس نشسته بودند. ارباب که یک پایش را سر پای دیگرش انداخته، کلاه و لنگی‌اش را بر کاسهٔ زانویش چرخ می‌داد و لنگی‌اش را بر گرد کلاه قرصش درست می‌کرد، گفت: «حیدر! بچه خبر داری که پِشکَت بر آمده پشکت؟»

با شنیدن این جمله همهٔ چشم‌ها به حیدر دوخته شد. همه با نگاه‌های تأثرانگیزی او را دیدند. تنها پدرش بود که با دیده‌های آرزومندانه به سوی ملا و ملک می‌نگریست.

حیدر که سر دو پا به دهن دروازه روی پیزارها نشسته بود، اشاره‌ها و ریش جنباندن‌های آخوند را دنبال می‌کرد که در جواب نگاه‌های ملتمسانهٔ پدرش صورت می‌گرفت. ارباب که پرسشش بدون پاسخ مانده بود، دوباره با لحن اربابانه گفت: «حیدر، تو را می‌گویم تو را. پِشکَت برآمده، پشکت. فهمیدی یا نه؟»

حیدر خون‌سردانه جواب داد: «خوب صاحب که برآمده، برآمده.»

ارباب کلاهش را از سر زانویش گرفته به سر گذاشت؛ چپنش را روی پاهایش کش کرد، پیشانی‌اش را ترش نمود و بد بد به سوی حیدر دید و به این ترتیب نشان داد که از بی‌اعتنایی حیدر خوشش نیامده است. سپس نگاهش را گرداگرد مجلس گشتاند تا به پدر حیدر رسید. در آن‌جا محکمش کرد؛ خواست قصور پسر جوان را از پدر پیرش بگیرد. آن چنان تهدیدآمیز و غضبناک دید که پدر حیدر چملک شد و لرزید و از گوشهٔ چشم به آخوند نظر انداخت و ازش کمک خواست.

آخوند با انگشت‌هایش ریشش را شانه می‌زد، تسبیحش در بند دستش آویزان بود. زیر لب چیزی پچ‌پچ می‌کرد و قیافه‌ای به خود گرفته بود که نشان می‌داد ارباب حق‌به‌جانب است. این وضع بیشتر پدر حیدر را می‌لرزاند و محکم‌تر نگاه‌های استمدادطلبانه‌اش را به آخوند می‌دوخت. آخوند پس از چند صلوات و لا حول، خطاب به ارباب گفت: «این‌ها جاهلند، جاهل. این‌ها تکلیف‌های عسکری را چه می‌دانند. از گرمی‌های خوست و جلال‌آباد چه خبر دارند. این‌ها کی نقص و فایده‌شان را

می‌فهمند. این وظیفهٔ شما است که غم این قوم را بخورید.»

در حالی که با انگشتش ارباب را نشان می‌داد، تکرار کرد: «بله، بله وظیفهٔ شماست.»

همه با تکان‌دادن کله‌ها، جنباندن ریش‌ها و سخن‌های چرب و نرم گپ‌های آخوند را تصدیق می‌کردند. ارباب که به خود می‌بالید و پرخانه‌های بینی‌اش باز می‌شد، به حیدر گفت: «برو، برو پشت کار و بارت. هوش کنی که جاهلی کرده خود را چهره نکنی، من با حاکم گپ می‌زنم و غم مجلایت را می‌خورم.»

***

خزندگانی که از چت به روی حیدر افتادند، رشتهٔ فکرش را پاره کردند. لحاف را آهسته به رویش کشید. پارگی‌های لحاف به زخم‌های پایش تماس نمود و از درد نالید. وقتی سرش را زیر کرد، از گرمی و بوی بد بی‌تاب شد. دوباره لحاف را پس زد و چشم‌هایش را به چت دوخت و باز در میان تارهای جولاگک پیچید و غرق چرت‌هایش شد؛ به گذشته‌ها جهید و به دهکده‌اش رسید.

***

صبح بود. از دور شیههٔ اسپی را شنید و گردبادی را که در کوره راه، بین مزارع، از سم آن به هوا می‌شد، دید. کسی فریاد زد: «ناظر ارباب است... ناظر ارباب.»

پیر مردان آهسته زمزمه کردند: «خدا خیر کند، باز چه خبر است، باز...»

کسی گفت: «ممکن است باز معاملهٔ مجلایی‌ها باشد.»

دیگر گفت: «بیچاره مجلایی‌ها، مجلایی‌ها...»

و دیگری حدس زد: «امکان دارد کدام معالمهٔ دیگر باشد.»

دیگری دعا کرد: «خوب خیر باشد، خدا خیر را پیش کند.»

جلو اسپ ناظر را گرفتند. در کنار جوی زیر درخت بید برایش جای درست کردند. ناظر به رخت خواب تکیه زد؛ پا روی پا انداخت. لنگی نیلی‌اش را از سر برداشت، موهای لشمش را که تا پشت گوش‌هایش می‌رسید، شانه زد؛ همان‌گونه که دیده‌هایش این سو و آن سو زنان و دختران جوان را می‌پالید، خطاب به کسانی که در اطرافش نشسته و ایستاده بودند، گفت: «مجلایی‌ها را خبر کنید، بیایند این‌جا.»

هنگامی‌که مجلایی‌ها گرد هم آمدند، ناظر قمچینش را به دست گرفته، گاهی مگس‌های روی فرش و گاهی آب جوی را می‌کوبید. وقتی دختری و یا زنی این طرف و آن طرف دنبال کاری می‌رفت، نگاه ناظر تا دیر وقت تعقیبش می‌کرد. بعد پیاله چای را به دهن نزدیک نموده، قورت

قورت فرو می‌برد. سرانجام گفتنی‌هایش را آغاز کرد. پس از این‌که زیاد از این سو و آن سو گپ زد و همه را در میان بیم و امید قرار داد، به مجلاییی‌ها گفت: «زود زود کوچ کنید که گرفتار می‌شوید، گرفتار. تمام کسانی که مجلای فوت و فرار شده‌اند، باید از این‌جا بروند. هیأت آمده هیأت؛ زود کوچ کنید، زود که ارباب بدنام می‌شود؛ ارباب قوم بدنام می‌شود، قوم...»

***

این گپ‌های ناظر فراموش حیدر نشده بود و چون ناقوس بدبختی به مغزش طنین می‌افگند و یادگارهای ناشی از آن مشغولش می‌داشت. دیر با آن خاطره‌ها بازی کرد تا رشته‌های چرتش به گمرک کشیده شد. خودش را دید که زاری‌کنان به کلان‌تر می‌گفت: «حاجی صاحب، به لحاظ خدا. همین چارهٔ مرا خو بکن. چوچه‌دار هستم، چوچه‌دار.»

و حاجی خون‌سردانه پاسخ می‌داد: «حیدر همی تو خو بسیار چشم‌سفید هستی، چشم‌سفید. یک تو خو نیستی. چندین نفر مثل تو منتظر هستند. یک روز آن‌ها چیزی نگفتند، غیر تو که ذق‌ذق می‌کنی. برو یک چند روز دیگر هم به تعمیر کار کن خدا مهربان است.»

– یک ماه خو کار کردم، باز کار کنم؟

حاجی که از این گپ او خوشش نیامد، به سویش چپ‌چپ دید و گفت: «بچیم، شامل شدن به گمرک کار آسان نیست. بسیار گپ‌ها دارد، بسیار گپ‌ها...»

***

خل زدن شدید زخم‌ها حیدر را به خود آورد. از درد نالید و چشم‌هایش به سقف دوخته شد. دستک‌های دودزده را شمرد و لرزیدن تارهای عنکبوت را تماشا کرد. بعد نگاهش به دیوار کاهگلی لغزید و از آن‌جا به کنج خانه بر بوجی خالی آرد چسبید و دیرگاه در آن‌جا ماند؛ ماند و ماند تا بار دیگر خودش را خسته و عرق‌آلود، در گذشته‌ها دید. رفت و رفت تا لب دریای مرادخانی رسانید. آن‌جا بیر و بار بود؛ عراده‌ها بند افتاده بودند؛ از هر طرف صدا می‌برآمد.

***

– او کراچی راه را خلاص کن، راه را.

بوی کثافت دریا، وز وز مگس‌های زیاد، تق و تق دکان‌های زرگری و چپلی‌دوزها، گرمی سوزنده و خاک‌باد. عابرین را بی‌تاب نموده بود. از هر سو صدا می‌زدند: «کراچی‌تان را تیز کش کنید تیز. به غضب خدا شوید همرای این کراچی. وقتی نمی‌توانید چه جبر است که این قدر زیاد بار می‌کنید.»

حیدر با رفیقانش زور می‌زدند، باز هم زور می‌زدند؛ عرق کرده بودند. موترها هارن می‌کردند.

گادی‌ها زنگ می‌زدند؛ بایسکل‌ها زنگ می‌زدند؛ رهگذران دشنام می‌دادند. توپ‌های رخت یکی سر دیگر افتاده بودند و مانند کوه‌بچه‌ای به نظر می‌رسیدند. کراچی در زیر آن می‌نالید و صدای قرچ قرچش به گوش می‌رسید. حیدر دستک کراچی را به سینه چسبانده و نیم تنه‌اش را به پیش خم کرده بود. با تمام قوت زور می‌زد که به کمک رفیقانش کراچی را از سر بالایی بگذراند. عضلات پاهای‌شان کش شده و رگ‌های گردن‌ها و پیشانی‌های‌شان برجسته به نظر می‌آمدند. پیراهن‌ها و تنبان‌های تافتهٔشان از عرق تر شده بودند. دانه‌های عرق از شیارهای پیشانی‌شان سرازیر و به یخن‌های‌شان می‌چکید. هی تلاش می‌کردند تا کراچی را به پیش کشند؛ مگر کراچی پس می‌رفت. وقتی کمی می‌توانستند عرابهٔ کراچی را به پیش حرکت دهند، باز پس می‌رفت. باز پیش می‌بردند، باز پس می‌رفت. باز پیش می‌بردند، باز پس می‌رفت.

از حیدر خواستند که از پشت سر تیله کند. او شانه‌اش را بند کرد و با تمام قدرت زور زد. کراچی به پیش رفت؛ از هر سو صدا بالا شد:

- هله به خیر، هله به خیر، بالا شد...

- نمانش که کم مانده...

- اینه به خیر رسید...

- آفرین، آفرین، یک کم دیگر، یک کم دیگر...

کراچی نزدیک بود به آخرین نقطه سر بالایی برسد که ناگهان پس رفت. جوالی‌ها هر چه زور زدند که به پیش بکشند نشد؛ آنان را نیز با خود برد. فریاد بلند شد که: «حیدر، حیدر! نمان، نمان که به دریا می‌افتد.»

حیدر با همه نیرویش شانه می‌داد و از پس آمدن سریع کراچی جلوگیری می‌کرد. دانه‌های عرق از سر و رویش می‌ریخت و از شدت خستگی نفسک می‌زد. در نهایت به کلی خسته شد. ناگهان از درد به خود پیچید و جیغ زد...

***

همسرش جارو را به روی حویلی انداخت و سراسیمه به سوی او دوید.

- خیرت است؟ چه شد؟ چرا جیغ زدی؟

- هیچ... هیچ... کراچی... کراچی ... چپه شد...

غرق عرق شده بود. بینی‌اش تیغ کشیده بود. پوست صورتش به استخوان‌های برآمدهٔ رخسارش چسبیده بود. بوی مرگ از وجودش می‌آمد. زنش نگاه‌های اندوه‌باری به وی انداخت، بعد با گوش

چادرش سر و رویش را پاک کرد و گفت: «می‌خواهی جایت را به دهن دروازه کش کنم؟»

آهسته زمزمه کرد: «ها، دهن دروازه بهتر است.»

زنش پله‌های دروازه را باز کرد. خس و خاشاک را از آن‌جا پاک نمود و خواست که بستر را در آن جا بیاندازد. لحاف را آهسته پس کرد و ناگهان فریاد زد: «آخ، این چه... این چه روز است.»

زخم‌های حیدر گندیده بود. بوی زننده از آن به مشام می‌رسید. کرم‌ها به رویش می‌لولیدند. از مشاهدهٔ آن دانه‌های اشک از صورت لاغر زنش به روی دامن کهنه و دست‌های ترکیده‌اش چکید. با پشت دست اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: «شفاخانه...»

مثلی که از گفتنش پشیمان شد و نخواست گفتارش را تمام کند. با دوری کلمهٔ شفاخانه نگاهش به سوی حیدر راه کشید و خاموش شد. از شنیدن نام شفاخانه حیدر از عصبانیت لرزید و حادثهٔ آن در ذهنش زاده شد.

***

– او داکتر صاحب، به لحاظ خدا، این بیچاره در زیر کراچی شده، تمامش جو جو است، جو جو.

– می‌گویم که جای نیست، جای. می‌فهمی یا نه. در شفاخانه‌های دیگر ببرید.

– در همهٔ شفاخانه‌ها بردیم. همه مثل شما گپ زدند. این خو در حال مرگ است، مرگ. آخر یک چاره کنید. داکتر صاحب به لحاظ خدا یک چاره کنید.

– مثلی که هیچ گپ را نمی‌فهمی. من می‌گویم که جای نیست و تو شله هستی... او بچه بیا بیا، این‌ها را زود بکش، زود. این‌ها را بکش و دروازه را محکم کن...

***

همسرش بستر او را به دهن دروازه انداخت. بالش را پشت سرش به روی پلهٔ دروازه گذاشته، تکیه دادش و خود باز هم سوی کارش رفت. از وزیدن باد بدن حیدر یخ یخ می‌شد. نگاه‌هایش هر طرف را می‌پالید؛ گاهی لرزیدن برگ‌های درختان و پریدن گنجشک‌ها و گاهی لغزیدن توته‌های ابر به روی آسمان نیل‌فام نظرش را جلب می‌نمود. ناگهان مورچگان نگاهش را محکم گرفت. با آنان همسفر شد؛ دانه‌ها را می‌لولانیدند؛ می‌لولانیدند تا به غار می‌رسانیدند. باز هم کارشان را از سر می‌گرفتند، باز هم از سر می‌گرفتند. حیدر زیر لب گفت: «اینان تن‌درست هستند.»

بعد از آنان جدا شد، باز هم رفت به دهکده‌اش. به گذشته‌ها هنگامی که او هم تن‌درست بود.

***

بوی علف‌زار و کشت‌زار را استشمام کرد. شرشر موج‌های دریا به گوشش آمد. بغبغ گوسفندان و بوغ‌بوغ گاوانش را شنید. با ناظر ارباب به مشاجره پرداخت.

– نمی‌دهم، نمی‌دهم. گوسفندان ذاتی‌ام را نمی‌دهم.

– خو که نمی‌دهی، باز خواهی دید که ارباب چه می‌کند...

به دنبال آن باز آواز ناظر را شنید که می‌گفت: «زود کوچ کنید، زود که گرفتار می‌شوید، گرفتار... تمام کسانی که مجلای فوت و فرار شده‌اند، باید از این‌جا بروند. هیأت آمده، هیأت. زود کوچ کنید. زود که ارباب بدنام می‌شود، ارباب...»

***

دست سردی را روی پیشانی گرمش احساس کرد. دست همسرش بود که ازش پرسید: «چه‌طور هستی؟»

جواب داد: «جانم خوب نیست... علی‌یاور و بختاور کجا هستند؟»

همسرش آهسته جواب داد: «علی‌یاور را باز به گمرک فرستادم که پیسهٔ مزدوری‌ات را بیاورد. از بختاور نپرس، او دیگر از ما نیست. او را از ما گرفتند...»

حیدر خاموش بود و به سوی قطار مورچگان می‌دید. بعد نگاهش را از مورچگان بگرفت و به زنش دوخت و آهسته نالید: «چه خوب می‌شد که در این دم آخر... اولادهایم را... می‌دیدم.»

همسرش در جوابش چیزی نگفت؛ تنها اشک‌هایش به روی دست‌های شوهرش ریخت و با چشم‌های اشک‌آلودش به سوی راه نگاه کرد. ناگهان تکان خورد و گفت: «علی‌یاور آمد.»

علی‌یاور که هنوز ده سالش نبود با کالای لیلامی پینه‌خورده و پاهای برهنه در کنار پدرش نشست. پدرش دستش را روی موهای عرق‌پُر، پیشانی و رخسار آفتاب خورده‌اش کشیده نوازشش کرد. از مزدش هیچ نپرسید؛ زیرا او حاجی را خوب می‌شناخت.

مادر علی‌یاور طاقتش نیامد و پرسید: «پیسه را آوردی؟»

علی‌یاور با نگاه‌های عاجزانه به سوی مادرش دید و گفت: «نه، نداد. در تاوان مال‌های گم شده گرفت.»

مادرش دیگر چیزی نگفت. تنها آه ضعیفی کشیده به سوی حیدر نظر انداخت. وضع حیدر وارخطایش کرد. دید چشم‌های او در کاسهٔ سرش فرو رفته، رنگش مانند گچ سفید شده و لبانش زنگ بسته و کومه‌هایش به درون درآمده است و آهسته‌آهسته می‌گوید: «آب، آب.»

او را در بغل گرفت؛ سرش را به سینهٔ خود تکیه داد و به علی‌یاور گفت: «بدو آب بیار، زود، زود.»

علی‌یاور گلاس را پر کرده آورد. مادرش لب گلاس را به لب حیدر نهاد و آب را در دهن او ریخت. حیدر تلاش می‌کرد هرچه زودزود قورت کند. مگر نمی‌توانست. آب از دو گوشهٔ دهنش سرازیر می‌گردید و به دامن همسرش می‌ریخت. می‌تپید، دستک و پایک می‌زد و بی‌حال می‌شد. گاهی خاموش می‌ماند و بعد چیزهایی با خود زمزمه می‌کرد: «حاجی صاحب... بس است... بار زیاد است... نمی‌توانیم... نمی‌توانیم... تاکن... تاکن... تاکن... دخترم را... تاکنش... از موتر... تاکنش... بگیر جلو اسپ ارباب را... بگیر... که مرا زیر پای اسپش می‌کند... زیر پای... اسپش...»

کمی به حال آمد. به سوی زن و فرزندش دید. دیده‌هایش پُر آب شد. دانه‌های اشک به رخسار استخوانی و بی‌خونش لولید. از ته دل آه کشید و گفت: «آخ ارباب، ارباب تباه شوی، تباه. که مرا تباه کردی...»

همسرش سخت دلش برای او سوخت و به حالش گریست. پسرش نیز از گریهٔ مادرش به گریه افتاد. در این هنگام صدای زن صاحب‌خانه شنیده شد که می‌گفت: «آبه، آبه، کجایی. زود بیا زود. دریشی و بوت‌های آغایت را پاک کن که بیرون می‌رود. زود شو، زود.»

مادر علی‌یاور آهسته سر حیدر را از سینهٔ خود برداشته و به بالش گذاشت. به پسرش گفت که مگس‌هایش را بزند و خودش رفت. هنگامی که بازگشت از دیدن حیدر سخت ترسید و به جایش میخکوب شد. چشم‌های حیدر لوق مانده بود و هرگز پلک نمی‌زد. دهنش حفره‌ای را می‌ماند؛ مگس‌ها در گرداگردش چسبیده بودند. گاه‌گاهی دست علی‌یاور به مقصد هی کردن مگس‌ها شور می‌خورد؛ ولی مگس‌های شله هم‌چنان باقی می‌ماندند.

همسر حیدر خودش را از دست داد و دق ماند... هیچ نمی‌دانست چه کند. خیلی وحشت‌زده شد و چرت‌های گوناگونی به کله‌اش هجوم آورد. چهرهٔ ترس‌انگیز حیدر در ذهنش محو گردید؛ جایش را حیدری گرفت که در آوان جوانی‌اش در میان جنگل‌های کنار دریا، در بین سبزه‌ها، دور از نظر اغیار، آن وقتی که او دختر نوجوانی بود در آغوشش می‌فشرد، می‌بوسیدش و همراهش مستی می‌کرد. یادگارهای دنبالهٔ آن در نظرش جلوه‌گر می‌شد. جلوه‌گر می‌شد و جلوه‌گر می‌شد و باز آهسته‌آهسته محو می‌گردید. وقتی دوباره حیدر با چشم‌های لوق، دهن باز، دست و پای چنگ‌چنگ در نگاهش نقش بست، از زیر دل فریاد زد: «آخ، ارباب، ارباب تباه شوی که ما را تباه کردی...»

کمی خاموش ماند. ناگهان خنده‌اش گرفت؛ بق‌بق خندید و چپ شد؛ باز خندید؛ باز چپ شد و باز خندید. نگاهی هولناک به فرزندش انداخت و گفت: «هه، هه، هه، مگس‌های مرده را می‌زند. مگس‌های مرده را. احمق او خو مرده است، مرده.»

باز هم خندید؛ قهقهه خندید؛ دیوانه‌وار خندید. این بار خنده نبود که فریاد بود. موهایش را چنگ زد و یخنش را پاره نمود. باز چپ شد. ترسیده ترسیده به حیدر نگاه کرد. کمی به او نزدیک شد، باز پس آمد و باز به او نگاه کرد و جیغ زد: «آه خدایا، حیدر مرده، حیدر مرده.»

این دفعه آوازش به گریه می‌ماند. مگر این دیر پا نبود. باز هم به خنده تبدیل شد. به خندهٔ بلند دیوانه‌وار. از کلبه برآمد. پسرش به دنبالش دوید. روی سرک با سر و پای برهنه، با موهای افشان پلته‌پلته، با یخن پاره در میان نگاه‌های تعجب‌آمیز رهگذران قهقهه می‌زد و می‌دوید؛ قهقهه می‌زد و می‌دوید. انعکاس صدایش از گوشه و کنار به گوش می‌رسید؛ ولی او به کسی توجه نداشت و هم‌چنان می‌دوید. پسرش هم گریه‌کنان دنبالش می‌کرد؛ او نیز به کسی توجه نداشت؛ تنها مادرش را می‌دید؛ می‌خواست خودش را به او برساند و به نظرش می‌آمد که کسانی از کنج و کنار پی‌هم فریاد می‌زدند: «ارباب... ارباب تباه شوی.»

تغایی نوروز[1]

زوزهٔ باد را می‌شنوم. آسمان را ابر گرفته، برفش را بر روی زمین می‌پاشد.

در نزدیکی پل باغ‌عمومی، همین جایی که ازدحامش هر روز بیشتر شده می‌رود؛ همین جایی که بوق و کرنای وسایل ترافیک جاده‌ها را می‌لرزاند. نوروز در پیاده‌رو پیش‌روی بانک تجارتی، تبنگ کشمش و نخود و جلغوزه‌اش را روی پایه‌های چوبی گذاشته است و خودش در حالی که یک کرتی بی‌آستر برک را با پیجامه‌ای که از دای‌زنگی آورده در بر دارد، به روی منقل آتش خم شده و انگشتان یخ زده‌اش را گرم می‌کند.

ازدحام مردم خیلی زیاد است. سرویس‌های شهری به سوی کارته چهار، کوته‌سنگی و خیرخانه و جمال‌مینه در حرکت‌اند. آدم قد بلندی که لباس ترافیک در بر دارد با غرور خاص به سوی نوروز می‌آید و چوبی را که در دست دارد، آهسته به گردهٔ نوروز فشار می‌دهد. نوروز به سوی او می‌بیند. او ضابط ترافیک است.

نوروز که آدم پخته‌ای است و حدود چهل سال دارد، با خون‌سردی تأمل می‌کند. ضابط به خشم می‌آید و با چوبش به پشت او می‌کوبد و می‌گوید: «تبنگ مبنگ ته جم کو، شما مردم شاره مردار کدین، راه ره بند انداختین، برو گمشو.»

نوروز که مرد با غیرتی است و از آبلهٔ کف دست نان پیدا می‌کند، از توهین ضابط ترافیک مانند مار به خود می‌پیچد و دلش می‌خواهد که به توهین‌کننده حمله کند اما...

برف از بالا به شدت پایین می‌آید و ضابط شله هم ازش دست‌وردار نیست و نزاع بالا می‌گیرد.

***

مردم به تماشای ضابط ترافیک و نوروز جمع شده‌اند. ضابط که قدرت دارد یک‌سره دشنام می‌دهد و می‌گوید زود شو تبنگ ته وردار.

---

۱. محمدابراهیم، «تغایی نوروز»، روزنامهٔ انیس، ۲۰ قوس، ۱۳۵۲.

نوروز با لهجهٔ هزاره‌گی و ساده‌اش می‌گوید: «من منکر زورت نیستم و می‌دانم که تو... ولی در این برف و باران کجا بروم. همان جایی که در شهر برای تبنگ والاها تعیین شده کجاست؟»

او به طرف دخلش می‌بیند. در میان طاس مسی جز چهار دانه نوت ده افغانیگی و قدری پول سیاه چیز بیشتری وجود ندارد. این پول را به کجا برساند؛ در خانه چوب نیست؛ زغال نیست؛ نان هم نیست.

او هنوز غرق سودای زندگی است که لگد ضابط ترافیک به زیر تبنگ میوه‌اش اصابت می‌کند. کشمش و نخود به روی برف‌ها و در میان گل و لای و در زیر پای عابرین پیاده پاشیده می‌شوند و تبنگ مانند ارابهٔ بایسکل لول می‌خورد. تبنگ چوبی در زیر ارابهٔ یک سرویس تکه‌تکه می‌شود.

***

نوروز که دیگر پول نان شب و سرمایهٔ مختصر خود را از دست داده است و توهین شده است، حالت عجیبی برایش دست می‌دهد و در یک چشم به هم زدن همه متوجه می‌شوند که ضابط ترافیک در میان آب‌رَو پُر از برف و گل افتاده و ضربات مشت و لگد نوروز به سر و رویش وارد می‌شوند.

پلیس‌های ترافیک سر می‌رسند و نوروز را لت‌وکوب‌کنان می‌برند. چند نفر با هم می‌گویند عجب کاری کرد، آفرین به غیرتش. یک نفر می‌گوید آخر این بیچاره‌ها به کجا بروند و چه کنند که به غریبی کردن نمی‌مانند.

***

از دکان قصابی گوشت می‌گرفتم؛ ناگهان نگاهم به آدم آشنایی جلب شد. خوب توجه کردم، او نوروز بود. همان آدمی که سه سال پیش ضابط ترافیک را برای ستمی که بر او می‌کرد، کوبیده بود. او چند تا کرتی لیلامی و جمپر را به شانهٔ خود انداخته بود و برای فروش آن‌ها و به دست‌آوردن قوت روزانه خود در بازارها می‌گشت.

نزدیکش رفتم و سلامش کردم و بعد پرسیدم طغایی نوروز یادت هست؟

– ها، چه‌طور یادم نیست.

او فوراً متوجه مطلب شده بود.

– بعد چه شد؟

– مرا بردند و بسیار لت‌وکوب کردند و با سوتهٔ برقی به دست و پایم زدند؛ ولی من اقرار نکردم که ضابط ترافیک را زده‌ام و در هر حال بیش از یک سال بندی بودم.

- از عملت پشیمان نیستی؟

- نه.

و از چشمانش آثار پشیمانی خوانده نمی‌شد. راستی که او مرد با همتی بود که نتوانست توهین و ستم ضابط ترافیک را قبول کند.

در حالی که گوشت روی دستم بود و نسیم پاییزی با ملایمت می‌وزید، این صدا در گوشم طنین افگنده بود: «عجب کاری کرد؛ آفرین به غیرتش.»

با صدای نوروز که خداحافظی می‌کرد، به خودم آمدم.

چرخ عدالت[1]

اول‌های تابستان و آغاز بهار بود. آری بهار در آن‌جا دیر می‌رسید؛ وقتی در جاهای دیگر تابستان می‌آمد، در آن‌جا- در افغانستان مرکزی- بهار آغاز می‌شد.

در این هنگام که ساکنان دامنه‌های کوه‌بابا تازه به کار دهقانی پرداخته بودند و روز تا روز در پیرامون مزرعه‌های آنان غژدی‌های کوچیان بر پا می‌شد، در منطقه آوازه‌ای پخش گردید، آوازهٔ آمدن هیأت. هرکس از هرکس می‌پرسید:

- می‌گویند هیأت می‌آید؟

- بله همین طور است.

- بری چه می‌آید؟

- معلوم نیست.

همه به تشویش بودند. روزی که زوارعلی به کشت‌زار مشغول پاشیدن تخم بود، کسی او را صدا زد: «زوار، زوار، آغل[2] بیا!»

زوار همان طوری که آهسته‌آهسته گام می‌برداشت و تخم را از دامنش مشت‌مشت گرفته تیت می‌کرد به آواز بلند پرسید: «چه خبر است؟»

- ناظر حاکم و دَوَک‌های ارباب آمده‌اند.

لرزه به اندام زوار افتاد. دیگر نتوانست به کارش ادامه بدهد. دق ماند و لحظه‌ای بیخی فکرش گدود شد. بعد زیر لب گفت: «خدا خیر کند.»

پس تخم را از دامنش به خریطه انداخت. وقتی پیراهنش خالی شد با گوشهٔ آن رخسار پر چروک، پیشانی پرشیار و ریش نازک سپیدش را پاک نمود و کلاه چرکینش را به سرش جابه‌جا

۱.میثاق، کریم، کابل، برشنا کوت، ۳۰ جدی، ۱۳۵۳.

۲.در گویش هزاره‌گی قریه را می‌گویند.

ساخت. آن‌گاه با ترس و تشویش رهسپار ده گردید. چرت‌های گوناگون ذهنش را پر کرده بود. هردم با خود زمزمه می‌کرد: «بری چی آمده باشند، خدا خیر کند، خدا خیر کند.»

تا که به ده رسید، چند بار دعاهایی را که از مفاتیح‌الجنان به خاطر رفع بلا حفظ کرده بود، قرائت نمود. هم به وجودش و هم به دور و پیشش چف کرد...

در ده، در صفهٔ پیش روی منبر تمامی اهالی جمع شده بودند. دوک‌های ارباب در میان مردم این سو و آن سو می‌خزیدند و نرمک‌نرمک چیزهایی می‌گفتند. ناظر حاکم بر دوشکی نشسته و به رخت‌خوابی تکیه زده بود. چند نفر سپاهی که شلاق‌هایی با خود داشتند، در برابر او به حال آماده‌باش ایستاده بودند. ناظر که پا را روی پا گشتانده بود، گاه‌گاه پیالهٔ چای را به دهن می‌برد و گاه‌گاه نگاه‌هایش را به نگاه‌های ترس‌آلود و پرسش‌گر مردم می‌دوخت. وقتی چایش به آخر رسید، از جایش برخاست.؛ همه تکان خوردند و پس پس رفتند. در این هنگام دوک‌های ارباب به چابکی خود را در کنار او رسانیدند. بعد از این‌که ناظر با آنان سرگوشی نمود، خطاب به مردم گفت: «شما خبر دارید که در این روزها از کابل، هیأت می‌آید؟»

لختی همه ساکت ماندند. بعد صداهایی بالا شد: «بله... بله... بله...»

ناظر سرفه‌ای نموده و گلویش را صاف کرد. سپس به گپ‌هایش ادامه داد: «پس خوب است که خبر دارید. دیگر حاجت گپ نیست؛ شما خود بهتر می‌دانید که هیأت خرچ و سوغات به کار دارد.»

هنوز گپ‌های ناظر حاکم به آخر نرسیده بود که یکی از دوک‌های چالاک ارباب به پیش‌روی صف مردم دویده روبه‌روی ناظر ایستاده شد و پس از این‌که زود زود این سو و آن سو نگریست و چند بار در برابر نگاه‌های آنانی که می‌خواستند چیزی بگویند، به طور شیطنت‌آمیز چشمک زد و آنان را به سکوت واداشت. گفت: «دیگر صاحب، حاجت به تکلیف شما نیست. مردم ما برای هرگونه خدمت آماده‌اند؛ شما به خیر به دیگر منطقه‌ها تشریف ببرید؛ ما در منطقهٔ خود سررشته را می‌گیریم؛ به کلی خاطرجمع باشید. بله صاحب، به کلی.»

سپس خاموشی مطلق حکم‌فرما گردید. اهالی فقط یک‌به‌دیگر نگریستند و هیچ نگفتند.

ناظر خرامان‌خرامان به طرف اسپ سواری‌اش گام برداشت. سپاهیان و مردم به دنبالش در حرکت شدند. وقتی او بر اسپش سوار شد و می‌خواست قمچین کند، مثلی که چیزی فراموش شده به یاد زوارعلی آمد، با شتاب به سوی ناظر دوید. وقتی در پیش روی اسپ او رسید، نفسک‌زنان پرسید: «این هیأت به خاطر چه می‌آید؟»

ناظر که از این پرسش چندان خوشش نیامد، اسپش را چنان قمچین کرد که نزدیک بود زوارعلی را زیر پای اسپش نماید. چند گاهی که از او دور شد با آواز خشم‌آلودی گفت: «به خاطر شما می‌آید، به خاطر بررسی احوال مردم.»

***

ناوقت‌های شب بود، مگر هنوز هم چراغ خانهٔ زوارعلی سوسو می‌زد. خانهٔ زوارعلی به گونهٔ دیگر خانه‌های آن سرزمین سقف کوتاه داشت. تنور در وسط خانه بود؛ در یک سو جایگاه گاو و گوسفندان و در سوی دیگر جایگاه چوچه‌های آن‌ها بود که به نام قوریه یاد می‌شد. بر سقف قوریه بستره‌های خواب، دیگ، کاسه، آفتابه، لگن و سایر اسباب خانه را گذاشته بودند. خانه دارای سه دریچه بود؛ دو تا روشنی‌انداز و یک دودرو. دریچه‌های روشنی‌انداز یک به سوی شرق و دیگری به سوی غرب بود که به وسیلهٔ شیشه محکم شده بودند و دریچه دودرو بالای سر تنور قرار داشت. این دریچه توسط یک بوتهٔ کلوله به‌نام کرپی بسته می‌شد؛ در وسط این بوته چوبی محکم شده و آویزان بود که در حال ایستاده شدن دست به آن می‌رسید و در هنگام ضرورت آن گاهی که در تنور آتش روشن می‌شد و خانه مملو از دود می‌گردید به کمک این چوب دریچه دودرو باز و بسته می‌شد. خانه همواره سیاه و تاریک می‌بود و بوی سرگین از آن به مشام می‌رسید.

زوارعلی که یگانه باسواد آن‌جا بود، ریش‌سفیدان ده در خانه‌اش جمع آمده بودند تا عریضه‌ای ترتیب دهند. پس از بحث‌های دراز و شورمشوره‌های زیاد عریضه ترتیب شد. وقتی ریش‌سفیدان می‌خواستند خانه را ترک گویند، زوار تأکید کرد: «برادرها هوش کنید از این موضوع ارباب و مأمورین محلی خبر نشوند. بسیار احتیاط کنید و همیشه به یاد داشته باشید که دیوار موش دارد و موش گوش دارد.»

همه سوگند یاد کردند که به کسی چیزی نگویند.

***

هیأت بازگشت. تابستان گذشت؛ خزان هم به سر رسید و زمستان آغاز یافت.

روزی زنگ سرمیزی رئیس هیأت به صدا در آمد. سکرتر او که دختر طنازی بود، داخل شد و تعظیمی به جا آورد. رئیس لختی با نگاه‌های گرم او را نگریست و بعد با لهجهٔ نوازش‌گرانه گفت: «میرزا گلبدین را بخواهید که بیاید این‌جا.»

سکرتر پس از ادای حرکت‌های دلفریب با لبخند نمکین گفت: «چشم!»

لحظه‌هایی بعد میرزا گلبدین با دست‌های بسته و قد خمیده در برابر میز رئیس ایستاده بود. رئیس

برایش گفت: «همهٔ اعضای هیأت را اطلاع بدهید که فردا بیایند این جا تا به عرایض رسیدگی نماییم.»

فردا همه در اتاق رئیس هیأت جمع شدند. اتاق او سالون‌نما بود. فرشی از قالین‌های اعلی داشت. در وسط اتاق بخاری کلان چوبی و در دو سوی میز کارش بخاری‌های برقی گذاشته شده بود؛ میز کارش که بیضی شکل بود، دو پایه تلفن در دو گوشه‌اش قرار داشت. روی میز پر از سنگ‌های سرمیزی گوناگون، قلم‌های رنگارنگ و اشیای زینتی مختلف به مانند میزهای فروش مغازه‌های تجارتی بود. رئیس در پشت میز بر چوکی فنرداری تکیه زده، گاه‌گاهی با چهرهٔ از خودراضی به هر سو می‌چرخید.

میرزا گلبدین که در پهلوی بخاری چوبی نشسته بود، عریضه‌ها را یک‌یک از بوجی کشیده با صدای بلند می‌خواند؛ ولی او موفق نمی‌شد که عریضه‌ای را تا به آخر بخواند؛ وقتی یکی دو سطر را می‌خواند، رئیس هیأت می‌گفت: «گمش کو، پاره کنینش، پرتو ده بخاری!»

بوجی عریضه نزدیک به خالی شدن بود که یک عریضهٔ خوش‌خط و درازی به دست میرزا گلبدین افتاد؛ عریضهٔ زوارعلی. میرزا گلبدین که در خواندن سایر عریضه‌ها زبانش بندبند می‌شد، خواندن این عریضه را بدون مشکل آغاز کرد. چند سطر آن را هنوز نخوانده بود که رئیس هیأت سگرتش را روشن کرد و به دیگران هم تعارف کرد. وقتی او سگرت تعارف نمود، کسی که عادت داشت و یا نداشت، چنان به سوی میز او دوید و خود را در برابر وی خم کرد که اصلاً به خواندن عریضه متوجه نشدند و میرزا گلبدین توانست که آن را تا آخر بخواند. بعد رئیس به او گفت: «میرزا گلبدین خان! خلاصه‌اش را بگو. چه در آن نوشته بود؟»

میرزا گلبدین چند بار پشت گوشش را خارید و سپس گفت: «در این عریضه موضوع‌های زیادی را نوشته‌اند که از جمله یکیش بسیار جالب بود.»

از لابه‌لای دودهای سگرت صدا برخاست: «خو، همان جالبش را بگو، همان جالبش.»

– جالبش این است که اهالی منطقه خواسته‌اند تا به مأمورین محلی دستور داده شود که محصلانه و رشوت‌شان را از آنان عوض پول نقد جنس بگیرند؛ زیرا در منطقهٔ آنان پول نقد کمیاب است و از این درک همیشه مأمورین حکومت آنان را زجر می‌دهند و شکنجه می‌کنند.

لختی بال‌های سکوت پهن شد و همه نگاه‌ها به جانب رئیس هیأت راه کشید و در میان این نگاه‌ها، نگاه پرسش‌آمیز میرزا گلبدین ژرف‌تر بود.

رئیس هیأت در حالی که دود سگرتش را حلقه‌حلقه از دهنش خارج می‌ساخت، با لحن تحکم‌آمیزی گفت: «گمش کن، پاره کنینش، پرتو ده بخاری!»

مریم می‌خندد[1]

مریم خرمن را چون کوه طلا می‌بیند. هوا کمی مرطوب است؛ پارچه‌های ابر سپید به روی صفحهٔ لاجوردین با وزش باد در گردش است. او به خرمن می‌بیند.

– آه راستی این خرمن امسال به ما تعلق دارد؟ یعنی به مه و کاظم؟ خواب می‌بینم یا دَ بیداری؟

– نه این خرمن به ما تعلق دارد.

او به ذوق می‌آید. در یک لحظه زمان خوشی طفلی از نظرش می‌گذرد. در این لحظهٔ خوش صدای زن خان به گوش می‌رسد.

– مریم! مریم!

صدای زن خان مانند برمه در گوش‌های او سیخ می‌زند.

مریم با صدای پُراحساس می‌گوید: «او زن بی‌مانا! دیگر مه او مریم نیستم که تو سر مه امر می‌کدی. دستک می‌زدی و دست‌های خوده دَ کمر گرفته دشنام و ناسزا می‌گفتی.»

صدای خفه و در عین حال ساختگی و مغرورانهٔ زن خان شنیده می‌شود!

– او زنیکه بی‌پاس، روزهای بد خوده فراموش کدی، او روزها که مثل سگ به دروازهٔ ما کجکول زده بودی. یادت رفته؟

– تو یک زن سر و پای کنده، مزدور ما، از کجا ای فیس و داماغه پیدا کدی؟ تو نان و نمک مه خوردی، چه‌طور بی‌پاسی می‌کنی؟ دَ قار غضب خدا شوی. بیا گم شو. یک تکه کالا ره بشوی.

مریم در حالی که از کلمات زشت و طعنه‌آمیز او به خشم آمده بود، گفت: «خانم جان، بی‌بی جان؛ سردار بی‌بی! دیگر کاسه کبر شما چپه شده؛ دیگر سر مه جیز و فیز نکو. افتو باداری شما غروب کده.»

زن خان که از کلمات نیش‌دار مریم سخت برآشفته شده بود گفت: «او زنیکه بی‌معنا تو نان و

---

۱. مصباح، سید داوود، «مریم می‌خندد.»، ژوندون، شمارهٔ ۳۸، سال ۳۱، ۱۳۵۸.

نمک ما ره خوردی، سگ پاس نمکه می‌کنه. تو برابر سگ هم نیستی.»

صدای مریم حرف او را قطع کرد: «نان و نمک...؟ ها مه و کاظم از صبح تا شام جان می‌کندیم. مه روز تا به بیگاه دَ خانه تو کار می‌کردم، جان می‌کندم. آخر دو قرص نان خشک به مه می‌دادی که شَو مه و کاظم و چهار اولاد مه فقط به همو دو نان می‌ساختیم. سال‌ها روزگار ما همی بود.»

صدای زن خان به خشم شنیده می‌شود: «او زنکهٔ پست، اگه آمدم موی‌های سرت ره می‌کنم.»

مریم صدای او را قطع کرد: «راست می‌گی؛ مامور مالیه همرای دخترت جور بود و سوله دخترت را مه و میرو به گور کردیم. بچه کریم ره شویت شَو خفک کده کشت و به دره انداخت و صبح به حکومت اطلاع داد که وا ره او برده، حالا تو باید روی موی مره پرت کنی.»

– زن بی‌شرم و بی‌آبرو، دهان بد خوده بسته کو.

– راستی که مه بی‌شرم و شرف هستم؛ اما شما شرف‌دارها یادت می‌آیه، تو و دختر شرف‌دار تو ره، شوی بمبوت تو به خانهٔ والی برد.

در این وقت صدای کاظم شنیده شد: «مریم! مریم!»

مریم به سرعت مثلی که بال کشیده باشد، خود را نزد کاظم رسانید. کاظم به او هدایت‌هایی داد. مریم در اجاق آتش انداخت تابه را سر اجاق گذاشت. در حالی که روغن چق‌چق می‌کرد، مریم خمیر را هموار و نازک نموده سر روغن انداخت. او با خود زمزمه‌کنان افزود: «ای چلپک، تو مانند خان هستی که روغن داغ شده فغان ته به آسمان بلند می‌کند.»

کاظم برکت‌سنگ و قرآن را در حالی که طرف قبله در پای خرمن برکت‌سنگ و بعد بالای آن قرآن را گذاشت و زیر لب دعا خواند.

کاظم از ذوق گرد گرد خرمن دور می‌زد و با خود می‌گفت: «امسال این خرمن به مه تعلق داره. دیگه سر خرمن مه کس زاغ و زنبور نمی‌شه. دیگه قرض‌دار و سودخور با جوال‌هایش سر خرمن مه نمی‌آیه. دیگه جوال‌های گندمه به کندوی خان خالی نمی‌کنم.»

او خندید: «هاها ها. زنده‌باد انقلاب.»

انقلاب چه نام خوب و پرشکوه. انقلاب خلقی. انقلاب خلقی. انقلاب ثور.

دهقانانی که از کنار خرمن کاظم می‌گذرند، صدا می‌کنند برکت برکت.

کاظم با سر و دست جواب می‌دهد و صدا می‌کند: «زنده‌باد انقلاب.»

او دلش می‌خواهد که با تمام قدرت جیغ بزند: «زنده‌باد انقلاب. زنده‌باد انقلاب.»

در این وقت خان با عده‌ای به سوی خرمن حمله‌کنان می‌آید؛ خان و همراهانش مسلح‌اند. خان

صدا می‌کند: «تو نمی‌توانی خرمن مرا به خانهٔ خود ببری. مه از خرمن خود دفاع می‌کنم، حالا بگو خرمن ره به خانهٔ مه می‌بری یا به کلبهٔ خود و زود جواب بدی نمک‌حرام.»

– این خرمن دیگه به تو تعلق ندارد.

خان در حالی که خصمانه می‌خندد می‌گوید: «دهان سگ‌مانند خوده ببند ورنه با همین گلولهٔ سُربی دندان‌های کثیفت را نرم می‌کنم؛ مه امر می‌کنم که خرمن را به خانهٔ مه می‌بری و مثل سگ از دنبال مه بیا!»

کاظم با خنده پاسخ می‌دهد: «خان صاحب دیگه جوش نزن. این خرمن حاصل زحمت‌کشی های خودم است؛ زمان شما گذشت. حال وار ما دهقان‌ها و مزدورها و زحمت‌کش‌ها است؛ ما با تمام قدرت خود از خرمن و انقلاب خود دفاع می‌کنیم.»

خان فریاد می‌زند: «دهن کثیفت را ببند.»

خان در حالی که میل تفنگ را به سوی کاظم نشان گرفته فریاد می‌زند: «از خرمن من دور می‌شوی یا مثل سگ مردارت کنم؟» انگشتان خان به ماشه است، باز فریاد می‌زند، دور می‌شوی یا مثل سگ مُردارت کنم. یک، دو، سه. ارباب شلیک می‌کند و صدای فیر در کوه می‌پیچد.

مریم جیغ می‌زند، کاظم از خواب بیدار می‌شود؛ بازوی مریم را تکان می‌دهد. مریم، مریم جان! چه شده؟ کاظم چراغ را روشن می‌کند.

مریم به خود می‌آید، کمی خجالت می‌کشد. بچه‌ها هم بیدار شده بودند، به دور مادر حلقه زده بودند. مریم با خجالتی گفت: «مه جیغ زدم؟ خاک به سرم، شما ره از خواب بیدار کدم.»

کاظم: «توره چه شد؟»

– خواب دیدم.

– چه خواب دیدی؟ ده خواب ترسیدی؟ خواب دیدی؟ بگو چه خواب دیدی؟

– خواب بد ره مردم به دریا می‌گه. صبا به خیر به دریا می‌گم و یک نذر هم می‌تم.

– خوب، هرطور دلت است.

هنوز چادر سیاه شب با تمام سکوتش بر عالم سایه افگنده بود. حتی خروس های ناآرام و بدبانگ هم صدا در نمی‌آوردند. سکوت شب سیاه، موی بر اندام راست می‌نمود.

تاریکی‌های عمیق و سیاهی‌ها هر نوع اندیشهٔ راحت را از ضمیر پاک می‌کند و جای آن را ترس فرا می‌گیرد. با مشاهدهٔ چنین شب ظلمانی آدم خرافی هر سایه و هر تاریکی عمیق را خیال ارواح شیاطین، الجنه، دیو و بلا می‌کند و از سایهٔ خود هم مشکوک می‌گردد. همهٔ آدمکان قریه خوابیده

بودند. مریم هم با خواب پریشانش دوباره به خواب رفت.

***

فردا، فردای روشن و آفتابی بود. کسی صدا کرد: «کاظم! کاظم!»

- بله، خیریت هس؟

- از اُلسوالی احوال داده که بیایید، اشرار حمله می‌کنند، از اُلسوالی دفاع کنید.

- از اُلسوالی دفاع کنیم؟ از اُلسوالی؟

- چرا نمی‌گه که بیایید از زمین‌های خود دفاع کنید و از ناموس خود دفاع کنید. برو دیگرا ره صدا کو مه تیار هستم.

***

مریم دو قرص نان را به دستمال گل سیب بست و به شوهرش داد که به کمر خود بسته کند و بعد چند قطره درشت اشک نثار راه شوهرش نمود.

در میدان ده همهٔ دهقانان جمع شده بودند. بیل‌ها، تبرها و تفنگ‌های گوناگون در پرتو آفتاب روشن صبح‌گاهی چون الماس می‌درخشید. کاظم با تفنگش بین همهٔ دهقانان ایستاده بود؛ اوفرمان می‌داد.

برادرها! امروز ما باید از زمین‌های خود، از زمین‌های خود و از ناموس و غیرت خود دفاع کنیم. این‌هایی که به نام دین و مذهب به ده و قریه‌های ما هجوم می‌آورند، از هیچ چیز تیر شدنی نیستند. میخ ره هم به دیوار نمی‌مانن. اطفال ره به وضع بدی می‌کشند و به زن‌ها دست درازی می‌کنند. این شورشی‌های بی‌وطن نوکر زرخرید خارجی‌ها هستند. ما با ایمان قوی از وطن خود دفاع می‌کنیم؛ به همه ما و شما معلوم است که خان ظالِم ده ما هم با اشرار است. آن‌ها چه می‌خواهند؟ معلوم است. دولت انقلابی ما نان را هم جویده به دهن ما بگذارد؟ ما باید از زمین‌های خود از فرمان‌های شورای انقلابی خود دفاع کنیم. ما همه به اُلسوالی می‌رویم و چهار نفر به چهار برج قلعه و چهار نفر به دروازهٔ قلعه باشد. هشت نفر داوطلب با خوب‌ترین تفنگ از قطار جدا شود.

آن روز صدای فیر قطع نشد. در نیمه‌های روز، عده‌ای سوار و پیاده سر و کلهٔشان در نزدیکی ده پیدا شد. چهار نفر دیدبان‌ها و محافظین دروازهٔ قلعه به علامت خطر یک فیر هوایی کرد.

از برج‌ها فیر شروع شد. از جانب مقابل هم زیاد فیر شد. این آتش متقابل ساعتی دوام کرد. هر قدر پیش‌روی اشرار با تلفات قطعی همراه بود، تا این‌که مریم ناله‌کنان به سینهٔ یک تن سوار اسپ سبز رنگ کلان نشست و سوار نالهٔ دلخراش نموده به زمین افتاد.

با این نالهٔ مذبوحانه و مرگ‌وار همهٔ اشرار رو به فرار نهادند. ساعتی گذشت؛ اشرار فرار کرده بودند. صدای خندهٔ زنان و اطفال که از رواق‌های قلعه به لاشه‌های مُردار اشرار می‌دیدند، شنیده می‌شد. تا این‌که یک عدهٔ زن‌ها با چند پسربچه و دخترکان شیرمست روستایی از دربان موظف زور شده و در قلعه را باز نموده، چون مرغان از قفس آزاد شده، به دوش خودشان را به اجساد اشرار رسانیدند. لحظه‌ای نگذشته بود که صدای خنده‌های شدید دخترکان و زنان در فضا پیچید و در بین صداها و خنده‌ها آواز مریم شنیده می‌شد: «خواب مه راست شد. شکر خواب مه راست شد؛ خان ظالم به جهنم افتید. شکر، شکر او در جهنم رفت. آفرین بچه‌ها!»

مریم می‌خندید... می‌خندید. باز هم می‌خندید.

دخترها و زن‌های جوان دورادور جسد خان با جست‌وخیزهای غیرمنظم ترانهٔ روستایی را زمزمه می‌کردند. مردها با کاظم از جانب آفتاب‌نشست با سایه‌های درازشان، با بیل‌ها، تبرها و تفنگ‌های‌شان می‌آمدند و جوان‌ها با حرکات رقص مانند پیشاپیش در جست‌وخیز بودند. آن‌ها با زن‌ها و دخترهای‌شان یکی شدند و صداها چنان پُرنشاط با هم در می‌آمیختند که پُرشورترین موزیک را می‌ماند.

زمین آزاد شد. مریم می‌خندید. همه می‌خندیدند. خان مرده بود.

در آرزوی فرزند[1]

قربان مردی بود که جای پای گذشت روزگار به قیافهٔ استخوانی‌اش، به صورت شیارهای کم‌عمق و خطوط برهم و درهم نمایان بود؛ اما زخم‌هایی را که فقر و ناداری در قلبش گذاشته بود، کسی دیده نمی‌توانست؛ زیرا او از همان شفق داغی که از خواب بر می‌خواست به فکر کار بود؛ به فکر نان پیدا کردن و زندگی بود.

روزها کار می‌کرد و زحمت می‌کشید و نان بخور و نمیری را که از راه حمالی و باربری به دست می‌آورد، با زنش که ده سال از عروسی ا و می‌گذشت؛ اما فرزندی برای شوهرش نیاورده بود، به خوشی و شادمانی صرف می‌نمود. قربان چون برکه‌ای بود که تندباد حوادث غم‌های زندگی هرگز آرامش و متانت او را برهم زده نمی‌توانست و برای آنان‌که طفیلی زندگی می‌کنند و باری از دوش اجتماع‌شان بر نمی‌دارند، نمونهٔ کامل و سرمشق خوبی محسوب می‌گردید.

این انسان شریف روزها کار می‌کرد و با شور و شوق کار می‌کرد؛ نه آزارش به کسی می‌رسید و نه منت کسی را می‌پذیرفت. صبح‌گاهان وقتی می‌خواست پی کارش برود، روی معصومه، زن نجیب و باوفایش را با عشق و محبت زیاد می‌بوسید و با او خداحافظی کرده، خانه را ترک می‌گفت و می‌رفت.

شام‌گاهان اگر کمی ناوقت بر می‌گشت، معصومه را عقب دروازه منتظر و چشم به راهش می‌یافت و ناز و نوازشش می‌داد و باز هم بوسه‌های داغی از روی و لبان او بر می‌داشت. اگر معصومه بیمار می‌شد، قربان چنان اندوهگین می‌گردید که گویی وجودش از تب داغی می‌سوزد.

آری! ناز و نوازش و محبت و دلسوزی مرد، برای زنش از آب و نان و از پول و ثروت بیشتر ارزش دارد و همین عشق‌ها، محبت‌های بی‌ریا و متقابله و سازگاری‌ها و خودگذری‌های واقعی است که زندگی خانواده‌های فقیر و نادار را گرم و کانون خوشی‌ها و شادمانی‌ها می‌سازد.

۱.زاهدی، داوود، «در آرزوی فرزند»، مجلهٔ عرفان، شماره‌های ۱۱ و ۱۲، ۱۳۵۸.

آن روز صبح نیز بعد از آن‌که معصومه زانوی پای راست شوهرش را که در هنگام جابه‌جا کردن بوجی‌های آرد علاف در مندوی زخمی شده بود و هنوز کم‌کم از آن خون می‌آمد، دوا زد و با پارچهٔ کثیفی بست و ریسمان او را، همان ریسمانی را که از روزهای گذشته کهنه‌تر و فرسوده‌تر معلوم می‌شد، برایش داد و لبخندی نثارش کرد.

قربان عزم رفتن کرد؛ اما چیزی به دل او گشت و پیش از آن‌که خانه را ترک بگوید، لحظه‌ای به شکم بلند زنش عمیق شد و خندید، چنان خندید که از عقب لب‌هایش دندان‌های زردش نمایان گردید. بعد او با جهانی از شوق و اشتیاق، لبان زنش را بوسید و با دلواپسی زیادی مجدداً با او خداحافظی نمود و خانه را ترک گفت.

قربان رفت و از دروازهٔ چارمغزی کهنه‌ای که چندین نسل از آن عبور نموده بود و گل‌میخ‌های بزرگی بر آن کوبیده شده بود، خارج گردید. از پس کوچه‌ای و از پای خانه‌هایی که صدها سال قبل با اشکال گوناگون اعمار شده بودند و از درها و دیوارهایش خاک می‌ریخت، گذشت.

از کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های دیگر نیز عبور نمود و به بازار آمد. در این وقت نگاه او روی گوشت‌هایی که به دکان قصاب کوچه آویزان بودند، لغزید و روی ران چربی نشست. دلش خواست که مثل دیگران، مثل آنانی که پول زیاد دارند و مقابل قصابی ایستاده شده، پارچه‌ای گوشت خوب را خوش می‌کنند و به قصاب می‌گویند: «این گوشته بره مه تول کو» آن ران چرب گوسفند را بخرد و برای معصومه ببرد که برایش پخته کند؛ اما به زودی نگاهش را به آن طرف دیگر، به سوی دکان نیکوی کله‌پز که اکثر روزها از او شوربای کله می‌خرید، دور داد و با خود گفت: «اگه کاری برم پیدا شد و پیسه پیدا کدم، امشو برای معصومه شوروای کله می‌خرم.»

آن‌گاه از جلو دکان‌ها هم گذشت و به جاده برآمد. آن روز تا بیگاه کاری برایش پیدا نشد. بیگاه مانده و خسته و با دست‌خالی به سوی کلبه‌اش روان شد؛ اما هنوز از جاده به داخل کوچه نپیچیده بود که جوان شیکی که معلوم بود از راه دوری آمده بود، او را صدا زد و برای او دستور داد که بکس و بستره‌اش را از تاکسی بگیرد و به خانه‌اش نقل بدهد؛ بکس و بستره او را به چابکی از تاکسی پایین کرد و دنبال او به طرف خانه‌اش به راه افتاد.

وقتی جلو در منزل او رسید و بکس و بستره را نظر به هدایت مالکش آن طرف دروازه گذاشت، جوان دست به جیب برد و نوت‌های زیادی از آن بیرون آورد و از بین آن‌ها یک نوت ده افغانی به قربان داد و گفت: «بس اس؟»

– بله آقا بسیار اس.

وقتی قربان از کنار دروازهٔ منزل جوان شیک می‌خواست دور شود، در پای دروازه یک نوت بیست افغانی نظرش را به خود جلب کرد؛ نوت را برداشت. دلش می‌خواست آن را به جیب خود کند؛ اما وجدانش تکان خورد و با خود گفت: «پول جیفه دنیاس. پول حرام سر مه نمیره. این پول حتماً از همی جوان اس؛ اگر پولشه پس نتم و بخورم یا زنم ناجور می‌شه یا به کدام بلای دیگه گرفتار می‌شم.»

هنوز نوت را به دست داشت که روزی از روزهای جوانی‌اش را به یادش آمد و گفت: «یک روز چند شاخ چوب یک نفره دزدی کدم و صبش سنگی سر پایم افتاد و روزها مره از کار ماند. نه نه حتماً باید پوله به صاحبش بتم.»

پس لحظه‌ای بعد زنگ دروازه جوان را با انگشت فشار داد، یکی دو دقیقه بعد جوان آمد و گفت: «چه می‌گی؟»

- بگی پیسه ته، این جه افتیده بود.
- چندان ارزش نداره.
- بری مه زیاد ارزش داره.
- چرا نگرفتیش؟
- بری ازی که پول حرام سرم نمیره.
- جوان تبسم معنی‌داری کرد و گفت: «از تو باشه، مه‌ای بیستی ره برت می‌بخشم.»

قربان از شنیدن حرف‌های آخر جوان چنان شادمان گردید که نزدیک بود، بال درآورد و به سوی معصومه‌اش پرواز کند. نوت بیست افغانی را به جیبش کرد و نگاهی از حق‌شناسی به جوان افگند و با او خداحافظی نمود و به سوی خانه‌اش روان گردید و در بین راه با خود گفت: «روزی‌رسان خداس، خدایی که شیشه ره د پالوی سنگ نگاه می‌کنه.»

قربان رفت و در برابر دکان نانوایی که مقابل دکان نیکوی کله‌پز بود، ایستاد و چند تا نان خرید. بعد به دکان نیکو رفت و از او کاسه‌ای از همان کاسه‌های گلی استالفی گرفت و چند نان را در آن ریزه کرد و پنج افغانی ره به کله‌پز داده گفت: «نیکو جان پنج اوغانی ره شوروای کله بتی؛ اما بیادر چربش کنی.»

نیکوی کله‌پز شوربای کله را به او داده و گفت: «کاسه ره زود بیاری که دستم بند می‌شه.»

- تو خو مره می‌شناسی، مه هیچ وخت کاسه ته تال ندادم.

قربان در حالی که دلش از شادی باغ‌باغ می‌شد، رفت و از کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های پرپیچی که از

در و دیوارش خاک می‌ریخت، از کنار دروازه‌های پست و بلند خانه‌هایی که صدها سال قبل از گل و کلوخ به اشکال گوناگونی اعمار گردیده بود، رد شد و نفس زنان خود را به پس کوچه‌ای رسانید که در آن دروازهٔ چهارمغزی کهنه‌ای که چندین نسل از آن عبور نموده بود و گل‌میخ‌های بزرگی در آن کوبیده شده بود، داخل گردید.

امروز با آن‌که قربان دیر کرده بود، زنش عقب دروازه منتظر او نبود؛ زیرا بیمار بود؛ کمرش درد می‌کرد و نیروی برخاستن را نداشت؛ اما با این هم چشم‌های دردمند و خسته‌اش را به دروازهٔ اتاق دوخته بود که قربان داخل گردید و خندیده سلام داد و در حالی که کاسهٔ شوربای کله را مقابل زنش می‌گذاشت، از او پرسید: «خانم حالت چطورس؟»

- خوب اس؛ اما کمرم درد می‌کنه.

این مرد و زن جرقه‌هایی بودند که از آتش فقر و تنگدستی برخاسته بودند و روزی که غذای شکم‌سیری می‌یافتند و یا پول به دست می‌داشتند، خیلی شادمانی و خوشحالی می‌کردند. امروز نیز از آن روزها بود؛ از آن روزهایی که هم شوربای کله یافته بودند و هم قربان پانزده افغانی نقد به جیب داشت.

قربان به شکم زنش که از اندازه بیشتر بر آمدگی پیدا نموده بود، نظر افگنده با خرسندی تمام گفت: «ان‌شاءالله به خیر اس. ای درد بری ما خوشبختی میره. بچه میره. یک بچه خوشکل و کاکل‌زری.»

معصومه خندید و در حالی که از شرم به گونه‌هایش گل افتاده بود، گفت: «مام همی طور فکر می‌کنم.»

ماه‌ها بود که در سرزمین‌های دل این زن و مرد، این زن و مردی که سال‌ها در آرزوی داشتن فرزندی می‌سوختند، بذر امید به داشتن طفل کاشته شده بود و با این امید بود که قربان درد کمر زنش را ناچیز می‌شمرد.

زن تب داشت و شرم گونه‌هایش را رنگ‌زده و درد مورمور کمرش لحظه‌به‌لحظه زیادتر می‌شد. مرد به زن می‌نگریست و زن به مرد. در چشم‌های زن اشتیاق زاییدن یک کودک شعله می‌زد و مرد خیلی میل داشت کودکش را ببیند؛ بچه‌اش را ببیند و پدر طفلی گردد.

قربان از جا برخاست. دسترخوانی را که در آن پارچه‌ای از نان هم وجود نداشت و خیلی چرک و قرسپه بود، آورد و به روی خانه هموار کرد. کاسهٔ شوربای کله را که هنوز از آن تفت بالا می‌شد، با نان‌هایی که آورده بود، روی آن گذاشت. از کوزهٔ گلی که در گوشهٔ اتاق بود، آب ریخت و آن را

هم روی دسترخوان گذاشت. بعد زنش را از جا بلند کرد و به دیوار تکیه داد و از او خواهش کرد که غذا بخورد. زن که خیلی گرسنه بود، اشتیاق زیادی به خوردن غذای گرم و تند و تیز داشت، به قربان گفت: «برکت ببینی. دلم از گشنگی بی حال بی حال می‌شد.»

آن‌گاه زن و شوی شروع کردند به خوردن. هنوز قربان لقمه‌ای برنداشته بود که دید معصومه به طرف رف سیل می‌کند. از دیدن زنش به طرف رف به یادش آمد که از دیشب یک مقدار ترشی زیاد مانده بود؛ لذا از جایش بلند شد و از سر رف پیالهٔ ترشی را پایین کرد و مقابل زنش گذاشت و معصومه آن را که آن قدر زیاد هم نبود، روی شوربا ریخت و به اشتیاق بیشتر به خوردن پرداخت.

معصومه آن شب شکم سیر نان خورد و سر نان گیلاس آبی را نیز سر کشید و مجدداً به بسترش افتاد و ساعتی بعد دردش شدت اختیار کرد.

قربان از درد کشیدن زنش در اضطراب و دلهرهٔ عجیبی فرو رفته بود و در قلبش لرزش ضعیفی احساس می‌کرد؛ اما از این هم خوش بود که زنش حامله است و برای او بچه به دنیا خواهد آورد.

از سر شب تا نیمهٔ شب دهن معصومه تلخ و بد مزه بود؛ چشمانش از شدت درد سیاهی می‌کرد؛ زانوهایش می‌لرزید؛ از فشار درد احساس خفقان می‌نمود و همواره شکم برجسته‌اش را مالش می‌داد و نگاه‌هایش روی دیوارها و اشیای اتاق می‌دوید و به سقف دوده‌زدهٔ اتاق می‌گشت. بعد از چند ساعتی با اندازه‌ای درد او رو به شدت گذاشت که مجبور گردید از جا برخیزد و به روی اتاق گردش نماید؛ اما همین که شب از نیمه گذشت درد او آرام گرفت و به خواب رفت.

لحظات و دقایق می‌گذشت و قربان را خواب نمی‌برد و منتظر صبح بود و از پنجره به بیرون می‌نگریست و نمی‌دانست چه کمکی به زنش کرده می‌تواند. آواز خروس‌ها از دوردست‌ها بلند شد؛ هوا گرگ و میش گردید. رنگ شیری آسمان، سیاهی را شست و از صحنهٔ سپهر پاک نمود و خورشید برآمد و تابوت سیاه شب را به جهان دیگری حمل نمود.

هنوز معصومه به خواب بود که قربان آرام از جا بلند شد. نزدیک زنش رفت. نگاهی به روی او و به شکم برآمده‌اش افگند. زلف‌های معصومه مثل چتری روی پیشانی‌اش افتاده بود. صورت گرد و گوشت‌آلود او به زردی گراییده و لب‌هایش رنگ باخته بود.

قربان لحظه‌ای عمیقانه به او نگریست و با خود گفت: «چه زن خوبی. اگر خدا پولم نداده، زن قشنگ خوبرم داده. خدایا شکر، به هر حالت شکر.»

بعد از آن مقابل معصومه زانو زد و با مهر و محبت زیادی موهای زنش را یکسو نمود و به نوازش کردن او پرداخت. آن‌گاه معصومه چشمان میشی‌اش را باز کرد و لبخند نمکینی زد و دست

شوهرش را محکم گرفت و بوسید و از عشق و صمیمیت زیاد به دیدگانش مالید. در این وقت قربان که در عشق و علاقهٔ زن باوفایش غرق شده بود، از معصومه پرسید: «حالت چطورس؟»

- شو بد حال داشتم، حالی خوب هستم.

- هیچ جایت درد نداره؟

- نه تنها کمرم، مورمور می‌کنه.

- خی اگی تو میتانی برت چای دم کو و بخور. مه برم اگه کاری برم پیدا شوه.

-ها برو. سپردت به خدا.

- سپرد تو هم به خدا.

آن‌گاه قربان ده پانزده افغانی را که نزدش داشت، به زنش داده گفت:

- بگیر جانم! ای پیسه‌ام پیشت باشه، مه میرم پس کار می‌گردم. اگه کار کدم امروز برت پلو میرم که دیر شده نخوردی.

- برو خدا مهربان اس.

- راستی دیگه چه برت خوب اس که بیرم؟

- اگه کار کردی یک ذره گر و زنجفیل بیر.

- به چشم.

قربان کلبه‌اش را ترک گفت. از دروازهٔ چهارمغزی خارج گردید. از پس کوچه‌ای و از پای خانه‌هایی که صدها سال قبل به اشکال گوناگون ساخته شده بودند و از در و دیوارش خاک می‌ریخت، گذشت و از کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها عبور نمود و به جاده برآمد.

امروز قربان قدری پریشان بود. چیزی در اندیشهٔ خود داشت و آن این بود که کار واره‌داری پیدا کند و چند افغانی به دست آورد و هرچه زودتر خود را نزد زنش برساند؛ زیرا حال شب زنش گوش او را تاب داده بود که زاییدن او نزدیک شده و برای شوهرش فرزندی خواهد آورد.

او می‌رفت و بدون آن‌که به اطرافش بنگرد، قدم بر می‌داشت و پیش می‌رفت که از عقب کسی او را صدا زد. رویش را برگردانید؛ شناختش؛ رمضان بود. رمضان بعد از احوال‌پرسی گرم و صمیمانه به او گفت: «کاری ره اجاره گرفتم اگه بی‌کار هستی، بیه امروز کت مه کار کو.»

- بی‌کار هستم، پس کار می‌گردم.

- خوب اس بیه بریم کدام کراچی پیدا کنیم. بی کراچی نمی‌شه. صد دو صد جوال اس.

قربان و رمضان گپ زده به راه روان شدند.

- جوال‌های چیس؟

- برنج اس.

- از کجا به کجا برده می‌شه؟

- از مندوی شار به مندوی کوته‌سنگی، غلام‌علیِ برنج‌فروش، برنج‌های گدام خوده به مندوی کوته‌سنگی نقل می‌ته. او آن جا دکان گرفته.

- د اینجه کی ره می‌شانه.

- بچشه، بچش جوان شده.

آن روز قربان تا بیگاه همراه با رمضان کراچی کش کرد و پول خوبی گیرش آمد. وقتی پولش را از رمضان که او از کربلایی غلام‌علی گرفته بود، اخذ کرد، خندید و خیلی خوشحال شد. به زودی همراه رمضان خداحافظی کرد و شتابان خود را عقب مسجد پل‌خشتی رسانید. لحظه‌ای آن‌جا ایستاد و نگاهی به دیگ‌های قرمه، پلو و دل و جگر که از آن‌ها تفت بالا می‌شد و به کرایی‌های شش کباب و چپلی کباب که در زیر آن‌ها آتش می‌سوخت و به سایر طعام‌ها انداخت و بعد چند دانه نان خاصه و یک دانه نان قاق سیلو خرید و آمد مقابل دیگ پلو تولکی نشست و گفت: «یک پاو پلو بته؛ اما به شرطی که از زیرش بتی که یک ذره چرب باشه.»

- ای پلو از او پلوهای بی‌روغن نیست. سر و زیرش چرب اس. اینه ببی.

بعد پلو فروش یک پاو پلو برای قربان تول کرد و آن را به روی نان‌های خاصه او که آن را به دستمال گل‌سیب چرکی پیچانیده بود، افگند.

قربان گوشه‌های نان را به اطراف پلو قات کرد و به دستمال بست و به سوی منزل روان شد. از دکان لاله هند و قدری زنجبیل و یک مقدار گر از روی بازار خرید و به سوی منزل روان شد. او رفت و در حالی که خیلی شادمان بود، از جاده داخل کوچه شد. از کوچه‌ها و پس کوچه‌های پرپیچی که از در و دیوارش خاک می‌ریخت گذشت؛ از پای خانه‌هایی که صدها سال قبل از گل و کلوخ به اشکال گوناگون ساخته شده بودند، گذشت. نفس‌زنان خود را به دروازه رساند و به کلبه‌اش رفت. وضع اتاق که نیم آن را گلیم کهنه و بوریاهای فرسوده و سیاهی پوشانیده بود و نیم دیگر آن برهنه بود، به کلی درهم و برهم بود. در گوشه‌ای از اتاق رخت‌خواب چرکین هموار گردیده و زن قربان در آن به خواب رفته بود. فضای اتاق نم‌بوی و خون‌بوی بود. به روی اتاق قطرات خونی که هنوز تازه بود و لخته نشده بود، به چشم می‌خورد.

قربان از دیدن این همه بی‌نظمی در خویش احساس خوشی نمود. خوشی‌ای که لذت همه

خوشی‌های جهان به گردش نمی‌رسید. او نزدیک بستر زنش رفت. زن و مرد برای لحظه‌ای به روی هم‌دیگر دیدند و بی‌محابا خندیدند. گویا زن با نگاهش به شوهرش فهماند که سرانجام خداوند به آن‌ها پسری ارزانی نموده و باید قدر او را بداند.

قربان قدمی دیگر هم پیش رفت و از روی طفلی که در پهلوی مادرش خوابیده بود، پارچه‌ای را برداشت و در حالی که از دیدن او به شادی و نشاط عمیقی فرو رفته بود، خود را خم کرد و از صورت کودک که هنوز خام بوی می‌داد، بوسه‌ای برداشت. با بوسه پدر پسرک که هنوز یک روزش را پوره نکرده بود، چشمانش را برای لحظه‌ای باز کرد. پسرک روی گرد و چشم‌های ریز داشت و ابروها و مژه‌هایش هنوز معلوم نمی‌شد.

تولد این پسر، پدر او را که سراسر زندگی‌اش در کارهای شاقه و در باربری و رنج و زحمت گذشته بود، بیشتر از پیش به زندگی پیوند می‌زد. قربان مجدداً نظری به زنش افگند و نگاهی به رخسار فرزندش پاشید. زنش باز هم لبخند زد؛ اما پسرش کودکانه گریه کرد و با این خنده و گریه قربان ذلگی‌ها و خستگی‌های روز را یک‌سره فراموش نمود و آرامش دل‌خواهی سراپایش را در خود پیچید.

آدم سیاسی[1]

آخرین روزهای پاییز بود. باد برگ‌های زرد درختان را روی سنگ‌فرش‌های جاده هموار می‌کرد و نم‌نم باران از زمستان سرد و طوفانی خبر می‌داد. آفتاب سر زده است و نیم‌رخ کم‌رنگ ماه در وسط آسمان دیده می‌شود. بچه‌هایم در خوابند؛ بر می‌خیزم و لباس می‌پوشم و با عجله به سوی ایستگاه سرویس می‌روم. منتظر سرویس می‌مانم.

دروازهٔ آهنین فابریکه گشوده می‌شود. صدها کارگر پشت ماشین‌های تولیدی می‌خزند؛ برای این‌که چرخ تولید را به حرکت درآورند. برای این‌که زندگی به تولید نیازمند است. ناگهان چشمم به جایی متوقف می‌شود؛ قلبم ترپ‌ترپ می‌زند؛ لکنت‌های پیاپی در صحبتم پدید می‌آید.

موسی کارگر شانه و... صدایم می‌زند و در حالی که خنده بر لب دارد می‌گوید: «خیلی دوستش داری...؟ چرا با او حرف نمی‌زنی؟»

با موسی در حال حرف زدن هستم که سر و کلهٔ مدیر شعبه از دور پیدا می‌شود. از قیافه‌اش خشونت می‌بارد و زیر چشمی به ما نگاه می‌کند. پیش می‌آید و سیلی محکمی به رخسار چپم می‌نوازد. رنگم تغییر می‌کند و دلم پر از عقده می‌شود؛ اما عکس‌العملی نشان نمی‌دهم. آخر به این گونه سیلی خوردن‌ها عادت کرده‌ام. از طرف دیگر ابراز عکس‌العمل، بیم اخراج از فابریکه را در بر دارد. سعی می‌کنم خود را مصروف نشان بدهم. تار باریک کلاوه را به پنجهٔ برقی وصل می‌کنم. وقتی میرغضب از اتاق خارج می‌شود، نفس راحت می‌کشم.

در اتاق لباس‌کنی در حالی که دست‌هایم از پشت سر و گردنم گره خورده‌اند، قلبم ترپ‌ترپ می‌زند. احساس می‌کنم که برای نخستین‌بار رگه‌های محبت یک زن در درونم رخنه کرده‌اند. این‌که زن و بچه دارم، عیبی ندارد؛ در زیر آسمان خدا آدم‌های زیادی‌اند که زن و بچه دارند و عاشق هم می‌شوند.

---

۱. محمدابراهیم.

نگاهی به سر و برم می‌اندازم و آیینهٔ بغلی کوچکم را از جیبم بیرون می‌آورم و به قیافهٔ خود نگاه می‌کنم. دوباره می‌روم پشت ماشین می‌ایستم؛ ولی یک جفت چشم سیاه از خلال کلاوه‌ها به من نفود می‌کنند و راحتم نمی‌گذارند. به خود جرئت می‌دهم و یک‌جا با صدای چرخ‌های دوک می‌گویم: «سلام.»

او باز هم نگاه می‌کند.

رخسار لاله‌گون، موهای مجعد مشکین و برجستگی‌های اندام و در زیر پیراهن به تن چسبیده‌اش در نور چراغ نیون، تپش قلب مرا سریع‌تر و بیشتر می‌کند و احساس عجیبی به من دست می‌دهد.

نگاه‌های کارگران اذیتم می‌کنند. فکر می‌کنم همه می‌گویند: «کریم عاشق شده است... خجالت نمی‌کشد، آخر زن و بچه دارد.»

کور و کتره‌های بسیار از هر طرف به گوشم می‌رسند. زبیده می‌پرسد: «چه‌طور شد؟» و قبل از این‌که چیزی برایش بگویم، می‌گوید: «خدا نیک و مبارک کند.»

***

دروازهٔ آهنین فابریکه بار دیگر می‌چرخد و کارگران طبق معمول در شعبات کار خود تقسیم می‌شوند. به اتاق لباس‌کنی می‌روم تا لباس‌های کارم را بپوشم. آیینهٔ کوچکم را از جیبم بیرون می‌کنم و صورتم را می‌بینم. به اضافهٔ چهرهٔ من، چهرهٔ دیگران نیز در آیینه انعکاس می‌یابد.

او خودش است؛ روی چوکات دروازه تکیه داده و می‌خندد. از دست‌پاچگی همه چیز را فراموش می‌کنم و هیچ چیز به یادم نمی‌آید. او دوباره خنده می‌کند و قلم خودکارم را می‌خواهد و من با دست یخ‌زده آن را به سویش پیش می‌کنم. بر روی کاغذ مچاله شده‌ای، چیزی را یادداشت می‌کند و قلم را پس می‌دهد. از تماس انگشتانش به دستم حرارت دلپذیری در سراسر وجودم جریان می‌یابد و تپش قلبم اضافه‌تر می‌شود.

پشت ماشینم می‌روم؛ بدنم می‌لرزد و احساس عجیبی وجودم را فراگرفته است. صدای ظریفش را می‌شنوم:

– شما تحصیل کرده‌اید؟

– نه، اما کمی خوانده و نوشته می‌توانم؟

– خانه دارید؟

– نه؟

– پدرت چه کار می‌کند؟

- کراچی‌وان است، کارش در گمرک کابل است.

- خواهرت مکتب می‌رود؟

- نه... او زن یک جوالی است.

- برادرت؟

- سقا است.

شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و به لب‌هایش حالت مخصوص می‌دهد و می‌گوید: «هزاره و چاکلیت.»

***

پس از آن روز سعی کردم حالت خود را در برابر او تغییر بدهم و اصلاً یادش را به خاطر نیاورم. هر روز عقب ماشین خود را به کار مصروف می‌ساختم و با دیگران و حتی دوستانم کم‌تر صحبت می‌کردم. اگرچه گاه و بی‌گاه متوجه سر و گوش‌هایی می‌شدم و سخنانی از این و آن می‌شنیدم؛ ولی اصلاً آن‌ها را نادیده می‌گرفتم و به روی خود نمی‌آوردم.

***

ماه جدی به نیمه رسیده است و هوا نهایت سرد است. کارگران در حالی که شعارهای ما نان می‌خواهیم، زمین از آن دهقان است، معاشات باید زیاد شود و مثل این‌ها را بلند کرده‌اند، در مقابل دفتر ریاست فابریکه اجتماع نموده‌اند. یکی از کارگران صحبت می‌کند و دیگران برایش کف می‌زنند. در میان جمعیت ناگهان چشمم به عابده می‌رفت که پیوسته کف می‌زند و هورا می‌کشد و مرده‌باد و زنده‌باد می‌گوید.

به تشویق چند تن از رفیقان و هم برای این‌که در چشم عابده مهم جلوه کرده باشم، من هم به استیج بالا شدم و سخنانی را که از ظلم و تعدی و قیمتی و کمی مزد به یاد داشتم و از دیگران شنیده بودم، با جرئت تمام بیان کردم و بدون شک وجود عابده در آن جمع این جرئت را به من داده بود. وقتی از استیج پایین شدم، همه تشویقم کردند و آفرینم گفتند.

پس از ختم کار هنگامی که به سوی خانه می‌رفتم. دو نفری که لباس‌های عادی داشتند، نامم را پرسیدند و بعد کارت خود را به من نشان دادند که پلیس بودند. فردای آن روز تحقیقات شروع شد؛ غیر از من چند نفر دیگر هم مورد تحقیق قرار گرفته بودند. مستنطق می‌پرسید:

- شما به چه دلیلی در میتینگ صحبت کردید؟

- قانون اساسی این حق را به من داده است.

- پلیس قانون اساسی را نمی‌شناسد.

- پس دموکراسی وجود ندارد؟

- دموکراسی توهین به حکومت را مجاز نمی‌داند.

بالاخره در جریان تحقیقات مرا یک آدم کاملاً حزبی و سیاسی به حساب آوردند.

چند روز بعد آمر فابریکه به من گفت: «تو آدم سیاسی هستی، از کار بر طرف شدی.»

عقب درب آهنین فابریکه ایستاده‌ام. دیگر اجازهٔ ورود به داخل فابریکه را ندارم. اندیشهٔ آب و نان بچه‌هایم مرا باز هم به این‌جا کشانده است تا اگر ممکن شود، دوباره شامل کار گردم.

موتر کرمی آمر فابریکه پیش دروازه توقف می‌کند و خطاب به من می‌گوید: «یک دفعه بر طرف کردم، باز کجا آمدی؟ برو برو ما آدم سیاسی را کار نداریم.»

***

تبنگ شور نخود پیش رویم قرار دارد و بچه‌های قد و نیم قد دورم جمع شده‌اند. بچه‌ها را شور نخود می‌دهم و این سخنان در گوشم طنین می‌اندازند و آزارم می‌دهند:

- هزاره و چاکلیت.

- پلیس قانون اساسی را نمی‌شناسد.

- برو برو ما آدم سیاسی را کار نداریم.

بخش دوم

گزارش‌ها

د هزاره ملیت په قومي جرګه کې د ا. د. ج د پلار وطنۍ ملي جبهې د هدفونو ملاتړ وشو[1]

کابل د سرطان ۹ (انیس ب) د افغانستان دموکراتیک جمهوریت د نورو قومونو ملیتونو او قبایلو په څیر د هزاره جاتو د بیلابیلو اُلسوالی و علاقه‌داریو او محلاتو او همدارنګه د کابل په ښار کې د اوسیدونکو هزاره وو د ملیت د زیات متشکل کولو او په دغو سیمو او محلاتو کې د افغانستان د دموکراتیک جمهوریت د پلاروطنۍ ملي جبهې د شوراګانو د جوړولو او انسجام په خاطر ورمه ورځ د افغانستان د دموکراتیک جمهوریت د پلار وطنۍ ملي جبهې د مرکزي شورا د مقر په ستر تالار کې د کابل ښار د هزاره ملیت د ګڼ شمیر پتمنو خلکو په ګډون یوه درنده قومي جرګه جوړه شوه.

جرګه د کلام الله مجید د څو آیتونو په تلاوت او د ملي سرود له خپریدو څخه وروسته د دولتي مطابعو د لوی رئیس محمدعوض نبي‌زاده په افتتاحیه وینا سره پرانستله شوه. نبي‌زاده زموږ د ګران هیواد انقلابي افغانستان د قومونو او ملیتونو د لرغونو سننو او دودونو د درناوی په ارتباط وویل چي دغه ډول قومي او پرګنیزې جرګې او غونډې په خوا هم زموږ په ویاړلي هیواد کې جوړیدې. خو دا دی اوس له نیکه‌مرغه د ثور د پرتمین انقلاب او په تیره د هغه د نوي او بشپړتیایي پړاو په پیل کیدو سره زموږ د پتمنو هیوادوالو قومي او پرګنیزې جرګې په متکامله توګه او د هغې په عصري شکل د افغانستان د دموکراتیک جمهوریت د پلاروطنۍ ملي جبهې د سترو هدفونو او ارمانونو د تحقق په رڼا کې صورت نیسي چې د دغه کار په تر سره کیدلو سره نه یوازې زموږ د ویاړلي هیواد انقلابي افغانستان د قومونو او ملیتونو تر منځ د ملي وحدت او یو موټي توب مزي پیاوړي کیږي؛ بلکه ورسره جوخت د لانجو او خپل مدخې مسئلو د حل او فصل د باره هم امکانات برابریږي.

د انیس د ورځپاڼې خبریال چې په دغه درنده قومي جرګه کې حاضر و د جرګې په باب زیاتوي او لیکي: د کابل د ښار د هزاره وو د ملیت د بیلابیلو سیمو د ورمې ورځې په درنده قومي غونډه کې

---

۱. «د هزاره ملیت په قومي جرګه کې د ا. د. ج د پلار وطنۍ ملي جبهې د هدفونو ملاتړ وشو»، روزنامهٔ انیس، شماره ۹۳، ۱۹ سرطان، ۱۳۶۱.

د رایو په اتفاق محمدعوض نبی‌زاده، سید داود مصباح، سلطان‌علی خان، ډاکتر بهرام‌علی خان، سید سکندر شاه، میر غلام‌علی خان، رئیس قنبرعلی خان، حاجی سید حسن‌رضا، محمدیاسین خان مولایی، جان‌علی خان، نادرعلی خان، ډګرمن یعقوب‌علی خان و ملک حسن‌علی خان د رئیسه هیات په توګه وټاکل شول. همدارنګه په جرګه کی د جوړ شوی پروګرام سره سم د افغانستان د دموکراتیک جمهوریت د پلاروطنی ملی جبهی د هدفونو د تحقق به ارتباط او د دغو هدفونو سره د غوښ ملاتړ په خاطر سید سکندر شاه او محمدزمان د غزنی ولایت د خلکو په نمایندګی حاجی سید حسن‌رضا د باغ بالا د افشارو د خلکو، دګرمن یعقوب‌علی خان د بامیانو د ولایت خلکو او سید ظفرشاه د میدان د هزاره ملیت د خلکو په نمایندګی ویناوی وکړی او د افغانستان د دموکراتیک جمهوریت د پلاروطنی ملی جبهی د سترو هدفونو په تحقق کی یی د خپلو سره ښندنو او هر ډول هلوځلو وعده ورکړه.

د انیس د ورځپانی خبریال زیاتوی چی وروسته د جرګی د ګډون کوونکو له خوا یو لړ پوښتنی نظریات او پیشنهادونه وشول او هغو ته ځوابونه وویل شول د غونډی په پای کی پریکړه وشوه چی راتلونکی جرګه دی پنځه لس ورځی وروسته جوړه شی او په هغی کی دی د رهبری کمیتی دهات په ټاکل کیدو سربیره یوه قطعنامه هم صادره شی د کابل ښار د اوسیدونکو هزاره ملیت د پر ګنو او قشرونو دغه درنده او شانداره قومی جرګه د مازیګر د پنځو بجو په شا او خوا کی د افغانستان د دموکراتیک جمهوریت د ملی سرود په خپریدو سره پای ته ورسیده.

یو بل خبر وایی د بدخشان ولایت د فیض آباد ښاریانو او زیار ایستونکو د چارشنبی په ورځ د هغه ښار د ښاروالی په کلوپ کی په یوه ستره غونډه کی د افغانستان په دموکراتیک جمهوریت کی د پلار وطنی ملی جبهی له مقدسو هدفونو سره خپل بشپړ ملاتړ او په لوی ځرګنده کړه او د هغو په تحقق کی یی د خپل نیازی ژمنه وکړه.

په غونډه کی د قومونو او قبایلو د چارو د وزارت معین په داسی حال کی چی د شمال‌ختیځ زون آمر هم حاضر و د افغانستان په دموکراتیک جمهوریت کی د پلاروطنی ملی جبهی د ارزښت او رول په ارتباط چی په افغانستان کی د نوی تولنی د جوړولو په خاطر د زیارایستونکو د ملیونی پر ګنو د یووالی او پیوستون د ځرګندویه ده خبری وکړی او د دغی ستری او تاریخی جبهی په شاو خوا یی د بدخشان ولایت د زیارایستونکو خلکو د لازیات پیوستون هیله وکړه.

ور پسی ځو تنو لویانو د نورو په نمایندګی د موضوع په ارتباط خبری وکړی او د پلار وطنی ملی جبهی په شاو خوا او د هغی د مترقی هدفونو په تحقق کی یی خپل بی دریغه پیوستون ځرګند کړ.

دغه راز په دغه غونډه کې د فیض‌آباد د ښار یو شمیر روحانیونو او جوماتونو امامانو ته د قومونو او قبایلو د چارو د وزارت معین له خوا څو جلده قرآن شریفو ته ورکړل شول.

د پروان ولایت نه را رسیدلی خبر وایي چې د پروان ولایت د پلار وطنی ملی جبهې د ولایتی او ښاری شورا دوهمه ګډه غونډه د چارشنبې په ورځ د هغې جبهې په سالون کې وشوه.

غونډه د پاک قرآن د څو آیتونو په تلاوت سره پیل شوه او له هغې وروسته چې د افغانستان د دموکراتیک جمهوریت ملی سرود خپور شو د پروان ولایت د پلار وطنی ملی جبهې د ولایتی شورا رئیس د افغانستان د دموکراتیک جمهوریت د پلار وطنی ملی جبهې د مرکزی شورا د دوهم پلینوم د پریکړو او تصمیمونو په اتباط رڼا واچوله.

وروسته د پروان د پلار وطنی ملی جبهې د اجراییه هیات د ثور د میاشتی له لومړی څخه د سرطان د میاشتی تر پنځه لسمی نیټی پوری د کار او فعالیت ریپورټ د پروان د پلار وطنی ملی جبهې د ولایتی شورا د لومړی مرستیال له خوا غونډې ته وړاندی شو چې د غونډې د برخه له خوا مثبت وبلل شو.

دغه راز په دغه غونډه کې د پروان د ټولنیزو او سیاسی سازمانونو د څلور زره یو سلو نهه ویشتو تنو غړیو منل چې رسما د پلار وطنی ملی جبهې ته معرفی شوی وو د رایو په اتفاق تصویب کړل.

دغه راز د بامیانو ولایت د پلار وطنی ملی جبهې د ولایتی شورا د تشکیلاتی چارو سیمینار لا ورمه ورځ د هغې شورا په مقر کې جوړ شو.

د سیمینار په پیل کې د بامیانو والی د موضوع په ارتباط خبری وکړی او وروسته بیا د بامیانو د پلار وطنی ملی جبهې د ولایتی شورا لومړی مرستیال د تشکیلاتی چارو او هغې ته د سازمان ورکولو په باب وینا وکړه.

په دغه سمینار کې د بامیانو ولایت په مربوطاتو کې د پلار وطنی ملی جبهې په سیمه‌ییزو کمیټو د جوړولو په باب خبری وشوی او په دغه برخه کې لازم تصمیمونه ونیول شول.

نمایندگان قومی ملیت هزاره جرگهٔ قومی تشکیل دادند[1]

کابل: به ابتکار جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان، نمایندگان قومی ملیت هزاره از نقاط مختلف کشور به خاطر تقویهٔ قدرت دفاعی کشور و همبستگی با خلق‌های عرب فلسطین و نیروهای وطن‌پرست ملی لبنان بعد از ظهر پریروز در تالار مقر شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن، جرگهٔ قومی تشکیل دادند.

جرگهٔ قومی با تلاوت چند آیت از کلام الله مجید آغاز گردید و سپس سلیمان لایق، وزیر امور اقوام و قبایل بیانیه‌ای ایراد کرده و گفت: حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان به حیث نمایندگان واقعی مردم شرافت‌مند کشور، وظیفهٔ خویش می داند تا اصل مساوات، برابری و برادری را در بین اقوام و ملیت‌های برادر حفظ نمایند.

بعداً سید سکندر شاه ظفری به نمایندگی از مردم ولایت غزنی، عبدالستار نجات به نمایندگی از مردم سرخ پارسا، دوشی، شیبر و بامیان و سید محمدعلی شاه توکلی معاون ریاست شئون اسلامی جمهوری دموکراتیک افغانستان به نمایندگی از مردم بهسود ولایت وردک و ریاست عمومی شئون اسلامی به ارتباط موضوع، بیانیه‌هایی ایراد کردند. متعاقباً رئیس مطابع دولتی بیانیهٔ اختتامیه ایراد نمود.

در پایان این مراسم قطع‌نامه‌ای توسط معاون اداری شاروالی کابل قرائت شد که در قسمتی از آن چنین آمده است: ما حاضرین جلسه لازم می‌دانیم که به خاطر امحای کامل عناصر ضد انقلاب با صفوف قوای مسلح قهرمان، ثارندوی و دیگر نیروهای فداکار امنیتی کشور پیوسته و از هیچ‌گونه همکاری و فداکاری دریغ نمی‌ورزیم. ما حاضرین جلسهٔ اعمال وحشیانهٔ اسرائیل را که به همکاری امپریالیزم خون‌خوار امریکا این دشمن واقعی اسلام که در خاک لبنان علیه مردم فلسطین و نیروهای ملی و وطن‌پرستان لبنان نموده، به شدت تقبیح می کنیم.

---

۱. «نمایندگان قومی ملیت هزاره جرگهٔ قومی تشکیل دادند»، روزنامهٔ هیواد، شمارهٔ ۳۰۱، ۹ اسد، ۱۳۶۱.

نمایندگان مردم هزاره، آمادگی بی‌دریغ‌شان را در تحقق آرمان‌های جبههٔ ملی پدروطن ابراز کردند[1]

عدهٔ کثیری از موسفیدان و بزرگان اقوام مختلف ملیت هزاره شامل کارگران، دهقانان، علما و روحانیون، اهل کسبه، تجار ملی و روشنفکران از ولایت کابل و نمایندگان ملیت هزاره از ولایات کشور ساعت سه بعد از ظهر در مقر شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان، جرگهٔ با شکوهی تشکیل داده و طی آن همبستگی بی‌دریغ‌شان را با حزب و دولت ملی خود ابراز کردند.

در آغاز این برنامه چند آیت از کلام الله مجید توسط قاری محمدابراهیم صابر قرائت گردید و بعد از پخش سرود ملی جمهوری دموکراتیک افغانستان، اشخاص آتی به حیث اعضای هیأت رئیسهٔ جرگه به اکثریت آراء انتخاب گردیدند: سلیمان لایق، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، وزیر اقوام و قبایل جمهوری دموکراتیک افغانستان و معاون شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان، محمدعوض نبی‌زاده رئیس عمومی مطابع دولتی، محرم علی معاون شاروالی کابل، سید اسکندر شاه مظفری به نمایندگی از اهالی نجیب هزارهٔ ولایت غزنی، وکیل خان‌علی به نمایندگی از اهالی شریف هزارهٔ میدان، عبدالستار نجاتی به نمایندگی از اهالی شیبر ولایت بامیان، داکتر بهرام‌علی از جاغوری، قنبرعلی به نمایندگی از اهالی هزارهٔ جمال‌مینه، محمدیاسین مولایی، علی‌یاور از ولایت بامیان، خان‌علی به نمایندگی از اهالی اُلسوالی ناهور، مولوی سید محمدعلی شاه توکلی به نمایندگی ریاست شئون اسلامی جمهوری دموکراتیک افغانستان، داکتر محمدموسی آتش عضو هیأت اجرائیه و معاون تشکیلات شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان به نمایندگی از جبههٔ ملی پدروطن و

---

۱. «نمایندگان مردم هزاره، آمادگی بی‌دریغ‌شان را در تحقق آرمان‌های جبههٔ ملی پدروطن ابراز کردند»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۱۰۹، ۹ اسد، ۱۳۶۱.

وکیل احمدعلی از شیبر ولایت بامیان.

سلیمان لایق، وزیر اقوام و قبایل جمهوری دموکراتیک افغانستان طی بیانیه‌ای تشریف‌آوری عدهٔ کثیری از نمایندگان ملیت هزاره را به مقر شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان خیر مقدم گفته، تشکیل این جرگهٔ پرشکوه را بیانگر احساسات نیک ملیت شجاع و زحمت‌کش هزاره نسبت به حزب و دولت مردمی‌شان و نسبت به جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان خواند.

معاون شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان افزود: تأسیس جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان به حیث دستاورد بزرگ انقلاب شکوه‌مند ثور به خصوص مرحلهٔ نوین و تکاملی آن مطابق به آرمان‌های دیرین مردم زحمت‌کش ما می‌باشد که طرف تأیید و پشتیبانی همه‌جانبهٔ مردم سراسر کشور ما قرار دارد و زحمت‌کشان کشور از آن پشتیبانی بی‌دریغ می‌نمایند. چنان‌چه ملیت زحمت‌کش هزاره از بدو تأسیس جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان تا کنون از ابراز هیچ نوع همکاری و مجاهدت در راه تحکیم هرچه بیشتر و تحقق آرمان‌های والای این سازمان بزرگ اجتماعی خود دریغ نورزیده‌اند.

سلیمان لایق صحبتش را در حالی که در هر قسمت با کف‌زدن‌های ممتد حاضرین مواجه می‌گردید، چنین خاتمه داد: حزب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان جز رفاه و سعادت مردم زحمت‌کش کشور هدف دیگری ندارد و در این راه روشن به همکاری مردم خود دلیرانه به پیش می‌رود و هیچ نیروی اهریمنی و هیچ نوع دسیسه و توطئه نمی‌تواند جلو این سیر مترقی را در کشور عزیز ما بگیرد. مردم ما با اعتماد کامل در تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان و در تحت درفش پرافتخار جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان بر همه موانع، پیروز شدنی است و ما به زودی شاهد موفقیت‌های بی‌نظیر مردم خود در عرصه‌های مختلف زندگی خواهیم بود.

خبرنگار روزنامهٔ انیس، ارگان نشراتی شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان گزارش می‌دهد که پس از سلیمان لایق، سید اسکندر شاه مظفری به نمایندگی از اهالی زحمت‌کش هزارهٔ ولایت غزنی طی بیانیه‌ای از برگزاری این جرگهٔ باعظمت قومی اظهار خرسندی نموده، ضمن تأیید از مشی مترقی حزب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان، یک‌بار دیگر پشتیبانی همه‌جانبهٔ مردم دلیر ولایت غزنی را در راه تحقق اهداف والا و انسانی انقلاب شکوه‌مند ثور به خصوص مرحلهٔ نوین و تکاملی آن در تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان و

تحت درفش پر افتخار جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان ابراز نمود.

در پی آن، عبدالستار نجاتی به نمایندگی از اهالی شیبر ولایت بامیان و مولوی سید محمدعلی شاه توکلی وکیل ریاست عمومی شئون اسلامی جمهوری دموکراتیک افغانستان طی بیانیه‌های‌شان ضمن تأیید کامل از مشی اصولی و انسانی حزب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان، از تسهیلات فراوانی که دولت در قسمت ادای فرایض و شعایر مذهبی برای مردم مسلمان افغانستان فراهم نموده است، اظهار خرسندی نموده و اعمار، ترمیم و رنگمالی مساجد، تکایا و اماکن مقدسه را که به اثر توجهات و هدایات خیرخواهانهٔ ببرک کارمل، منشی عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان صورت گرفته و می‌گیرد، نشانهٔ روشن و واضح توجه و احترام عمیق حزب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان به دین مقدس اسلام و معتقدات مذهبی مردم و رد جعلیات امپریالیزم و مطبوعات غرب مبنی بر عدم توجه حزب و دولت افغانستان در زمینه خواندند. آن‌ها یک‌بار دیگر اهداف والای جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان را متضمن سعادت مردم شریف کشور دانسته و تشکل وسیع افراد، طبقات، اقشار، قبایل و ملیت‌های مختلف کشور عزیز ما افغانستان را به دور آن، موفقیت بی‌نظیر مردم زحمت‌کش افغانستان خواندند.

خبرنگار انیس می‌افزاید که در اخیر قطع‌نامه‌ای صادر شد و با پخش سرود ملی جمهوری دموکراتیک افغانستان، این جرگهٔ با شکوه قومی حوالی ساعت شش عصر در میان اوج احساسات وطن‌پرستانهٔ نمایندگان ملیت هزاره پایان یافت.

ملیت شرافت‌مند هزاره[1]

عدهٔ کثیری از موسفیدان بزرگان اقوام و نمایندگان ملیت شریف و زحمت‌کش هزاره شامل کارگران، دهقانان، اهل کسبه و روحانیون و روشنفکران از مرکز و ولایات کشور، در حالی که دکتور صالح‌محمد زیری عضو بیروی سیاسی و منشی کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان، بارق شفیعی معاون اول شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن و نسیم جویا منشی شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان حاضر بودند، بعد از ظهر در تالار بزرگ شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن، جرگهٔ با شکوه قومی تشکیل داده و طی آن از مشی مترقی حزب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان و آرمان‌های والای جبههٔ ملی پدروطن پشتیبانی قاطع‌شان را ابراز کردند.

در آغاز بعد از آن که چند آیت از کلام الله مجید توسط قاری احمد شاه مسعود قرائت گردید، دکتر صالح‌محمد زیری رئیس شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان بیانیهٔ پرمحتوا و ارزش‌مندی در اطراف مشی مترقی حزب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان ایراد نمود که در هر قسمت با کف زدن‌های ممتد حاضرین بدرقه می‌شد.

دکتور صالح‌محمد زیری در قسمتی از بیانیه‌اش گفت: دولت‌های فاسد و مستبد گذشته بنا بر ماهیت ارتجاعی و ضد مردمی‌شان همواره از سیاست منحوس تفرقه‌اندازی در میان مردم و ملیت‌های شریف کشور ما کار می‌گرفتند و با به هم اندازی اقوام و ملیت‌های مختلف ساکن کشور می‌کوشیدند تا چند صباحی بیشتر به حیات ننگین و استثمارگرانه‌شان ادامه دهند. خوش‌بختانه این وضع ناگوار با پیروزی انقلاب شکوه‌مند ثور تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان به پایان رسید و زحمت‌کشان میهن عزیز ما از قید رنج‌های بی‌کران گذشته رهایی یافته و حاکم بر سرنوشت خود شدند. رئیس شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن اظهار داشت: حالا به هر هم‌وطن شریف

---

۱. «ملیت شرافت‌مند هزاره»، روزنامهٔ انیس، ۱۳ سنبله، ۱۳۶۱.

کشور ما به روشنی معلوم است که حزب و دولت مردمی‌شان هدفی جز رفاه آن‌ها و آبادی کشور ندارد و برای سعادت هم‌وطنان نجیب کشور از هیچ نوع سعی و مجاهدت لازم دریغ نورزیده و نخواهد ورزید. تأسیس جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان که یکی از دستاوردهای بزرگ و ارزش‌مند انقلاب شکوه‌مند ثور به خصوص مرحلهٔ نوین و تکاملی آن می‌باشد، با داشتن اهداف نهایت انسانی‌اش اتحاد افراد، اقشار، اقوام و ملیت‌های ساکن میهن عزیز ما افغانستان را تأمین نموده، آن‌ها را در جهت عمران و تعالی کشور سوق می‌دهد. چون این اهداف مردمی با آرمان‌های دیرینهٔ مردم ما مطابقت کامل دارد؛ لذا طرف تأیید و پشتیبانی بی‌دریغ مردم وطن‌پرست ما قرار گرفته است و مردم ما عملاً در راه تطبیق اهداف انسانی آن شرکت می‌نمایند.

دکتور صالح‌محمد زیری افزود: ملیت با شرف، غیور و زحمت‌کش هزاره از بدو پیروزی انقلاب شکوه‌مند ثور به خصوص مرحلهٔ نوین و تکاملی آن مانند سایر اقوام و ملیت‌های کشور عزیز ما افغانستان همواره در کنار حزب و دولت مردمی خود قرار داشته و قاطعانه و شجاعانه از نوامیس ملی و دستاوردهای انقلاب دموکراتیک خود دفاع و حراست نموده و می‌نمایند. البته استقبالی که مردم شرافت‌مند هزاره از تشکیل جبههٔ ملی پدروطن و ابراز همکاری‌های متعدد که با این جبههٔ ملی خود نموده‌اند، قابل هرگونه قدردانی و شکران می‌باشد.

دکتور صالح‌محمد زیری در اخیر صحبتش برگزاری این جرگهٔ با شکوه قومی ملیت زحمت‌کش هزاره را در امر اتحاد هرچه بیشتر زحمت‌کشان کشور ارزنده و مثمر خوانده افزود: حقانیت و مشی انسانی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان روز تا روز در قلوب زحمت‌کشان میهن نفوذ بیشتر می‌یابد؛ زیرا حالا به مردم شرافت‌مند ما کاملاً روشن شده است که حزب و دولت مردمی‌شان هدفی جز رفاه آن‌ها و ترقی میهن ندارد. از همین جهت است که روز تا روز حلقهٔ اتحاد خود را به دور حزب و دولت ملی خود محکم‌تر می‌سازند. ما مطمئن هستیم که مردم در تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان به نیروی اتحاد و اتفاق در تحت درفش پر افتخار جبههٔ ملی پدروطن، می‌توانند از تمام مشکلات و موانع پیروزمند به در شوند و به زودی شاهد موفقیت‌های بزرگ در ساحات مختلف حیات خود باشند.

خبرنگار روزنامهٔ انیس، ارگان نشراتی شورای مرکزی جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان گزارش می‌دهد که بعداً دکتور عبداللطیف و سید اسکندر شاه مظفری به نمایندگی از ملیت شریف هزاره طی بیانیه‌های‌شان از توجهات خیرخواهانهٔ حزب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان که برای رفاه و سعادت آن‌ها به خرج می‌دهد اظهار شکران نموده، تشکیل

جبهۀ ملی پدروطن را یکی از آرمان‌های دیرینۀ مردم کشور خواندند و هر نوع آمادگی‌شان را در جهت تحقق آرمان‌های والای انقلاب شکوه‌مند ثور به خصوص مرحلۀ نوین و تکاملی آن در تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان ابراز کردند.

خبرنگار انیس می‌افزاید که جرگۀ با عظمت قومی ملیت هزاره با قرائت قطع‌نامه حوالی ساعت پنج‌ونیم عصر در میان اوج احساسات وطن‌پرستانۀ حاضرین پایان یافت.

اقوام زحمت‌کش هزاره در سنگر دفاع از انقلاب[1]

در افغانستان اقوام، قبایل و واحدهای مختلف ملی چون پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، نورستانی، بلوچ، پشه‌ای، اهل هنود و... زندگی پربار تاریخی را پشت سر گذاشته و اندرین راه، میراث بزرگی از فرهنگ مادی و معنوی را به جا گذاشته‌اند. مجموعهٔ کامل این فرهنگ اگر از یک سو وجوه و مختصات مشترکی داشته، از جانبی هم چگونگی‌های مخصوص به هر قوم و ملیت را بازتاب می‌نماید. اگرچه زحمت‌کشان همهٔ اقوام با هم برادر کشور در قبال استثمار فئودالی و استبداد تیپ آسیایی سرنوشت همگونی داشته است؛ ولی در این زمینه بر حسب پالیسی‌های ضد ملی طبقات ستمگر و دولت‌های استبدادی وقت، شیرهٔ تلخ ستم و استثمار فئودالی و نابرابری‌های ملی را می‌توان در سطوح مختلف محسوس کرد. وضع زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هزاره‌گان زحمت‌کش کشور در این میان شاهد گویای گفتار ما است. در مناطق مرکزی کشور در دره‌های پُر خم و پیچ کوه بابا و هندوکش در برخی از اُلسوالی‌های پروان، وردک و میدان، غزنی، ارزگان، بغلان، بلخ و سمنگان و در مجموع ساحهٔ ولایت باستانی بامیان به صورت متمرکز و در بخش بزرگی از شهرها و دهات کشور به صورت پراکنده بیش از دو و نیم میلیون انسان زحمت‌کش هزاره با انجام پر مشقت‌ترین کارهای زندگی از قبیل دهقانی، کار در موسسات تولیدی، ترانسپورت‌های شخصی و دولتی، چوب‌شکنی، جوالی‌گری، روز مزدوری، کار مشقت‌بار در فضای خفهٔ کننده حمام‌ها، طباخی و پرچون فروشی حیات به سر می‌برند. با همه زحمت‌کشی‌ها و عرق‌ریزی‌های توان‌فرسا، بخش عظیمی از زحمت‌کشان هزاره از سواد محروم، از سلامت جسمی بی‌بهره و از سهم‌گیری وسیع در حیات سیاسی و اجتماعی جامعه قرن‌ها کنار نگه داشته شده در سطح نهایت نازل حیات اقتصادی و اجتماعی زندگی دارند.

تهیدستی و فشار شدید زندگی در میان زحمت‌کشان هزاره موجب گردیده بود که عدهٔ کثیری

---

۱. بحری، «اقوام زحمت‌کش هزاره در سنگر دفاع از انقلاب»، روزنامهٔ حقیقت انقلاب ثور، شمارهٔ ۳، ۴ عقرب، ۱۳۶۱.

از پر استعدادترین فرزندان آن‌ها یا به مکاتب و موسسات تعلیمی راه نیافته و یا در نیمهٔ تعلیمات مجبور بوده‌اند که با انجام کارهای پُرمشقت، هزینهٔ زندگی را تأمین نموده و از ادامهٔ تحصیل محروم گردند. با همهٔ آن احساس وطن‌پرستی، شور مبارزه بر ضد ارتجاع و استبداد در طول تاریخ در رگ و پوست هزاره‌های زحمت‌کش وطن جا داشته، در حوادث مختلف تاریخی با پی‌گیری و خستگی‌ناپذیری وطن‌پرستانه و انقلابی یک‌جا با سایر فرزندان اقوام، قبایل و واحدهای ملی کشور حماسه‌ها آفریده‌اند. حوادث تاریخی ده‌ها شخصیت اجتماعی و مبارزان پی‌گیر ضد استبداد را در این ملیت پرورده است. ملا فیض‌محمد هزاره، شخصیت بزرگ اجتماعی نویسنده و ادیب که آثارش چون سراج‌التواریخ در سه جلد، حکمای متقدمین و تحفة‌الحبیب که اثری است، قلمی و در آن وقایع نهضت امانیه و دوران اغتشاش داخلی توضیح گردیده و خود در مبارزه با استبداد سال‌ها در پشت میله‌های زندان به سر برده و هم‌چنان نام شخصیت اجتماعی و مبارز خستگی‌ناپذیری چون جنرال فتح‌محمد که در مبارزه با استبداد وحشی سلطنتی بیش از بیست سال عمرش را در سلول‌های زندان استبداد گذشتانده و بعد از پیروزی انقلاب و به خصوص مرحلهٔ نوین و تکاملی آن در صف انقلاب ملی و دموکراتیک کشور قرار گرفته، عضویت کمیتهٔ ملی جبههٔ ملی پدروطن را به دست آورده و هم در این راه جام شهادت نوشیده است، از جملهٔ این چهره‌های پُردرخشش تاریخ اقوام زحمت‌کش هزاره و در مجموع تاریخ کشور ما است. هزاره‌گان کشور در طول تاریخ به ویژه در جنبش آزادی بخشی ضد صفوی دوران میرویس هوتکی، مبارزات ضد استعماری خلق‌های کشور بر علیه استعمار انگلیس و نهضت دورهٔ امانیه در تأمین منافع مادی و معنوی زحمت‌کشان هزاره نقش ویژه داشته‌اند؛ لذا هزاره‌گان سلحشور تا پایان دورهٔ اغتشاش سر تسلیم فرود نیاورده به پیکار انقلابی خود به دفاع از نهضت امانیه ادامه داده و در این راه هزارها فرزند هزاره به حماسه‌های جاویدانی مبدل گردیدند. پیروزی انقلاب ظفرآفرین ثور به مثابه آغازگر زندگی نوین و بنیادگذار حاکمیت زحمت‌کشان در کشور ارمغان نجات انسان زحمت‌کش را از قید اسارت فئودالی و انواع ستمگری‌های ملی و اجتماعی به کلبه‌های همهٔ زحمت‌کشان میهن و از جمله هزاره‌های زحمت‌کش و پیکارجو نیز رساند. با پیروزی انقلاب ثور، هزاران خانوار دهقان ما مالک زمین گردیده، از بار سودوسلم و گروی نجات یافته، امکانات وسیع فراگیری تعلیم و تربیه و سهم‌گیری وسیع در حیات سیاسی و اقتصادی جامعه برای همه خلق‌های هزارهٔ کشور همراه با سایر اقوام با هم برادر کشور فراهم گردید. اکنون هزاران فرزند اقوام زحمت‌کش هزاره با درک حقانیت انقلاب ثور و مرحلهٔ تکاملی آن در سنگر واحد دفاع از انقلاب قرار گرفته، گروه‌های مدافعین متشکل از

زحمت‌کش‌ترین توده‌های هزارهٔ کشور با دلیری و شهامت بی‌نظیری سنگر نبرد عادلانهٔ خود را استوار نگه داشته، سران قومی و نمایندگان آن‌ها نه تنها در جبههٔ ملی پدروطن در جهت تحکیم هرچه بیشتر وحدت و همبستگی ملی در کشور تشکل یافته‌اند؛ بلکه با درک ضرورت ایجاد جرگه‌های قومی، کار در این جهت با موفقیت ادامه داشته و این امر قبل از همه در جهت تشکل همهٔ زحمت‌کشان هزاره نقش بزرگی خواهد داشت.

رفیق ببرک کارمل: آن چه را گفته‌ایم در عمل تطبیق می کنیم[1]

رفیق ببرک کارمل منشی عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان، بعد از ظهر دیروز نمایندگان اُلسوالی‌ها و علاقه‌داری‌های ولایت بامیان را در قصر گل‌خانه، مقر شورای انقلابی پذیرفته و با آن‌ها در فضای صمیمانه و دوستانه صحبت نمود.

نمایندهٔ ح. ا. ث. گزارش می‌دهد که هنگام ورود رفیق ببرک کارمل به قصر گل‌خانه، حضار به پا خاسته و با کف زدن‌های ممتد از رفیق کارمل استقبال به عمل آوردند. رفیق ببرک کارمل در آغاز صحبت‌شان ورود نمایندگان مردم بامیان را به کابل خیر مقدم گفته افزود: جای بسیار مسرت است که من به حیث برادر شما خود را در بین شما می‌بینم و آن هم در جایی که در گذشته سلاطین، ستمگران و استثمارگران رفت‌وآمد داشتند و بس. من و دیگر مقامات حزبی دولتی از دردها و آلام شما آگاهی کامل داریم و به طور عموم درد و رنج شما را با رگ و پوست خود احساس می‌کنیم و قسمی که شما خود اطلاع دارید، طی هشت سال در اُلسی جرگه وقت، بارها مشکلات شما را انعکاس داده‌ام، ظلم و ستمگری‌هایی در ظرف صد سال اخیر از طرف عبدالرحمان بالای برادران عزیز هزاره ما تحمیل گردیده و بنا بر دستور انگلیس‌ها و باداران‌شان چه آلام و دردهایی نبود که مردم هزارهٔ ما نکشیدند.

رفیق ببرک کارمل علاوه نمود: حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان به جهانیان اعلام داشته است که تمام اقوام و قبایل افغانستان با هم برادر و برابر و دارای حقوق مساوی هستند. دیگر حزب ما، یعنی حزب کارگران و تمام زحمت‌کشان که فرزندان شما هم عضویت آن را دارند، بر اساس ایمان و عقیدهٔ خود به اساس اصول و برابری تعهد سپرده‌ایم که چیزی را که گفته‌ایم آن را در عمل پیاده و تطبیق می‌نماییم.

---

۱. ح. ا. ث، «رفیق ببرک کارمل: آن چه را گفته‌ایم در عمل تطبیق می‌کنیم.»، روزنامهٔ حقیقت انقلاب ثور، شمارهٔ ۶۴، ۱ قوس، ۱۳۶۱،

حزب و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان با تمام انرژی در راه رفاه و سعادت و خوش‌بختی مردم افغانستان تلاش می‌ورزد، مخصوصاً در اعتلاء و سعادت‌مندی زحمت‌کشان و تمام اهالی شرافت‌مند ولایت باستانی و تاریخی بامیان که قلب کشور ما را تشکیل می‌دهد، تلاش می‌نماید تا مردم آن در خوش‌بختی حیات به سر برند و در این راه، دولت پروگرام‌هایی روی دست دارد. برادران، شما این پیام مرا به گوش دیگر اقوام و برادران آن ولایت برسانید.

رفیق ببرک کارمل هم‌چنان اهداف شوم دشمنان انقلاب و مردم زحمت‌کش افغانستان را که در هشتاد کمپ ضد انقلابی در سرحدات پاکستان توسط معلمین امریکایی، انگلیسی، چینی و پاکستانی تربیت نظامی می‌شوند، به مردم ولایت بامیان افشا و توضیح نمود.

نمایندهٔ حقیقت انقلاب ثور گزارش می‌دهد که در پایان صحبت رفیق ببرک کارمل، حاجی جمعه خان و حاجی مولوی نجف‌علی به نمایندگی از مردم شرافت‌مند ولایت بامیان به رفیق ببرک کارمل اطمینان دادند که در جهت تحقق آرمان‌های والای حزب و دولت انقلابی از هر نوع همکاری و از خودگذری دریغ نورزیده، خواست‌ها و نیازهای فردی ساکنین ولایت بامیان را اظهار داشتند.

در اخیر این دیدار، والی بامیان ضمن صحبت مختصر از ملاقات رفیق ببرک کارمل با نمایندگان مردم آن ولایت اظهار سپاس‌گزاری و تشکر نموده و یک ثوب چپن تحفهٔ مردم بامیان را یک تن از موسفیدان آن ولایت به رفیق ببرک کارمل اهدا نمود که با تشکر پذیرفته شد.

نقل یک فرمان[1]

عالی‌جاهان اربابان و کدخدایان هزارهٔ دای‌زنگی و دایکندی به الطاف موفورهٔ شهریاری امیدوار بوده بدانند:

فقرات معروضهٔ شما که محصوب ملاحسین قل‌خان و فیض‌محمد کاتب و سید اکبرشاه و محمدحسن بیگ ارسال پایهٔ سریر سلطنت داشته بودید به توسط فیض‌محمد کاتب از شرف مطالعهٔ همایونی گزارش یافت و فرمان هذا محض استحضار خاطر شما که آرام و آسوده بوده، منتظر و چشم در راه ورود احکام پادشاهی در جواب فقرات معروضه خود باشید، عز نفاذ یافت که ان‌شاءالله اجوبهٔ فقرات شما که باعث آرامی و آبادی شما مردم و کوتاه شدن دست جور و ستم از گریبان روزگار شما باشد، به قاعده و قانون درست برای شما می‌رسد که هم شما آسوده‌حال شوید و هم ملک شما آباد گردیده و موجب ارزانی ارزاق ملت و ترقی صناعت شما مردم شود تا آسوده حال به دعای دوام دولت اسلام و بقای سلطنت و طول عمر اعلی‌حضرت ما مشعوف و موظف باشید، فقط.

اسمای مردم پشی و شیرداغ و سیاه‌بغل و سیاه‌زمین و زردک و پیک؛
اسمای مردم مالستان و میرآدینه؛
اسمای مردم جاغوری؛
اسمای مردم محمدخواجه و چهاردسته و جغتوی غزنین؛
اسمای مردم دای‌زنگی و دایکندی؛
اسمای مردم بهسود.

مگر به‌نام مردم بهسود مرقوم شود که چون شما مردم در وقت گرفتاری دولت به محاربت دولت انگلیس خواهشات خود را عرض نکرده گفته بودید که حالا وقت خدمت دین و دولت است،

---

۱. از منبع آرشیف ملی. این سند تاریخ ندارد و مربوط دورهٔ امانیه می‌باشد.

چیزی عرض نمی‌کنیم. از اظهار و اخلاص شما اعلی‌حضرت ما خرسند گردیده، مرقوم می‌رود که عریضهٔ خواهشان خود را که مبنی آرامی رعیت و خوشنودی خدا و رسول و نفع دولت و ملت باشد، معروض داشته به توسط فیض‌محمد کاتب به جناب عزیزی محمودبیگ خان طرزی ناظر خارجه برسانید که سررشتهٔ درست و کافی در امور رعیتی شما گذاشته شود که آرام و آسوده بوده به دعای بقای سلطنت و طول عمر اعلی‌حضرت ما مشعوف باشید، فقط.

اعلان[1]

برادران عزیزم طوایف افغانیهٔ کوچی!

از آن‌جا که وکلا و کلان‌شونده‌های هزاره‌جات به شرفیابی حضور انور والا به مرکز حاضر و به مراحمات پادشاهی نایل شدند، یک فقره عرض نموده بودند که طوایف متعددهٔ زیاد مردم کوچی در هزاره‌جات رفت و آمد دارند. هذالسنه در حین بازگشت خود در اکثر جاها تشبث و دست‌اندازی به مردم هزاره نموده، بسیار آبادی هزاره را آتش‌زده و اموال‌شان را تاراج نموده و بعضی نفرشان را به قتل رسانیده‌اند، بازخواست و غور رسی خود را از دولت رجا داریم.

احکام نمبر (۹۴۴۹-۱۰۰۷) تاریخی ۲۴ ماه، حال پادشاهی به ولایت شرف اصدار یافته این‌که برای شما امر و ارشاد می‌رود که از گذشته آن‌چه شده، صرف‌نظر و آینده هرگاه مردم کوچی به غیرحق دست‌اندازی کرده بودند و ظاهر شد، البته حکومت بازخواست لازمه می‌کند. شما را امر است که به حکومات آن‌جا هم مخابره داشته و هم به ذریعهٔ اعلان طوایف کوچی را خبر می‌دهد که آینده برای طوایف هزاره‌جات ضرر پایمالی و جانی و مالی و غیره و غیره نرسانیده و اگر به ظهور امید حسب سررشته و حکم شرع شریف مجازات برای‌شان داده می‌شود، فقط. تحریر ۲۴ ربیع‌الاول ۱۳۴۸.

بنابرآن، به ذریعهٔ اعلان هذا از ولایت کابل به شما خبر داده شد که دایماً منظور نظر عافیت‌گستر شاهانه آسوده حالی و آرامی تمام ملت است، شما بی‌موجب شرعی به برادران خود طایفهٔ هزاره غرض و تعلق نگرفته، از راه‌های بی‌ضرر که از کشتمندی هزاره‌ها دور باشد، به میله‌جا و مال‌چر و جاهی توقفی خود عبور و مرور کرده، به احدی ضرر نرسانید. اگر ثابت شد، حکومت به هرگونه بازخواست قرار حکم شرع انور حاضر است، حالی باشید- کابل، مطبعهٔ سرکاری.

---

۱. از منبع آرشیف ملی. این اعلان بدون تاریخ چاپ شده است؛ ولی تاریخ تحریر فرمان ۲۴ ربیع الاول ۱۳۴۸ قمری است.

دریافت کنندگان نشان عزیت و نشان خدمت[1]

دریافت کنندگان نشان عزیت:

۱. حسین خان بهسودی
۲. میرزا محمدحسن وکیل
۳. ارباب محمدیوسف بهسودی
۴. ارباب عبدالله‌خان بهسودی
۵. امیر محمد خان بهسودی
۶. نوروزعلی خان بهسودی
۷. ارباب خدای‌نظر بهسودی
۸. عبدالله‌خان بهسودی
۹. محمد اسماعیل‌خان بهسودی
۱۰. محمدعلی خان بهسودی
۱۱. احمدعلی خان وکیل ناقلین
۱۲. سید حسین‌خان بهسودی
۱۳. ارباب فرض‌علی خان وکیل ناقلین
۱۴. شیرمحمد خان بهسودی
۱۵. بازعلی خان بهسودی

---

۱. در سال ۱۳۰۴ شمسی به عده‌ای از اشخاص، در اثر خدمت‌شان از طرف دولت وقت، نشان عزیت و نشان خدمت داده شده است. جریان این مطلب و لیست مکمل افراد از مناطق مختلف کشور که به دریافت نشان موفق شده‌اند، در شمارهٔ ۱۳ تاریخ ۳۰ جوزای ۱۳۰۴ جریدهٔ حقیقت که به صورت فوق‌العاده نشر شده بود، درج گردیده است.
در این‌جا نام کسانی که از مناطق مرکزی به دریافت نشان توفیق یافته‌اند، از جریدهٔ مذکور نقل می‌شود تا در موارد لازم آشنایی به هویت‌شان میسر باشد.

۱۶. محمدحسین هزاره
۱۷. محمدعلی خواجه‌عمری
۱۸. علی‌عسکر خان، وکیل جاغوری

به دست‌آورندگان نشان خدمت:

۱۹. ملک محمدحسین قره‌باغی
۲۰. ملک‌محمدعلم جغتویی
۲۱. برات‌علی خان جاغوری
۲۲. نجات‌علی خان جاغوری
۲۳. علی‌رضا خان تمکی
۲۴. کاظم‌علی خان.
۲۵. ارباب سلطان علی ککرک
۲۶. سید عبدالحسین قیاق
۲۷. محمدعلی خان تمکی
۲۸. محمدحسین خان جاغوری قره‌باغی.

هدایت دولت دربارهٔ علف‌چر کوچی در هزاره‌جات[1]

۱۹۰۱/۱۷۲۲ ۲۹. ۴. ۵۳

ولایت غور

مدیریت اداری

شاغلی اُلسوال لعل و سرجنگل!

تلگرام ۲۴۵۹ تاریخ ۲. ۴. ۵۳ قلم مخصوص وزارت جلیلهٔ داخله واصل و مشعر است که شما به معیت قوماندان امنیه و مدیر املاک ولایت، خط سیر کوچی‌ها را بالفعل مشاهده نموده و علف‌چر عامه را به رؤیت اسناد که به آن‌ها تعلق دارد، ملاحظه نمایید.

در صورتی که علف‌چر آن‌ها از طرف اشخاص دیگر به زمین زراعتی تبدیل گردیده باشد و یا کسی آن‌ها را مانع از علف‌چر شود، جداً جلوگیری نمایید و علف‌چر آن‌ها را ولو درون زراعت اشخاص متجاوز هم صورت گرفته باشد، در معرض استفادهٔ اقوام کوچی بگذارید. در عین حال سعی گردد تا به مردم کوچی هیچ نوع تجاوز و تحقیر صورت نگرفته و بین آن‌ها و مردم محلی روابط حسنه ادامه یابد. مراتب غرض مسبوقیت شما ارقام یافت تا موضوع را مد نظر داشته تعمیل بدارید.

حضرت‌گل حکیم، والی غور

---

۱. این نوشته نقل مکتوب والی غور است که از اثر تلگرام مرکز، به حاکم لعل و سرجنگل راجع به علف‌چر کوچی‌ها صادر کرده است. در این مکتوب پشتیبانی و حمایت صریح دولت داوود از کوچی‌ها در مقابل مردم بومی یعنی هزاره‌ها معلوم می‌شود.

خبرها دربارهٔ هزاره‌جات

هماهنگی اقوام[1]

به تاریخ ۱۳ محرم ۱۳۳۰ هجری قمری، مردم ولایت غزنین عریضه‌ای مبنی بر پشتیبانی و حمایت خود به مردم عثمانیه که از طرف دولت ایطالیه بر آن‌ها ظلم و استبداد شده بود، توسط امیر محمد خان حاکم خود برای امیر حبیب‌الله خان فرستاده بودند.

در این عریضه که از طرف افغان‌ها، تاجیک‌ها و هزاره‌های غزنین نوشته شده بود، امضای عده‌ای از خوانین و ملکان اقوام محمدخواجه و چهاردسته و جغتوی هزاره می‌باشد. نام خوانین امضا کنندهٔ هزاره برای شناسایی آنان در این‌جا ثبت می‌شود:

ملک غلام‌نبی

ملک محمدحسین

میرزا محمدهاشم

ملک محمدرفیق

ملک کلبی‌رضا

ملک خان‌علی

ملک محمدصفی

ملک فیض محمد

ملک محمد رفیع

ملک نوروزعلی

ملک حاجی محمد

ملک محمدحسن

۱. «هماهنگی اقوام»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۲، سال ۱، ۱۲۹۱. (نقل با اختصار و تعدیل)

میرزا محمدنبی
ملک نور محمد
جان‌علی
محمد الله کرنیل ملکی
ملک‌ولی محمد
سید محراب.

و امیر حبیب‌الله خان در جواب، رضایت خود را ابلاغ داشته که در آن به درجهٔ اول از کلان‌شوندگان و ملکان هزارهٔ محمدخواجه و چهاردسته و جغتو نام برده است. اصل عریضه و جواب آن هر دو در شمارهٔ ۱۳ سال اول سراج‌الاخبار (اول حمل ۱۲۹۱ ش، ۱ ربیع الثانی ۱۳۳۰ ق.) درج گردیده است.

دای‌زنگی[۱]

در ماه حوت از روز سه‌شنبه عمل چهاربجه، نوزده ربیع‌الثانی لغایت عمل یازده بجهٔ چهارشنبه، بیست شهر مذکور برف زیاد در محال دای‌زنگی و توابع آن بارید که در برف کوچ آن موازی هفت نفر از مردم مذکور به دو موضع که عقب کار خود تردد داشتند، زیر برف کوچ شده که شش نفر آن در موضع سرخ‌جوی و یک‌نفر آن در موضع سرجنگل در زیر برف کوچ قدم به عرصه عدم نهادند. در علاقهٔ مذکور برف زیاد افتاده و زمستان طول کشید و علف خوراکهٔ مال‌دار روی به قلت نهاد و از شدت خنک، یخ تا به حال منجمد است. به قرار درج عنوان مافوق موازی سه فقره به ادارهٔ محکمهٔ موصوف رسیده، به خدمت لازم‌السعادت مشفقی اطلاع داده شد که در صفحه روزنامه‌چهٔ سراج‌الاخبار درج بدارند، فقط.[۲]

۱. «دای‌زنگی»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۶، سال ۳، ۷ ثور، ۱۲۹۳.

۲. از سطور اخیر این خبر چنین معلوم می‌شود که در آن فرصت، وقایع محلی توسط ادارهٔ محکمه جمع‌آوری و به ادارهٔ جریده ارسال می‌شده است.

واقعه‌نگار بامیان می‌نویسد[1]

در یوم چهارشنبه بیست‌ونُه شهر رجب‌المرجب که مساوی از سوم ماه سرطان می‌شود، از تقدیرات ایزدی ابر و صاعقه پیدا شده‌اند، از عمل دو بجهٔ روز مذکور در محل بامیان به سمت جنوبی بارش زیادی باریده که در کوهسارها بسیار و در تگاب‌ها کم، الی عمل سه بجهٔ شب پنج‌شنبه غرهٔ شعبان‌المعظم و در عمل یک بجهٔ شب مذکور از درهٔفولادی و درهٔآهنگران و درهٔککرک و از سوماره و کالو و از درهٔسنبل شیر، سیلاب بسیاری جاری گردیده که از درهٔفولادی و از درهٔککرک و آهنگران مذکور الی سه شبانه روز سیل مذکور جاری می‌رفت و از درهٔ سنبل مذکور سه باب چپری را به معهٔ اسباب و دو رأس مرکب را سیل مذکور برده و در سنبل مذکور یک باب قلعه را نیز خراب کرده برده، لیکن نفری در بین آن نبوده و نفر آن در ییلاق رفته بود و دو درک از پل شش‌پل حدود قلعهٔ ضحاک ماران را نیز خراب کرده و نقصان زیادی در زمین‌های مزروعی که در نزدیک‌های رودبارهای دره‌های مذکور بوده، رسانیده و بعضی زمین‌های مزروعی را هم خراب کرده برده و دوام سیل سه درهٔ مذکور از این سبب بود که در سرحدهای دره‌های مذکور برف زیادی است و آب‌بارش به معهٔ آب برف مخلوط شده که سه شبانه روز یک قرار جاری بود و هوا بسیار گرم و شب و روز در این روزها تقریباً برابر می‌باشد، فقط.

سیلاب[2]

... از تعلقهٔ افسقال آدینهٔ محمد هزاره از قشلاق هزارهٔ کمالستان که ایلاق نشین‌شان در حد درهٔ قشلاق منجی درایم بوده که همراه اهل و عیال و مال و اسباب خودها در آن‌جا رفته بودند که شب مذکور سیل آمده، محمدخان بای ولد محمدعطا را همراه عیال و مال برده و یازده نفر غرق شده و

---

۱. «واقعه‌نگار بامیان می‌نویسد»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۲۲، سال ۳، ۱۲۹۳.

۲. این مطلب از یک خبر مفصل مربوط به جاری شدن و خرابی سیل در بدخشان اقتباس گردید که در شمارهٔ ۲۲، سال ۳، ۱۲۹۳؛ سراج‌الاخبار تحت عنوان (سیلاب)، به چاپ رسیده است.

سیصد گوسفند و پانزده اسپ و صد رأس گاو و مرکب را نیز سیل برده است.

از هزارهٔ محال تالقان در همان شب در قشلاق منجی مهمان آمده بودند، هشت نفر را سیل برده است...

واقعه‌نگار دای‌زنگی می‌نویسد[1]

از تقدیرات الهی و از گردشات فلکی در یوم پنج‌شنبه غرهٔ و جمعه، دو ماه حال، در آخر روزهای مذکور در علاقهٔ دای‌زنگی اندک‌اندک باران بارید و در یوم شنبه، سه ماه، در آخر روز مذکور ابر و باد پیدا شد؛ چنان شدت نمود که از هر دره و دامنهٔ کوه سیلاب‌های بسیار جاری شدند که مردم ریش‌سفیدان علاقهٔ مذکور می‌گویند که این قسم باران و سیلاب را ما ندیده و نشنیده‌ایم؛ لیکن تا وقت نماز شام باران بارید و از صدمهٔ سیلاب خانمان مردم خراب شد و مال و مواشی را آب برد و آن‌چه آبادی و قریه‌جات در پیش‌روی سیلاب که آمده بود، خراب کرده و نفری از آدم بسیار به قتل رسید که به قرار ذیل دانسته می‌شوید و نیز محمداکرم خان کلان و میر شیخ‌میران اظهار کرد که در موضع گورگه ابر فرود آمده بود به قد دو خیمه، هم‌چنان به زمین صدای مهیب می‌داد که زمین به لرزه می‌آمد و باز طرف آسمان بالا می‌رفت و باز که به زمین فرود می‌آمد، به مثل برق ظاهر می‌شد و نفری ذکور و اناثیه را که سیلاب برده بودند و باز که نفس مذکوران برآمده بود و سیلاب مرده‌ها را به ساحل انداخته بود و از صدمهٔ سیلاب لباس به وجودشان نمانده بود. تقدیرات ستارالعیوب را مشاهده کنید که مردهٔ مرد به پشت افتاده بود و مردهٔ زن به روی افتاده بود، آن‌چه از مرد و زن مردهٔشان دیده شد، به قراری که ذکر شده‌اند و مال و آدم که برده شده به قرار ذیل است، فقط:

زمین مزروعی که سیلاب برده است تا حال به خوب وجه معلوم نمی‌باشد، ممیز مقرر شد فی‌الحال که از نزدیک احوال رسیده بود.

تعلقهٔ محمداکرم: ۲۰۳ خانه، باقی ۲۸۲ خانه = ۴۸۵ خانه

گاو: ۱۶۸۰ فرد، باقی ۸۲ فرد

خانهٔ دودی چوب‌پوش به معهٔ مال و اسباب: ۷۶ خانه

تفنگ: دو میل

---

۱. «واقعه‌نگار دای‌زنگی می‌نویسد»، «سراج‌الاخبار»، شمارهٔ ۲۴، سال ۳، ۱۲۹۳.

آسیاب تعلقهٔ محمداکرم خان: ۷ حجر، باقی ۷ حجر
اشجار: ۳۵۷۰ اصله
آدم که از مرد و زن بوده است: ۲۳۵ نفر (هزاره ۱۸۶ نفر، افغان کوچی ۵۱ نفر)
نقدی و جنسی تخمیناً: ۲۵۰۰ روپیه
مرکب: ۱۸۲ رأس
خانهٔ چوب‌پوش بدون مال: ۳۷۶ خانه
گوسفند: ۵۷۷۶ رأس

واقعه‌نگار ترکمان و پارسا می‌نویسد[1]

در تاریخ پنج‌شنبه غرهٔ شعبان رعد و برق پیدا شد و در سرحد پارسا باران بارید و از شیله‌های کوه سیلاب جاری گردیده، زراعت مردم موضع مذکور را برده، بعضی را زیر گل نموده است. به قرار ذیل نیز سیلاب برده است، اطلاع شد، فقط:

گاو: ۵ فرد

مرکب کره‌دار: ۹ راس

گاو قلبه: ۳ فرد

ماده گاو: ۲ فرد

مرکب: ۱ رأس

مرکب کره‌دار: ۴ رأس

تحریر به تاریخ ۱۲ شعبان‌المعظم سنهٔ ۱۳۳۲ ق.

واقعه‌نگار دای‌زنگی می‌نویسد[2]

قاسم نام دهقانی در موضع دای‌زنگی ملک‌داری داشت. خرس، هر لیل آمده بود و گندم او را خورده بود؛ چون قاسم مذکور به زراعت خود نظر کرده، دل مذکور به درد آمده، در شب رفیق خود را واقف نموده که با هم شب زراعت را نگهبانی می‌داریم. همان بود که قاسم مذکور از شریک خود پیش شده و شریک مذکور از عقب مذکور بوده و در بالای زراعت که رسیده، خرس از بین زراعت بیرون شده و همین قاسم از عقب مذکور در کوه رفته با خرس روبه‌رو شده، قاسم مذکور را از کوه غلطانیده در پایین کوه افتاده، استخوان مذکور خردخرد شده، بعد که رفیق مذکور آمده، او را تجسس کرده، مردهٔ

---

۱. رجب‌علی، «واقعه‌نگار ترکمان و پارسا می‌نویسد»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۲۴، سال ۳، ۱۲۹۳؛ واقعه‌نگار ترکمان و پارسا و غوربند در این وقت شخصی به‌نام رجب علی بوده است.

۲. محمد شفیع، «واقعه‌نگار دای‌زنگی می‌نویسد»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۳، سال ۴، ۱۲۹۳.

او را پایین کوه پیدا کرده، دفن نموده است.
۱۶ شوال‌المکرم سنهٔ ۱۳۳۲

واقعه‌نگار دای‌زنگی می‌نویسد[۱]

موازی شش‌صد خانه از علاقهٔ محال دای‌زنگی که در زمان سابق فراری شده، طرف مشهد مقدس رفته بودند، در تاریخ ۲۹ ماه رمضان‌المبارک همان شش‌صد خانه که عبارت از ۱۱۹۶ نفر ذکور و اناث نفوس‌شان می‌شود، از عدالت‌پروری همایونی اعلی‌حضرت پادشاه مسلمین سراج‌الملة و الدین به واسطهٔ دوپهره سوار رساله از طرف عالی‌جاه جناب صاحبی‌ام محمدسرور خان، نائب‌الحکومه دارالنصرت هرات، به جهت محافظت راه که به همراهی‌شان مقرر کرده بود، در علاقهٔ محال دای‌زنگی واپس رسیدند و شکر این نعمت عظمی را به جا آوردیم که زهی سعادت این رعایایی که همیشه به سایهٔ هماپایهٔ حضرت ظل‌الله آسوده حال بوده و می‌باشیم. خداوند عالم به حق حضرت رسول‌اکرم و آل و اصحاب کبار آن حضرت که وجودی حضرت قبلهٔ عالم را از آفات ارضی و سماوی در حفظ و امان خود نگهدارد- به حق نون و الصاد.

برف‌کوچ در دای‌زنگی[۲]

واقعه‌نگار دای‌زنگی نوشته است که در ۲۷ شهر ربیع‌الاول غلام‌نبی و یعقوب‌علی و علی‌حسین نامان ساکنان گذر کندآب دای‌زنگی به جهت شکار آهو به کوه نایب همراه ده نفر رفته بودند؛ از قضا در روز مذکور برف زیاد باریده، برف سابقه به سرعت کوچ کرده، بعضی از اسامیان مذکور را به قوت تمام به یک طرف انداخته که هیچ آسیب و ضرری برای‌شان نرسیده و سه نفر مذکور به زیر برف‌کوچ مانده که اثرشان معلوم شده است. همان نفری که از زیر برف‌کوچ به یک طرف افتاده بوده است، به قشلاق‌هایی که قریب کوه مذکور بودند، رفته نفری را واقف ساخت. نفری زیاد آمدند، برف‌ها را پاک کردند، بعد از دو ساعت، دو نفر حیات و یک نفر را مرده از زیر برف کشیدند.

---

۱. «واقعه‌نگار دای‌زنگی می‌نویسد»، سراج‌الاخبار، سال ۴، ۲۸ عقرب، ۱۲۹۳.
۲. «برف‌کوچ در دای‌زنگی»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۸، سال ۴، ۱۲۹۴.

از بهسود هزاره می‌نویسند[1]

از تاریخ یوم پنج‌شنبه شانزدهٔ ماه حال که در این محال، در هوا ابر و صاعقه ظاهر گردیده، غریدن رعد و برق آغاز نموده به طرف نماز عصر در قلعهٔ شش‌برجهٔ کجاب بهسود صاعقهٔ هوایی یعنی برق در گنبدی خانهٔ شخصی افتاده در بین خانه دو فرد ماده‌گاو و یک فرد نرگاو و یک رأس مرکب را سوختانده و یک نفر آدم را نیز که در بین خانه بوده یک طرف بازوی او را سوختانده که از اثر آن بی‌هوش گردیده؛ لیکن مال‌ها کامل سقط شده و شخص مذکور حیات است که احتمال صحت دارد. بعد از آن باران و تربرف شروع نموده، دایماً هوا ابری بوده، باریدن برف و باران علی‌التواتر دوام داشت. یوم دوشنبه بیست، باز در قریهٔ تیزک محمداکبر نام شخصی که همراه سه نفر دیگر در بالای للمی کاری‌ها بودند و محمداکبر نام داس آهنی به دست خود داشت، صاعقه بالای مذکور افتاده، خود او را در همان جا سوختانده که هلاک گردیده و باقی سه نفر که همراه مذکور بودند، بی‌هوش گردیده؛ لیکن هیچ نقصان برای اوشان نرسیده است. باریدن برف و باران توأم تا یوم دوشنبه بیست‌وهفت، دوام داشت که هوا هیچ صاف نشد. چند ساعت که توقف می‌کرد، باز می‌بارید؛ باوجودی که بسیاری آب می‌شدند، حالا در زمین هموار نیم زرعه و در کوهسارها اضافه برف افتاده، سرما شدت دارد.

یوم سه‌شنبه، بیست‌وهشت از الطاف خداوند هوا صاف گردیده، الیوم که بیست‌ونه ماه مذکور است، برف آن قدر سخت شده است که به تردد مردم شکستن ندارد و چون در این محال چوب کمیاب است، به اکثر خانه‌های گنبدی که از خشت آباد شده، خرابی زیاد رسانده باشد.

تاریخ فی ۲۹ جمادی‌الاول سنهٔ ۱۳۳۳ ق.

---

۱. «از بهسود هزاره می‌نویسند»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۸، سال ۴، ۱۲۹۴.

عجایب خلقت[1]

در تاریخ هفده ماه ربیع‌الثانی محمدایوب خان حاکم جاغوری مرقوم داشته است که زوجهٔ صفدرعلی نام طایفهٔ المیتو، دستهٔ یزدری، مدت نُه شبانه روز به وضع حمل گرفتار شده، بعد از آن پسر دو سره از او تولد گردیده که دو گردن و دو سر و در هر سر دو چشم و دو گوش و یک یک بینی علی‌حده علی‌حده داشته و چهار دست که دو دست آن به خلقت اصل و دو دیگر آن به سینهٔ او ملصق بوده و باقی جثهٔ آن یکی بوده است و مدت یک روز بعد از تولد شدن حیات داشته است، بعد فوت گردیده و زوجهٔ مذکور نیز فوت شده است.

ظهور یافتن زیارت نو[2]

در جریده گفته شده است که در موضع اشتر غوربند زیارتی به‌نام شهزاده قاسم و دو زیارت دیگر به نام‌های هاشم برادر قاسم و میر جلال‌الدین از طرف چند نفر افغان و هزاره، به سرکردگی صاحب‌نظر هزاره به وجود آورده شده بود.

همدستان صاحب‌نظر، عبارت از ملک شیرگل و خواجه محمدافغان و عبدالله هزاره و سید علی‌اکبر و سید دم‌شاه هزاره بوده‌اند. آوازهٔ زیارت مذکور گروه کثیری از مردم عوام، خاصتاً مردم هزاره را به سوی خود جلب کرده بود و پول گزافی عاید ایشان می‌ساخت. در تاریخ سه شعبان ۱۳۳۵ قمری هیأتی از طرف مرکز به ریاست محمدحسین مستوفی‌الممالک به منظور تحقیق موضوع به آن‌جا اعزام گردید و هیأت، زیارات مذکور را که شکل بسیار خرافی داشته‌اند، تماماً خراب کردند و چوب و بیرق‌های آن را آتش زدند. گفته شده است که تعداد بیرق‌ها به هزار و دوصد می‌رسیده‌اند. صاحب‌نظر هزاره و چهار نفر رفیقش به حبس عمری و بقیه به حبس چهار سال، محکوم شدند و حاکم غوربند نسبت عدم توجه به این موضوع معزول گردید.[3]

هزاره‌جات[4]

در این روزها خوانین هزاره حاضر کابل گردیده، اظهار داشته‌اند که در اول واقعه، میل داشتیم عریضهٔ

---

۱. «عجایب خلقت»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۸، سال ۴، ۱۲۹۴.

۲. «ظهور یافتن زیارت نو»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۲۲، سال ۶، ۱۲۹۶.

۳. این موضوع از لحاظ این‌که افرادی از هزاره به چه کارهایی دست زده‌اند و مردم هزاره چه قدر خوش باور و خرافی بوده‌اند، با اختصار و تغییر عبارات در این جا آورده شد.

۴. «هزاره‌جات»، جریدهٔ امان افغان، شماره‌های ۱۰-۹، سال ۵، ۱۳۰۳.

داوطلبی خود را به حضورات شاهانه تقدیم نماییم؛ ولی در آن موقع که منگلی‌ها به‌نام طرف‌داری دین مخالفت می‌کردند، مداخلهٔ خود را مناسب ندیدیم؛ چرا ممکن بود دشمن به فکر بعضی برادران افغان ما می‌انداخت که قیام هزاره بر ضد افغانیت است نه به طرف‌داری حکومت، اما حالیه که عبدالکریم نام فراری ظهور کرده و منگلی‌ها به دور او جمع آمده‌اند، آن توهم از میان رفت و بر افغان و هزاره حقیقت واضح گردید، فرض شد که از حکومت متبوعه خودها طرف‌داری کنند. پس اگر اعلی‌حضرت غازی اجازه بدهند ما به تنهایی سرکوب متمردین سمت جنوبی را متعهد می‌شویم. قرار مسموع احضار یک عدهٔ نهایت بزرگی را که به اختلاف روایات الی پنجاه هزار گفته می‌شود، قول داده‌اند.

حوادث داخلیه[1]

... خوانین و زعمای کشوری طایفهٔ بزرگ هزاره که در غایلهٔ سمت جنوبی به بذل اموال و فرستادن رجال در راه حفاظت وطن مقدس‌شان خودداری نتوانسته با شطارت کامله داوطلبانه دسته‌دسته جوانان قابل جنگ را به مرکز می‌فرستادند، به توسط (ع، ع، ش) محمدنعیم خان، نائب‌سالار در قصر گل‌خانه بارياب حضور خسروانی گردیده، علی قدر مراتبهم مورد نوازش ملوکانه شده و مرخص گردیدند.

حوادث داخلیه[2]

سلسلهٔ آمدن قشون داوطلب ملی هزاره‌جات شروع است. چند دسته در دو هفتهٔ گذشته وارد کابل شده بودند. در این روزها یک دستهٔ بزرگ دیگر که بالغ به ۱۶۰۰ نفر می‌شود به تازگی رسیده است. قرار داده‌اند که هر وقت یک غند ترتیب یافت، وارد کابل شوند. یک غند دیگر هم در راه است که به زودی خواهد رسید.

۱. «حوادث داخلیه»، جریدهٔ امان افغان، شمارهٔ ۳۱، سال ۵، ۱۳۰۳.

۲. «حوادث داخلیه»، جریدهٔ امان افغان، شماره‌های ۱۲-۱۱، سال ۵، ۱۳۰۳.

مراحم و نوازش ذات اشرف شاهانه با اقوام هزاره

اظهار مسرت و وعدۀ اعطای نشان

تقرریک هیأت تنظیمیه برای بازدید امورات ملکیۀ هزاره[1]

چندی قبل بر این از عرض وزارت جلیلۀ حربیه به توسط حضرت آقای عبدالعزیزخان وکیل حربیه، آن خوانین و اعزه و داوطلبان اقوام عقیدت‌التیام هزاره که در موقع بروز غایلۀ سمت جنوبی با یک احساسات وطن‌خواهانه و جذبات اسلامیانه با جوش و خروش فوق‌العاده وارد مرکز و شرفیاب حضور مراحم ظهور شهریار معلی القاب شده و با طمطراق بلانهایه در سرکوبی و راهنمایی اقوام و طوایف باغیه استدعای شمولیت خودشان را به محاذ جنگ می‌نمودند، در گل‌خانۀ ارگ شاهی شرفیاب حضور لامع‌النور ذات پادشاهی گردیدند.[2]

اعلی‌حضرت همایونی از تمام خوانین و زعمای ملکی اوشان که در این واقعه اظهار عقیدت و خلوصیت با دولت متبوعۀشان نموده، برای تعالیات مملکت و ترقیات ملت خود به یک حماست و شطارت قابل امتیاز جوانان شجاع سرباز را به مرکز اعزام نموده بودند، اظهار مسرت و خرمی مزیدی فرموده، علاوه بر نوازش و اکرام و انعامی که قرار نام نویس ع، ع، ش آقای محمدنعیم خان نایب‌سالار و تصدیق وزارت حربیه، علی حسب مراتبهم با هرکدام اوشان فرمودند. ادعیۀ مزیدی در کثرت مال و وسعت تجارت و زراعت و انجام امورات مشروعۀ دینی و دنیوی‌شان نیز ایراد نمودند و هم با اوشان وعده فرمودند که نظر بدین جذبات وطن‌خواهانه و احساسات فداکارانه که از شما اقوام با عقیدت هزاره در این غایله تقابل علم و جهل دیده شد، بعد از فیصلۀ کلی معاملات سمت جنوبی و ورود روسای تنظیمیه و وزیر حربیه در نتیجۀ آن مجلس عمومی که در این موضوع انعقاد شدنی است، قرار آن لیست نام‌نویس‌تان که در وزارت حربیه موجود است، برای امتیاز و

---

۱. کشککی، برهان‌الدین، «تقرر یک هیأت تنظیمیه برای بازدید امورات ملکیۀ هزاره»، جریدۀ حقیقت، شمارۀ ۷۸، کابل، ۱۳۰۳.

۲. این کوایف با تفصیل لازمه در همان موقعه در صفحات حقیقت مفصلاً مرقوم گردیده است.

اعزاز هرکدام شمایان در بین امثال و اقران، یک‌یک قطعه نشان نیز اعطا و کرامت می‌شود و هم اوشان را تسلیت و اطمینان دادند که برای تنظیمات لازمهٔ مملکتی هزاره و رفع برخی از شکایات و فراهم آوردن اسباب رفاه و موجبات آسوده حالی‌تان حکومت عادله شما را در نظر است که عنقریب یک هیأت تنظیمیه را مانند دیگر روسای تنظیمیه که به ولایات و حکومتی‌ها ارسال شده‌اند برای اجرای این مقاصد به مملکت‌تان اعزام دهد تا بر مزید وسایل آرامی و خرمی‌تان را فراهم آورده و اذیت و شکایتی اگر داشته باشید از سرتان مدفوع و مرفوع گرداند.

در اثر آن ادعیهٔ گرم‌جوشانه و اظهار عقیدت‌مندی‌های فداکارانه از تمام خوانین و زعمای مملکتی هزاره به عمل آمده، در یک عالم خرمی و یک جهان شادمانی از حضور ذات جهان‌بانی مرخص شدند.

ورود وکلا و بیعت‌نامه‌های عمومی اهالی هزاره[1]

روز شنبه نوزده ربیع‌الاول، زیاده بر دوصد نفر از وکلا و اعزه و صاحبان رسوخ هزاره به همراه بیعت‌نامه‌های عمومی اهالی هزاره به غرض دست‌بوس حضور و تقدیم عرایض اخلاص عقیدت عمومی آن والا، وارد مرکز شده معززانه به شرفیابی خادم دین رسول‌الله، امیر حبیب‌الله خان پذیرفته شده‌اند.

این وکلا و اعزه و متنفذین هزاره اولًا استدعای عفو آن حرکات سابقهٔشان را که بنا بر سوءتفاهم و فریب مغرضین، چندی قبل بر این از اوشان نسبت به حکومت مرکزیهٔ اسلامیهٔشان سر زده بود، به کمال عجز و فروتنی به پیشگاه بارگاه خادم دین رسول‌الله تقدیم نمودند. ذات ملوکانه در این مورد هم از بردباری و تحمل و خطاپوشی کار گرفته، رقم عفو را بر ناحیهٔ اعمال بیشترشان کشیده و همهٔ اهالی هزاره را در تحت ظل رأفت و عنایت خویش در آورده، عموم آن‌ها را در سلک رعایای محسوب‌شان منسلک نمودند.

عرضی را که این وکلا به حضور شاهانه نسبت به عفو محمدامین خان برادر کهتر امان‌الله خان، شاه مخلوع و خواجه هدایت‌الله خان طرف‌دار معروف شاه موصوف نمودند، نیز از شیوهٔ خطاپوشی و رویهٔ عطاپاسی که خدای پاک برای ذات خسروانهٔشان عطا و کرامت کرده است، قبول و منظور گردید.

این وکلا به عرض رسانیدند که فعلاً برای انجام خدمت مرکزی، اقوام و نفری موکلین ما به کمال خوشی و طیب رضای خویش ...[2] چون در عصر سراج‌الملة و الدین در نفری میر اسپور شاهی، اقوام هزاره نیز مشمول می‌بود، اکنون ما هم همان نفری میر اسپور را به حکومت مرکزی خود می‌دهیم و علاوه بر آن الی سه‌هزار عسکر را به حضور تقدیم می‌داریم و متعاقباً هم به هر اندازه که

۱. «ورود وکلا و بیعت‌نامه‌های عمومی اهالی هزاره»، جریدهٔ حبیب والاسلام، شماره‌های ۲۶-۲۵، ۱۳۰۸.

۲. در این‌جا مطلب ناتمام است، شاید کلماتی از چاپ مانده باشد.

عسکر و نفر امر شود به هر نقطه که مطلوب باشد، اعزام می‌داریم.

این وکلا فعلاً در مرکز به صورت مهمان رسماً پذیرفته شده، در مهمان‌خانه علیهٔ سرکاری خیلی احترام‌کارانه مسکن داشته، هر روز یک عده از آن‌ها جهت شرفیابی حضور و صرف طعام بر خوان حضوری پادشاهی مشرف می‌شوند. اغلباً پس از اقامت چند روزه و اخذ هدایت و اتخاذ جواب امور فیصلهٔ طلب خویش، واپس جهت تسلیت اقوام و طمانیت دیگر انام هزاره واپس مرخص خواهند شد.

بازپرس هزاره از مردم کوچی[1]

(اعلان)

برادران عزیز طوایف افغانیهٔ کوچی!

از آن‌جا که وکلا و کلان‌شونده‌های هزاره‌جات به شرفیابی حضور انور والا به مرکز حاضر و به مراحمات پادشاهی نایل شدند، یک نفره عرض نموده بودند که طوایف متعددهٔ زیاد مردم کوچی در هزاره‌جات رفت‌وآمد دارند. هذالسنه در حین بازگشت خود در اکثر جاها تشبث و دست‌اندازی به مردم هزاره نموده، بسیار آبادی هزاره را آتش زده، اموال‌شان را تاراج نموده و بعضی نفری‌شان را به قتل رسانیده‌اند، بازخواست و غور رسی خود را از دولت رجا داریم.

احکام (۹۴۴۹-۱۰۰۷) تاریخ ماه حال[2] پادشاهی به ولایت شرف اصدار یافته این‌که بر شما امر و ارشاد می‌رود که از گذشته آن چه شده، صرف نظر و آینده هرگاه مردم کوچی به غیرحق دست‌اندازی کرده بودند و ظاهر شد؛ البته حکومت بازخواست لازمه می‌کند. شما را امر است که به حکومت آن‌جا مخابره داشته و هم به ذریعهٔ این اعلان طوایف کوچی را خبر دهید که آینده برای طوایف هزاره‌جات ضرر پایمالی، جانی و مالی و غیره و غیره نرسانند و اگر به ظهور رسید، حسب سررشته و حکم شریف مجازات برای‌شان داده می‌شود، فقط. تحریر ۲۴ ربیع‌الاول سنه ۱۳۴۸.

بنابرآن، به ذریعهٔ اعلان هذا از ولایت کابل به شما خبر داده شد که دایماً منظور نظر عاطفت گستر ذات شاهانه آسوده حالی و آرامی تمام ملت است، شما بی‌موجب شرعی به برادران خود طایفهٔ هزاره غرض و تعلق نگرفته، از راه‌های بی‌ضرر که از کشتمندی هزاره‌ها دور باشند، به میله‌جا و مال‌چر و جاهای توقفی خود عبور و مرور کرده، به احدی ضرر نرسانید. اگر ثابت شد حکومت به هرگونه بازخواست قرار حکم شرع انور حاضر است، حالی باشید.

---

۱. «بازپرس هزاره از مردم کوچی»، جریدهٔ حبیب والاسلام، شمارهٔ ۲۸، سال ۱، کابل، ۱۳۰۸.

۲. ربیع الاول ۱۳۴۸ ق.

در اطراف صنایع‌دستی مناطق هزاره‌جات مذاکره شد

بامیان (ب) ۱۴ دلو: برای انکشاف صنایع‌دستی مناطق هزاره‌جات و تبدیل نمودن صنعت گلیم‌بافی به قالین‌بافی، مذاکرات مقدماتی بین صنعت‌کاران ولایت بامیان و مقامات حکومتی آغاز گردیده است.

شاغلی محمدکریم فروتن، مرستیال ولایت بامیان گفت: صنعت گلیم‌بافی که از عمده‌ترین صنایع مردم هزاره‌جات به شمار می‌رود، از سال‌ها به این طرف نه تنها انکشاف نکرده است؛ بلکه از نقطه‌نظر شکل و دیزاین نیز تحول ننموده است. وی معتقد است اگر مذاکرات مقامات حکومتی و صنعت‌کاران این منطقه دربارهٔ تبدیل‌شدن صنعت گلیم‌بافی و قالین‌بافی به نتایج مطلوب منتج گردد، صنعت‌کاران این منطقه از صنایع مولدهٔشان مزد بیشتری به دست آورده و برای بهتر ساختن صنایع‌دستی و وضع اقتصادی‌شان گام‌های وسیع خواهند برداشت.

مرستیال ولایت بامیان که دربارهٔ امور زراعتی، عرفانی، عمرانی، صحی و دیگر مسائل حیاتی مردم هزاره‌جات با نمایندهٔ باختر مصاحبه می‌کرد، گفت: با وجودی که ولایت بامیان نسبت به بعضی ولایات کشور در ارتفاع بلندتر واقع شده است و اطراف آن را کوه‌های بابا و هندوکش احاطه نموده است، با آن هم حاصلات زراعتی آن نظر به سال گذشته، افزایش یافته و حاصلات مطلوبی از آن‌ها بار آمده است. اکثر زراعت بامیان للمی بوده که آن هم نسبت سردی هوا حاصل خوبی نمی‌دهد.

مرستیال گفت: یک سلسله ترتیبات مقدماتی اتخاذ گردیده و انتظار می‌رود در سال آینده وزارت زراعت مقدار کافی تخم اصلاح شدهٔ گندم که با شرایط زراعتی محیط سازگار باشد، به زارعین این منطقه توزیع نماید. زمستان بامیان نسبت سردی و برودت هوا شش ماه را در بر می‌گیرد؛ غرس اشجار مثمر نظر به تجارب حاصلهٔ زراعتی از لحاظ برودت هوا نتیجهٔ قناعت‌بخش نمی‌دهد؛ صرف زارعین از درخت‌های بید و چنار نتیجهٔ مثبت می‌گیرند. وی می‌گفت امسال ۱۷۳۴۳۰ اصله

نهال را مدیریت زراعت بامیان در مراکز مختلف این ولایت غرس نموده است.

مرستیال بامیان وقتی که دربارهٔ انکشاف امور عرفانی و عمرانی صحبت می‌کرد، اظهار داشت امسال ساختمان سه عمارت جدید برای شوونخی ابتدایی و دهاتی و یک عمارت الحاقیه در شوونخی متوسطه قریهٔ ده‌سرخ یکه‌ولنگ به همکاری مردم تکمیل شده و ایشان معادل ۲۴۰۰۰ افغانی پول نقد و جنس را برای پیشرفت مزید معارف‌شان امداد نموده است. امسال هشت شوونخی دهاتی پسران، یک شوونخی دهاتی دختران، چهار کورس اکابر، یک مرکز جمعیت که از طرف آمریت‌های پروژهٔ انکشاف دهات در یکه‌ولنگ و پنجاب افتتاح شده و هشت عمارت جدید برای استفادهٔ شاگردان شوونخی‌ها تحت ساحهٔ پروژه به کمک اهالی مناطق مذکور ساخته شده است.

در قسمت امور صحی مرستیال ولایت بامیان چنین گفت: از ابتدای سال تا حال ۸۳۸۶۶ مرد، زن و طفل در مرکز و اطراف بامیان برای حفظ ما تقدم از مرض چیچک، خالکوبی شده و ساختمان جذام‌خانه در اُلسوالی یکه‌ولنگ تعیین گردیده و هشتاد فیصد امور عمرانی شفاخانه جدید ملکی بامیان که هفتاد ماه قبل شروع شده بود، خاتمه یافته است. این شفاخانه که کار ساختمان آن از طرف مدیریت فواید عامهٔ بامیان شروع شده، سال آینده تکمیل و برای استفاده آماده خواهد شد.

وی افزود اهالی بامیان برای تطبیق نقشهٔ شهری بامیان آمادگی‌شان را اظهار نموده و انتظار می‌رود در سال آینده ساختمان این شهر که به‌نام شهر جدید بامیان مسمی خواهد شد، آغاز گردد.

اُلسوالی جدیدی در چوکات ولایت بامیان افتتاح شد

یک اُلسوالی جدید به‌نام اُلسوالی ورس در چوکات ولایت بامیان افتتاح شد. اُلسوالی پنجاب که از نظر اداری وسعت زیاد داشت، ایجاب می‌نمود که اُلسوالی به دو حصه تقسیم و واحدهای اداری جداگانه از آن تشکیل گردد. بدین منظور اُلسوالی جدید به میان آمده و قریهٔ ورس که دارای چهل‌وچهار قصبهٔ دیگر می‌باشد، مرکز اُلسوالی تعیین گردید.

اُلسوالی ورس در جنوب‌غرب مرکز ولایت بامیان واقع بوده و در حدود ۱۸۰۰۰ نفوس داشته و نود فیصد آن زارع می‌باشند.

شاغلی محمدکریم فروتن، مرستیال ولایت بامیان موقع افتتاح اُلسوالی راجع به اهمیت تقسیمات واحدهای اداری و نقش آن در حیات مردم توضیحات داده، ضمناً راجع به قانون انتخابات شورا توضیحات داد. شاغلی فروتن به اهالی و منورین قوم توصیه کرد تا اشخاص را به حیث وکیل در شورا انتخاب کنند که بتوانند از دردهای اجتماعی و آرزوهای ملی‌شان به خوبی نمایندگی کنند.

مقابلتاً چند تن از معارف ضمن ابراز شکران از مراحم ذات شاهانه و مساعی حکومت راجع به انتخاب وکیل واقعی آمادگی خود را وعده دادند. اهالی و معارف از تشکیل اُلسوالی جدید ورس اظهار خرسندی نموده، چهار جریب زمین را برای ساختمان عمارت اُلسوالی اعانه دادند و ساختمان آن را نیز داوطلب شده‌اند.

شوونخی متوسطهٔ پنجاب تهداب گذاری شد

بامیان (ب): سنگ تهداب عمارت شوونخی متوسطهٔ پسران مرکز اُلسوالی پنجاب توسط شاغلی محمدکریم فروتن، مرستیال ولایت بامیان گذاشته شد. این عمارت که در ساحهٔ شش جریب زمین به طور یک طبقه به همکاری اهالی آن‌جا ساخته می‌شود، در آن دوازده اتاق درسی، سه اتاق اداری، سالون کنفرانس، تحویل‌خانه و میدان ورزش در نظر گرفته شده است.

قبل از تهداب‌گذاری، مرستیال ولایت بامیان، ضمن بیانیه‌ای راجع به پلان‌های انکشافی دولت، نظریات بهی‌خواهانهٔ اعلی حضرت معظم همایونی و توجه حکومت شاغلی محمدهاشم میوندوال صدراعظم را که برای پیشرفت و ارتقای مملکت و آرامی مردم کشور دارند، به آن‌ها توضیح نموده گفت: حکومت برای پیش‌برد سویهٔ تعلیمی مردم هزاره‌جات پلان‌های نافع و سودمندی روی‌دست دارد که قسمتی از این پلان‌ها عملی شده و برخی آن در آینده قریبی تطبیق خواهد شد. شاغلی فروتن در پیشبرد پلان‌های انکشافی دولت همکاری مردم را مؤثر خواند.

بالمقابل شاغلی محمداکبر، وکیل اهالی اُلسوالی پنجاب در اُلسی‌جرگه به نمایندگی از اهالی ضمن اظهار سپاس‌گزاری از مراحم ذات شاهانه و مساعی حکومت از تشریف‌آوری اعلی‌حضرت معظم همایونی به منطقهٔ هزاره‌جات یادآوری کرده، قدوم ذات شاهانه را مبارک و نافع خواند و ضمناً هرگونه کمک و همکاری مادی و معنوی خود را در راه پیشرفت پلان‌های نافع دولت وعده داد.

مرستیال ولایت، پنج روز قبل به منظور ملاحظهٔ امور اداری، عمرانی و تدریسی شوونخی‌های پنجاب، ورس و یکه‌ولنگ به بامیان بازگشت. مرستیال ولایت ضمن بازدید راجع به احداث یک جادهٔ فرعی به طول سی کیلومتر و عرض چهارمتر بین اُلسوالی پنجاب و قریهٔ سلطان‌رباط با شاغلی محمدانور، مدیر فواید عامه نیز مذاکره کرده است.

یک مرکز تداوی جذام در یکه‌ولنگ تأسیس می‌شود، در مرکز و ولایات هر کس می‌تواند دواخانه باز کند[1]

در گزارش موسسهٔ صحی جهان و مطالعات موسسهٔ علمی که جدیداً راجع به مرض جذام به عمل آمدهٔ نظریات سابق نسبت به صورت سرایت و شیوع این مرض که فوق‌العاده خطرناک نشان داده شده بود، کم‌تر ساری بوده و قابل علاج می‌باشد و با مرکبات سلفون قابل تداوی است و ضرورت به تجرید ندارد.

مجلس تخنیکی وزارت صحیه تحت ریاست شاغلی دکتور عبدالقاهر وکیل، صدارت عظمی و وزیر صحیه انعقاد یافت، به اساس مفکوره‌های جدید متذکره فیصله کرد تا یک مرکز تداوی جزام در یکه‌ولنگ تأسیس گردد و به اسرع وقت قرار پیشنهاد موسسهٔ صحی جهان، ادویهٔ «دی‌دی‌اس» که مؤثرترین دوا برای جلوگیری این مرض است و مقدار زیاد این ادویه در دیپوی عمومی ادویه موجود است، برای مردم یکه‌ولنگ ارسال و طور مجانی توزیع گردد. هم‌چنان مجلس فیصله کرد که مجادله علیه جذام و جلوگیری از انتشار آن را مدیریت عمومی کنترل امراض ساری وزارت صحیه جداً مراقبت نماید.

نمایندهٔ موسسهٔ صحی جهان گزارش خویش را در اطراف مجادله علیه مرض جذام و نظریهٔ موسسهٔ صحی جهان را در این مورد به مجلس تخنیکی وزارت صحیه به غرض بحث و مذاکره ارائه نموده بود.

یک نفر مأمور وزارت صحیه گفت که در مجلس تخنیکی دیروز این هم تصویب شد که به غرض رفاهیت مردم در مرکز ولایات کشور هرکس می‌تواند مطابق به شرایط تأسیس ادویه‌فروشی که از طرف وزارت صحیه وضع شده است، دواخانه باز کند. مأمور مذکور تصریح کرد که دوافروشی‌های موجودهٔ مرکز و ولایات که در داخل منطقهٔ شاروالی‌ها می‌باشند، حق انتقال را به دیگر مناطق

---

۱. ۱۳۴۳.

ندارند و کسانی که می‌خواهند دواخانه باز بکنند از جوار ادویه‌فروشی‌های موجوده تا شعاع یک کیلومتری دواخانه‌های عصری باز کرده می‌توانند.

در یکه‌ولنگ از هر هزار نفر دو نفر مبتلا به جذام می‌باشند[1]

مراحل ابتدایی پروژهٔ مجادله علیه مرض جذام که سال گذشته از طرف مدیریت عمومی کنترل امراض ساری وزارت صحیه در ولایت بامیان شروع شده بود، خاتمه یافت.

دکتور سید مرتضی سیدی مدیر عمومی کنترل امراض‌ساری وزارت صحیه گفت: از گزارش هیأتی که به این وظیفه مأمور شده بود، بر می‌آید که مرکز این مرض اُلسوالی یکه‌ولنگ بوده و تعداد مریضان در آن منطقه در هر هزار نفر، دو نفر مشاهده شده است. وی گفت: فعلاً هشتاد نفر از اهالی اُلسوالی یکه‌ولنگ به این مرض مبتلا بوده که از طرف مدیریت صحیهٔ ولایت بامیان تحت کنترل و تداوی قرار داده شده‌اند.

دکتور سیدی گفت: وزارت صحیه از این رهگذر تشویش داشته و برای جلوگیری از انتشار مرض در افغانستان با موسسهٔ صحی جهان در تماس است تا تدابیر بهتری برای معالجهٔ مریضان آن منطقه به کمک آن موسسه اتخاذ گردد.

مرض جذام از امراض خطرناکی است که یک دورهٔ طولانی داشته و مریضان مصاب را به انواع معیوبیت‌ها می‌کشاند.

مذاکرهٔ راجع به انکشاف اقتصادی حصهٔ اول بهسود[2]

میدان‌شهر، ۲ قوس؛ شاغلی محمدباقی یوسف‌زی، کفیل والی وردک دیروز به اُلسوالی حصهٔ اول بهسود رفته، پس از ملاحظهٔ امور اداری آن اُلسوالی در محضر مأمورین و اهالی راجع به انکشاف اقتصادی منطقه مذاکره نمود.

وی توضیح کرد پلان دوم اقتصادی مملکت رو به اختتام است و دولت در صدد طرح پلان اقتصادی سوم می‌باشد. وی افزود دولت سعی می‌ورزد تا پلان‌های انکشافی که متضمن بلند رفتن سویهٔ زندگی مردم و ترقی افغانستان باشد، طرح نماید و وظیفهٔ مردم است تا در تطبیق پلان‌های دولت همکاری نموده، به اندازهٔ قدرت و توان مالی خود در آن سهم بگیرند. وی علاوه کرد صنعت گلیم‌بافی، برک‌بافی، نمد و شال هزاره‌گی از سالیان درازی‌اند که در منطقهٔ بهسود معمول و مروج

---

۱. ۱۳۴۳.

۲. «مذاکرهٔ راجع به انکشاف اقتصادی حصهٔ اول بهسود»، روزنامهٔ انیس، ۴ قوس، ۱۳۴۴.

بوده که استعداد اهالی را در این رشته تبارز می‌دهد. البته در راه انکشاف مزید آن در آینده‌قریب از طرف دولت بذل مساعی خواهد شد.

در اُلسوالی جاغوری آمریت پروژهٔ انکشاف دهات افتتاح شد [۱]

غزنی، در تاریخ ۲۰ قوس ۱۳۴۵ از طرف ریاست انکشاف دهات، آمریت پروژهٔ انکشاف دهات در اُلسوالی جاغوری افتتاح گردید و سید محمدکاظم آمر پروژه توسط سید محمدعلم محمدی اُلسوال جاغوری، به مأمورین و معارف و مردم ساحهٔ تحت پروژه معرفی گردید.

اُلسوال جاغوری هنگام افتتاح پروژه گفت: به ادارهٔ اعلی‌حضرت معظم همایونی و کوشش‌های حکومت شاغلی محمدهاشم میوندوال، برای بهبود زندگی مردم، پلان‌های انکشافی در ساحات مختلف تحت اجرا گرفته شده است که اکنون به اثر اقدام نیک حکومت از کمک این پروژه در ساحه‌های عرفانی، صحی، زراعتی و مال‌داری بیست‌وهشت قریه و شصت‌هزار نفر نفوس استفاده حاصل می‌کنند.

بعد از آن آمر پروژه مقصد و تاریخچهٔ پروژه را به حاضرین توضیحات داد. در مقابل یکی از معارف جاغوری شاغلی شیخ احمد به وکالت حاضرین از توجه حکومت دربارهٔ بهبود وضع زندگی مردم تشکر کرد و وعدهٔ هر نوع همکاری را برای پیشرفت پروژه داد.[۲]

شاغلی میوندوال گفت: «حکومت می‌کوشد برای رفع عقب‌مانی‌ها کار کند»

شاغلی محمدهاشم میوندوال، صدر اعظم و همراهان‌شان ساعت هشت‌وپنج دقیقهٔ دیشب بعد از یک مسافرت سه روزه در ولایت غزنی عازم کابل گردیدند.

شاغلی میوندوال در راه از بند سلطان واقع در سی‌وپنج کیلومتری شمال شهر غزنی دیدن نموده و دربارهٔ ترمیم بند به وزیر فواید عامه هدایت دادند. بند سلطان ظرفیت نهایی بیست میلیون متر مکعب آب را داشته و بیست هزار جریب زمین را آبیاری می‌کند. در تحت ساحهٔ این بند، امسال یک پارک تفریحی نیز احداث گردیده و در آن یک تعداد نهال‌های میوه‌دار متنوع و اشجار زینتی غرس گردیده است.

شاغلی صدر اعظم و همراهان‌شان ساعت ده دیشب به کابل مراجعت کردند. قرار خبر قبلی شاغلی محمدهاشم میوندوال صدر اعظم و همراهان‌شان ساعت دوازده‌ونیم ظهر دیروز پس از

۱. «در اُلسوالی جاغوری آمریت پروژهٔ انکشاف دهات افتتاح شد»، روزنامهٔ انیس، قوس، ۱۳۴۵.

۲. ترجمه از خبر پشتو.

شش ساعت طی مسافه از اُلسوالی مالستان به اُلسوالی ناور که ۱۵۴ کیلومتر از مالستان فاصله دارد، وارد گردیدند. شاغلی عبدالحسین مقصودی، وکیل ناور در اُلسی جرگه، شاغلی عبدالاحد اُلسوال، اهالی و مأمورین از شاغلی میوندوال و ذوات معیتی‌شان استقبال کردند.

ناور یکی از سردترین نقاط ولایت غزنی می‌باشد. اُلسوال ناور گفت در آن‌جا یک شوونخی دهاتی وجود دارد؛ اما مردم آن به پروژه‌های صحی، زراعتی و انکشاف دهات نیازمندی مبرمی دارند.

اهالی ناور و کوچی‌های مربوط آن به بیانیه‌هایی که ایراد نمودند، از مراحم اعلی‌حضرت معظم همایونی و توجه حکومت که در طرح و تطبیق پلان‌ها و پروژه‌های انکشافی که برای بهتر ساختن وضع حیاتی مردم افغانستان دارد، اظهار شکران نموده، همکاری‌های‌شان را در تطبیق این پروژه‌ها و ارزش‌های قانون اساسی که یک روح نوین در حیات اجتماعی و اقتصادی ملت افغانستان به وجود آورده است، ابراز داشتند.

شاغلی صدر اعظم در این موقع گفت: خوش‌وقتم که در این ملاقات سلام‌ها و تمنیات نیک اعلی‌حضرت معظم همایونی را که به رعایای شاهانه دارند، به شما می‌رسانم و از احساسات و علاقه‌مندی شما نسبت به شاه و وطن خرسندم.

شاغلی میوندوال اظهار نمودند حکومت می‌کوشد تا برای رفع عقب‌مانی‌های تمام نقاط مختلف مملکت، طبق یک پروگرام متوازن کار بکند؛ البته این پروگرام به تدریج از سویهٔ ولایات ابتدا آغاز و بعداً به سویهٔ اُلسوالی‌ها می‌رسد. شاغلی صدر اعظم هنگامی که مردم ناور مشکلات حیاتی‌شان را از ناحیهٔ زراعت، صحیه و معارف ابراز کردند، اظهار نمودند که حکومت افتتاح پروژهٔ انکشاف دهات را در این‌جا منظور می‌نماید تا این امر در بهبود وضع حیاتی ناور کمکی کرده بتواند.

شاغلی صدر اعظم به مردم کوچی ناور گفت: حکومت در نظر دارد برای مردم کوچی زمین تهیه کند تا بتوانید با سکونت در آن‌جا در بهبود حیات خودتان و اولادتان مفید و مؤثر ثابت شوید. شاغلی صدر اعظم گفت: ما به اساس یک وحدت، اتحاد و هماهنگی بیشتر می‌توانیم به مشکلات حیاتی خود غالب شویم.

شاغلی میوندوال اظهار نمود خیلی خوش‌وقت هستم که نمونه و نشانهٔ حس وحدت و یگانگی و برادری را بین اهالی کوچی و اهالی ناور که در پهلوی هم زندگی دارند، می‌بینم و در این صورت زمینهٔ عملی اخوت اجتماعی را که عبارت از وحدت، برادری و اتحاد می‌باشد، مشاهده می‌کنم.

اُلسوالی ناور که به طرف شمال‌شرق مرکز غزنی واقع شده است، به اساس یک گزارش

دارای ۲۳۴ قریه و ۶۲۷۵ خانه‌وار می‌باشد. تعداد نفوس آن را طور تخمین ۶۲۰۰۰ نفر تشکیل می‌دهد. راهی که مالستان را به ناور وصل می‌سازد، نسبتاً صعب‌العبور بوده، شاغلی صدر اعظم و همراهان‌شان دیروز در طول این سفر از کوتلی عبور نمودند که تقریباً ۲۸۰۰ متر ارتفاع داشت؛ به طور عادی یک موتر به سرعت سی کیلومتر فی ساعت می‌تواند در شش ساعت فاصله بین مالستان و ناور را بپیماید.

شاغلی صدر اعظم وقتی که بیانات کوچی‌ها و سایر مردم را نسبت به مشکلات و همکاری آن‌ها می‌شنیدند، اظهار کردند که در سابق یک عده کارگران غیرماهر از مردم ما برای کار به خارج می‌رفتند که اکنون بالای مسافرت آن‌ها قیودی در خارج وضع گردیده است. شاغلی صدر اعظم آن را توقع نمودند.

دفتر مالیهٔ اُلسوالی ناور گزارش داد که از جملهٔ ۷۳۵۸۶ جریب زمین در ناور ۷۱۵۸۸ جریب آن را چمن ۱۹۹۸ جریب دیگر را شوره‌زار تشکیل می‌دهد. مردم ناور اکثراً مال‌دار و زراعت پیشه‌اند؛ گندم، جو و شخل زراعت آن را تشکیل می‌دهد.

عمارت پلی‌کلینیک در یکه‌ولنگ تهداب‌گذاری شد[1]

بامیان، حکومت شاغلی محمدهاشم میوندوال صدر اعظم به ادارهٔ نیک اعلی‌حضرت معظم همایونی، به منظور بلند بردن سطح زندگی مردم هزاره‌جات و وقایهٔ صحت‌شان داخل فعالیت می‌باشند. این مطلب را شاغلی محمدکریم فروتن، مرستیال ولایت بامیان حین گذاشتن سنگ تهداب عمارت پلی‌کلینیک آمریت پروژهٔ انکشاف دهات یکه‌ولنگ در محضر اُلسوال، مأمورین، معارف و اهالی اُلسوالی یکه‌ولنگ اظهار نمود.

عمارت پلی‌کلینیک که در ساحهٔ چهار جریب زمین طور یک طبقه ساخته می‌شود؛ در آن اتاق‌های لابراتوار، دیپوی ادویه، اتاق کنفرانس‌های صحی، اداری، دیپوهای ادویهٔ حیوانی و زراعتی، ورکشاپ طبی و تحویل‌خانه می‌باشند.

مرستیال ولایت بامیان که صبح روز سیزدهٔ میزان به همین منظور به اُلسوالی یکه‌ولنگ رفته بود، از امور اداری و تدریسی آمریت پروژه و شوونخی اساسی پسران مرکزی آن اُلسوالی نیز دیدن نمود.

والی وردک در اطراف نظریات بهی‌خواهانهٔ حکومت توضیحات داد[2]

میدان‌شهر، شاغلی محمدابراهیم عباسی، والی وردک از امور مختلف اُلسوالی حصهٔ اول بهسود دیدن نمود. والی وردک در اجتماع مأمورین، معارف و اهالی از آرزوهای اعلی‌حضرت همایونی و نظریات بهی‌خواهانهٔ حکومت شاغلی محمدهاشم میوندوال، صدر اعظم به مردم توضیحات داد.

شاغلی عباسی توجه مردم حصهٔ اول بهسود را به بهتر ساختن شرایط زندگی‌شان من جملهٔ اصلاح وضع منازل و استفاده از راهنمایی‌های حکومت در این قسمت جلب نموده گفت: شرایط طبیعی در این منطقه طوری است که شش ماه سال نفوس بهسود به صورت کلی بی‌کار بوده و از

---

۱. «عمارت پلی‌کلینیک در یکه‌ولنگ تهداب‌گذاری شد »، روزنامهٔ انیس، ۱۸ میزان، ۱۳۴۵.

۲. «والی وردک در اطراف نظریات بهی‌خواهانهٔ حکومت توضیحات داد»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۲۲۰، ۱۳۴۵.

این لحاظ متقبل خسارهٔ بزرگ می‌شوند. وی توجه مردم را به توسعهٔ صنایع محلی و به کار انداختن نفوس در مدت بی‌کاری به کارهای اقتصادی جلب و متذکر شد که اگر مردم آن منطقه صنایع مختلف من‌جمله صنعت قالین‌بافی را در بهسود رواج بدهند، برای بلند بردن سطح زندگی‌شان بسی مؤثر واقع خواهد گردید.

والی وردک گفت: در صورت آماده بودن مردم بهسود، ولایت وردک برای‌شان تسهیلات فراهم خواهد کرد و از نظر فنی و اقتصادی کمک‌های مربوط جلب خواهد شد.

والی وردک در اطراف نظریات اصلاحی حکومت توضیحات داد[1]

میدان شهر، شاغلی محمدابراهیم عباسی، والی وردک در محضر مأمورین، معارف و اهالی مرکز بهسود گفت: اعلی‌حضرت معظم همایونی به منظور بلند بردن سطح زندگی مردم و رفاه عمومی آرزوهایی دارد. حکومت شاغلی محمدهاشم میوندوال، صدر اعظم برای برآوردن این آرزوها و تطبیق نظریات اصلاحی پلان‌های اقتصادی و تعمیم انکشاف متوازن اقتصادی در مملکت صرف مساعی می‌کند.

شاغلی عباسی گفت: در بهسود امکانات بسیاری برای انکشاف اقتصادی موجود است. توسعه و ترقی صنایع محلی مخصوصاً صنعت برک، شال‌بافی و بعضی صنایع کوچک دیگر و ترویج صنعت قالین‌بافی می‌تواند برای مردم کار پیدا کند. هم‌چنین استفاده از تولیدات حیوانی بهسود به شکل بهتر بنیهٔ اقتصادی این منطقه را تقویت می‌کند. وی مردم بهسود را تشویق کرد تا صنعت پنیرسازی را در بهسود به وجود آورند و مسکه تولید کنند. وی گفت: در این قسمت ولایت وردک مصروف مطالعه می‌باشد و امید است به همکاری مردم بهسود توفیق میسر آید.

بالمقابل سناتور محمدرضا کربلایی، سناتور ولایت وردک در مشرانوجرگه به نمایندگی مردم از الطاف ذات شاهانه و توجهات حکومت شاغلی میوندوال اظهار سپاس‌گزاری کرد و از آمادگی مردم بهسود برای پیشبرد نظریات اصلاحی و انکشافی حکومت اطمینان داد.

اهالی بهسود وعده دادند برای انکشاف صنایع محلی و ترویج صنعت قالین، شرکتی تأسیس نمایند[2]

شاغلی محمدابراهیم عباسی، والی وردک حین مذاکرهٔ روی موضوعات اجتماعی با مردم بهسود،

۱. «والی وردک در اطراف نظریات اصلاحی حکومت توضیحات داد»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۲۲۱، ۱۳۴۵.

۲. «اهالی بهسود وعده دادند برای انکشاف صنایع محلی و ترویج صنعت قالین، شرکتی تأسیس نمایند»، انیس، شمارهٔ ۲۲۱، ۱۳۴۵.

راجع به کاروان صحی سیار توضیحات داده و گفت: ولایت وردک نیز در صدد است تا وسایل طب عصری را در بهسود به وجود آورد. در این اجتماع که مردم بهسود مسائل و مشکلات خود را به والی وردک مطرح کرده بودند، برای رفع قسمتی از مشکلات مردم من جمله مسئلهٔ تقسیم آب، هیأت‌های مرکب از مأمورین اُلسوالی بهسود و نمایندگان مردم آن‌جا تعیین گردید.

در این اجتماع مردم تقاضا کردند که شش مکتب دهاتی در بهسود به مکتب اساسی تبدیل شود و مردم آمادگی خود را برای دادن زمین و ساختن تعمیر مکتب به مصرف خود متقبل شدند. هم‌چنان اهالی وعده کردند که به همکاری و راهنمایی حکومت یک‌ونیم میلیون افغانی را برای تأسیس یک شرکت جهت انکشاف صنایع محلی و ترویج صنعت قالین‌بافی و صنایع کوچک و تولیدات حیوانی به کار اندازند.

لغزش کوه، ۲۷ منزل را ویران ساخت[۱]

لغزش یک قسمت کوه در اُلسوالی پنجاب بیست‌وهفت منزل را در قریهٔ تگاب برگ، از بین برده است. این قسمت کوه از ارتفاع صد متر در ساحهٔ ۲۵۰ متر سرازیر شده و در اثر این واقعه خسارهٔ جانی عاید نگردیده است.

جگرن غلام‌حضرت، قوماندان امنیهٔ ولایت بامیان ضمن اظهار این مطلب گفت: «از این‌که سنگ‌ریزی کوه نیم ساعت دوام داشت، اهالی قریه از منازل‌شان خارج شدند، تا حال اطلاع از بین رفتن پنجاه رأس گاو، گوسفند و مرکب که متعلق به گلیت می‌باشد، رسیده است.» وی گفت: «یک هیأت از مقام ولایت بامیان جهت معلوم نمودن خساره به آن اُلسوالی اعزام شده است.»

قریهٔ تگاب برگ در بیست کیلومتری شمال اُلسوالی پنجاب واقع است؛ پیشهٔ مردم آن زراعت و مال‌داری می‌باشد.

پروژهٔ انکشاف دهات دایکندی افتتاح شد[۲]

کابل، پروژهٔ انکشاف دهات در دایکندی، از طرف محمداسماعیل راحل، مدیر عمومی نظارت و راهنمایی انکشاف دهات افتتاح شد. در محفلی که بدین مناسبت در مرکز اُلسوالی دایکندی دایره شده بود، اُلسوال، مأمورین، آمر پروژه، کارکنان آن، معززین و یک عده از مردم محلی اشتراک کرده بودند.

۱. «لغزش کوه، ۲۷ منزل را ویران ساخت»، روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۲۶۷، ۱۳۴۶.
۲. «پروژهٔ انکشاف دهات دایکندی افتتاح شد»، اصلاح، شمارهٔ ۳۲۶، ۱۳۴۶.

آقای راحل گفت: «حکومت برای آسایش مردم دهات و تأمین وسایل و خلاصی آنان از فقر و بی‌سوادی که در یک جامعه علل اصلی پسمانی شمار می‌روند، در پهلوی دیگر پلان‌های انکشافی، جمعیت انکشاف دهات را به میان آورده است. هدف از تأسیس این پروژه‌ها این است که مردم راهنمایی شوند تا برای خود و زندگی خود مفید باشند و با استفاده از راهنمایی‌های فنی و کمک‌های مادی حکومت در فرصت‌های لازم، زندگی و حالت عمومی خود را بهتر سازند و با بهتر ساختن زندگی خود زمینهٔ انکشاف اقتصادی و اجتماعی مملکت را مساعد گردانند.»

او علاوه کرد که این آرزو آن‌گاه برآورده می‌شود که مردم رضاکارانه و داوطلبانه کوشش‌های خود را با قدرت حکومت یک‌جا سازند و مشترکاً برای آبادی و ساختمان دهات و قریه‌جات کار کنند.

در پروژهٔ انشکاف دهات دایکندی که به هدایت اعلی‌حضرت معظم همایونی شروع به کار کرده است، پنجاه قریهٔ بزرگ که در آن‌ها ۹۸۷۹۶ نفر نفوس زندگی می‌کنند، شامل می‌باشند.[۱]

پروژهٔ انکشاف دهات بهسود افتتاح شد [۲]

میدان‌شهر، پروژهٔ انکشاف دهات مرکز اُلسوالی بهسود، در حالی‌که نمایندگان منطقه در اُلسی‌جرگه و مشرانوجرگه و مأمورین محلی و عده‌ای از معارف و مردم حاضر بودند، توسط محمدابراهیم عباسی، والی وردک افتتاح شد.

والی وردک ضمن بیانیه‌ای نقش مؤثر انکشاف دهات را در پیشرفت امور عرفانی، زراعتی، عمرانی، فلاحتی، صحی و صنایع محلی منطقه یادآوری کرد و همکاری مردم را با آن تقاضا نمود.

در مقابل سناتور محمدرضا کربلایی از کوشش‌های پی‌هم حکومت در راه ترقی سویهٔ زندگی مردم قدردانی نمود و پس از آن آمر پروژه، میر محمدعثمان نیز ضمن بیانیه‌ای خطوط و هدف‌های اساسی پروژه را ایضاح کرد.

پروژهٔ انکشاف دهات مرکز بهسود فعلاً با سرمایهٔ چهار لک افغانی شروع به کار کرده است.[۳]

جادهٔ جدید بین قریه‌های هوچی و سرخ‌آباد افتتاح شد [۴]

جادهٔ جدید بین قریه‌های هوچی و سرخ‌آباد اُلسوالی مرکز بهسود که به همکاری مردم آن‌جا ساخته

---

۱. ترجمه از خبر پشتو.

۲. «پروژهٔ انکشاف دهات بهسود افتتاح شد»، اصلاح، ۹ اسد، ۱۳۴۶.

۳. ترجمه از خبر پشتو.

۴. «جادهٔ جدید بین قریه‌های هوچی و سرخ‌آباد افتتاح شد»، روزنامهٔ اصلاح، ۱۳۴۶.

شده است، به روز هشت اسد توسط محمدابراهیم عباسی، والی وردک افتتاح گردید. در موقع افتتاح جاده، اُلسوال بهسود، مأمورین محلی، معارف و عده‌ای از مردم محل حاضر بودند و افتتاح جادهٔ جدید را برای انکشاف حیات مردم مفید خواندند.

جادهٔ مذکور که سی‌ودو کیلومتر طول و شش متر عرض دارد، هفت دره را به هم وصل می‌کند که در آن‌ها بیش از ۱۱۰۰۰ نفر زندگی می‌کنند.[۱]

اهالی دایکندی برای ترویج قالین در آن منطقه اظهار آمادگی کردند.[۲]

ترین‌کوت؛ اهالی اُلسوالی دایکندی ضمن ملاقاتی که با والی ارزگان نمودند، آمادگی‌شان را برای ترویج صنعت قالین‌بافی و توسعهٔ آن به حیث یکی از صنایع محلی و رشد اقتصاد ملی آن‌جا ابراز داشتند.

والی ارزگان همکاری آن ولایت را در ترویج و توسعهٔ صنعت قالین‌بافی و اعزام معلم قالین‌بافی به آن‌ها وعده داد. شاغلی عبدالملک لعل‌پور، والی ارزگان در چند روز گذشته از جریان امور اداری و عرفانی اُلسوالی دایکندی دیدن نمود.

والی ارزگان در اجتماع اهالی دایکندی سلام‌ها و تمنیات نیک اعلی‌حضرت معظم همایونی را به مردم آن‌جا رسانیده و در اطراف پروگرام‌ها و پروژه‌های عام‌المنفعه دولت که به ارادهٔ ذات شاهانه برای آرامی و سعادت قوم طرح گردیده، توضیحات مفصل داده و همکاری صمیمانهٔ مردم را در راه نیل به اهداف ملی و اجتماعی مطالبه کرد.

شاغلی محمداکبر شاه عالمی، وکیل دایکندی در اُلسی جرگه که حین بازدید والی ارزگان با وی همراه بود و شاغلی محمدانور یعقوبی، یک تن از اهالی آن‌جا از توجهات بهی‌خواهانه اعلی‌حضرت معظم همایونی و مساعی جمیلهٔ حکومت در راه انکشاف شئون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم با طرح و تطبیق پلان‌های سودمند اظهار شکران نموده و در زمینه، هرگونه همکاری‌شان را به ولایت ارزگان ابراز داشتند.

---

۱. ترجمه از خبر پشتو.

۲. «اهالی دایکندی برای ترویج قالین در آن منطقه اظهار آمادگی کردند»، روزنامهٔ انیس، ۱۷ میزان، ۱۳۴۷.

متوسطهٔ اُلسوالی پنجاب به لیسه ارتقا یافت[1]

بامیان، شوونخی متوسطهٔ مرکز اُلسوالی پنجاب به اساس پلان‌های انکشافی معارف، روز هفت ثور به لیسه ارتقا کرد. لیسهٔ اُلسوالی پنجاب که در سال ۱۳۲۵ به سویهٔ ابتدایی تأسیس شده بود، فعلاً در آن ۴۶۰ شاگرد مصروف تحصیل می‌باشند.

در محفلی که بدین مناسبت در عمارت آن لیسه دایر شده بود، پس از آن‌که شاغلی امان‌الله ذکی، اُلسوال پنجاب در اطراف سیر ارتقایی معارف توضیحات داد، شاغلی محمدعلی نرگس، سناتور ولایت بامیان در مشرانوجرگه طی بیانیه‌ای از تحولات عرفانی که به ارادهٔ نیک اعلی‌حضرت همایونی و مساعی حکومت در کشور به میان آمده، حسن استقبال نمود و ضمن ابراز سپاس‌گزاری از مراحم ذات شهریاری به نمایندگی مردم پنجاب هر نوع همکاری مادی و معنوی خود را در پیشبرد پروگرام‌های انکشافی حکومت، وعده داد.

در این محفل که عدهٔ کثیری از معارف و اولیای شاگردان شرکت ورزیده بودند، اهالی آن‌جا مصارف ساختمان یک الحاقیهٔ دوازده اتاقی را مطابق نقشهٔ وزارت معارف، داوطلبانه متقبل شدند.

شوونخی متوسطهٔ یکه‌ولنگ به لیسه ارتقا یافت[2]

بامیان هشت ثور، شوونخی متوسطهٔ ده‌سرخ اُلسوالی یکه‌ولنگ به اساس خط‌مشی حکومت از طرف مدیریت معارف ولایت بامیان به لیسه ارتقا یافت و شاگردان به صنف دهم آن شامل و شروع به درس نمودند.

در محفلی که بدین مناسبت در سالون عمارت آن لیسه ترتیب شده بود، شاغلی عبدالواحد پروانی، اُلسوال یکه‌ولنگ در اطراف تحولات عرفانی و نهضت‌های نوین توضیحات داد و از مراحم

۱. «متوسطهٔ اُلسوالی پنجاب به لیسه ارتقا یافت»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۳۴، ۱۳۴۹.
۲. «شوونخی متوسطهٔ یکه‌ولنگ به لیسه ارتقا یافت»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۳۵، ۱۳۴۹.

اعلی‌حضرت همایونی و مساعی حکومت راجع به انکشاف امور فرهنگی در مملکت، اظهار شکران و سپاس‌گزاری نمود.

در این محفل اهالی قریه ده‌سرخ دو جریب زمین را جهت ساختمان عمارت جدید لیسه به مدیریت معارف ولایت بامیان مساعدت نموده و ضمناً مصارف ساختمان آن را نیز مطابق نقشه وزارت معارف قبول‌دار شده‌اند.

در لیسه ده‌سرخ که در سال ۱۳۴۳ از اساسی به متوسطه و امسال به لیسه ارتقا یافته، فعلاً پنج‌صد شاگرد در آن تدریس می‌گردد.

ارتقای شوونخی اساسی به متوسطه[۱]

میدان شهر، شوونخی ابتدایی پسران قریهٔ فراخلم اُلسوالی بهسود به اساس پلان‌های معارف از طرف مدیریت معارف ولایت وردک به متوسطه ارتقا یافت و توسط شاغلی غلام‌نبی، اُلسوال آن‌جا افتتاح شد. این شوونخی که در سال سی‌وشش به سویهٔ دهاتی تأسیس گردیده و در سال چهل‌وشش به ابتدایی ارتقا یافته، فعلاً ۱۸۸ شاگرد در آن مصروف تحصیل می‌باشند.

شاغلی سید عارف پکتین، مدیر عمومی معارف ولایت وردک گفت: اهالی قریهٔ فراخلم مصارف ساختمان عمارت جدید شوونخی را مطابق نقشهٔ معارف داوطلبانه متقبل شده‌اند. شاغلی پکتین از این اقدام نیک اهالی آن‌جا اظهار خوشی نموده و معاونت‌های مزید مادی و معنوی‌شان را بیش از پیش تقاضا کرد.

در مراسم ارتقای شوونخی، مأمورین اُلسوالی، معارف و اولیای شاگردان نیز حاضر بودند.

وزیر فواید عامه منظور حکومت را در احداث جاده‌های جدید، استحکام زیربنای اقتصادی مملکت خواند[۲]

بامیان، انجینیر محمدیعقوب لعلی، وزیر فواید عامه، از جاده‌های کالو، یکه‌ولنگ و جادهٔ بین کوتل حاجیگک و مرکز ولایت بامیان بازدید نمود. وزیر فواید عامه در اجتماع معارف و اهالی بامیان، پلان‌های انکشافی و اصلاحی حکومت را که به تأسی از ارادهٔ بهی‌خواهانه ذات شهریاری، غرض رفاه و بلند بردن سطح زندگی مردم در سراسر کشور طرح و تحت تطبیق قرار دارد، توضیحات داد و

---

۱. «ارتقای شوونخی اساسی به متوسطه»، انیس، شمارهٔ ۴۴، ۱۳۴۹.

۲. «وزیر فواید عامه منظور حکومت را در احداث جاده‌های جدید، استحکام زیربنای اقتصادی مملکت خواند»، روزنامهٔ اصلاح، ۲۳ جوزا، ۱۳۴۹.

همکاری مردم را در پیشبرد آن مؤثر خواند.

وی گفت: یگانه آرزو و هدف حکومت از احداث جاده‌ها، استحکام زیربنای اقتصادی مملکت است؛ چنان‌چه حکومت با درک این موضوع طی سه پلان پنج ساله در احداث شاهراه و جاده‌ها در مناطق مختلف کشور توجه خاصی مبذول داشته است. وزیر فواید عامه به پروژه‌های جاده‌سازی در کشور اشاره نموده، ضمن توضیح اهمیت جادهٔ گردن دیوار که ولایت بامیان را از طریق ولایت میدان به هرات و چشت وصل می‌کند، اظهار امیدواری کرد تا با احداث جاده‌های جدید، مراکز اُلسوالی‌ها به ولایات و قراء و قصبات به اُلسوالی‌ها وصل گردیده، مشکلات منطقه‌ای مرفوع و نیازمندی‌های مردم بر آورده شود.

مقابلتاً والی بامیان و یک تن از معارف به نمایندگی مأمورین و مردم ضمن بیانیه‌هایی از مراحم اعلی‌حضرت معظم همایونی پادشاه محبوب، اظهار شکران و سپاس‌گزاری نموده و از مساعی حکومت در ارتقای کشور و آرامی مردم با قدردانی یاد کردند و ضمناً به وزیر فواید عامه پیشنهاد شد تا نقشهٔ شهری ولایت بامیان را که یکی از ولایات تاریخی کشور است، تکمیل و به دسترس آن ولایت بگذارد.

وزیر فواید عامه بعداً از آثار تاریخی بامیان دیدن کرده و ساعت ده‌ونیم قبل از ظهر از طریق کوتل حاجیگک رهسپار کابل گردید.

روز گندم در حالی که تعداد کثیری از دهاقین اُلسوالی پنجاب حاضر بودند، تجلیل شد[1]

بامیان، روز گندم دیروز طی مراسم خاصی در حالی که هیأت وزارت زراعت و آبیاری و عدهٔ کثیری از دهاقین پنجاب اجتماع نموده بودند، تجلیل شد.

در این مراسم شاغلی عبدالبصیر، مدیر عمومی ترویج وزارت زراعت و آبیاری طی بیانه‌ای اهمیت زراعت را در تقویهٔ اقتصاد ملی شرح داده و در اطراف بذر گندم‌های اصلاح شده، طریق استعمال کود و مواقع بذر آن به صورت فنی توضیحات داد. بعداً مدیر زراعت و آبیاری ولایت بامیان گفت: فعلاً چهل فیصد مزارع دهاقین را گندم اصلاح شده تشکیل می‌دهد که حاصل آن بیش از پنجاه فیصد نسبت به گندم‌های محلی بیشتر می‌باشد.

حاضرین متعاقباً از قطعات نمایشی تکثیری مدیریت زراعت و آبیاری در حالی که از طرف مأمورین ترویج، در مورد متودهای جدید زراعت توضیحات داده می‌شد، دیدن کردند.

۱. «روز گندم در حالی که تعداد کثیری از دهاقین اُلسوالی پنجاب حاضر بودند، تجلیل شد»، روزنامهٔ اصلاح، ۱۵ اسد، ۱۳۴۹.

سیل در ولایت بامیان دو نفر را هلاک و خسارات جانی و مالی دیگری وارد نموده است[۱]

بامیان، ب، هفت سنبله؛ در اثر باریدن باران‌های چهار روز قبلی در اُلسوالی ورس از دره‌های تخت و جوپلال آن اُلسوالی، سیل سرازیر و در اثر آن دو نفر هلاک، یک نفر مجروح و یک نفر دیگر مفقودالاثر می‌باشد. هم‌چنان در قریهٔ قوم بلخی دو خانه را با اثاثیهٔ آن سیل برده و زیاده از پنج‌صد سیر تخم‌ریز زمین زراعتی را در قراء قوم بستی الی تگاب غار که در مسیر سیل واقع بودند، از بین برده است.

یک منبع ولایت بامیان ضمن اظهار این مطلب گفت: در اثر این سیل، بیست کیلومتر از جادهٔ عمومی بین اُلسوالی ورس و پنجاب قسماً خساره‌مند و هفتاد پایه تلفون را سیل برده است که مخابرهٔ تلفونی و عبور و مرور عراده‌جات بین ورس و پنجاب معطل می‌باشد. منبع افزود عملهٔ اُلسوالی ورس و مدیر بست مخابرات ولایت کاپیسا به همکاری مردم جهت ترمیم جاده و اصلاح سیم‌های تلفون مرکز کار می‌باشند.

به منظور تثبیت خسارهٔ وارده از طرف مقام ولایت بامیان، هیأتی به شمول اُلسوال ورس تعیین و به مطالعات خویش شروع نموده است.

جادهٔ جدید الاحداث بین مرکز اُلسوالی حصهٔ اول بهسود و قریهٔ قول‌خویش افتتاح گردید[۲]

میدان‌شهر، جادهٔ جدید الاحداث بین مرکز اُلسوالی حصهٔ اول بهسود و قریهٔ قول‌خویش ولایت وردک، روز پنج‌شنبه طی مراسمی توسط شاغلی عبدالقادر قاخی والی آن‌جا افتتاح گردید.

این جاده که به طول سی‌وشش کیلومتر و عرض هفت متر به همکاری مشترک قوای کار وزارت فواید عامه و اهالی احداث گردیده، قرای کاه‌خانه، شینیه، سرخک، ارغستان (برغستان)، حصار و دهن حصار را به مرکز اُلسوالی حصهٔ اول بهسود و جادهٔ عمومی کابل که از طریق سرخ و پارسا در حصهٔ دهن حصار قبلاً احداث شده است، وصل می‌سازد. این جاده دو ثلث فاصله بین کابل و قول‌خویش را که قبلًا از طریق سرخ و پارسا و چهاردهی غوربند طی می‌شد، از طریق حصهٔ اول بهسود و میدان نزدیک ساخته است.

والی وردک هنگام افتتاح جاده اظهار داشت: جای مسرت است که در عصر فرخنده اعلی حضرت معظم همایونی پادشاه ترقی‌خواه ما به سلسلهٔ تطبیق پروژه‌های انکشافی که متضمن رفاه و آسایش

۱. «سیل در ولایت بامیان دو نفر را هلاک و خسارات جانی و مالی دیگری وارد نموده است»، اصلاح، شمارهٔ ۳۱، ۱۳۴۹.

۲. «جادهٔ جدید الاحداث بین مرکز اُلسوالی حصهٔ اول بهسود و قریهٔ قول‌خویش افتتاح گردید»، اصلاح، شمارهٔ ۱۶۹، ۱۳۴۹.

مردم است، امروز جادهٔ جدید الاحداث قول‌خویش را که در حیات اقتصادی و اجتماعی مردم قریه‌های مسیر جاده، نقش ارزنده دارد، افتتاح می‌نمایم. والی وردک سهم مردم را در احداث جاده ستوده و همکاری مزیدشان را در تطبیق هم‌چو پروگرام‌های عام‌المنفعه خواستار شد و ترقی و تعالی مزید کشور را آرزو نمود.

هم‌چنان شاغلی حاجی سلیمان، وکیل حصهٔ اول بهسود در اُلسی جرگه ضمن بیانیه‌ای از الطاف و مراحم اعلی‌حضرت معظم همایونی اظهار شکران نموده و تمنیات نیک ذات شاهانه را به موکلینش که در مراسم افتتاح جاده گرد آمده بودند، ابلاغ کرد. وکیل حاجی سلیمان مساعی حکومت را در تطبیق پروگرام‌های انکشافی جهت رفاه و آسایش مردم را ستوده، موفقیت مزید آن را آرزو کرد.

در ختم مراسم افتتاح جاده، حضار طول عمر پادشاه محبوب و موفقیت‌های مزید حکومت را از خداوند بزرگ استدعا کردند.[1]

در عراق پنج‌هزار افغان زندگی می‌کنند[2]

... وی مردی لاغر و کوچک اندام است؛ کم سخن می‌زند و جمله‌هایش کوتاه و فشرده است. پرسیدمش چه‌طور شد که پای‌شان به سرزمین عراق رسید؟

به نقطهٔ مبهمی خیره شد؛ این طور به نظر می‌آمد که گذشته‌های خیلی دوری را می‌کوشد به خاطر آورد و گفت: در حدود سی سال پیش با خانواده‌ام برای زیارت مزارات و اماکن مقدس به عراق رفتم. آن سال‌ها چندان درست به خاطرم نیست، برای این‌که من خیلی خردسال بودم، خانواده‌ام به کشور خودمان برنگشت و ما همان‌جا ماندیم.

پرسیدم در حال حاضر شغل‌تان چیست؟ جواب داد: فعلاً مترجم سفارت افغانی هستم. پیش از این سال‌ها به حیث روزنامه‌نگار در روزنامه‌های گوناگون عراق کار می‌کردم. مدتی در روزنامه النور کار کردم، بعد در الاخبار و الاحرار به کار پرداختم، اکنون خوش‌حالم که در سفارت افغانی مشغول خدمتم.

۱. قل‌خویش یک بخش قابل توجه حصهٔ اول بهسود است که دارای تقریباً ده قریهٔ مهم می‌باشد و نفوس آن قرار نوشتهٔ قاموس جغرافیایی افغانستان، پنج‌هزار خانواده است که اگر حد اوسط تعداد افراد هر خانواده پنج نفر حساب شود، بیست‌وپنج هزار نفر می‌شود؛ چون قل‌خویش به کابل نزدیک است، بیش از پنجاه فیصد مردم آن در کابل به کار و مشاغل مختلف مشغول‌اند و دارای خانه و حویلی می‌باشند. فاصلهٔ قل‌خویش و کابل حدود صد کیلومتر است. مفکورهٔ احداث جادهٔ قل‌خویش از بسیار قبل وجود داشت و هر حاکم و حکمرانی خط مسیر آن را به نظر خود طرح می‌کرد. آخرین خط اندازی این راه توسط محمدرضا صورت گرفت (۱۳۴۹) و بعداً مجدداً توسط انجنیر سلطان‌حسین بعضی از نقاط آن تغییر داده شد که در این موقع نگارنده نیز همراه وی بود. کار جاده توسط خود مردم صورت گرفت و دو بلدوزر از طرف وزارت فوایدعامه نیز همکاری می‌کردند. کاتب

۲. «در عراق پنج‌هزار افغان زندگی می‌کنند»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۱۶۹، ۱۳۴۹.

... پرسیدم نظر شما دربارهٔ مطبوعات افغانی چیست؟ آقای طاهر نسیم جواب داد: افغان‌های مقیم عراق به کشورشان سخت علاقه‌مند هستند و می‌کوشند نشریه‌های افغانی را به دست آورند و مطالعه کنند؛ اما بدبختانه مواد خیلی کم به دسترس دارند. در حال حاضر ما از سفارت افغانی در بغداد تنها روزنامه‌های کاروان و انیس را به دست آورده می‌توانیم. چون افغان‌های مقیم عراق غالباً قدرت اشتراک ندارند. امیدوارم حکومت راهی را جست‌وجو کند تا ما بتوانیم از نشریه‌های افغانی بیشتر استفاده کنیم. به هر حال آن‌چه دربارهٔ مطبوعات افغانی می‌توانم بگویم آن است که مخصوصاً در این اواخر انکشاف کرده است.

... پرسیدم تعداد افغان‌های مقیم عراق چه‌قدر است؟

– در حدود پنج‌هزار افغان در عراق زندگی می‌کنند؛ این افغان‌ها به افغان بودن‌شان افتخار دارند و میان خود به زبان دری گفت‌وگو می‌کنند.

– حالا که به افغانستان آمده‌اید، کشورتان را چگونه یافتید؟

– من با علاقه به افغانستان آمدم، خوش هستم می‌بینم که مردم عنعنات‌شان را حفظ کرده‌اند. همان‌طوری که انتظار داشتم مردم را جدی، زحمت‌کش یافتم، فکر می‌کنم پیروزی‌های بیشتری در انتظار مردم است.

– نمی‌خواهید در افغانستان بمانید؟

ناگهان طاهر نسیم به گریه در آمد؛ عینک‌های سفیدش را کشید و مدتی در سکوت اشک ریخت، بعد در میان همان گریه گفت: چرا نه، چرا نه. می‌خواهم باقی عمرم را در افغانستان بگذرانم؛ حالا هم مقداری خاک کشور را برداشته با خودم می‌برم، این یادگار مقدسی است.

افغانان مقیم عراق[1]

... استاد خلیلی در مورد افغانان مقیم عراق اظهار نمود که در حدود ده‌هزار افغان در ظرف هشتاد سال به غرض زیارت عتبات مقدسه و تجارت از افغانستان به بغداد، کاظمین، نجف و کوفه مسافرت نموده و در آن‌جا اختیار اقامت کرده‌اند.

وی افزود که دولت عراق مخصوصاً در این اواخر سعی فراوان کرده است آن‌ها را با حفظ هویت افغانی‌شان مجاز قرار دهد که از منابع دینی، علمی و اقتصادی عراق به سهولت استفاده نمایند.

سفیر کبیر افغانی گفت: شمار محصلین افغانی که به طور آزاد در مدارس دینی در عراق مشغول

۱. از مصاحبهٔ استاد خلیل‌الله خلیلی سفیر افغانستان در عراق با روزنامه‌نگار روزنامهٔ اصلاح و انیس، تحت عنوان «افغانان مقیم عراق»، ۲۳ سرطان، ۱۳۵۲.

تحصیل‌اند، از دوازده هزار متعلم متجاوز است. شاگردانی که در این اواخر به موسسات رسمی در عراق رفته‌اند به بیست‌وپنج نفر بالغ می‌گردند.

ساحهٔ بند امیر به حیث پارک ملی اعلام شد[1]

کابل ۲۲ عقرب، حکومت ساحهٔ بند امیر را که از نگاه توریزم دارای اهمیت خاص می‌باشد، به حیث پارک ملی اعلام کرد.

یک منبع ریاست هوایی ملکی و توریزم گفت: به مقصد حفظ زیبایی طبیعی منطقهٔ بند امیر و به منظور تطبیق پروژه‌های توریستی، ساحه بین ۶۷٫۰۵ و ۷۶٫۲ طول‌البلد و ۳۴٫۴۵ و ۳۴٫۵۵ عرض‌البلد منطقهٔ مذکور به حیث پارک ملی قبول شده و بدون اجازه در این ساحه به احدی اجازهٔ آبادی داده نمی‌شود.

بند امیر که در هفتادوپنج کیلومتری بامیان موقعیت دارد، یکی از نقاط خیلی زیبا و توریستی کشور به شمار می‌رود و سالانه در حدود بیش از ده‌هزار سیاح از آن دیدن می‌نمایند.

صنعت قالین شیخ‌علی[2]

اضافه از هفت‌صد متر مربع قالین طی شش ماه گذشته در علاقه‌داری شیخ‌علی اُلسوالی سرخ و پارسا تولید و عرضه گردیده است.

یک منبع علاقه‌داری شیخ‌علی آن اُلسوالی گفت: صنعت قالین‌بافی که از سال گذشته در قریهٔ جنگلک آن علاقه‌داری رایج گردیده است، بیش از ۱۸۰ نفر در شصت کارگاه قالین‌بافی در آن‌جا مصروف کار می‌باشند.

منبع اضافه کرد قالین‌بافان آن قریه، تار قالین طرف ضرورت خود را از خود محل تهیه می‌نمایند. منبع متذکر شد در صورتی که از نگاه رنگ و دیزاین، قالین‌بافان قریهٔ متذکره راهنمایی شوند، قالین تولیدی آن‌ها مانند قالین‌های آقچه بافته خواهد شد.

تولید دوهزار و هشت‌صد تخته گلیم[3]

این تعداد گلیم در ظرف پنج ماه سال ۱۳۵۶ (حمل- اسد) در دستگاه‌های محلی علاقه‌داری

---

۱. «ساحهٔ بند امیر به حیث پارک ملی اعلام شد»، انیس، شمارهٔ ۱۰۳، ۱۳۵۲.

۲. «صنعت قالین شیخ‌علی»، انیس، شمارهٔ ۱۵۳، ۱۳۵۶.

۳. «تولید دوهزار و هشت‌صد تخته گلیم»، انیس، شمارهٔ ۱۴۰، ۱۳۵۶.

شیخ‌علی توسط زنان آن منطقه بافته شده است.

در این منطقه برای بافتن گلیم دلچسبی زیاد موجود است و گلیم‌های آن در داخل و خارج بازار دارد.

۳۸۶۰ نفر از مردم بامیان به خانه‌های خود بازگشتند[1]

کابل ۲۴ دلو؛ مردم نجیب و زحمت‌کش ما با اعتماد کامل به صداقت دولت انقلابی‌شان روزبه‌روز بیشتر احساس امنیت و مصئونیت می‌کنند و با شناختن چهرهٔ سیاه دشمنان خویش باور دارند که دیگر برای ابد، گلیم ظلم و ستم از کشور ما برچیده شده به خانه و کاشانهٔ خود بر می‌گردند.

اطلاعات واصله حاکی است که سیل هم‌وطنان شریف ما که از ظلم و ستم امین و باند آدم‌کش وی به کوه‌ها فرار کرده بودند، سلاح خود را به زمین می‌گذارند، به خانه‌های خود بر می‌گردند و به زندگی شریفانه و صلح‌آمیز می‌پردازند.

بر اساس اطلاع واصله از ولایت بامیان هفتهٔ گذشته ۳۸۶۰ نفر از سرکرده‌ها و مردم شریف قریه‌های مختلف اُلسوالی‌های آن ولایت که از دست ظلم و بیدادگری امین و باند ستمگارش خانه‌های خود را ترک و به کوه‌ها فرار کرده بودند، سلاح خود را به زمین گذاشته و به خانه‌های خود بازگشتند.

در اطلاع علاوه گردید که سرکرده‌های اشخاص متذکره به مقر ولایت بامیان آمده و طی صحبت با والی بامیان گفتند به تأسی از بیانیهٔ ملی و تاریخی ببرک کارمل منشی عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، رئیس شورای انقلابی و صدر اعظم و با درک ماهیت اصلی مرحلهٔ نوین تکاملی انقلاب شکوه‌مند ثور، امروز با اطمینان خاطر و احساس عشق به میهن عزیز به منازل خویش بازگشتیم و به این وسیله همبستگی خود را با دولت انقلابی خویش اعلام می‌کنیم.

در مقابل والی بامیان از احساسات وطن‌پرستانهٔ آن‌ها تمجید نموده و ضمن اشاره به بیانیهٔ ملی و تاریخی ۶ جدی ببرک کارمل گفت: دولت انقلابی ما در حدود امکانات در تأمین شرایط جبران خسارات مادی و معنوی تمام هم‌وطنانی که از ظلم و ستم امید جلاد خساره‌مند شده‌اند، جد و جهد خواهد ورزید. دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان به وعده‌های خود صادق است و از

---

۱. «۳۸۶۰ نفر از مردم بامیان به خانه‌های خود بازگشتند»، انیس، شمارهٔ ۲۵۱، ۱۳۵۸.

هرگونه کمک برای بازگشت مصئون هم‌وطنان به خانه‌های‌شان دریغ نمی‌کند.

در اطلاع واصله از بامیان اضافه گردیده است که سرکرده‌ها و مردم شریف بامیان از قریه‌های اُلسوالی‌های آتی ولایت بامیان به خانه‌های‌شان بازگشتند. از قریهٔ خسکک حیدره هشت‌صد نفر، قریهٔ شیدان ۵۲۰ نفر، برکلیج شیبر ۱۳۵۰ نفر، از قریهٔ شینل ۱۰۵۰ نفر، اُلسوالی ورس هشتاد نفر و از اُلسوالی پنجاب شصت نفر به خانه‌های‌شان بازگشتند.

جوانان ولایت بامیان در عرصهٔ کار و مبارزه[1]

توجه مؤثر و همه‌جانبه به نسل جوان، این قشر پرتحرک و بالنده یکی از وظایف حتمی و دایمی دولت‌های مترقی را تشکیل می‌دهد. حزب ما از همان آوان هسته‌گذاری سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان به مثابه سازمان تشکیل‌دهنده و سمت‌دهندهٔ جوانان کشور اعم از پسران و دختران جوان توجه عمیق مبذول داشته است، به خصوص بعد از مرحلهٔ تکاملی انقلاب، پیوندهای حزب ما به مثابه رهبر و سازماندهٔ سیاسی سازمان‌های اجتماعی کشور، تعمیق و تحکیم بیشتر حاصل نموده است.

تشکیل و بسیج جوانان انقلابی در کمیته‌ها و سازمان‌های سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان در ولایات، شهرها، قصبات اُلسوالی‌ها، قریه‌جات و علاقه‌داری‌ها در دوردست‌ترین نقاط کشور در امر دفاع از دستاوردهای انقلاب، در امر عملی‌ساختن پلان‌های حزبی و دولتی گواه بر این ادعای ما است. کمیته‌های ولایتی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان در پهلوی کمیته‌های حزبی ولایات کشور از حیث یار و مددگار صادق رفقای حزبی در ولایات در تقویت صفوف رزمندهٔ حزب دموکراتیک خلق افغانستان، به مثابهٔ ذخیرهٔ مطمئن و نیروی پرتوان حزب ما و همکاری و همیاری حزبی و دولتی عمده و برجسته است.

سازمان دموکراتیک جوانان ولایت بامیان نیز در پهلوی کمیتهٔ حزبی در امر همکاری مشترک تحت رهبری کمیتهٔ ولایتی حزبی ولایت بامیان طی سال ۱۳۵۹ تشکیل گردید و صفوف رزمندگان آن، روز تا روز تقویت می‌یابد. مبارزات صنفی و جاری سازمان دموکراتیک جوانان ولایت بامیان در بخش‌های مختلفه و کمیسیون‌های کمیتهٔ ولایتی و سازمان‌های اولیه در پنج سازمان اولیهٔ لیسهٔ نسوان ولایت، کندک اوپراتیفی، قوماندانی ثارندوی، گروه مفرزهٔ ضربتی و تبلیغاتی و لیسهٔ ذکور آن‌جا صورت می‌گیرد.

---

۱. کویر، «جوانان ولایت بامیان در عرصهٔ کار و مبارزه»، حقیقت انقلاب ثور، شمارهٔ ۷۳، ۱۳۶۱.

به غرض آموزش سیستماتیک و پلانیزه شدن فعالیت‌های جاری جوانان این ولایت، هیأت رهبری سازمان‌های اولیهٔ فعالیت پردامنه و وسیع را در بین جوانان وطن‌پرست سازمان‌دهی نموده طی سال‌های ۶۰-۱۳۵۹ بیشتر از صدها تن از جوانان واجد شرایط پذیرش عضویت سازمان دموکراتیک جوانان، به این سازمان‌ها جذب گردیده‌اند.

بریگادهای نظم اجتماعی این ولایت بر علاوه کارهای روزمره و روتین مربوط تأمین امنیت ولایت در پهلوی دیگر رزمندگان دلیر دفاع از انقلاب، به فراگیری آموزش انقلابی مصروفند و این نوباوگان انقلاب به غرض رساندن حقیقت انقلاب ثور در گوش هم‌وطنان به قریه‌جات دوردست ولایت رفته نه تنها به تبلیغات وسیع به نفع توده‌های زحمت‌کش دست می‌زنند؛ بلکه در کارهای داوطلبانه و سازنده به نفع مردم قراء و قصبات هم‌کار خوبند.

به غرض تشدید کار سیاسی و ایدیولوژیک بنا بر رهنمودهای پلینوم نهم کمیتهٔ مرکزی ح. د. خ. ا. و پلینوم پنجم س. د. ج. ا. و سازماندهی کورس‌های تئوریک، کورس‌های سوادآموزی برای مردم و تنظیم جراید دیواری، فراگیری آموزش خودی، گشایش اتاق‌های تنویر سیاسی و اتاق‌های دوستی، تدویر میتینگ‌ها و محافل تحت عنوان روشنگری سیاسی دختران و زنان جوان و کار با دختران جوان در ارتباط کسب و فراگیری آموزش سیاسی، سهم‌گیری فعالانه خود را انجام داده‌اند.

شرکت گروه‌های هنری کمیتهٔ ولایتی سازمان دموکراتیک جوانان ولایت بامیان در تدویر محافل و میتینگ‌ها در قطعات و جزء تام‌های اردو و قوای ثارندوی و سازمان‌های حزبی و جوانان، یکی از نقاط عمدهٔ کارهای هنری و آموزشی این سازمان را تشکیل می‌دهد.

سازمان پیشاهنگان ولایت بامیان، تحت رهبری سازمان دموکراتیک جوانان این ولایت در همکاری نزدیک با سازمان جوانان قرار داشته است، طی ربع دوم سال، پیشاهنگان آن در جلب و جذب این نونهالان ازدیاد قابل ملاحظه یافته است.

شورای پیشاهنگی ولایت بامیان در پهلوی دیگر کمیسیون‌های آن به تأسی از رهنمودهای سازمان پیشاهنگان افغانستان، کار و فعالیت می‌نمایند. با وجود آن‌که از تأسیس و پایه‌گذاری سازمان دموکراتیک جوانان در ولایت بامیان مدت کمی می‌گذرد؛ ولی باوجود آن هم با امیدواری تمام در بخش‌های مختلفه فعالیت‌های وسیع سازمان گردیده و به مبارزات‌شان ادامه می‌دهند.

سواد چند عریضه

به حضور ع. ع. محترم حاکم صاحب اعلی غزنی عرض می‌شود.[1]

عالی قدرا! چندی قبل مردم جوری، خیل کوچی به حکومت عارض شدند که مردم قریهٔ زردارگین میله‌جای ما را تصرف نموده و تحت زراعت قرار داده‌اند. در اثر عریضهٔ مذکور حکومت ناور هیأت را مقرر کرد تا موضوع را تحقیق نموده، نتیجه را به حکومت بسپارد. هیأت منتخب که برای تحقیق و غور قضیه تعیین شده بود، بدون این‌که در زمینه غور و تحقیق نماید، نظریاتی از جانب خود مبنی بر حقیقت بودن عریضهٔ کوچی‌ها و تجاوز اهالی قریهٔ زردارگین به حقوق آن‌ها، نوشته و تذکره‌های یک عده از مردم بی‌اطلاع و بی‌خبر از موضوع را به عناوین مختلف جمع‌آوری نموده، اسامی نفرات و نمرات تذکره‌ها را از طرف خود در اوراق تحقیق درج کرده و قضیه را به صورت معکوس و غیرعادلانه و بدون سنجش و غور به طرف‌داری کوچی‌ها و به ضرر ما اهالی قریهٔ زردارگین نشان داده‌اند و بعد اوراق مذکور از طرف حکومت ناور به حکومت اعلی فرستاده شده و در آن‌جا از طرف عالی‌قدر حاکم اعلی به مجلس مشوره راجع گردیده است تا مجلس مشوره در آن باره نظر بدهد.

چون تحقیقات مذکور اساساً یک طرفه نوشته شده و حقایق از نظرها پوشیده مانده بود، از اعضای محترم مجلس مشوره هم در حقیقتِ قضیه وارد نگردیده، همان نظریهٔ هیأت را مستند به حساب آورده و ما اهالی قریهٔ زرد ارگین را متجاوز دانسته‌اند و ما مردم بیچاره را که قادر به پیدا کردن نان روزمرهٔ خود و عایلهٔ خود نیستیم، مبلغ صدهزار افغانی جریمه نموده و علاوتاً زمین موروثی و آبایی ما را که بیش از صد سال است نسل‌به‌نسل به دست ما می‌باشد، میله‌جای کوچی‌ها ساخته‌اند.

ما اهالی قریه زردارگین در حالی که به نظریهٔ یک‌جانبهٔ این هیأت و فیصلهٔ مجلس مشوره قطعاً قناعت نداریم، به عرض می‌رسانیم که این منطقه از چند نسل به این طرف به ما تعلق داشته و چراگاه

---

۱. نقل عریضهٔ اهالی ناور به حاکم اعلی غزنی در جوزای ۱۳۳۹.

مواشی و للمی‌کاری ما بوده است و در هیچ موقع و زمانی میله‌جای کوچی‌ها نبوده و کدام فیصله و سندی در این مورد وجود ندارد و برای اثبات حقانیت ما اسناد و مدارک عرضی و شرعی متعددی بین اهالی موجود است که یکی از آن‌ها تقسیم خط شرعی شمارهٔ ۴۴۲، ۲ سرطان ۱۳۱۶ محکمهٔ شرعیهٔ بهسود می‌باشد که حدود مذکور در اثر تقسیم خط متذکره بین خود اهالی حدبخش گردیده است و هم‌چنین موقعی که هیأتی برای تعیین میله‌جای کوچی‌ها معین شده بود و محل میله‌جای را تحت نقشه قرار دادند، قطعاً منطقهٔ زردارگین شامل آن نبوده است و این حقیقت را شخص حاکم صاحب اعلی که خودشان در رأس هیأت بودند، به خوبی می‌دانند و هم‌چنین در نقشهٔ مذکور اگر کسی آن را ملاحظه کند، این مسئله به خوبی واضح شده می‌تواند.

حالا که از طرف حکومت محلی برای تحصیل یک لک افغانی جریمه به خانه‌های ما، محصل مقرر شده است و هر روز بر فشار و تحکم آن‌ها افزوده می‌شود و می‌خواهند از ما سیه‌روزها که توانایی پرداخت یک پول را هم نداریم، بدون کدام موجب و نظر به یک فیصلهٔ خالی از حقیقت یک لک افغانی حصول کنند و علاوه‌براین، محصلان مذکور بنا به امر حاکم تقاضا دارند که هر شب و روز برای‌شان گوشت گوسفند و مرغ تهیه شود و پول تهیه شود و پول محصلی‌شان فوق‌العاده باشد و در غیر آن زیر شکنجه و فشار قرار خواهند گرفت و همین طور هم شده است.

اکنون عرض بیچارگی و اتلاف حقوق خود را به حضور عالی‌قدر حاکم صاحب اعلی رسانیدیم و آرزو داریم تا زمینه را مورد تحقیق و غور قرار داده و قضیه را برای خود روشن سازند و روادار نشوند که یک عدهٔ مردم ناتوان در اثر اشتباه یا عدم تعمق و یا احیاناً غرض سوء یک هیأت و نظریهٔ یک‌جانبه آن‌ها تباه و دربه‌در شوند.

ما آرزو داریم که حضور حاکم صاحب اعلی یک هیأت حق‌بین و بی‌طرف را معین فرمایند تا موضوع را به صورت اساسی تحقیق نموده و نقشهٔ تقسیمات میله‌جای را که قبلاً ترتیب شده است، ملاحظه فرمایند و حقیقت مسئله را عادلانه آشکار سازند و اگر هیأت منتخبه با دلایل مقنع و مستند که مورد قناعت ما باشد، ثابت توانست که این منطقه میله‌جای کوچی‌ها است و ما به آن تجاوز کرده‌ایم، در آن صورت تمام مسئولیت و جزایی را که حکومت تعیین نماید، قبول داریم و اگر این طور ثابت شد که این ادعای کوچی‌ها غلط بوده و منطقهٔ مذکور به ما تعلق دارد به عارضان کوچی و هیأت جزا داده شود.

با احترام

محل مهر و امضای یک عده‌ای از اهالی قریهٔ زردارگین ناور.

عرض اهالی شهرستان[1]

به مقام محترم ریاست شورای ملی!

از تاریخی که عبدالغفور به حیث حاکم منصوب و مقرر گردیده است تا امروز که تقریباً مدت دو سال می‌شود، تمام مردم شهرستان را تحت فشار و تعدی قرار داده و آرامش زندگی مردم را به کلی سلب نموده است. این حاکم بی‌انصاف به جزئی‌ترین مسائل که نظیر آن همه روزه و در همه جای این ملک روی می‌دهد، به‌اندازه‌ای مردم را زیر شکنجه قرار می‌دهد و عذاب می‌کند که حدی برای آن تصور نمی‌شود. اگر احیاناً دعوایی بین دو نفر بر سر موضوعی واقع شود، آن‌گاه حاکم بهانه‌جو بدون این‌که قانون، وجدان، وظیفه و حقیقت را در نظر گرفته از روی حقانیت فیصله‌ای به عمل بیاورد و متجاوز را به جزا برساند و یا دعوای آنان را به محکمه محول سازد، هر دو طرف را قبل از تحقیق و اثبات گناه زیر شکنجه و چوب قرار داده و حبس می‌کند و از هر دو جانب طالب پول می‌شود و اگر یکی از طرفین برایش پول ندهد و یا نتواند بدهد، در آن صورت آن بیچاره را مجرم می‌شمارد، اگرچه طرف مقابل او مجرم بوده و به این بیچاره تعرض کرده باشد. هم‌چنین در هریک از مسائل خرد و بزرگ دیگر از قوانین موضوعهٔ مملکت قطعاً کار نگرفته به خودرایی و خودسری مرتکب حق‌تلفی‌ها، تعدی‌ها و تجاوزات پی‌درپی می‌گردد؛ حقوق و حیثیت مرد در نزد او به پشیزی ارزش ندارد.

در این مدت تقریباً دو سال که این حاکم متجاوز و رشوت‌خوار و از خدا بی‌خبر به شهرستان آمده است، مردم این منطقه روی آرامش و امنیت را ندیده‌اند و از دست رشوه‌خواری او و بهانه‌گیری‌های بی‌معنایش هیچ کسی در امان نیست و هیچ فردی خود را مصئون نمی‌داند و اطمینان ندارد که

---

۱. این عریضه برای مردم شهرستان هزاره‌جات نوشته شده است که از دست بیداد و رشوه‌خواری‌های عبدالغفور حاکم آن‌جا به جان آمده بودند و علت این‌که چرا به عنوان شورای ملی عرض شده این است که قبل از این عرایضی به ولایت کابل و وزارت داخله در این زمینه نموده بودند؛ ولی آن عرایض به جایی نرسید و حاکم در اعمال خود جری‌تر شد. نمی‌دانم ریاست شورا به این عریضه ترتیب اثر داده یا این‌که مانند هزاران عریضهٔ دیگر آن را در دوسیهٔ فراموشی انداخته است.

امروز یا فردا از طرف حاکم و هم‌دستانش دسیسه‌ای برایش ساخته نشود. این حاکم خودسر قطعاً نمی‌داند که وظیفه‌اش تأمین آسایش و آرامش و امنیت مردم است و حکومت او را برای این نفرستاده است که به حقوق و ناموس و مال مردم تجاوز نماید و از هیچ‌گونه سیاه‌کاری شرم نداشته باشد و شب و روز در پی پُرکردن جیب خود و خالی کردن کیسهٔ مردم بیچاره باشد. برای این‌که عریضهٔ ما بی‌اساس و نامستند به حساب نیاید، چند نمونه از هزاران اجراآت سوء و بی‌مورد او را در این‌جا یادآوری می‌کنیم.

۱. شکر، دختر محمداکبر ساکن خواجه‌چاشت شهرستان را به زور از خانه پدرش برده و بعد از نگه داشتن دو شب در منزل خود و تجاوز به ناموس او، او را به مبلغ ده‌هزار افغانی به قربان‌علی نام ولد محمدموسی ساکن موضع مذکور فروخته است.

۲. خانم نام زن عقدی غلی اوقی ساکن فالج را به زور از خانهٔ شوهرش برده و در مقابل یک مقدار پول به غلام‌حیدر خزانه‌دار داده است، شوهر این زن حیات دارد؛ اما زورش به این حاکم ظالم و مستبد نمی‌رسد.

۳. زمین‌های اوچه‌درهٔ موروثی حاجی علی‌شفا و حیدربیگ را بدون کدام دلیل و منطقی به مبلغ سی‌هزار افغانی به موسی ولد کلبی و یوسف و رضابخش به‌نام کوه سلطانی فروخته و پول آن را به جیب خود انداخته است.

۴. موقعی که می‌خواست به کابل بیاید مبلغ ۹۶۰۰۰ افغانی از قریه‌داران و مأمورین و دیگر اشخاص به‌نام سفر خرج اخذ داشته است.

۵. پری، زوجهٔ ظفر نام که به وسیلهٔ سید علی‌رحم ولد حسین‌بخش ربوده شده بود، به عوض این‌که او را دستگیر نموده و مورد بازخواست قرار بدهد، از او حمایت می‌کند و در بدل این حمایهٔ پول زیادی از مذکور گرفته است و زن ظفر تا امروز در تصرف علی‌رحم است.

۶. شاه‌محمدحسین قریه‌دار و ارباب محمدعلی را زیر فشار قرار داده که دختران خود را برایش بدهند؛ چون دختران آن‌ها نامزد دارند و از طرف دیگر حاکم جابر آن‌ها را آرام نمی‌گذارد؛ لذا اجباراً به مبلغ بیست هزار افغانی به حاکم می‌دهند تا از شر او خلاص شوند.

۷. هنگامی که زن حاکم پسری زایید در حدود پنج‌هزار افغانی به‌نام تبریکی از خوانین شهرستان جمع‌آوری کرده است.

۸. بین مردم شایع ساخته بود که حکومت تمام دختران ولایت را به کابل خواسته و به اتحاد شوروی اعزام می‌دارد و به این بهانه اشخاصی را که دختران جوان داشتند، جلب نموده، آنان را وادار

می‌ساخت که یا فلان مقدار پول بدهید یا دختران خود را حاضر نمایید که به کابل اعزام گردند و آن بیچاره‌ها به حکم اجبار هرکدام در حدود پنج شش هزار افغانی به او داده خود را از شر او خلاص کرده‌اند.

۹. در سال ۱۳۳۸ که پسر حاکم فوت نمود، با ارسال جسد او به وطن خود از موقع استفاده نموده، مبلغ پانزده لک افغانی نقد و جنس را که از مردم به زور و جبر گرفته بود، بین تابوت گذاشته به خانهٔ خود انتقال داد.

این‌ها که در فوق به عرض رسید، نمونه‌ای از صدها اجرآات سوء این حاکم است که تماماً مخالف قانون و عدالت و انسانیت می‌باشد و اگر خواسته باشیم که همهٔ اعمال ننگین و مطامع او را نوشته کنیم، باید کتابی در این زمینه تألیف گردد.

به هر حال ما از ریاست محترم شورای ملی به کمال احترام تقاضا می‌کنیم تا لطفاً از هر راهی که مقررات ایجاب می‌کند، دست عبدالغفور حاکم را هرچه زودتر از کار گرفته و به او مجال ندهند تا بیشتر از این به مال و ناموس مردم دست‌درازی و تجاوز نماید و هم هیأتی جهت تحقیق اعمال او بفرستند تا دانسته شود که ما اهالی شهرستان از دست او چه کشیده‌ایم؛ اما اگر دست او از کار گرفته نشود و زیر تحقیق قرار نگیرد، دیگر ما مردم در شهرستان اقامت نخواهیم توانست.

با احترام

به حضور ع. ج. س. ع. صدر اعظم صاحب عرض می‌شود این که[1]

ما ریش‌سفیدان بهسود از طرف اهالی منطقه مذکور تعیین گردیده‌ایم تا تبریکات عموم مردم بهسود را با عرض حال‌شان به حضور عالی‌قدر جلالت‌مآب صدر اعظم صاحب جوان و جدید به عرض برسانیم. بناءً تبریکات بی‌آلایش مردم بهسود را که از زحمت‌کش‌ترین و صادق‌ترین و باوفاترین مردم نسبت به حکومت و وطن هستند و در عین حال پس‌مانده‌ترین و بیچاره‌ترین مردم این کشور می‌باشند، به حضور صدر اعظم دانشمند و فعال مملکت تقدیم می‌داریم و امید داریم که جلالت‌مآب‌شان با توفیقات و تأییدات خداوندی و توجهات پادشاه و همکاری مردان مدیر و جوانان تعلیم یافته و سایر افراد وطن‌پرست این خاک مردخیز، گام‌های وسیعی در راه پیشرفت و انکشاف امور عرفانی، اقتصادی، زراعتی، صحی و سایر مسائل مهمهٔ حیاتی برداشته، مملکت و مردم را قرین سعادت و رفاهیت و آرامش سازند و امکانات شرایط زندگی امروزی را با وسایل جدید حیاتی که

---

۱. نقل عریضهٔ ریش‌سفیدان بهسود که در سال ۱۳۴۲ به دکتور محمد یوسف صدر اعظم داده‌اند.

زندگی مردم به آن‌ها بستگی و پیوستگی تام و تمام دارد، برای مردم میسر و مقدور گردانند تا ملت افغانستان هم‌ردیف ملل دیگر به حیث یک ملت شایسته و زنده عرض وجود کرده بتواند.

پس از تقدیم تبریکات و آرزوی کامیابی صدر اعظم محترم، بی‌مناسبت نمی‌دانیم تا شمه‌ای از وضع زندگی مردم بهسود که قطعاً دانستن آن مورد توجه جلالت‌مآب‌شان است، به عرض رسانیده شود.

مردم هزاره‌جات عموماً و مردم بهسود خصوصاً در طی ادوار مختلفهٔ تاریخی این مملکت از حیث خدمت و فداکاری در راه ملک و ملت و بهبود مردم و مسائل انکشافی، از آماده‌ترین و جان‌نثارترین مردم مملکت بوده‌اند و اما از لحاظ برخورداری از پلان‌های انکشافی دولت از قبیل معارف، صحیه، راه‌سازی، زراعت، انکشاف دهات، رتب دولتی و سایر مسائلی که حکومت در انکشاف و توسعهٔ آن‌ها همواره بذل توجه داشته است، از بی‌نصیب‌ترین و محروم‌ترین مردم به حساب می‌روند.

قبل از زمامداری والاحضرت سردار صاحب[۱]، زمامداران محترم دیگر هیچ‌گاه از نزدیک با وضع مردم هزاره‌جات آشنایی حاصل نفرموده بودند و از چگونگی زندگی آنان اطلاع کاملی نداشتند؛ اما والاحضرت سردار محمدداوود به محض اشغال مقام صدارت، ضمن بازدید از احوال مردم مختلف کشور، بعضی از حصص هزاره‌جات از جمله بهسود را مورد بازدید قرار داده و اوضاع مردم را از نزدیک مشاهده فرمودند و ضمناً وعده‌هایی برای بهبود وضع مردم دادند که مسلماً از اثر کثرت مشاغل و مصروفیت در امور جاریهٔ کشور چنین فرصتی برای‌شان دست نداد تا به وعده‌های خویش وفا نمایند.

در پیش‌برد پلان پنج سالهٔ اول با این‌که ما مردم فرد فرد و از طرق مختلف سهیم بوده‌ایم؛ اما خود از جهات فرهنگ و صحیه و سایر امور انکشافی هیچ‌گونه سهمی نداشته‌ایم و از پلان پنج سالهٔ دوم هم که یک سال آن عنقریب طی می‌شود، هیچ‌گونه بهبودی در وضع خود احساس نمی‌کنیم. گو این‌که در این پلان هم سهمی برای ما منظور نگردیده است.

به هر حال اکنون که وجوه والاحضرت سردار صاحب از لحاظ کثرت امور دولتی و زحمات شبانه‌روزی احتیاجی به استراحت احساس فرموده‌اند و جلالت‌مآب دکتور به حیث صدر اعظم مملکت انتخاب گردیده‌اند، ما مردم لازم دیدیم در وهلهٔ اول تبریکات خود را به حضورشان تقدیم نموده و پس از آن احوال بیچارگی خود را از لحاظ پسمانی در شئون مختلف اجتماعی به حضورشان به عرض برسانیم تا هنگامی که حسب وعدهٔ پیام رادیویی به اصلاحات و انکشافات

۱. منظور محمد داوود خان است.

امور کشور اقدام می‌فرمایند، ما مردم فراموش شده که با صدهزار نفوس حتی یک باب مکتب متوسطه و یا لیلیه و یک باب شفاخانه هم نداریم، باز هم در ورطهٔ فراموشی قرار نگیریم.

باید در انجام عریضهٔ خویش این قدر یادآوری نماییم که وضع زندگی ما فعلاً از تمام جهات در نقطهٔ صفر قرار دارد و با این وصف ذکر یکایک از گفتنی‌های ما مقدور نمی‌باشد؛ اما آن‌چه به درجهٔ اول و اهم مورد احتیاج ما است، عبارت از چند باب مکتب ابتداییه و متوسطه یک باب لیلیه و ترمیم بعضی از راه‌ها و برخورداری از پروگرام انکشاف‌دهات و تقویهٔ امور زراعت و مال‌داری و جلوگیری از تشدد مداوم حکام و علاقه‌داران می‌باشد.

در خاتمه یک‌بار دیگر توفیقات جناب صدر اعظم را در راه پیش‌برد پروگرام‌های مطلوبه از خداوند مسئلت می‌نماییم.

با احترام

به حضور ج. ع. ج. صدر اعظم صاحب![1]

ما اهالی اُلسوالی حصهٔ اول بهسود به عرض می‌رسانیم:

زمستان سال ۱۳۴۳ که تا اندازه‌ای شدید و دامنه‌دار آمده بود، در منطقهٔ ما تأثیر ناگواری وارد کرد؛ زیرا در آن‌جا که اساساً دارای اقلیم سرد می‌باشد، امور کشت و زراعت را تقریباً سه ماه یعنی تا ماه جوزای سال ۴۴ عقب انداخت و بعداً که مردم به کشت و زراعت پرداختند، زراعت مذکور هنوز به ثمر نرسیده بود که سرمای قبل از وقت و عدم مساعدت هوا تمام زراعت ما را به سرمازدگی دچار ساخته و حاصلات ما را تقریباً از میان برد. از این‌که با نداشتن یک مقدار غله و حاصل در آن منطقهٔ نامساعد زندگی کردن مشکل بوده و از جانب دیگر در مناطق نزدیک ما نیز گندم فراوان وجود ندارد که به خریداری آن اقدام نماییم؛ فلهذا آرزومندیم که حکومت مهربان به غرض رفع این مشکل حیاتی امر اعطای دوهزار خروار گندم را به شرایطی که معمول حکومت است، عنوان زراعت مالیه صادر فرمایند تا مقدار مذکور هرچه زودتر به دسترس مردم قرار داده شده و این مشکل حل گردد.

با احترام

---

۱. نقل یک عریضه از اهالی حصهٔ اول بهسود که در برج عقرب سال ۱۳۴۴ نسبت کمبود حاصلات و تقاضای یک مقدار گندم، به محمد هاشم میوندوال صدر اعظم وقت، نموده‌اند.

نمایندگان محترم، برادران عزیز![1]

امروز یکی از روزهای خوب ما است که با عده‌ای از نمایندگان محترم و گروهی از جوانان منور و افراد نیک‌اندیش قوم، در این‌جا گرد آمده‌ایم و با یک‌دیگر معرفی می‌شویم و پیرامون مسائل حیاتی خود صادقانه حرف می‌زنیم.

بدون شک ذوات محترمی که به صفت نمایندگان مردم انتخاب شده و امروز در این‌جا تشریف آورده‌اند، هر کدام از افراد بادرد و باتجربه به حساب می‌روند و بهترین گواه این ادعا، تلاش مردم برای انتخاب ایشان می‌باشد که بدین اساس هر کدام به نوبت خود از مسئولیت این رسالت به خوبی آگاهی خواهند داشت؛ اما با این وصف به جرئت می‌توان گفت که ایشان از همکاری و مشورت‌های دوستانهٔ روشن فکران بصیر بی‌نیاز نخواهند بود.

امروز که شرایط بدین قرار گرفته است که مردم قدری آزادتر و با جرئت‌تر دردهای خود را بیان کنند و راه‌حلی برای آن جست‌وجو نمایند، باز هم اگر ما در تردید و تغافل و ترس به سر می‌بریم و از این شرایط استفاده نمی‌کنیم پس وای بر ما و روزگار ما!

مردم ما همان مردم افتاده و درمانده‌ای‌اند که در جریان تقریباً یک قرن گذشته به جز محرومیت و محکومیت چیزی ندیده‌اند و به غیر از تحکم و تشدد حرفی نشنیده‌اند. سویهٔ زندگی ما در تمام مسائل حیاتی به هیچ صورت با برادران دیگر هم‌وطن ما قابل قیاس نیست و هیچ‌گونه تصوری برای مقایسهٔ آن شده نمی‌تواند. دردهای ما یکی و دو تا و ده تا نیست؛ بلکه حساب آن از دست ما رفته است.

این‌که ما معارف نداریم، بهداشت نداریم، مواصلات نداریم، برق نداریم، اقتصاد نداریم، زراعت ماشینی نداریم ده‌ها چیز دیگر نداریم سهل است؛ اساساً ما فاقد چیزهایی می‌باشیم که مستقیماً به حیات ما بستگی دارد؛ مثلاً خانه نداریم، کار نداریم، لباس نداریم، نان نداریم، تأمین حیاتی نداریم و بالاخره هیچ چیز نداریم. تشکیلات اداری ما براساس رفاهیت مردم نیست؛ مردم از رویهٔ مأمورین رضایت ندارند، فقر و تنگ‌دستی مردم را مستأصل گردانیده است.

صرف‌نظر از گذشته‌ها، در پلان‌های پنج سالهٔ اول و دوم که عن قریب به پایان می‌رسد، میلیاردها افغانی به غرض انکشاف زندگی بعضی از قسمت‌های افغانستان به مصرف رسید که ما هم در تأمین این پول و اکمال این کارها خواه به صورت مستقیم و خواه به صورت غیر مستقیم سهم قابل توجهی

---

۱. این مطالب، گفتار یکی از جوانان است که در سال ۱۳۴۴ در محفلی که وکلای منتخب هزاره‌جات در دورهٔ دوازدهم جمع بودند، خطاب به وکلا اظهار نموده است. او در حالی که این یادداشت را به من داد، اصرار ورزید که از ذکر نامش خودداری شود.

داشته‌ایم؛ اما با کمال تأسف که از همهٔ این پول و از این همه کار حتی یک هزارم آن هم برای بهبود حال ما مردم به کار نرفته است. به هر حال دردها و گفتن زیاد است که این‌جا مجال همه آن نیست و شما می‌توانید این حدیث مفصل را از این مجمل دریابید.

با در نظر داشتن آن‌چه گفته شد، تقاضای ما از شما وکیلان محترم این است که همان‌طوری که مردم از مسافات دور و نزدیک با تحمل مشکلات مدیده برای انتخاب و پیروزی شما آمده‌اند و رای داده‌اند و شما را وکیل خود ساخته‌اند، شما هم باید با روحیهٔ بیدار و ایمان قوی و شهامتی که شایستهٔ انسان‌های شجاع است، برای بهبود وضع فلاکت‌بار موکلین خود و نشان‌دادن وضع اسف‌انگیز حوزهٔ وکالت خود و از بین بردن تبعیض و ستم و به کارانداختن بودجه‌های انکشافی دولت به صورت عادلانه و مساویانه در مناطق پس‌مانده و دیگر مسائل حیاتی مردم، تلاشی شجاعانه و مردانه‌ای بنمایید و نام خود را در ردیف مردان نیک‌نام تاریخ این ملک ثبت کنید؛ زیرا عمر دورهٔ وکالت خیلی زودگذر است؛ اما نام نیک و نام بد سال‌ها و قرن‌ها باقی می‌ماند.

سخنان من در این‌جا ختم شد. حالا رفقای دیگر می‌توانند سخنان خود را بگویند و سؤالات خود را به عمل آورند.[۱]

دربارهٔ مسئلهٔ زمین‌های داده شده برای هزاره‌های ناقلین ساکنین یولمرب مزار شریف

در سال ۱۳۲۷ به موجب فرمان نمبر دوم حمل ۲۷، مقام صدارت عظمی به امضای مرحوم شاه‌محمود خان غازی صدر اعظم وقت برای ۳۹۹ خانوار مردم یولمرب مزار شریف، در اُلسوالی‌های دولت‌آباد و نهرشاهی و چهاربولک زمین زراعتی اعطا شده بود که مردم مذکور در طی چند سال در نواحی متذکره متوطن گردیدند و نیز مالیهٔ زمین و قیمت آن را در مواقع معینه به خزانهٔ دولت پرداخته‌اند و برای بعضی از آن‌ها که دورهٔ ناقلیت‌شان به سر رسیده از طرف شعب مربوط ولایت بلخ قباله نیز داده شده است.

در سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ که بعضی از مردم مذکور تقاضای اخذ قباله را می‌نمودند از طرف ولایت بلخ هیأتی موظف ساخته شد تا در مورد اکمال شرایط ناقلیت آن مردم نظریه بدهد. هیأت مذکور نظریه داده است که از ناقلین متذکره تعداد کمی بالای زمین حاضر بودند، بقیهٔ آن‌ها زمین‌های خود را به اجاره و دهقانی داده‌اند و مطابق شرایط رفتار نکرده‌اند.

در اثر نظریهٔ هیأت مجلس اداری ولایت در جلسهٔ تاریخ ۳/ ۲/ ۵۳ خود فیصله به عمل آوردند

۱. در این محفل کسان دیگر نیز سخن گفتند و سوالاتی به عمل آوردند. آقای محمداسماعیل مبلغ که به وکالت حصهٔ اول بهسود بودند، بیاناتی به نمایندگی دیگر وکلا ایراد کردند.

که زمین‌های مردم یولمرب نسبت عدم اکمال شرایط ناقلیت باید مسترد شوند و متن فیصله را ذریعهٔ مکتوب ۳۸۰ مورخه ۱۸/ ۲/ ۵۳ به وزارت داخله خبر داده‌اند.

وزارت داخله هیأت دیگری از مرکز تعیین نمود که در موضوع مجدداً علم‌آوری نماید و نظریه بدهد. این هیأت که نمایندگان ولایت بلخ نیز همراهی آن را داشته‌اند، شرح مفصلی از سوابق موضوع تحریر داشته و نظریه داده‌اند و نیز خود مردم یولمرب از سابقهٔ خدمت‌گزاری و تلفات مالی و جانی که در اغتشاش داخلی متحمل گردیده‌اند و دولت به عنوان پاداش خدمات‌شان آن‌ها را در ولایت بلخ زمین داده است و برای آبادی زمین مصارفی را متحمل گردیده‌اند، یادآوری‌هایی کرده‌اند.

ولایت بلخ به نظریات هیأت وزارت داخله و تصویب قبلی مجلس اداری ولایت و ادعای خود مردم یولمرب قناعت نورزیده در استرداد زمین از آن‌ها اصرار می‌نمایند و بنابراین، در طی چند سال گذشته نامه‌های متعددی رد و بدل شده که بی‌نتیجه مانده است.

عقیدهٔ ادارهٔ اصلاحات ارضی این است که چون مردم یولمرب بیست‌وچهار سال زمین را در تصرف داشته و مصارفی به عمل آورده‌اند و قیمت زمین و مالیه آن را تأدیه کرده‌اند و برای تعدادی از آن‌ها قباله نیز داده شده است، قبالهٔ زمین باقی ماندهٔ‌شان نیز داده شود و به موضوع خاتمه بخشیده شود.

گزارش هیأتی که برای مطالعهٔ چگونگی موضوع زمین قوم هزاره یولمرب به ولایت بلخ اعزام شده بود، تحت مطالعه قرار گرفت

هیأت متکی به دلایل ذیل:

۱. از تاریخ توزیع زمین به ناقلین یولمرب متجاوز از بیست‌وچهار سال سپری گردیده است که قبل از تکمیل میعاد ناقلیت یعنی در خلاف مدت معینهٔ ناقلیت شرایط و مقررات ناقلیت از قبیل اخذ حاضری سالانه اسکان و... علیهٔ اوشان تطبیق نگردیده که با گذشت زمان طبعاً میعاد تطبیق این شرایط هم فعلاً سپری گردیده است.

۲. با وصف موجودیت حکم ناقلیت نظر به ارسال و مرسولی که بین دفاتر رسمی موجود است، از یک طرف مفکورهٔ تطبیق شرایط ناقلیت را در اذهان ناقلین تضعیف نموده و از سوی دیگر تذکرات سابقهٔ خدمت به رؤیت اوراق و اسناد رسمی به این معنی که خود ناقلین و یا پدران‌شان به وطن خدمت نموده‌اند، روحیهٔ توزیع زمین را طور مکافاتی در ذهن هر یک‌شان تقویه می‌نماید.

۳. از طرف مأمورین وقت از مراعات ناقلیت عدول‌شده مانند اعزام ناقلین و جوانان آن‌ها به خدمت مکلفیت عسکری قبل از مرور ده سال تحصیل مالیهٔ زمین توزیع شده از سال اول تصرف زمین و هم‌چنین تحصیل قیمت زمین به صورت یک‌دم بدون مراعات به اقساط و...، خلاف مواد مندرج تعلیمات‌نامهٔ ناقلین.

۴. تصاویب مجلس اداری خود ولایت بلخ دربارهٔ اکمال میعاد ناقلیت و اعطای قباله‌های شرعی به یک تعداد از ناقلین به ذات خود مؤید اکمال دورهٔ ناقلیت، نمایان‌گر تثبیت استحقاق ناقلین مبنی بر اعطای قبالهٔ شرعی ملکیت‌شان می‌باشد.

۵. با وجودی که ذریعهٔ ۱۹۳۷ مورخهٔ ۳. ۱۲. ۲۹ وزارت به ولایت امر داده شده است که اگر به زمین خود نمی‌روند، مسترد شود. این امر تطبیق نشده است.

نظریهٔ داده شده است که:

باتوجه به دلایل مذکور فوق زمین توزیع شده که در طول بیست‌وچهار سال به تصرف اوشان بوده است، در حالی که مکاتیب رسمی از یک سابقهٔ خدمت‌گزاری‌شان نیز تذکر می‌دهد، اگر اکنون استردادی گردد، طبیعی است که مأیوسی یک تعداد کثیر هزاره یولمرب را سبب می‌گردد.

مجلس اداری یادداشت ذیل را تصویب می‌نماید:

تصویب ۲۲۷ مورخهٔ ۳۰. ۷. ۵۲ مجلس اداری ولایت بلخ «چون میعاد ناقلیت زمین نواقل مذکور به سر رسیده و هم پول قیمت املاک خود را تحویل خزانه دولت نموده‌اند و قرار مکتوب ۱۴۳۶ مورخهٔ ۱۰. ۷. ۵۱ اُلسوالی نهرشاهی کدام باقی‌داری هم ندارند و دیگر مراحل قانونی ناقلیت‌شان هم طی شده که در اجرای قباله‌های مذکور کدام موانعی موجود نیست؛ لهذا مجلس اداری در اجرای قبالهٔ نفری مذکور را تأیید و تصویب می‌دارد، اصولاً اجراآات شود.» تأیید می‌نماید.

اگرچه این تصویب در مورد پنج نفر بوده، در مورد دیگران نیز تطبیق شود، طوری که آنانی که مالیهٔ زمین را تحویل و قیمت زمین را تحویل کرده و تحویل می‌دارند، قباله داده شود. قباله نباید طور مشاع و مخلوط داده شود؛ بلکه به هر فرد ناقل و یا وارث شرعی وی قباله داده شود و از آنانی که پول قیمت زمین را تحویل نمی‌کنند و یا وارث شرعی ندارد، زمین مسترد و دارایی دولت محسوب شود.

تصویب ۵۰ مورخهٔ ۳. ۲. ۱۳۵۳

پیشنهاد مورخهٔ ۱۱. ۷. ۱۳۵۲ مدیریت املاک با سوابق آن و نظریات هیأت حاضری ناقلین و کمیتهٔ املاکی در مورد ۱۱۱ خانوار ناقلین اقوام هزاره یولمرب من جمله چهارصد خانواده که در اُلسوالی‌های نهرشاهی بلخ و دولت‌آباد در سال ۱۳۲۸ به تاسی از احکام ۲. ۱. ۱۳۲۷ حضور والاحضرت سپه‌سالار غازی صدر اعظم صاحب وقت طور ناقل پذیرفته شده، بعد از یک سلسله تحقیقات دربارهٔ هویت و استحقاق آن‌ها موازی ۳۳۰۳ جریب زمین در اُلسوالی دولت‌آباد برای هر خانواده قرار لیست منضمهٔ مکتوب ۲۵۹ مورخهٔ ۸. ۸. ۱۳۲۸ شعبهٔ ناقلین مدیریت تحریرات ولایت بلخ که ضم اوراق گردیده است، به مجلس قرائت شد، چنین تصویب به عمل آمد.

۱. مدیریت املاک در پیشنهاد خود اعطای زمین را به ناقلین اقوام هزاره یولمرب طور مکافاتی تحت شرایط ناقلیت وانمود ساخته قراری که در اطراف موضوع کنجکاوی به عمل آمده، سوابق و اصل حکم‌نامهٔ صادرهٔ ۲۵۹ مورخهٔ ۸. ۸. ۱۳۲۸ مدیریت تحریرات ولایت، حسب از آرشیف مستوفیت مطالبه گردید، معلوم شد که کلمهٔ مکافات قطعاً در اوامر موجود نیست و این یک تحریف است که وظیفه در آن املاک برای پیدا کردن راه اجرای قبالهٔ ناقلین مذکور به وجود آورده‌اند، در

حالی که مکتوب نمبر فوق ۳ _ ۱۳۲۸ مقام ولایت چنین متذکر است.

به سه تعقیب حکم‌نامهٔ نمبر ۱۴۵ مورخهٔ ۷. ۷. ۱۳۲۷ و نمبر ۲۰۳ مورخهٔ ۲۵. ۶. ۱۳۲۸ شعبهٔ ناقلین مدیریت تحریرات ولایت در اثر مکتوب ۱۰۲، ۱۹۴ مورخهٔ ۲۱ حمل ۱۳۲۷ شعبهٔ ناقلین مدیریت عمومی ناقلین وزارت جلیلهٔ داخله که به تأسی از احکام مبارک نمبر ۲، ۵، ۲، ۱، ۲۷ حضور والاحضرت اشرف سالار غازی صدر اعظم صاحب می‌باشد و برای اقوام هزاره یولمرب زمین طور ناقل منظور شده بود. همانا بعد از تحقیقات لازمه و تطبیق پروژهٔ ناقلین راجع به اعطای زمین ۱۸۰ خانواده آن‌ها به حکم‌نامه‌های متذکره به شما ابلاغ و من جمله یک تعداد نفر آن‌ها با عرایض متعددی به سبب فشار موی‌سفیدان‌شان و این‌که برای اشخاص غیر مستحق زمین داده شده و به ولایت عارض و همان عرایض آن‌ها مسماء از شعبهٔ ناقلین غرض تحقیقات و کشفیات صحت و سقم آن به حکومت نهرشاهی به حکم‌نامه‌های ۳۱۰، ۹۳۱۹ مورخهٔ ۱۲ دلو، ۳۴۰، ۷۸۱۹ مورخهٔ ۳ قوس و ۴۴۵، ۸۷۱۸ مورخهٔ اول جدی و ۴۹۹، ۹۱۳۱ مورخهٔ ۷. ۱۱. ۲۷ راجع و هدایت صادر و از حکومت نهرشاهی اوراق تحقیقات مذکور بعد تکمیل با نتیجه و نظریهٔ حکومت مربوط واصل و به مجلس مشوره ولایت تقدیم داده شده بود. اکنون از مجلس مشوره ولایت تحت تصویب نمبر ۴۵ جوزا و ۱۰۸ ۱۱ اسد، ۱۳۲ و ۱۵۱ ۱۶ میزان ۱۳۲۸ چنین مصوبهٔ صادر شده که به ترتیب لیست خانوادهٔ اقوام هزاره، خود وکلای اقوام مذکور و ع- ص سید حسن خان رئیس فیصلهٔ منازمان مکلف شناخته شود تا مسئولیت وجدانی خود، لیست نام‌نویس قوم مذکور را ترتیب و تقدیم نمایند. این است که سید حسن خان موصوف بر علاوه این‌که ۲۱۲ خانوار سابقه را مستحق دانسته و تصدیق استحقاق آن‌ها را نموده، ۱۸۷ خانوار دیگر را نیز مستحق زمین شمرده‌اند و مجلس مشوره به تأسی احکام دوم حمل ۱۳۲۷ مقام منیع صدارت عظمی استحقاق ۳۹۹ خانوار قوم مذکور را به تصویب ۱۰۸ مورخهٔ ۱۱. ۵. ۱۳۳۸ تأیید و تأدیهٔ استحقاق ۱۸۷ خانوار باقی مانده را هدایت داده‌اند که به تطبیق پروژهٔ ناقلین زمین استحقاق خانواری باقی ماندهٔ اقوام مذکور اعطا شود، موضوع باز هم غرض تطبیق پروژهٔ ناقلین و این‌که زمین‌داری و عدم زمین‌داری و تطبیق اسناد ایشان خانوار سنه به ملاحظهٔ تذکره و اساس احصائیه و به صورت صحت معلوم شود، به حکومت نهرشاهی و ریاست بلدیه راجع، حکومت مذکور و ریاست بلدیه ضمیمهٔ مکتوب ۲۲۰۳، ۲۰ مورخهٔ ۷. ۶. ۱۳۲۸ خود جدول خانواری همین ۱۸۷ مذکور را ترتیب و با تصدیق اصولی و تطبیق دفاتر مربوطه تقدیم داشته‌اند که نفری مذکور نظر به تحریری حکومتی نهرشاهی و ریاست بلدیه، استحقاق زمین را حسب پروژهٔ ناقلین حایز شده‌اند که تعداد سه جمع اراضی استحقاقی آن‌ها عبارت از ۵۶۱۰

جریب زمین می‌شود که صورت استحقاق هرکدام سه به مقابل اساس‌شان به جدول مرتبه توضیح است که جدول مذکور عبارت از هشت ورق و مساوی شانزده صفحه می‌شود، به امضای این جانب و کفیل مدیریت تحریرات هم نشانی شده است؛ لهذا اوراق جدول مرتبه با سه‌سه قطعه عکس ایشان عاید مذکور به ضمیمه ارسال است که زمین استحقاقیهٔ آن‌ها را از زمین‌های لامالک مربوطهٔ حکومتی دولت‌آباد تعلق حکومتی کلان بلخ اصولاً برای خانواری مذکور تأدیه و به تذکرهٔ تأدیهٔ زمین‌شان قراری که قبلاً به حکم‌نامه‌های متذکره هدایت داده شده، فوتوی روسای خانواری را نیز نصب نموده با تعیین حدودات اربعهٔ زمین تسلیم‌شان کرده شود و نیز مطابق به جدول مرسوله یک نقل دیگر جدول مذکور را شعبهٔ مربوطه ترتیب و حدود و مشخصات زمین تأدیه‌شده استحقاق‌شان را در جدول مذکور در مقابل هر خانواده جدیدالتعیین و وضاحت داده با نصب فوتو هرچه زودتر به ولایت ارسال شود تا به لایحهٔ عمومی آن داخل و یک نقل آن با نصب فوتوی روسای عایلهٔشان به وزارت جلیلهٔ داخله غرض اجرآات اصولی گسیل گردد. راجع به قیمت زمین و قبالهٔ اصولی اجرآات شود؛ ولیکن این زمین تأدیه‌شده را الی مدت بیست سال خانواری مذکور از تاریخ تسلیمی می‌گردد، فروض کرده نمی‌توانند و آن‌ها قرار پروژهٔ ناقلین مکلف‌اند که بالای زمین اقامهٔ امتیاز نموده به آبادی و بذر زمین مشاء علف داشته باشند و نیز تا وقتی که تماماً نفر مذکور داخل جدول مذکور به احصائیه داخل کرده شود، زمین استحقاقیهٔشان پرداخته شده نمی‌تواند، بعد از این‌که داخل احصائیه کرده شده‌اند و شعبهٔ احصائیه مصدق شد زمین‌شان را پرداخته و فوقاً اجرآات گردد و هم یا تعداد خانوار دیگرشان که استحقاق زمین را دارند، به مخلوط بعضی نواقص دفترداری در رؤیت جدول داخل کرده شده‌اند و مسائل راجعهٔشان تحت تحقیقات و اقدامات می‌باشد، به مجرد اتمام متعاقباً دربارهٔ آن‌ها جداگانه امر لازمه صادر خواهد شد.

لهذا در مورد ناقلین مذکور از سال ۱۳۵۰ به این طرف هیأت منظم موفق نگردیده تا از حاضر بودن آن‌ها بالای زمین ناقلیت در دولت‌آباد ابراز نظر نماید؛ بلکه هیأت نظریه داده‌اند که ناقلین مذکور قطعاً بالای زمین ناقلیت حاضر نیستند، همه در شهر مزار شریف پیشهٔ دکان‌داری و غریبی دارند و هم کمیتهٔ املاکی بالاثر نظریه داده که چون ناقلین مذکور به اثر حاضری بالای زمین ناقلیت وجود ندارند و طبق توضیح نظریهٔ هیأت حاضری زمین‌های‌شان به دست هفت نفر چکباشی می‌باشد که سالانه به اجاره داده می‌شود؛ چون شرایط ناقلیت را به جا نکرده‌اند، زمین‌های‌شان قابل استرداد است. از این‌که اقوام هزاره یولمرب در قریهٔ یولمرب به سه کیلومتری شهر مزار شریف اقامت دارند، متوطن شهر گفته می‌شوند که در این‌جا خانهٔ بعضی زمین و باغ و عموماً غریب‌کار

و پیشه‌ور می‌باشند، بالای زمین ناقلیت نرفته و طبق تعلیمات‌نامهٔ ناقلین من‌حیث ناقل از اُلسوالی دولت‌آباد تذکره نگرفته و به تعمیر حولی و کشت و زراعت و آبادی زمین نپرداخته‌اند؛ بلکه زمین دولت را به‌نام ناقل متصرف و از طریق اجاره از حاصلات آن توسط چکباشی‌ها نمایندگان مستفید شده‌اند؛ لذا خلاف روحیهٔ تعلیمات‌نامهٔ ناقلین و مردم عالی دولت که برای ساکن ساختن و آبادی یک منطقه عده‌ای از مردم بدون جایداد را در یک منطقه زمین قابل زراعت اعطاء می‌کند، افشا کرده و اصلاً پالیسی و پلان‌های مصروحهٔ حکومات وقت ناقلین مذکور تا امروز از زمین‌های دولتی بهره‌برداری نموده‌اند؛ لذا مجلس اداری به پیروی از تعلیمات‌نامهٔ ناقلین و قوانین و نظام‌عامه از چوکات حق عدالت و بنابر جریان اقوام هزارهٔ یولمرب را خواه در اُلسوالی دولت‌آباد و خواه در دیگر اُلسوالی یله و نهرشاهی زمین ناقلیت گرفته، تعهدات و مقررات ناقلین را ایفا نکرده‌اند، قانوناً ناقل نشناخته به استرداد تمام زمین‌های‌شان در هرکجا مربوط این رؤیت باشد، به همین حیله زمین دولت را تصاحب کرده باشند، نظر به قید هذا زمین‌های مذکور مدیریت املاک بعد از سیندان از تصرف‌شان کشیده مرجع املاک دولت نموده، فوری به اجاره بدهند. در قسمت تأدیهٔ محصولات زمین‌های مذکور که از تاریخ استعمال تا حال مستفید شده‌اند، قضاوت را به مقام عالی وزارت داخله و وزارت مالیه می‌سپاریم تا پس از اتخاذ تصمیم مقامات مرکزی در محل تطبیق گذاشته شود، راجع به معاونین که تا حال به مردم یولمرب زمین را مساعد ساخته و مقررات و تعلیمات‌نامهٔ ناقلین را تطبیق نکرده‌اند، از طریق ثارنوالی قانوناً تعقیب گردد. کسانی که از همین زمین‌ها قباله گرفته‌اند و بالای زمین تعمیر اعمار نکرده باشند، لیست‌شان توسط مدیر قضایای دولت و اُلسوال‌ها را مؤظف به شمول مأمورین املاک ترتیب و به مجلس اداری آورده شود. بعد از این تاریخ مقام ولایت و... نام نهاد مذکور اجازهٔ تصرف و اعمار حولی و... داده نشود.

گزارش داوود خان

این گزارش از داوود خان وزیر حربیهٔ وقت و به امضای خود او می‌باشد که دربارهٔ مردم هزاره به شاه‌محمود، صدر اعظم وقت اطلاع داده است. گزارش می‌رساند که داوود خان حتی در چنان مقامی از مردم هزاره غافل نبوده است، افراد سرشناس آن‌ها را مورد تعقیب قرار می‌داده است. اصل گزارش در آرشیف ملی نگه‌داری می‌شود.

یک فیصلهٔ قومی

به نام خداوند توانا و دادگر

در میان طوایف قوم قول‌خویش، در امر عروسی و مرده‌داری و... بعضی رسوم و رواج‌هایی که وجود داشت، از لحاظ اقتصادی پرخرج و کمرشکن بود و از لحاظ اجتماعی باعث آزردگی‌ها و نفاق‌ها می‌گردید. بنابراین، به مقصد بهبود وضع اهالی، نمایندگان تمام طوایف قوم مذکور در اواخر ماه حوت ۱۳۴۶ در مسجد جامع کارته‌سخی، مجلس تشکیل دادند و دربارهٔ همان رسوم و رواج‌های بی‌لزوم مباحثه و مذاکره به عمل آوردند و بعد از غور و بررسی دقیق به اتفاق آراء چنین تصویب کردند.

الف. راجع به موضوع عروسی و ازدواج

۱. در مراسم نامزدی اشخاصی که از طرف ولی پسر به خانهٔ ولی دختر می‌روند، از سه نفر بیشتر نباشند و ولی پسر یک سیر نقل و یک دست لباس به ولی دختر بدهد.

۲. مراسم خویشی که سابقاً معمول بود، ممنوع قرار داده شد.

۳. لباسی که از طرف ولی پسر برای عروس داده می‌شود، باید اضافه از دو دست لباس مکمل شامل کفش، چادر و جوراب می‌باشد، داده نشود. زیورات طلا به کلی منع قرار داده شد. داماد می‌تواند تنها یک انگشتر و یک عدد ساعت غیر از طلا به قدر توان خود به عروس اهدا کند.

۴. پولی که سابقاً ولی داماد به نام گله می‌پرداخت به کلی منع قرار داده شد و تنها ولی پسر می‌تواند مبلغ هفت هزار افغانی به‌نام خرج دسترخوان به ولی دختر بدهد. جامه نیز در این مبلغ داخل است.

۵. ولی پسر مقدار دوازده سیر برنج و سه سیر روغن و شش سیر گوشت و سه سیر نقل برای خرج روز عروسی به ولی دختر باید بدهد. در خود قول‌خویش خرج روز عروسی عبارت از پنج بره، دو سیر روغن و بیست‌وپنج سیر آرد است. در صورتی که پسر و دختر از یک طایفه باشند، عین همین مصارف برای طرفین کافی است. اگر احیاناً کفایت نمی‌کند تا شانزده سیر برنج معهٔ لوازم آن صرف کند؛ این برای کسی است که پسر و دختر از یک طایفه باشند.

۶. مهر زن باید دوازده هزار افغانی تعیین شود.

۷. لنگی قده‌غو باید اضافه از هزار افغانی داده نشود.

۸. نقل که سابقاً در مجلس عروسی بعد از صرف طعام توزیع می‌شد، ممنوع است. درگه‌گیری، زینه‌بندی و راه‌خانه همه ممنوع قرار داده شد.

۹. در محفل عقد نکاح علاوه بر ملا و مدیر ناحیه در حدود چهارده نفر اقارب طرفین می‌توانند اشتراک کنند، اضافه حق ندارند که مردم را خبر کنند.

۱۰. لحاف، دوشک و لباس که برای داماد داده می‌شد، نه گرفته شود و نه داده شود.

۱۱. بچه و اولیای او غیر از لباس که خودش برده، زیاده حق ندارد که از پدر دختر مطالبه نماید. پدر دختر نیز نمی‌تواند که برای دختر خود غیر از یک دست لباس کم قیمت بدهد. در بابت لباس ایام خانهٔ پدر، پدر دختر مخیر است که می‌دهد و یا نمی‌دهد.

ب. راجع به موضوع مرده‌داری

۱. فاتحهٔ قول‌خویش و کابل به کابل صورت می‌گیرد. کسی که یکی از اقاربش در قول‌خویش و کابل فوت می‌شود و خودش در آن‌جا حاضر نیست، می‌تواند تا مدت چهل روز از تاریخ وفات برای یک روز فاتحه بگیرد و تا این مدت در محل حاضر نشد، حق فاتحه‌گیری ندارد. در قول‌خویش توشه راه طبق معمول اجراء می‌شود.

۲. فاتحه باید از سه روز اضافه نشود. طبخ نان و دادن حلوا از طرف مرده‌دار ممنوع نیست. در محفل فاتحه‌گیری زنانه صرف کیک و کلچه ممنوع است. در عید اول مرده‌دار و در تمام اعیاد نیز نباید کیک و کلچه صرف شود.

۳. مراسم چهل و شنوانده به کلی ممنوع است. در محفل ختم قرآن مجید در شب جمعه تنها افراد خود طایفه می‌توانند اشتراک کنند و در جمع‌آوری اهل علم و قاری قرآن و بعضی همسایگان مخیر هستند. روز سه در کابل و قول‌خویش طبق گذشته صورت بگیرد.

ج. راجع به موضوع پذیرایی حاجیان و کربلایی‌ها

۱. اشخاصی که از زیارت مکه معظمه و عتبات عالیات به وطن باز می‌گردند، باید از دادن نذر عمومی خودداری کنند و در مجلس پذیرایی صرف کلچه مخیر است که می‌دهد یا نه.

۲. تنها اقارب نزدیک حاجی و کربلایی برای استقبال در صورتی که خواسته باشد تا حدود غزنی می‌توانند بروند و هر شخصی مکلف است که مصارف کرایه و... خود را خودش بپردازد.

۳. کسانی که از رعایت و تطبیق اصول مذکور تخلف می‌کنند، باید از حلقهٔ طایفه خارج گردند. در صورت اظهار پشیمانی باید هزار افغانی جریمه نقدی بدهند. این پول باید در امور خیریه مصرف

شود. هم‌چنان اشخاصی که با طوایف دیگر وصلت می‌نمایند، نمی‌توانند اضافه از آن‌چه که در اصول مربوط عروسی تعیین شده، اخذ نمایند.

تبصره: به قصد نظارت در تطبیق اصول مذکور اشخاص ذیل به حیث هیأت نظار تعیین گردید:

۱. محمداسماعیل مبلغ، وکیل اهالی حصهٔ اول بهسود ۲. حاجی غلام‌حسین ۳. سخی‌داد ۴. حاجی سکندر ۵. پنج‌شنبه ۶. عبدالغنی‌خان ۷. حاجی انور خان ۸. میرزا عبدالعلی خان ۹. ملک پیوندعلی خان ۱۰. غلام‌علی کربلایی ۱۱. محرم‌علی خان ۱۲. آقای جوادی ۱۳. علی‌داد خان ۱۴. حاجی صوفی عبدالعزیز خان ۱۵. حاجی بابه بیگ ۱۶. حاجی محمدعلی خان ۱۷. پیوندعلی خان کربلایی ۱۸. آخند کرم‌علی خان ۱۹. حاجی عبدالاحمد خان ۲۰. قربان زوار ۲۱. حاجی شیخ سلیمان ۲۲. ملک خداداد خان ۲۳. حاجی غلام‌حسین خان ۲۴. حاجی نیازمحمد خان.

هرگاه یکی از این اشخاص متخلف را می‌بیند، باید فوراً به اعضای دیگر اطلاع بدهد، سپس اعضای مذکور باید به محل رفته موضوع را از طریق اصلاح فیصله نمایند؛ صلاحیت تام دارند. در غیرممکن اعضای مذکور در میان خود مشورت نموده، موضوع را به جرگهٔ عمومی طبق اصل هفدهم قوم رجعت دهند. بعداً جرگهٔ عمومی راجع به جزای شخص متخلف تصمیم می‌گیرد.

در خاتمه باید تذکر داد که این اصول فقط دارای اعتبار قومی است؛ لذا هر وقتی که اکثریت قوم قول‌خویش اراده کنند، می‌توانند در هریک از این اصول تجدید نظر نمایند.[1]

محل چند امضا

شاغلی معین وزارت پلان[2]

راجع به انکشاف هزاره‌جات چندین هیأت رفتند، بسیار چیزها گفته شد، امیدواری‌ها داده شد؛ اما نمی‌دانم حقیقتاً نتایج اصلی آن همه هیأت چه بود و چه امکاناتی را برای انکشاف آن منطقه تجویز و پیشنهاد نمودند. قرار معلوم آخرین هیأت کدام هیأت فرانسوی بود که آن نیز گزارشی به وزارت پلان تقدیم نموده است.

در اطراف این گزارش و دیگر گزارش‌ها و نظریات، اگر سوابقی و معلوماتی به وزارت پلان موجود باشد، همهٔ آن را جمع نموده از تمام آن یک خلص ترتیب و برایم حاضر دارید.[3]

---

۱. در پایان این فیصله‌نامهٔ قومی که در اواخر ماه حوت ۱۳۴۶ در کابل صورت گرفته، امضای محمد اسماعیل مبلغ و محمداسماعیل حصاری از شخصیت‌های قومی و یک نفر دیگر که شناخته نشد، دیده می‌شود.

۲. یادداشت، ۲۳. ۱۰. ۵۲.

۳. این یادداشت به خط و امضای محمدداوود خان است که در زمان ریاست جمهوری خود راجع به مسائل انکشافی هزاره‌جات به

یک گزارش[1]

قابل توجه حضور محترم شاغلی سردار محمدنعیم خان نمایندهٔ خاص رئیس صاحب دولت

محترما! این جانب حاجی عطامحمد ولد جمعه‌خان عرض می‌دارم این‌که تا چندی از خیانت‌های خاین و مشهور را که به ورقهٔ دیگری ذکر نموده‌ام، برای مردم افغانستان و حکومت جمهوری جوان افغانستان آشکار نمایم. به لحاظ این‌که همیشه تکیه‌کلام این شخص خاین این بوده است که رئیس صاحب دولت، دشمن خاک افغانستان و تمام قوم هزاره است و تنها من هستم که دشمن رئیس صاحب دولت و حکومت او می‌باشم، چنان‌چه اثری از دشمنی‌های خویش را واضح نموده است.

لهذا می‌خواهم تا پرده از روی خیانت‌های این شخص خاین برداشته و مصدر خدمت برای ملت و حکومت خود مانند پدرم بشوم، چنان‌چه پدرم در زمان انقلاب خدمت شایانی را از سر و مال خود گذشت نمود و همیشه به خدمتگاری این خاک و خاندان حضور مبارک عمر خود را سپری نمود که به جناب محترم سپه‌سالار صاحب مرحوم و مارشال صاحب شاه‌ولی خان واضح‌تر معلوم می‌باشد؛ من هم پسر همان شخص می‌باشم و می‌خواهم مثل پدرم همیشه در خدمت خاک و حکومت خود زندگی را به سر ببرم.

لهذا از حضور مبارک خواهشمندم تا یک‌بار به حضور محترم خواسته شده تا نکات شخص خاین را و هم بعضی کوایف دیگری است که قلم از تحریر آن عاجز می‌باشد، به حضور مبارک یکایک ارائه و به اثبات برسانم و هم می‌خواهم تا گفتارهای خویش را روی اسناد و شهود و دلایل منطقی با ثبت تیپ ریکاردر بالمقابل وکیل مذکور و هیأت محترم به اثبات رسانیده و از طریق موج رادیو به تمام مردم افغانستان بشنوانم تا تبلیغاتی که وکیل مذکور در سرتاسر افغانستان نموده بود، باطل نموده و نام و نشان این شخص خاین را از سر زبان مردم هزاره بیندازم؛ زیرا که همیشه همکارانش به مردم چنین تبلیغات می‌کنند که وکیل صاحب را نسبت پول سرشاری که از قوت بازو و عرق جبین به دست آورده بود، حکومت جمهوری افغانستان او را به زندان انداخت.

با تقدیم احترام

حاجی عطامحمد ولد جمعه‌خان

علی‌احمد خرم، معین وزارت پلان نوشته است.

۱. این نوشته عکس گزارش است که حاجی عطاخان از اهالی سرخ و پارسا بر علیه حاجی نادرعلی الله‌داد وکیل آن‌جا در دورهٔ سیزدهم شورای ملی به سردار محمد نعیم خان داده است.

در آیینهٔ تاریخ[1]

بعد از آن‌که نادر، این جغد دست‌آموز انگلستان بر سرزمین عقاب‌های بلند پرواز، بال‌های شوم سلطه‌اش را هموار کرد، مردم ما تقریباً از تمام حقوق طبیعی و مدنی خود محروم شدند. خانوادهٔ نادری به سهولت جان می‌ستاند و به آسانی شکنجه می‌کرد و به زندان می‌انداخت. مردم بی‌دفاع ما در برابر این ضحاک ماران، کاری از پیش برده نمی‌توانستند. فقط ناله‌ها بودند که شب‌ها به آسمان می‌رفتند و دردها بودند که روزها سینهٔ ارباب درد را می‌خراشیدند؛ نارضایتی‌ها بالا گرفته بودند و اژدهای خون‌آشام خانوادهٔ نادری هر روز، سرهای قهرمانان و وطن‌پرستان ما را از تن‌های شریف‌شان جدا می‌کردند. بازار قین و فانه، چوب زدن‌ها، ناخن کشیدن‌ها، واسکت بریدن‌ها، به دار آویختن‌ها و چانواری کردن‌ها کاملاً گرم بود. در این بازار خونین فقط تاجران خون و جواسیس، نفع سرشار به دست می‌آوردند و به مقام و جاه و جلال دست می‌یافتند.

یک تعداد زیاد از نایب سالارها، وزرا و مأمورین عالی‌رتبهٔ دیگر فقط و فقط از طریق جاسوسی و اعمال منافی عفت به سر کار می‌آمدند و در همه جا به خاطر رسیدن به مقام‌های باز هم عالی‌تر در پی تخریب سازمان‌های مترقی وطن‌پرستان جان‌باز و مبارز بودند.

در زمان نادر جنبش‌های خودبه‌خودی و بی‌برنامهٔ دهقانان و زحمت‌کشان به اوج خود رسیده بود. نادر به زودی بر این جنبش‌ها که در رأس‌شان سازمان مترقی قرار نداشت، فایق آمد. او فقط از روشنفکران شهری آن زمان در هراس بود، چون آن‌ها تشکیلات منظم سیاسی داشتند و آرام آرام پیوندهای توده‌ای برقرار می‌کردند. ازاین‌رو، نادر در وجود روشنفکران آگاه، تکامل ظفر نمون گورکنان خود را می‌دید و بی‌رحمانه بر آن‌ها می‌تاخت، می‌کشت، زندانی و تبعید می‌کرد.

امیر عبدالرحمان در تاج‌التواریخ می‌نویسد: «به منشی ضرورت داشتم، سال‌ها در پی منشی

---

۱. داوود فارانی، ۱۳۵۷.
این نوشته که دربارهٔ عبدالخالق، قاتل نادر است از رادیو افغانستان پخش شده و از روی نوار نقل گردیده است.

گشتم. سرانجام، فقط چهار تن باسواد یافتم.» این گفتهٔ کوتاه از توطئهٔ سیاهی پرده‌برداری می‌کند. ما در این جمله‌های ساده می‌بینیم که دولت‌های دست‌نشانده چه‌طور و چگونه روشنفکران و باسوادان کشور را سر به نیست کرده‌اند. بله، قلت روشنفکران و رجال را قصداً به وجود آورده بودند و این سیاست را هم‌چنان تعقیب کردند.

در زمان امانی با به وجود آمدن تأسیسات شهری و رابطه‌های بین‌المللی و ایجاد یک فضای نیمه‌باز دموکراسی، بر تعداد روشنفکران ما به سرعت افزوده شد و سیاست و هنر با زندگانی شهری رنگ دیگری به خود گرفت؛ ولی افسوس که آن هم دولت مستعجل بود و آن دیر به دست آمده بس زود برفت.

حبیب‌الله کلکانی، این فرزند ناخلف، آلهٔ دست مرتجعین بود و به عنوان ماشین آدم‌کشی، حلق درید و خون خورد و بسیاری از قربانیان دسایس شیرجان خان، غلام‌صدیق چرخی و شرکاء در زمان حبیب‌الله کلکانی، روشنفکر وطن‌پرست و انقلابی بودند.

وقتی نادر طبق فرمان و دسایس بادارانش بر تخت سلطنت افغانستان جلوس کرد، فوراً سنت‌های سیاه گذشته را سر دست گرفت. انگلستان به او گفته بود که روشنفکران مبارز هر کشوری دشمن ما هستند؛ آن‌ها را زود نابود کن و اگر نه به زودی خودت برده‌ها را بیدار کرده، تو را بالفعل گرفتار خواهند کرد و نادر مثل کور شمشیر به دست دیوانه، به جان روشنفکران انقلابی افتاد و تا توانست کشت؛ بسیار کشت بسیار. توسط داکتران وطن‌فروش، جلادان، با زهر، گلوله، دار و ماشین پلید شکنجه‌هایش. در نتیجه تمام زندان‌ها پر شد و آبادی‌ها کوچک‌تر شده رفتند؛ ولی در عوض گورستان‌ها توسعه یافتند. سازمان‌های مترقی از هم پاشیدند و مبارزه شکل محفلی و انفرادی به خود گرفت. بی‌اعتمادی شدیدی که نادر به وجود آورده بود، باعث شد تا محفل‌ها هم هرچه فشرده‌تر و کوچک‌تر شوند. نبودن حتی بویی از دموکراسی، سرمه‌وار تمام صداها و فریادهای مبارزه را در سینه‌ها به حبس ابد محکوم ساخته بود.

هر روز خانه‌بست خانه‌بست به زندان آورده می‌شد. به زن‌ها، کودکان و پسران رحمی نمی‌کردند. همه منتظر بودند که امروز یا فردا، راست یا دروغ به پای چوبهٔدار بروند. جنگلی از دارها به پا بود و خون مثل آب روان بی‌دریغانه می‌ریخت. رشوه‌ستانی‌ها، بیروکراسی، نبودن دوا و داکتر، ویرانی کشور و خانه‌جنگی‌ها، به جان هم‌انداختن افغان، هزاره، و ازبک، سقوط اخلاقی و کند بودن آهنگ رشد مزید بر علت بود.

درست در یک چنین حال و احوالی چند محفل بسیار سری از طرف جوانان مبارز کشور ما با به

وجود آمدن آن همه ترور و وحشت، شکل گرفتند و بر گفتهٔ تابناک هرجا ستم است، مقاومت هم هست صحه گذاشت؛ آن هم در چنان وقتی که هر دیواری موش‌ها داشت و هر موشی صدها گوش. سرها بوی قورمه می‌دادند و افسانهٔ مبتذل «شوله ته بخو پرده ته کو» مود روز شده بود. ایدلوتیسم یعنی نداشتن یک خط‌مشی سیاسی صریح و دوری از مبارزه کیش مشروع همگان شمرده می‌شد.

یکی از این سازمان‌ها، سازمانی بود که عبدالخالق شهید، این وطن‌پرست دلیر و قهرمان به آن وابسته بود. امشب ما بر سر مزار این سپاهی گمنام وطن می‌رویم و دسته‌گلی از احساس آتشین و درودهای پرشور بر گور ناپیدای او می‌گذاریم. همیشه تاریخ صدا می‌زند که وطن قهرمان خود را فراموش نمی‌کند.

***

خلق زحمت‌کش هزاره یکی از آن ملیت‌هایی است که در کشور، تاریخ بس درخشانی دارد. به گذشته‌های دور این قوم نمی‌توانیم سفر کنیم، فقط نگاه کوتاهی به سابقهٔ دوصد سالهٔ اخیر آن‌ها انداخته می‌گوییم که هزاره‌ها هرگز به متجاوزین انگلیس و ارتجاع داخلی مثل غایلهٔ حبیب‌الله خان تسلیم نشدند و به قیمت صدها و هزارها کشته با قوای قاهرهٔ دشمن جنگیده‌اند.

وقتی امیر عبدالرحمان بر مسند قدرت نشست، باز هم هزاره‌ها علیه تمام چاکران انگلیس به نبرد و مقاومت برخاستند. امیر سرانجام به کمک مرتجعین خود هزاره مثل سردار شیرعلی خان جاغوری و...، این ملیت بلاکشیدهٔ محبوس در کوهستانات سرد غرجستان را از دم تیغ کشید و بقیةالسیف‌شان را به عنوان برده به فروش رساند. به گفتهٔ سراج‌التواریخ بازار برده‌فروشی گرم شد؛ هندوها به گردن بچه‌های هزاره زنار انداختند و عشرت‌کده‌های هند آن روز از کنیزکان پاک‌دامن، ولی مجبور هزاره انباشته شدند. جواسیس و هم‌دستان امیر و در واقع انگلستان از این خوان یغما سودهای کلانی بردند؛ منازل‌شان از کنیزکان هزاره پر بودند و به عنوان صورتی و غیرصورتی آن‌ها را تصاحب کردند و طبعاً در قصر غلام‌حیدر چرخی نایب‌سالار دورهٔ سیاه عبدالرحمان هم از این کنیزها و غلام‌ها زیاد بودند.

مردم هزاره مردم شیرپاکی هستند. وقتی به هر خانه‌ای پای بگذارند هرگز به مال و منال آن خانواده چه در حضور و چه در غیاب صاحب خانه، دست تجاوز دراز نمی‌کنند. بنابر همین خاصیت توده‌ای بود که خانوادهٔ چرخی تمام مال و دارایی خود را به خداداد و مولاداد جاغوری[1] اعتبار کرده بود؛ اما خود این دو برادر، دارایی و مکنتی نداشتند و در میان نوکران چرخی‌ها روزگار می‌گذراندند.

۱. سابقه‌داران و شناسندگان مولاداد، خانوادهٔ او را از ساکنان اصلی بهسود دانسته‌اند نه از جاغوری. بناءً این مورد را باید درخور تأمل دانست. نایل

مولاداد برادر خداداد مردی بود دارای تحصیلات خصوصی؛ مولاداد این زحمت‌کش انقلابی به زودی روشن‌بینی لازم را به دست آورد و بر زبان‌های انگلیسی، آلمانی و روسی تسلط نسبی پیدا کرد. در حالی که از لحاظ ظاهر و لهجه هنوز هم اصالت محلی خود را حفظ کرده بود.

او به میهنش می‌اندیشید، میهنی که چون توپ فوتبال از پایی به پایی شوت می‌شد. سر پرشوری داشت و سفرهایش به اروپا که به عنوان خادم غلام نبی‌خان چرخی میسر شد، اندیشه‌ها و آرمان‌هایش را بیدارتر و بارورتر ساخت.

مولاداد در پاریس با نادر روی مسائل میهنی مشاجرت لفظی تندی انجام داد و می‌گفت او مار آستین است، امان‌الله چرا به این سخن توجه نمی‌کند. مولاداد هزاره با یک تن از خادمان ارزگانی‌الاصل خانوادهٔ چرخی ازدواج کرد. در ۱۲۹۵ شمسی در این خانوادهٔ زحمت‌کش و استثمار شده کودکی به دنیا آمد که او را عبدالخالق نام کردند. عبدالخالق فرزند فقر و محرومیت بود؛ وارث رنج‌های بی‌کران مادر خیل و دردهای استخوان‌سوز پدر خیل خود بود. او فولادی بود که در کورهٔ فقر و رنج توان‌فرسای پدر و مادرش آب‌دیده و آب‌دیده‌تر می‌شد.

توجه بیش از حد مولاداد، این انقلابی شریف، عبدالخالق این کودک یک شبه را راه صد ساله برد و مشعل مبارزه را درفش‌وار فراراه زندگی او برافراشت و برافروخت. البته خانوادهٔ غلام نبی‌چرخی هم به عبدالخالق توجه کردند و برای او زمینهٔ تحصیلات را در مکتب امانی فراهم آوردند.

با تبعید شدن خانوادهٔ چرخی در زمان امیر حبیب‌الله که به روی مسائل ساده هم‌چشمی اتفاق افتاد، انقلابی‌گری به مشام جوانان این خانواده هم رسید. رنج‌ها و بدبختی‌های دوران تبعید، از غلام نبی‌چرخی یک آزادی‌خواه روشن‌بین به وجود آورد و او را به راه نبرد علیه استعمار انگلیس و عاملین وطنی‌شان سوق داد. بر کار شدن رابطهٔ غلام نبی‌چرخی با انقلابیون به‌نام وقت، او را بیش‌تر از پیش‌تر به رفتن به این راه تشویق و ترغیب نمود. به زودی غلام نبی‌چرخی عازم اروپا شد.

در زمان امان‌الله خان معارف و اردوی کشور کانون‌های مبارزان پُرشور سیاسی بودند. عبدالخالق این نوجوان انقلابی در همه‌جا، هم در خانه و هم در مکتب، با سیاست و سیاسیون در رابطه بود؛ او از معلمین شریف خود مثل محمدعظیم قهرمان و محمدایوب معاون لیسهٔ امانی، در کنار درس‌های رسمی پیام‌های سیاسی زمان خود را نیز دریافت می‌داشت و روزبه‌روز از خود می‌برآمد و به وطنش بیشتر فکر می‌کرد.

آتش اغتشاش دامن همه را گرفت و به زودی به دنبال آن همه ویرانی، وبای نادری نازل شد. در زمان خانوادهٔ نادر، منسوبین کافی بازار شاهی و روشنفکرانی که زنده مانده بودند با جوانان مکتبی

در تماس شده آن‌ها را به مبارزه دعوت می‌کردند؛ شناخته‌شده‌ترین آنان، این‌ها بودند: محمدزمان، میرزا محمد، میرعزیز و میرمسجدی کارگران و کارمندان مطبعهٔ ملی انیس، علی‌اکبر غندمشر، محمدعظیم، سید غلام‌حیدر کنری، میر غلام‌محمد غبار و خانواده‌اش، مولاداد هزاره و صدیق تلگرافی و دوستانش.

این محافل همیشه با هم در رابطه بودند و فعالیت‌های منظم و غیرمنظم‌شان را گاهی تواماً و زمانی منفرداً انجام می‌دادند. حضور تقریباً نیمه‌دایمی عبدالخالق و دوستانش در کافی بازار شاهی از رابطهٔ عبدالخالق با این مراکز آزادی‌خواهی نیز خبر می‌دهد. کارگران و کارمندان مطبعهٔ انیس که هنوز یک روزنامهٔ آزاد و ملی بود با استفاده از وسایل طباعتی، شب‌نامه‌ها و مرام‌های‌شان را مخفیانه پخش کرده، قیافهٔ شوم نادر و خانواده‌اش را بر ملا می‌ساختند.

نادر در همان نخستین روزهای بر سر قدرت رسیدن، مولاداد، کاکای مبارز عبدالخالق را محبوس ساخت. چندی بعد مولاداد به وساطت خانوادهٔ چرخی از حبس رها شد؛ ولی نادر که این عنصرشریف، این مبارز خستگی‌ناپذیر را می‌شناخت، دوباره او را به زندان انداخت.

عبدالخالق جوانی بود خوش‌اندام، بلندبالا، فوتبالیست بسیار توانا و در جیمناستیک بی‌نظیر؛ او را همه می‌شناختند؛ جوان‌مرد، شریف و فرهیخته بود. عبدالخالق پی‌درپی جلسات خود را تعقیب می‌کرد. در پایان هر جلسه همه یک صدا می‌گفتند علت اصلی این سیه روزی کشور ما نادر و خانواده او هستند.

***

سنگ تهداب بالاحصار کابل گذاشته می‌شود؛ مراسم با شکوهی ترتیب شده؛ هر طرف برچه‌ها برق می‌زنند. نخستین سال‌های اقتدار نادری است؛ همه در انتظار نادرند. همهمه ایجاد می‌شود و نادر این سردستهٔ شیاطین با دبدبهٔ خاصی به این محفل پای می‌نهد و تشریفات میان‌تهی معمول آغاز می‌گردد. در میان مردم بیچاره‌ای که همیشه دروازهٔ شرکت در چنین تشریفاتی به روی‌شان بسته است، جوانی با قلب آتشین گاهی بالا و زمانی پایین می‌رود. او مأموریت دارد که نادر این دشمن قسم خوردهٔ خلق افغانستان را به دیار نیستی بفرستند؛ ولی متأسفانه در همه جا علی‌محمد خان (بعداً وزیر دربار) در کنار نادر می‌ایستد و برای او به شکل سپر واقع می‌شود. قهرمان ما که عبدالخالق نام دارد، هرچه آمادگی می‌گیرد، نمی‌شود؛ می‌ترسد تیرش به خطا برود و مأموریتش موفقانه به پایان نرسد. با قلب شکسته به سوی رفقایش که محمود، اسحاق و قربان‌علی هم‌صنفش می‌باشند، باز می‌گردد.

***

جسد سردار محمدعزیز پدر سردار داوود که توسط سیدکمال قهرمان کشته شده بود، به کابل آورده می‌شود. ما عبدالخالق را با دوستانش اسحاق شیردل و محمود می‌بینیم که به دنبال نادر همه جا سرک می‌کشند. عبدالخالق می‌خواهد نادر را در این روز بکشد؛ ولی متأسفانه نادر به مسجد عیدگاه نمی‌آید.

عبدالخالق و دوستانش باز می‌گردند. صدای خالق را می‌شنویم که می‌گوید: «گرگ پیر نامده بود، روباه‌های شه نکشتم.» یکی از هم‌صنفان عبدالخالق، عزیز توخی نام داشت. او هم خود را به این حلقه نزدیک و نزدیک‌تر می‌ساخت. در جریان این نزدیکی‌ها عزیز توخی از جریان شک‌بُر شد و این جریان را ناجوان‌مردانه به محمد ظاهر، ولی‌عهد نادر اطلاع داد، مرگ بر همهٔ صف‌شکنان تاریخ، محمدظاهر جریان را به علی‌محمد خان، وزیر معارف وقت سپرد؛ وزیر معارف طی نامهٔ سری از محمدایوب خان معاون مکتب امانی جویای احوال شد؛ محمدایوب این مرد شریف به جواب نامهٔ وزیر وقت نوشت: تمام این اطلاعات دروغ است؛ عبدالخالق، اسحاق و محمود از بچه‌های شریف و خوش اخلاق هستند. شما نباید به این گفته‌های بی‌اساس اهمیت قایل شده به آن وقعی بگذارید.

به این سند که تاکنون در مطبوعات افغانستان انعکاس نیافته است توجه کنید: دربارهٔ خواستن دسیسه‌آمیز غلام‌نبی‌خان چرخی از اروپا به کابل و اعدام بدون محاکمهٔ او از طرف نادرخان در سال ۱۳۱۱ شمسی، مطالب زیادی انتشار یافته است و عقیدهٔ عموم بر این است که نادرخان از یک طرف برادران چرخی را سبب عمدهٔ مغضوب قرار گرفتن خود و خانواده‌اش در دورهٔ اخیر سلطنت امان‌الله خان می‌دانست و از طرف دیگر از کاردانی و رسوخ آن‌ها در بین مردم نقاط و اقوام مختلف افغانستان هراس داشت. ازاین‌رو، در اول سعی کرد برادران چرخی را که در کشورهای مختلف اروپا و آسیا پراکنده بودند، همان‌طور از افغانستان دور نگهداشته به این وسیله آن‌ها را از اقدامات مخالفانه با خود و پیوستن به امان‌الله خان منع گردد. چنان‌چه در بدو پادشاهی خود غلام‌نبی‌خان برادر بزرگ و سرکردهٔ این خانواده را به حیث سفیر در انقره تعیین و برادر دوم‌شان غلام جیلانی خان را به حیث وزیرمختار در توکیو[1] نامزد نمود و به غلام‌صدیق خان برادر خردترشان که وزیر خارجه امان‌الله خان بود، موقع داد تا در سفارت برلین باقی بماند؛ لیکن آن‌ها که نقشه‌های او را درک کرده بودند و از خود پلان‌های دیگری داشتند، همین که مبارزه بین نادر و امان‌الله خان شکل

---

۱. ترکیه درست است نه توکیو.

جدی و علنی به خود گرفت، یکی بعد دیگری وظایف رسمی را ترک کردند و علانیه به کمک امان‌الله خان یعنی کمپ وطن‌پرستان پیوستند. نادر همهٔ نقشهٔ خود را در مورد آن‌ها تغییر داد و این دفعه برای جلب آن‌ها به افغانستان داخل اقدامات شد و پس از یک سلسله مکاتبات مفصل و دور و دراز که بین غلام‌صدیق خان به حیث نمایندهٔ برادران چرخی و شاه‌ولی خان به حیث نمایندهٔ نادر خان در اروپا صورت گرفت، بالاخره طرفین به عهد و پیمان موافقه کردند که غلام‌نبی خان شخصاً به کابل بیاید و برای اطمینان او شاه‌ولی خان حاضر شد که او را در این سفر همراهی کند. همان بود که در ماه میزان ۱۳۱۱ شمسی، اکتبر ۱۹۳۲ میلادی غلام‌نبی خان به معیت شاه‌ولی خان به کابل رسید؛ ولی پس از سه هفته نادر او را به معین برادرش غلام‌جیلانی خان که پیش‌تر به کابل آمده بود، در قصر دلگشا احضار و پس از رد و بدل کردن چند جملهٔ مختصر که طی آن طرفین هم‌دیگر را به خیانت متهم نمودند، به امر نادر، سپاهیان گارد شاهی او را به ضرب قنداق از پا در آوردند که فی‌المحل جان داد و غلام‌جیلانی خان و پسران کاکایش جان‌باز خان نایب‌سالار و شیر محمد خان فرقه‌مشر به حبس محکوم شدند. فقط فردای این واقعه نادرخان مجلس محاکمهٔ نام‌نهادی دایر نمود و در آن مجلس اسنادی که بر دست‌داشتن غلام‌نبی‌خان در شورش دری‌خیل جدران دلالت می‌نمود، با اوراق تبلیغاتی علیه رژیم نادر که در پکتیا به دست آمده بود، ارائه گردید و در نتیجه اعدام غلام‌نبی‌خان از طرف مجلس تأیید و بر علاوه سه تن دیگر از وطن‌خواهان دلیر یعنی دوران خان افریدی و محمدیوسف خان قندهاری و غلام‌نبی‌عنبر خان ولد محمداکبر نیز محکوم به اعدام شدند.

در این‌جا سؤال پیش می‌آید که این اطلاعات را کدام منبع به دسترس نادر گذاشته بود. ظاهراً چنین نشان داده می‌شود که گویا شاه‌محمود خان، وزیر حربیه در ولایت پکتیا به دستگیری این دو نفر و ضبط اوراق تبلیغاتی ضد رژیم موفق شده است. حال آن‌که اگر به اسناد محرمانهٔ دولت انگلیس که اکنون به روی متتبعین باز است، مراجعه شود، واضح می‌گردد که تمام این جریان توسط دستگاه استخبارات انگلیس تعقیب، کشف و به قسم همکاری به اطلاع نادرخان رسانیده شده بود.

در آرشیف ملی هند در دهلی، در جملهٔ اوراق محرمانهٔ حکومت انگلیس بابت سال ۱۹۳۱ میلادی، سندی تحت شماره $\frac{F.O.}{۶۱۸}$ مربوط به امور سرحدات هند به مضمون ذیل وجود دارد:

«شمله، پنج آگست، اشد سری، از طرف سر فرانسیس وایلی سکرتر امور سیاسی برای مطالعهٔ شخصی جلالت‌مآب وایسرای هند. یکی از واقعه‌نگاران مربوط دستگاه استخبارات ما اطلاع می‌دهد، اخیراً غلام‌نبی‌خان چرخی که در سفر حج با امان‌الله خان پادشاه سابق افغانستان همراه

بود، پرزه‌ای را به یکی از حاجیان قندهاری سپرده تا به دوران‌خان یکی از مریدان محمدعمر جان آخوندزاده (ده خواجه) قندهار برساند و حاجی مذکور پرزه را به دوران‌خان که قرار معلوم از سه سال به این طرف در خانقاه آخوندزاده موصوف در بیرون شهر قندهار به سر می‌برد، تسلیم نموده است.

گفته شد که اصل نوشتهٔ غلام‌نبی‌خان عنوان عبداللطیف تاجر پیشاوری بوده و در آن از او مطالبه شده بود تا مبلغ دوهزار کلدار به آورندهٔ خط بدهد. این پرزه را دوران خان توسط شخصی به عبداللطیف مذکور در پیشاور ارسال نموده؛ لیکن عبداللطیف عندالوصول اصل پرزه را به مقامات حکومت تسلیم نموده است تا صداقت خود را به ما اثبات نموده باشد.

بالمقابل به او هدایت داده شد تا پول را بدون چون و چرا به شخص مذکور تأدیه نماید و چنان وانمود سازد که داخل راز آن‌ها می‌باشد و سعی ورزد تا معلومات بیشتر راجع به طرفداران امان‌الله خان در داخل افغانستان و ارتباط‌شان با قبایل سرحد و دیگر مردمان هند به دست آورد.

چون به دست آمدن این سند یک وسیلهٔ بسیار قیمت‌دار را برای تعقیب و کشف شبکهٔ طرف‌داران امان‌الله خان و مخالفین حکومت فعلی افغانستان که تا حال با وجود مساعی زیاد مدرکی به دست نیامده بود، به دسترس ما گذاشته است، لازم دیده شد شخص جلالت‌مآب[1] از آن مسبوق گردد. ضمناً نظر به علاقه‌مندی خاص حکومت افغانستان اگر مناسب دیده شود، این معلومات به اطلاع حکومت کابل رسانیده خواهد شد؛ لیکن باید از افشای منبع اصلی ما یعنی شخص اطلاع دهنده خودداری شود.»

در حاشیهٔ این مکتوب، وایسرای هند یادداشت کرده است که معلومات مذکور هر چه زودتر توسط وزیر مختار ایتالیا در کابل، به اطلاع حکومت افغانستان رسانیده شود. می‌توان گفت که رسیدن همین معلومات عامل عمدهٔ تصمیم نادر به اعدام بدون محاکمهٔ غلام‌نبی‌خان و گرفتاری دیگر وطن‌پرستان بوده است.

اکنون به دنبالهٔ این داستان توجه فرمایید:

در آن سال (دوران خان) به معین محمدیوسف خان قندهاری رفیق خود پس از به دست‌آوردن پول، مطابق هدایت غلام‌نبی‌خان چرخی با اوراق تبلیغاتی عازم پکتیا می‌شوند و به زودی زمینهٔ قیام بزرگی را در علاقهٔ جدران آماده می‌سازند؛ لیکن رسیدن همین معلومات و اطلاعات ما بعد انگلیس‌ها که حرکات دوران خان و همراهان او را تحت تعقیب قرار داده بودند، موجب می‌شود

---

۱. منظور وایسرای هند است.

که نادر، شاه‌محمود را به صورت عاجل به جانب پکتیا اعزام نماید. در نتیجه دوران خان ولد حاجی‌محمدسرور و محمدیوسف خان ولد میرزا عبیدالله خان و غلام عنبر خان ولد محمداکبر خان و چند نفر دیگر از هم‌دستان قبایلی‌شان گرفتار و با غل و زنجیر به کابل اعزام می‌شوند. در همین وقت است که نادر از فرط غضب غلام‌نبی‌خان را که تازه به کابل رسیده است، احضار و فی‌المجلس اعدام می‌نماید، غافل از این‌که درست یک سال بعد از این تاریخ خودش هم درست در همان روز و در همان مجلس، به ضرب گلولهٔ یک جوان شجاع و وطن‌پرست همین سرنوشت را استقبال می‌کند.

در پایان باید گفته شود که عبداللطیف تاجر که معلوم می‌شود یک جاسوس دوجانبه بوده است، پسر برگد احمدجان خان هندی و برادر محفوظ خان معین حربیهٔ حبیب‌الله کلکانی بود و تا سال‌های نزدیک در پیشاور زندگانی می‌کرد.

در ماه جوزای ۱۳۱۲ حادثه غم‌انگیزی برای عبدالخالق اتفاق افتاد. این حادثه مرگ جان‌گداز مادر عبدالخالق بود. مرگ، این همکار او را از عبدالخالق گرفت. مرگ مادر گویی شلاقی بود که عبدالخالق را در راهی که پیش گرفته بود به عجله واداشت. عبدالخالق در این وقت با پدر دردمندش در قلعهٔ هزاره‌های چنداول همراه خاله‌اش زندگی می‌کرد؛ او وقتی به صورت پدرش چشم می‌دوخت دلش آب می‌شد؛ ریش پدرش سفید شده و بار رنج‌ها کمرش را خم کرده بود. مامای عبدالخالق قربان‌علی نام داشت؛ او در جاده‌های وقت آب‌یخ فروشی می‌کرد. خالق گاهی به صورت آفتاب سوختهٔ او ساعت‌ها خیره می‌شد و به هم‌میهنانش می‌اندیشید، آن‌گاه به زودی لباس می‌پوشید و به دیدار دوستانش می‌رفت.

عبدالخالق تمام زندگی خود را به سیاست وقف کرد و به صورت یک انقلابی حرفه‌ای در آمد. خالق همیشه طی صحبت‌های خود با دوستانش می‌گفت: «در جشن امسال به خیالم که نادر کشته شود.» کسی این گفته را یک شوخی ساده تلقی می‌کرد و کسانی هم به فکر اندر شده منبع خبر را از او می‌پرسیدند. در واقع خالق از تصمیم خود حرف می‌زد؛ واقعاً او تصمیم داشت که نادر را در جشن ماه سنبله ۱۳۱۲ نابود کند؛ اما جشن فرارسید و خالق که در همه‌جا به دنبال نادر می‌گشت، جای مناسبی برای عملی‌کردن مرام خود نمی‌یافت تا آن که روز ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ فرارسید. در این روز نادر انعامات مکاتب و تورنامنت خزانی را به مستحقین آن توزیع می‌کرد. او از برگزاری این قسم محافل قصد خاصی داشت.

عبدالخالق وقتی فهمید که تلاشی وجود ندارد، توسط بایسکل شیردل به منطقهٔ سینماپامیر امروز

باز می‌گردد و تفنگچه را از منزل اسحاق شیردل گرفته، خود را با عجله به ارگ می‌رساند. نادر مغرور از طره‌باز خان جلاد و میرزا محمدشاه احوال خیریت گرفته بود؛ به نظر او آن‌چنان سری که در آن فکری باشد، در افغانستان زنده نمانده بود. ازاین‌رو، با کمال اطمینان بچه‌های مکتب را که اکثرشان با یک نیکر و یک پیراهن بودند، تلاشی نکرد. عطامحمد پسرخالهٔ عبدالخالق که به عنوان آخرین بازماندهٔ خانوادهٔ خالق از دم تیغ نادر جلاد، جان سالم به در برده است، در این باره چنین می‌گوید: «خالد به نزد من آمد و از من دستمال خواست؛ من دستمال خود را به او دادم؛ خالق دستمال را گرفته، روی تفنگچه‌اش آویخت تا پنهان کاری لازم را انجام داده باشد. بعد از آن او از اسحاق شیردل و محمود خواست تا در صف پیش‌روی او ایستاده شوند و همین‌که نادر نزدیک شد، خود را به کناری گرفته شق شوند تا او وظیفه‌اش را به راحتی انجام دهد.

بیرق داخل ارگ پایین شد و نادر به باغ دلگشا قدم گذاشت؛ سلامی گرفته شد؛ نادر اول میز انعامات را معاینه کرد و بعد از آن به سوی صفی که عبدالخالق ایستاده بود، آمد. همین‌که نادر در پیش روی صف رسید، اسحاق شیردل و محمود خود را به یک‌طرف گرفته، خالق یک قدم پیش آمد و در کمال آرامش گلولهٔ اول را به دهان نادر، این بلندگوی آرمان‌های سیاه استعمار شلیک کرد؛ گلولهٔ دوم به قلب نادر نشست و گلولهٔ سوم شُش راست او را شکافت. نادر فقط یک تکان خورد و نقش زمین شد. ظاهر و شاه‌محمود که متأسفانه از تیررس دور ایستاده بودند، پا به فرار گذاشتند. به استناد گفته‌های شواهد این صحنه کرچ و کلاه شاه محمود افتاد و دیوانه‌وار فرار را بر قرار ترجیح داد.

نایب‌سالار کور با دارودستهٔ خود ترسیده‌ترسیده به طرف خالق آمدند؛ خالق بر خلاف قصه‌های معمول قطعاً فرار نکرد. تفنگچه بند شده بود؛ چهارمین فیر را هم کرد که به شانه یکی از چاکران نادر نشست. بعد از آن با آرامش تمام تفنگچه را بر فرق جسد نادر کوفت. سر نادر تصادفاً در پیش پای خالق قرار گرفته بود؛ گویی نادر برای بوسیدن پاهای خالق به خاک افتاده باشد. نایب‌سالار کور، این کوردل بی‌معرفت خالق را گرفتار کرده به شاه محمود اطلاع داد که قاتل گرفتار شد. بقیهٔ جریان را به ترتیب از زبان عطامحمد پسرخالهٔ عبدالخالق بشنویم. گفتار عطامحمد چنین است که بعد از کشته شدن نادر می‌خواستند تمام بچه‌ها را تیر باران کنند؛ ولی بعضی از اشخاص از جمله یک نفر منصب‌دار، موضوع را به اجازهٔ شاه‌محمود محول کرد و سرانجام شاه‌محمود اطلاع داد که چون قاتل گرفتار شده و هم‌دستانش نیز شناخته شده، بچه‌ها را رها گردانند.

عطامحمد فعلًا در نساجی گلبهار ایفای وظیفه می‌کند. او ده سال تمام در زندان نادرخان

رنج‌های بی‌کرانی کشید و هنوز هم جای زولانه و داغ‌های قین و فانه بر پاهایش به خوبی هویدا است.

بعد از آن روز به گرفتاری محمود، اسحاق شیردل، محمود و قربان‌علی که فعلاً مستری در فابریکهٔ قند بغلان است و صدها نفر دیگر پرداختند. آیا این‌ها را خالق گیر نادر و جلادهایش داده بود؟ افشاگری توسط عزیز توخی این رفیق سست عنصر صورت گرفته بود نه توسط عبدالخالق، ولی خالق در چنگال ماشین شکنجه‌های نادری و جلادانی مثل طره‌باز و میرزا محمدشاه، بدترین شکنجه‌ها را تحمل کرد.

شنوندگان ما هرگز رنج‌های خالق شهید را طی این مدت حتی حدس زده هم نمی‌توانند. طره‌باز خان به منظور خوش خدمتی‌ها از تیل‌داغ گرفته تا قین و فانه و گذاشتن قوغ آتش در زیر بغل‌های خالق دریغ نکرد. ابتکارات دیگری هم در شکنجه‌دادن خالق از طرف این بی‌رحم صورت گرفته که زبان از گفتن آن شرم دارد. خالق را با همان لباس ورزشی در سیاه‌چال سردی زندانی کرده بودند. تصور کنید با یک پیراهن ورزشی و یک نیکر آن هم در ماه‌های عقرب و قوس و جدی کابل آن زمان.

خالق همهٔ این سختی‌ها را تحمل کرد؛ او همه چیز را از همان آغاز پذیرفته بود و هرگز کس دیگری را به چنگال گرگان نادری نسپرد و در برابر تمام شکنجه‌ها صبور بود و صدا می‌کرد کسی با من شریک نبود، من خودم این کار را کردم و گاهی که بسیار به تنگ می‌آمد، می‌گفت دو نفر شریک داشتم؛ مرا شاه‌محمود و ظاهر گفتند که نادر را بکشم. به این صورت این مرد محکم‌تر از فولاد و این جوان استوارتر از صخره‌های کوهستان، هیچ یک از دوستانش را معرفی نکرد و به همین علت بدترین و سخت‌ترین و موهن‌ترین شکنجه‌ها را با لب‌های بسته متحمل شد. در پایان شکنجه‌ها محاکمهٔ ساختگی برای فریب مردم آغاز شد؛ در رأس این محاکمه شخص شاه‌محمود قرار داشت؛ هیأت مستنطق عبارت بودند از فیض‌محمد زکریا و جلادان دیگری مثل عبدالغنی قلعه‌بیگی و میرزا محمد شاه، رئیس ضبط احوالات. فیض‌محمد زکریا به فرمان بادارانش بدترین و سیاه‌ترین روش را در حق انقلابیون زمان خود به کار بست و تا توانست سیه کاری‌ها کرد؛ فیض‌محمد زکریا بعد از سپری شدن دوران دیکتاتوری صدارت داوودی در اوایل دههٔ ۱۳۴۰ به یک کشور خارجی پناهنده شد؛ چون مبارزات سیاسی به رشد قابل ملاحظه‌ای نایل شد و اندک اندک اسرار جنایت‌کاران دوران گذشته بر ملا می‌شد، فیض‌محمد زکریا را وحشت برداشت و پیرانه‌سر پا به فرار گذاشت و ترک تابعیت کرد.

در جریان محاکمات هیأت تحقیقات از خالق خواهش می‌کردند تا کسانی را که سردار

هاشم‌خان مشهور به بندی‌باز جلاد می‌خواست بکشد، هم‌دست خود معرفی کند. لیستی به دست خالق می‌دادند و می‌گفتند بگیر آن‌ها را شریک خود معرفی کن؛ ما به جزای تو تخفیف قایل خواهیم شد. خالق این توطئه‌ها را محکوم می‌کرد و همهٔ مرتجعین حاضر مجلس را دشمن خلق افغانستان می‌خواند. در یکی از روزهای اخیر محاکمه به دست خالق، اوراق تحقیقاتش را دادند تا امضا کند. خالق وقتی این اوراق را خواند، همه را پاره کرده داد زد: ای توطئه‌گران پست این اوراق جعلی هستند؛ من آن‌ها را هرگز امضا نخواهم کرد. به دنبال آن خالق را غیاباً محکوم به اعدام نموده مستنطقین تصویب نمودند تا شانزده نفر دیگر لزوماً اعدام شوند. اسحاق شیردل و عبدالله به کمک روحانیون بزرگ از اعدام معاف شدند.

بعد از ظهر چهار جدی ۱۳۱۲ است. سرما سنگ را می‌شکند و خالق و محمود و محکومین به اعدام دیگر را در حالی که زنجیرپیچ هستند، از دروازهٔ جنوبی ارگ می‌کشند و به سوی اعدام‌گاه می‌برند. چاکران وفادار خانوادهٔ نادری گرداگرد این وطن‌پرستان را گرفته‌اند. خالق هنوز هم با همان لباس ورزشی خود است؛ به گفتهٔ اکثر شاهدان صحنه، خالق هرگز نمی‌لرزید؛ با گام‌های استوار راه می‌رفت و به سوی همه لبخند می‌زد. دسیسه‌گران خانوادهٔ نادری در همه جا صدا می‌کردند که او پدر ما را کشته است؛ او را پاره پاره کنید؛ ولی شمار این صداها از شمارهٔ انگشتان یک‌دست افزون‌تر نبود. صداهای زیاد دیگری آسمان سرد کابل زمستان ۱۳۱۲ را می‌شکافت، مردم صدا می‌کردند: «آفرین بچه مرد، از یاد ما نمیری.»، «زنده‌باد خالق.» و خالق را با کاکایش مولاداد، پدر پیرش خداداد، محمود، قربان‌علی آب‌یخ فروش، مامای عبدالخالق، ربانی، مصطفی و لطیف جوانان خاندان چرخی، محمد زمان، به روایتی علی‌اکبر خان غندمشر، محمود کارگر مطبعهٔ انیس، میرمسجدی، سید عزیز، میرزا محمد، محمدایوب‌خان معاون مکتب امانی، سید قاسم‌خان و چند تن دیگر به سوی قربانگاه بردند. قربانگاه در پیش‌روی گدام‌ها، در عقب زندان دهمزنگ که در آن وقت هنوز وجود نداشت، تعیین شده بود. مؤسس زندان دهمزنگ هاشم‌خان جلاد است که نفرین بر او باد.

یک تن از اعضای انجمن ادبی که تهیه و تنظیم این پروگرام مرهون کمک‌های بی‌دریغ او است می‌گوید: «ما را به زور و جبر به این مهمانی خون دعوت کردند. هر لحظه بی‌نظمی‌ها ایجاد گشته و امر می‌شد تا مردم را به زور قنداق تفنگ عقب بزنند. بارها خود ما هم به شدت لت‌وکوب شدیم.» او گفت بسیاری از مردم گریه می‌کردند. شانزده دار ایستاده بود؛ دار اول از خالق بود. خالق کاملاً خاموش بود و کوچک‌ترین حالت ترس یا کم جرئتی در چهره‌اش خوانده نمی‌شد. یک تن از

نایب‌سالارهای اعزازی گفت: «بیارید او را که پدر ما را کشته است.» سید شریف، سر یاور که خود دست کمی از طره‌باز جلاد و هم‌رکابانش نداشت، از خالق پرسید: «با کدام انگشت ماشه را کشیدی؟» خالق انگشت خود را به سوی او دراز کرد؛ سر یاور مثل یک قصاب با چاقوی خود کلک خالق را برید، بعد از آن گفت خالق حتماً با چشم راست نشان گرفتی و خالق به آرامی گفت بله. آن جلاد بی‌رحم چاقوی خود را در کاسه چشم خالق فرو کرد و آن را تاب داد. چه سنگ‌دلی است بابا! آیا می‌توان این چنین مردم را از نسل بشر به حساب آورد؟

در این باره روایت‌های مختلفی نقل می‌شود؛ بریدن تمام اعضای بدن خالق و واسکت بریدن و... که به خاطر قلب‌های مهربان شما شنوندگان ارج‌مند از گفتن آن‌ها اباء می‌ورزیم. بعد از آن یک گروه تفنگ‌داران به فرمان بادارانشان به جان خالق افتادند. عضو محترم انجمن ادبی می‌گوید: «فقط همین قدر دیدیم که دو سه بار یک جسم سرخ و خون‌آلود در نوک برچه‌ها بالا شد و بار دیگر در میان تفنگ‌داران گم شد.» خالق را با برچه‌ها پاره‌پاره کردند و به دار آویختن نرسید و به این صورت زندگی پُرتحرک جوانی که مدت‌ها مبارزه کرد و در عنفوان جوانی یعنی هفده سالگی شهید شد، به سکون مرگ انجامید.

پدر بی‌نوای خالق به این صحنه به ناراحتی نگاه می‌کرد تا آن که ریسمان را به گردن او و برادرش مولاداد و خسر براه‌اش انداخته، حلق‌آویزشان کردند.

با ارتباط با قتل نادر، هاشم‌خان تمام خانوادهٔ عبدالخالق را به زندان انداخت. از جمله یگانه خواهر عبدالخالق را که حفیظه نام داشت؛ او هشت ساله بود که مرگ را در زندان به سراغش فرستادند. حفیظه این طفل بی‌گناه که هیچ قانونی او را مجرم نمی‌شمارد، در کیش آدم‌کشی سردار هاشم مجرم شناخته شد. به روایتی بیست‌ویک نفر از اعضای خانوادهٔ خالق را کشتند، به شمول عبدالله و عبدالرحمان پسران خرد خداداد کاکای عبدالخالق را از میان برداشتند.

فتح‌محمد فرقه‌مشر[1]

میر فتح‌محمد کاندیدای اُلسی جرگه از ناحیهٔ سوم و چهارم شهر کابل بود.

مسئلهٔ انتخابات و برگزیدن مردان صالح و شایستهٔ محیط برای احراز کرسی وکالت از مسائل جدی و با ارزش و مربوط به زندگی مردم به شمار می‌رود و مردم که حق انتخاب نمایندهٔ مجلس به اساس قانون در اختیار خودشان است، باید امروز با ابراز رشد سیاسی و اجتماعی و روشن‌بینی تمام، پاک‌ترین، صالح‌ترین و مبارزترین فرزندان وطن را به نمایندگی خود برگزینند.

ارزیابی شخصیت‌های خوش‌نام و مردم‌دوست در سوابق خدمت، ایستادگی در صف مردم، مبارزات میهن‌پرستانه و زندگی روشن و بی‌آلایش آنان خلاصه می‌شود.

یکی از شخصیت‌های با ارزش محیط ما میر فتح‌محمد، کاندیدای ناحیه‌های سه و چهار (حوزهٔ دوم) است که کمی پس از آغاز قرن ۲۰ (۱۲۸۲ ش) در یک خانوادهٔ نیک‌نام پا به جهان گذاشته و از عنفوان جوانی مبارزه علیه بدی‌ها و ستمگری‌ها و حمایت از حقوق مردم را آغاز کرده است. وی که تعلیمات متداوله را در زادگاه خود و تحصیلات نظامی را در تعلیم‌گاه پیاده به پایان رسانیده و تا رتبهٔ جنرالی ارتقاء یافته، در اغتشاش داخلی به حیث مدافع استوار حکومت مرکزی حصه داشته است. موصوف در ۱۳۱۲ طور سیاسی به زندان رفت و پس از سیزده سال در ۱۳۲۵ رها گردیده به قندهار تبعید شد. در سال ۱۳۲۹ با گروهی از روشنفکران، حزب وطن را پایه‌گذاری نموده و در سال ۱۳۳۱ در اثر مبارزات سیاسی مجدداً زندانی شد و یازده سال در حبس ماند و در ۱۳۴۲ آزاد گردید.

این چنین زندگانی به خوبی می‌تواند مؤید اصالت اندیشه و عواطف پاک یک مرد مبارز باشد. شما خواهران و برادران پاک‌دل که با احساسات روشن خود به یک نمایندهٔ رشید و انسان‌دوست، که جواب‌گوی خواسته‌های مشروع شما باشد، احتیاج دارید. اگر به این مرد رأی بدهید و او را یاری کنید مسلماً پشیمان نخواهید شد.

---

۱. مربوط انتخابات ۱۳۴۴ شورا.

فتح‌محمد متولد قوس ۱۲۸۲ شمسی از شخصیت‌های ملی و مبارز کشور است که بعد از ختم تعلیمات متداوله و آشنایی به یکی از السنهٔ خارجی در ۱۳۰۷ در اغتشاش داخلی به حیث مدافع استوار، حصه داشت. تحصیلات نظامی را در تعلیم‌گاه پیاده انجام داده تا رتبهٔ جنرالی ارتقاء یافت. در ۱۳۱۲ حبس سیاسی شد (۱۳ سال)؛ در ۱۳۲۵ به قندهار تبعید گردید. در ۱۳۳۰ از اعضای مؤثر حزب وطن شناخته شد. در ۱۳۳۱ مجدداً محبوس سیاسی شد. بعد از یازده سال در ۱۳۴۲ رها گردیده و تا حال به امور شخصی خود مشغول است.[۱]

سوانح میر فتح‌محمد کاندیدای عضویت اُلسی‌جرگه از ناحیه‌های سه و چهار حوزهٔ دوم کابل[۲]

متولد در ۱۲۸۲ شمسی در بهسود هزاره، تحصیلات خصوصی نموده و عربی می‌داند. در اغتشاش سقوی سال ۱۳۰۷ به حیث مدافع دولت امانی و با رتبهٔ فرقه مشری، نُه ماه به اتفاق مردم خود در برابر اغتشاشیون مرتجع جنگید.

در سال ۱۳۰۸ از جانب دولت جدید به حیث برید جنرال شناخته شد و تحصیلات عسکری را در تعلیم‌گاه پیاده انجام داد؛ در سال ۱۳۱۲ محبوس سیاسی شد و بعد از سیزده سال رها گردید. در سال ۱۳۲۵ به قندهار تبعید سیاسی و در سال ۱۳۲۶ رها شده به کابل مقیم گردید.

در سال ۱۳۳۰ جزء اعضای مؤسس حزب سابق وطن قرار گرفت و در سال ۱۳۳۱ مجدداً محبوس سیاسی شد و بعد از یازده سال حبس در سال ۱۳۴۲ رها گردید و از آن به بعد به هیچ مأموریت رسمی اشتغال نکرده است.

فتح‌محمد فرقه‌مشر متقاعد، عضو کمیتهٔ ملی جبههٔ ملی پدروطن، توسط گماشتگان امپریالیزم شهید گردید[۳]

کابل: به کمال تأسف اطلاع گرفته‌ایم که دیروز ۲۱ سرطان مطابق یازدهٔ ماه مبارک رمضان حوالی افطار فتح‌محمد فرقه‌مشر، متقاعد عضو کمیتهٔ ملی جبههٔ ملی پدروطن، یک‌تن از شخصیت‌های برجستهٔ ملی و یک‌تن از مبارزین راه آزادی و ترقی کشور به دستان ناپاک گماشتگان امپریالیزم و

---

۱. مربوط انتخابات ۱۳۴۴ شورا.

۲. مربوط انتخابات ۱۳۴۴ شورا.

۳. هیواد «ارگان نشراتی دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان»، (فتح‌محمد فرقه‌مشر متقاعد، عضو کمیتهٔ ملی جبههٔ ملی پدروطن توسط گماشتگان امپریالیزم شهید گردید)، هیواد، شمارهٔ ۲۶۵، دوشنبه، ۲۲ سرطان ۱۳۶۰.

جیره‌خواران ارتجاع داخلی و منطقه، ناجوان‌مردانه شهید گردید. (انا لله و انا الیه راجعون).

نقش برجستهٔ فتح‌محمد فرقه‌مشر متقاعد در جنبش‌های مترقی و ضد استبدادی در کشور و برجستگی شخصیت وی به خصوص در تأسیس جبههٔ ملی پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان به مثابه یک شخصیت برجستهٔ ملی، عناد عمیق امپریالیزم و سازمان جاسوسی جهنمی آن یعنی سیا را بر انگیخت، تا سرحدی که به ترور ناجوان‌مردانه وی اقدام نمودند.

شهادت فتح‌محمد فرقه‌مشر خود گواه این امر است که امپریالیزم و سازمان‌های جهنمی آن، دشمنان شمارهٔ یک شخصیت‌ها و نهضت‌های ملی و قومی ضد استبدادی و ترقی‌خواهانه کشور ما می‌باشد. در حقیقت امر، این حادثه سیمای پنهان شدهٔ ضدملی و ضد نهضت انقلابی کشور ما یعنی سیا را بر ملا ساخت.

سیا و اجیران مزدور آن ثابت ساختند که آن‌ها در کنار آدمکشان، تروریست‌ها و رهزنان قرار دارند و در ضدیت خصمانه و شیطانی با رزمندگان و برجستگان نهضت ملی کشور چون فتح‌محمد خان فرقه‌مشر متقاعد، این رزمندهٔ نهضت امانی و دوران ضد استبدادی دورهٔ هفت شورا قرار دارد. نهضت انقلابی معاصر کشور در حالی که به شخصیت سراسر وقف و جان‌بازی فتح‌محمد مرحوم به خود می‌بالد، آن را به مثابه مشعل فروزان آیندهٔ تمام وطن‌پرستان راستین و صدیق این مرز و بوم می‌دانند.

ما در حالی که عمیق‌ترین تأثیرات خویش را به تمام بازماندگان و همرزمان وی ابراز می‌داریم، نفرت و انزجار خویش را نسبت به اعمال تروریستی و آدمکشی که به دستور امپریالیزم امریکا و سازمان سیا عمل می‌دارند، اعلام می‌داریم.

حال دشمنان افغانستان انقلابی متیقن باشند که با این عمل نفرت‌انگیز یعنی ترور شخصیت‌های ملی، خشم و انزجار نسبت به امپریالیزم و سازمان سیا در قلب فرد فرد این وطن زبانه خواهد کشید و به آن جواب قاطع خواهد داد.

جنازهٔ مرحوم فتح‌محمد فرقه‌مشر متقاعد، محترمانه به خاک سپرده شد[1]

کابل ۲۳ سرطان، ب: جنازهٔ مرحوم فتح‌محمد فرقه‌مشر متقاعد، عضو هیأت اجرائیهٔ کمیتهٔ ملی جبههٔ ملی پدروطن ساعت شش عصر دیروز با مراسم خاص و شاندار عسکری از منزلش واقع قلعه‌شاده برداشته شده، بعد از ادای نماز جنازه در جوار زیارت سخی، دامنهٔ علی‌آباد محترمانه به

---

۱. «جنازهٔ مرحوم فتح‌محمد فرقه‌مشر متقاعد، محترمانه به خاک سپرده شد»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۹۸، ۱۳۶۰.

خاک سپرده شد.

در مراسم تشییع و تدفین جنازۀ مرحوم فتح‌محمد فرقه‌مشر، داکتر صالح‌محمد زیری، عضو ادارۀ سیاسی کمیتۀ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس کمیتۀ ملی جبهۀ ملی پدروطن، داکتر نجیب، عضو ادارۀ سیاسی کمیتۀ مرکزی، محمود بریالی، عضو علی‌البدل ادارۀ سیاسی و منشی کمیتۀ مرکزی حزب، برخی از اعضای کمیتۀ مرکزی دموکراتیک خلق افغانستان، اعضای هیأت اجرائیۀ کمیتۀ ملی جبهۀ ملی پدروطن، اعضای شورای انقلابی، اعضای ریاست عمومی شئون اسلامی، کارمندان و مأمورین عالی‌رتبۀ حزبی، دولتی و هزاران نفر علاقه‌مندان و منسوبین مرحوم، اشتراک نموده بودند.

بعد از مراسم تدفین و دعا، سوانح مرحوم فتح‌محمد فرقه‌مشر که یک عمر به خاطر مردم و میهن، علیه ستم استبداد مبارزه نموده است، توسط نسیم جویا، منشی مسئول کمیتۀ ملی جبهۀ ملی پدروطن قرائت گردید و سپس سلیمان لایق، عضو کمیتۀ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و معاون کمیتۀ ملی جبهۀ ملی پدروطن به نمایندگی از حزب و کمیتۀ ملی جبهۀ ملی پدروطن دربارۀ شخصیت برجسته فتح‌محمد خان و نقش برازندۀ وی در جنبش‌های مترقی و ضد استبدادی در کشور و نقش ارزندۀ مرحوم در تأسیس جبهۀ ملی پدروطن روشنی انداخته، عمیق‌ترین غم‌شریکی هیأت اجرائیۀ کمیتۀ ملی جبهۀ ملی پدروطن را به تمام بازماندگان، خانواده و همرزمان وی ابراز نمود.

در پایان، میر سکندر شاه، یک‌تن از منسوبین مرحوم، از ابراز همدردی مقامات حزبی و دولتی جمهوری دموکراتیک افغانستان و کمیتۀ ملی جبهۀ ملی پدروطن اظهار سپاس‌گزاری کرده، خشم و انزجاز عمیق بازماندگان و همرزمان شهید فتح محمد فرقه‌مشر متقاعد را نسبت به عمال و مزدوران «سی. آی. ای» که دست به ترور شخصیت‌های ملی می‌زنند، ابراز نمود.

مرحوم فتح‌محمد پریروز ۲۱ سرطان مطابق یازدۀ ماه مبارک رمضان حوالی افطار به دستان ناپاک گماشتگان «سی. آی. ای»، مزدوران ارتجاع داخلی و منطقه، ناجوان‌مردانه شهید گردید. روحش شاد و روانش آرام باد.

ډاکتر زیری او سلطان علی کشتمند د شهید فتح محمد د فاتحی په مراسمو کی ګډون وکړ[۱]

کابل- د سرطان ۲۴ (ب): د افغانستان د خلک دموکراتیک ګوند د سیاسی بیرو غړی او د مرکزی

۱. «ډاکتر زیری او سلطان علی کشتمند د شهید فتح محمد د فاتحی په مراسمو کی ګډون وکړ»، انیس، شمارۀ ۹۹، ۱۳۶۰.

کمیتی منشی او د پلار وطنی ملی جبهی د ملی کمیتی رئیس ډاکتر صالح‌محمد زیری او د گوند د مرکزی کمیتی د سیاسی بیرو غړی او د افغانستان د دموکراتیک جمهوریت د وزیرانو د شورا رئیس سلطان‌علی کشتمند او د گوند مرکزی کمیتی او د انقلابی‌شورا او د وزیرانو د شورا خینو غړو او په زرگونو تنو دوستانو او مینه والو پرون د شهید فتح‌محمد متقاعد فرقه مشر د فاتحی په مراسمو کی د جمال مینی په جامع جومات کی گډون وکړ.

دومین جلسهٔ هیأت اجرائیهٔ کمیتهٔ ملی جبههٔ ملی پدروطن دایر گردید[1]

کابل ۶ اسد؛ دومین جلسهٔ هیأت اجرائیهٔ کمیتهٔ ملی جبههٔ پدروطن جمهوری دموکراتیک افغانستان، قبل از ظهر دیروز تحت ریاست دکتور صالح‌محمد زیری، رئیس کمیتهٔ ملی جبههٔ ملی پدروطن در مقر کمیتهٔ ملی جبهه دایر گردید.

در آغاز جلسه دکتور صالح‌محمد زیری شهادت مرحوم فتح‌محمد فرقه‌مشر متقاعد عضو هیأت اجرائیهٔ کمیتهٔ ملی جبههٔ ملی پدروطن را توسط گماشتگان امپریالیزم و ارتجاع یک ضایعهٔ بزرگ خوانده، ضمن تقبیح اعمال جنایتکارانهٔ دشمنان ترقی و تعالی کشور ما از اعضای هیأت اجرائیه آرزو نمود تا به رسم احترام به شخصیت ملی مرحوم فتح‌محمد به پا خاسته و یک دقیقه سکوت نمایند.

خبرنگار آژانس باختر گزارش می‌دهد که در این جلسه مصوبهٔ لایحه وظایف اساسی شعبات و ارگان‌های کمیتهٔ ملی و ساختمان تشکیلاتی کمیتهٔ ملی توسط منشی مسئول هیأت اجرائیه کمیتهٔ ملی جبههٔ ملی پدروطن قرائت شد که بعد از غور و بررسی عمیق بر پیشنهادات مشخصی در جهت تعدیل و تکمیل آن به اتفاق آرای اعضای هیأت اجرائیه به تصویب رسید.

---

۱. «دومین جلسهٔ هیأت اجرائیهٔ کمیتهٔ ملی جبههٔ ملی پدروطن دایر گردید»، روزنامهٔ انیس، ۶ اسد، ۱۳۶۰.

آته رامی[1]

... وی طی صحبت خود گفت که بعد از مدت‌ها در زمان ضیاءالملک، بار دیگر پهلوانی رونق گرفت. از پهلوانان مشهوری که سرآمد پهلوان‌ها خلیفهٔ کلان پهلوانان کابل بود، می‌توان از آته رحمی نام برد. آته رحمی اهل هزاره‌جات و در کابل اهل کسب و پیشهٔ وی چارواداری بود. چاروردار «چارواداری» کسی را می‌گفتند که هر روز صبح وقت از کابل طرف شمالی و شیوه‌کی و بینی حصار و چهارآسیاب می‌رفت و بارهای میوه را در عرض راه انتخاب می‌کرد و مثلاً سر یک بار پیزار خود را می‌گذاشت و بر بار دیگر کلاه و سر بار سومی واسکت خود را می‌گذاشت. معنی آن این بود که وقتی که بارهای میوه به کابل می‌رسید به آته رحمی تعلق داشت و بعد آته رحمی این میوه‌ها را به دکان‌داران تقسیم می‌کرد و قیمت آن را به مالکش داده و فایده را به جیب خود می‌انداخت. بعدها در بازار خیابان به دکان یکی از میوه‌فروشان شاگرد شد و همین کار چارورداری را می‌کرد.

آته رحمی جوان هجده ساله بود، یک‌ونیم متر قد داشت و عرض شانه‌اش یک متر بود و بنا بر آن شخص جسمی گفته می‌شد که تا حدود هجده تا بیست سیر میوه را در فرق خود آورده می‌توانست. آته رحمی در همین زمان شوق پهلوانی کرد و نزد خلیفه جبار شاگرد شد و به بسیار زودی پهلوان چیره‌دستی از آب درآمد. پهلوانان معاصر وی عبارت بودند از: جمعه چهار کلاه، آقاجان قره‌دشمن، خلیفه عزیز چتری و... چتری از این جهت می‌گفتند که وی چتری بردار ضیاءالملک بوده؛ وقتی که ضیاءالملک در ریکشا یا کمچت سوار می‌شد، عزیز چتری، چتری را بالای سرش می‌گرفت...

از پهلوانان معاصر آته رحمی کسی جرئت نداشت که بر آته رحمی چلنج بدهد؛ بالاخره یک روز عزیز چتری حاضر شد که همراه آته رحمی کشتی بگیرد. ضیاءالملک نیز برای تماشای کشتی تشریف آورد؛ همین که آته رحمی و عزیز چتری در صفهٔ هشت رخ سرشاخ رفتند؛ چون قد عزیز

---

۱. این مطالب دربارهٔ آته رامی از مصاحبهٔ سید جلال خاکسار مرد ۷۹ ساله، پسر قریشی جمالی اصلًا اهل کنر که با نمایندهٔ مجله لمر به عمل آورده و در شمارهٔ ۶ سال سوم ۱۳۵۱ مجلهٔ مذکور زیر عنوان پهلوانی در افغانستان به چاپ رسیده است، اقتباس گردید. در مجلهٔ لمر این عنوان نیست و چون مطالب اقتباس شده تماماً مرتبط به آته رامی است؛ لذا این عنوان بر آن نوشته شد.

چتری نسبت به آته رحمی دراز بود و امکان مغلوبیت وی موجود بود، ضیاءالملک که آته رحمی را دوست داشت، نمی‌خواست که وی مغلوب شود. بنابرآن به طرف عزیز چتری اشاره کرد و هر دو صلح کردند. بعد از آن برای هر دوی‌شان یک‌یک چپن و یک‌یک لنگی بخشید.

از جمله شاگردهای مشهور آته رحمی، رمضان مشهور به بچه رجو که اصلاً هزاره بود، پهلوان قادر پوپلزایی، یوسف بچه از کارنده و عزیز رنگ‌زرد را می‌توان نام گرفت.

... خلیفه برهان‌الدین مشهور به خلیفه برام، شاگرد میرزا جانِ بینی‌حصاری و خلیفه اسماعیل طرف مقابل آته رحمی بودند... خلیفه برام همیشه آته رحمی را طعن و لعن می‌گفت و سرش صدا می‌کرد که اگر مرد هستی همراهم کشتی بگیر، مگر آته رحمی می‌خندید و می‌گفت تو مانند طفل هستی؛ من اگر بخواهم تو را توسط یک اسپندچی مغلوب می‌سازم. از بس که لعن و طعن برام زیاد شد، آته رحمی مجبور شد که بچه رجو را برای مقابله با خلیفه برام آماده سازد. همان بود که در یک روز میلهٔ جبه در دهمزنگ، رجو مقابل خلیفه برام ایستاد و به رجزخوانی شروع کرد و مبارز طلبید. خلیفه برام هم خود را لچ کرده، چوته زد و در میدان درآمد و در ظرف بیست دقیقه بچه رجو خلیفه برام را خواباند.

... «بروی نانوای» که هم پهلوان مشهوری بود. او شاگرد آته رحمی بود که خود نیز شاگردانی تربیه کرده بود.

... می‌گویند روزی آته رحمی و بابه قادر شنیدند که در مزار شریف یک پهلوان سنچارکی به‌نام بنیاد است که تا حال او را کسی مغلوب نکرده است و او پیوسته مبارز می‌طلبد؛ لهذا هر دو به مزار شریف رفتند. آته رحمی بر بنیاد صدا کرد؛ ولی بنیاد گفت که همان کسی که تو را داده مرا هم داده؛ من همراه سنگچل سخی کشتی نمی‌گیرم. بنابرآن، بابه قادر در میدان آمد و مغلوب شد.

... قصه می‌کند که پهلوان خیر چاریکاری که شاگرد آته رحمی بود، در اثر یک مریضی فوت کرد. رحمی که از مرگ پهلوان خیر اطلاع یافت، گریان و نالان به سوی چاریکار رفت. نزدیک شام به کوتل خیرخانه رسید که یک دارودستهٔ هفت نفری دزدان سر راهش سبز شدند و می‌خواستند او را لچ کنند. آته رحمی گفت که من خودم زخم‌دار هستم؛ زیرا که پسرم مرده، به لحاظ خدا به من غرض‌دار نباشید؛ ولی سارقین گفتند که امکان ندارد؛ هرچه نقد و جنس داری برای ما بده. آته رحمی دید که عذر و زاری فایده ندارد؛ لهذا پیزار خود را سپر ساخت و با یک چوب بادام که همیشه در دستش می‌بود با دزدان به چوب‌بازی شروع کرد و آخرالامر هر هفت نفر دزد را مغلوب ساخت و بعد از این‌که لباس و پول نقدشان را تصرف کرد، هرکدام را به زمین خواباند و سنگ‌های پنج سیره و

هشت سیره را بالای سینهٔشان گذاشت و خود با پندکی اولجه‌کردگی خود طرف چاریکار روان شد. آته رحمی مرد شکسته نفسی بود و در اوایل دور امانی فوت کرد و در جلال‌آباد عقب قبر «دولکی بابا» دفن است. وی تا وقتی که فوت کرد متأهل نشد و لاجرم از وی نشانی به جا نمانده است.

... از آداب و مراسم پهلوانی این است که هر پهلوان که در هر کاره داخل می‌شود، صدا می‌کند که خدا بیامرزد آته رحمی را؛ میدان پاک، چوکات پاک، پاکبازان دو عالم را صد صلوات. منم به‌نام پهلوان... شاگرد...، سنگچل عاشقان و عارفان، دعاگوی اهل اسلام و...

... میل پهلوانی از یک سیره گرفته تا ده سیر است. میل‌های ده سیره را جز آته رحمی دیگر کسی استعمال کرده نمی‌توانست. پهلوان برو میل پنج سیره و بچه چجو و نظام و خلیفه برات میل‌های چهار سیره را استعمال می‌کردند.[1]

سخنان دیگر در مورد رامی

این مطالب از زبان افراد مختلف دربارهٔ رامی شنیده شده است.

رامی مدتی در کویتهٔ بلوچستان اقامت داشته و در آن‌جا با یک پهلوان نامی کشتی گرفته و بر او غالب شده است و مردم او را پول زیاد داده‌اند و یکی از انگلیسی‌های معتبر او را با خود برده و تربیت کرده است.

رامی در فصل گرما همیشه در کابل به سر می‌برد و در ایام سرما همواره به جلال‌آباد می‌رفت. چنان‌که در یکی از اوقات اقامتش در همان‌جا درگذشت و در همان‌جا دفن شد.

رامی علاوه بر پهلوانی در فن چوب‌بازی نیز بسیار ماهر بود. چنان‌که چند بار به وسیلهٔ این فن خود را از مهلکه نجات بخشیده است.

رامی را می‌توان در قطار عیاران و جوان‌مردان به حساب آورد؛ زیرا او رویهٔ بسیار نیکو و مردانه با مردم داشت و ناتوانان و کم‌زوران را حمایت می‌کرده است و از همین جهت تا امروز از او به نیکی یاد می‌شود و موافقین و ناموافقین همه به او خدا بیامرزی می‌دهند.

رامی جثهٔ خرد داشت؛ ولی بسیار زورمند بود و در تمام عمرش کسی پشتش را بر زمین نگذاشت و پهلوانان معاصرش از وی می‌ترسیدند و با او جوره نمی‌شدند.

وقتی در راه کابل و جلال‌آباد سه نفر رهگذر قصد گرفتن کالا و پول او را کردند، او با یک چوب‌دستی و یک لنگ پیزار که کار سپر را از آن می‌گرفت و ضربات حریفان را با آن دفع می‌کرد،

---

۱. پایان مصاحبه.

هر سه نفر مذکور را چنان چوب‌کاری کرده بود که در عمر خود ندیده بودند.

خلیفه برات، پهلوان مشهور مملکت در کجا است و چه می‌کند؟[1]

(جوانی کجایی که یادت بخیر)

پهلوان برات مردی که سالیان دراز نام وی در جملهٔ لیست استادان این ورزش معروف مملکت شامل بود، اکنون نظر به سن و سال و مریضی که عاید حال وی گردیده، از عالم پهلوانی گوشه‌گیر شده است. این مرد در هنگام شور و جوانی خود تعداد زیادی شاگرد تربیت کرده؛ ارادت‌مندان وی در هرگوشه و کنار مملکت وجود دارند.

خلیفه برات به نامه‌نگار ما گفت: خودم از سن پانزده سالگی تا حال شوق مفرطی به عالم ورزش داشتم که در اثر تشویق پدرم توانستم شاگرد یکی از استادان فن پهلوانی بشوم که به‌نام خلیفه عزیز رنگ‌زرد مشهور بود. بعد از چند سال سمت استادی را در این سپورت اختیار کردم.

وزن بدن و ورزش

خلیفه برات گفت: در وقتی که به جان خود تیار بودم، وزن بدنم به سی‌ودو سیر می‌رسید. همه روزه از طرف صبح سه هزار بیتک رفته و دوهزار بار سینه‌کشی می‌کردم، در حالی که از پانزده تا بیست سیر وزن را نیز بر می‌داشتم و از طرف عصر همه روزه مصروف تربیهٔ شاگردان و ضرب میل بودم.

خوراک

خلیفه برات اظهار داشت: وقتی که صحتم خوب بود همه روزه صبح پس از ورزش نیم پاو مسکهٔ ماده گاوی صرف نموده بعداً قدری شیر می‌نوشیدم. چاشت یک پاو گوشت با یک خرد روغن و یک پاو پیاز و عصر (بعد از ورزش و تمرین) یک پاو شیرهٔ بادام و یک خرد هیل و بوره صرف نموده، غذای شبم نیز مانند چاشت بود و اما در وقت خواب نیم چارک شیر خالص ماده‌گاوی که از محصولات حیوانات خودم می‌بود، مصرف می‌کردم. البته میوه‌های زیادی در اثنای سال هر روز

---

۱. «خلیفه برات، پهلوان مشهور مملکت در کجا است و چه می‌کند»، روزنامهٔ اصلاح، پنج‌شنبه ۲ جدی، ۱۳۳۸.

مصرف می‌کردم که اندازهٔ معین نداشت.

مسابقات مشهور

استاد برات گفت نخستین مسابقهٔ پهلوانی‌ام با مرحوم محمدعمر در عصر امیر امان‌الله خان حینی که قصر دارالامان آباد و افتتاح گردید، صورت گرفت که در همان‌جا در حالی که عده‌ای از اشخاص عالی‌رتبه حاضر بودند، به حریف خود فایق گردیدم.

مسابقهٔ مهم دیگرم با شخص دیگری به‌نام گل که یکی از پهلوانان قندهاری و ساکن چمن بود، صورت گرفت. در اول وهله هزاران تماشاچی می‌گفتند خلیفه برات معنویات خود را باخته است و حتماً مغلوب خواهد شد؛ اما در نتیجه می‌دانید چه شد؟... دست حریف بی‌جا گردید!

از مهم‌ترین مسابقاتم یک نوع پهلوانی که به‌نام چپنکی (که با لباس بود) یاد می‌شد که با حریف قوی هیکل به نام محمدقول ساکن پاردریا صورت گرفت و در نتیجه هم فایق گردیدم و به این صورت از مقامات مربوط انعامات زیادی نصیبم گردید. دو مسابقهٔ دیگری که با خارجیان رخ داده بود، در جشن‌های استقلال افغانستان بود که یکی از آن با گامای پاکستانی صورت گرفت و دیگر آن از مشهورترین پهلوانان پیشاوری بود که دو مرتبه مساوی و دفعهٔ سوم به حریف غالب گردیدم و انعامات زیادی هم نصیبم گردید. البته مسابقات زیاد دیگری نیز کرده‌ام که عموماً بر حریفان غالب شده و همیشه در روزنامه‌ها و مجلات داخلی و خارجی، زبان‌زد عام و خاص گشته‌ام.

سیاحت و شاگردان

چون خودم به عالم ورزش علاقهٔ مفرطی دارم، به همین نسبت سیاحت‌هایی در داخل مملکت مانند قندهار، ننگرهار و خان‌آباد کرده و در همه‌جا با زحمات و تکالیف زیادی کسانی را که ذوق کاملی به ورزش داشتند، تحت تربیه گرفته، از فن با خبرشان نموده‌ام که از جمله شاگردان مشهورم خلیفه نظام می‌باشد.

شاغلی رئیس المپیک بارها مرا به‌نام قهرمان افغانستان یاد نموده و در جشن‌ها نمایش‌های فوق‌العاده‌ای هم به مردم نشان داده است و قهرمان صحت و تندرستی نیز در آن روزگار به شمار می‌رفتم...

سن، پیشه و کار

خلیفه برات، سن خود را بین شصت‌وهشت تا هشتاد تخمین نموده گفت: من خدمت مقدس عسکری را طی نموده بر علاوهٔ ورزش، همیشه مشغول تیکه‌داری و اجارهٔ سرای‌ها و ادارهٔ زمین‌های زراعتی بودم و از مهمان و مهمان‌داری لذت می‌بردم.

وی آهی کشیده گفت: در سال ۱۳۳۵ به مرض فشار خون مبتلا شدم و در همان سال در شفاخانهٔ علی‌آباد داخل بستر گردیدم و داکتران منشأ و منبع مریضی‌ام را از اثر وزنه‌برداری و ورزش‌های ثقیل دانسته، از همان سال به بعد مرا هدایت دادند که از هرگونه ورزش‌ها خودداری ورزم...

همان سال را من آغاز بدبختی‌هایم شمرده، از آن به بعد وزن بدن را روزبه‌روز باخته، اشتها کاملاً بند شد و غذایم نان ازبکی با ماست و طعام‌های بی‌نمک با میوه بود. از عالم ورزش بی‌خبر و هیچ‌گاه دلم نمی‌خواهد به شهر بروم و تفریح نمایم. با وجود این‌که شاگردان و علاقه‌مندانی که به عیادتم می‌آیند، دعوت می‌نمایند تا به سواری موتر به شهر رفته، تماشا کنم؛ لیکن نسبت لاغری اندام و دردهای گوناگون از رفتن هرجا خودداری نموده، همیشه دعا می‌نمایم که افغانستان آباد بوده، ملت برقرار باشد.

پهلوان برات وفات کرد[1]

کابل: پهلوان برات یکی از قهرمانان سابقه‌دار ورزش پهلوانی افغانستان وفات نموده و امروز در حالی که عدهٔ زیادی از ورزشکاران کابل حضور داشتند، به خاک سپرده شد. پهلوان برات صدها شاگرد را تربیه و خود در بیست سال اخیر یکی از قهرمانان (در وقت خود قهرمان وزن هشت) پهلوانی کشور بود که با پهلوانان داخلی و خارجی مسابقه کرده است. این عکس روزهای مریضی پهلوان را نشان می‌دهد.

خلیفه برات بیست سال قهرمان وزن هشت کشور بود.

خلیفه برات پهلوان که یکی از معروف‌ترین پهلوانان کابل بود، اخیراً در اثر مرض شکر که تقریباً از دو سال به این طرف به آن مبتلا بود، به عمر هفتاد و دو سالگی چشم از زندگی بست.

اگرچه مرحوم را همهٔ اهل کابل کم و بیش می‌شناسند؛ معهذا ما در این‌جا بیوگرافی مختصر او را به ملاحظهٔ خوانندگان این نامه می‌رسانیم. خلیفه برات که یکی از ساکنین افشار تپه بود، به سن بیست و دو سالگی به پهلوانی شروع کرده؛ استاد او خلیفه عزیز مشهور به عزیز رنگ‌زرد بود. سیستم پهلوانی خلیفه برات از سیستم پهلوانی باستانی بود که شهرت بسزایی دارد؛ چون چهل تا پنجاه سال قبل کدام موسسه یا کلوپ ورزشی وجود نداشت که پهلوانان به زیر اثر آن در این فن پیش می‌رفتند، لاجرم به مصارف شخص خلیفه‌های پهلوانی هرکاره‌هایی ترتیب می‌گردید که شاگردان پهلوانی

---

۱. «پهلوان برات وفات کرد»، روزنامهٔ انیس، ۲۵ جدی، ۱۳۳۹.

را در آن تربیه می‌کردند. صرف در جشن‌ها و اعیاد در صورتی که یکی از پهلوان‌ها در مسابقه غالب می‌گردید، انعامی از قبیل چپن، لنگی و یا یک مشت پول نقد از طرف شاروالی اعطا می‌گردید.

خلیفه برات که به شغل سرای‌داری مشغول بوده و از ممر آن امرار معیشت می‌کرد، در وزن هشتم که وزن سنگین است، در پهلوانی باستانی از جملهٔ استادان به شمار می‌رفت. مرحوم تا اخیر عمر متأهل نبود. خلیفه برات کشتی‌های زیادی کرده است که مشهورترین کشتی‌هایش سی دو سال پیش در جشن استقلال به عمل آمده است. خلیفه برات در حین این‌که به فن پهلوانی اشتغال داشت، در جملهٔ افراد قطعهٔ نمونه نیز شامل بود. کشتی‌های معروف مرحوم، با پهلوان گل‌محمد قهرمان قندهاری بود که در ظرف ده دقیقه حریف را مغلوب نمود. سه مسابقهٔ دیگر آن با امیر شاه‌پهلوان معروف به سلیمان‌خیل بوده است که در دو مسابقهٔ اول مساوی و در مسابقهٔ اخیر غالب گردیده است. آخرین مسابقهٔ خلیفه برات مرحوم در جشن استقلال ۱۳۲۶ به حکمیت شاغلی سراج صورت گرفته که در این مسابقه حریف او پهلوان گاما جالندری که یکی از استادان معروف پهلوانی هند بود که پس از نیم ساعت کشتی و زورآزمایی مساوی شدند.

وزن بدن خلیفه برات که ده سال قبل تعیین گردیده است، عبارت است از ۱۳۵ کیلو. گویا خلیفه برات از ده سال به این طرف نسبت کبر سن و مریضی که برایش عاید شده بود، از پهلوانی کناره گرفت. خلیفه برات حقیقتاً در پهلوانی باستانی از سرآمد پهلوانان کابل بود و شاگردان خوبی تربیه کرده است که مشهورترین شاگردانش نظام‌الدین پهلوان، قهرمان کلاس هشت مملکت می‌باشد.

خلیفه برات در وزن سنگین، مدت بیست سال قهرمانی خود را حفظ کرده بود و گویا به اصطلاح از پهلوانانی بود که از آغاز تا انجام پهلوانی پشتش به خاک نخورده بود؛ ولی عاقبت اجل پشت او را به خاک آشنا ساخت.

نوشته‌های مطبوعات دربارهٔ ابراهیم پهلوان معروف

محمدابراهیم پسر سید احمد اهل سرخ‌پارسا یکی از چهره‌های درخشان کشتی افغانستان در سال‌های ۴۹-۱۳۳۷ یعنی دوازده سال اخیر بود. ابراهیم از همان آغاز جوانی به کشتی علاقه گرفت و خلاف میل پدرش به آن ادامه داد و در مسابقات ابتدایی زیادی شرکت ورزید. در سال ۱۳۳۷ که ریاست المپیک یک تیم پهلوانی برای اشتراک در مسابقات بین‌المللی انتخاب می‌کرد، ابراهیم به درخشیدن آغاز کرد و بعد از آن تا سال ۱۳۴۹ پهلوان بی‌رقیب افغانستان در وزن خود حتی وزن‌های بالاتر به شمار می‌رفت و سفرهای مختلفی در کشورهای خارج به عمل آورد و در مسابقات بسیاری اشتراک ورزید و مدرک و دپلوم‌ها به دست آورد.

موفقیت‌های پی‌هم ابراهیم او را بسیار مشهور ساخت و در مطبوعات مطالب زیادی دربارهٔ او با عکس‌های او وقتاً فوقتاً به چاپ رسیده‌اند. در این یادداشت مطالبی که دربارهٔ ابراهیم در روزنامه‌ها و جراید و مجلات به چاپ رسیده (تا آن‌جا که به دسترس من قرار گرفته است) از خلال مباحث و تبصره‌های ورزشی اقتباس و نقل می‌شود تا برای یک بیوگرافی کامل او که در آینده باید صورت بگیرد، کمک برساند.

اخبار ورزشی[1]

... جورهٔ ششم (کلاس سوم) محمدابراهیم مقابل محمد اسلم غالب گردید. حریف محمدابراهیم نسبت به این‌که تمرین کافی نکرده بود و هم از این‌که آگاه نبود که به طور ناگهانی محمدابراهیم از وزن خود می‌کاهد و یک کلاس پایین می‌آید و با وی کشتی می‌نماید؛ لذا خیلی از خود ضعف نشان می‌داد.

اخبار ورزشی[2]

---

۱. «اخبار ورزشی»، روزنامهٔ انیس، ۲۱ سرطان، ۱۳۳۸.

۲. «اخبار ورزشی»، روزنامهٔ انیس، ۲۷ سرطان، ۱۳۳۸.

... جورهٔ چهارم (کلاس سوم) محمدابراهیم پهلوان معروف با وزن ۱۴۰ پاوند مقابل شیرمحمد متعلم لیسهٔ حبیبیه با وزن ۱۳۲ پاوند بود. این جوره بهترین پهلوانان کابل را تشکیل می‌دادند. هر دو با مهارت فوق‌العاده بر یک‌دیگر چال می‌رفتند که با کف زدن متواتر بینندگان بدرقه می‌شد. ابراهیم حریف را به زیرانداخت و دو پاینت به نفع خود کمایی کرد. حریف در زیر خود را پل انداخت و ابراهیم هم به جان وی چال می‌رفت و به این صورت در ظرف سه دقیقه هشت پاینت گرفت. یک پهلوان مدت شش دقیقه حریف خود را زیر گرفته می‌تواند؛ ولی از کشتی این دو پهلوان پنج دقیقه گذشته بود که ابراهیم هر دو شانه حریف را به زمین زد و به این صورت غالب گردید.

مردم احساسات زیادی در مقابل این دو پهلوان جوان نشان می‌دادند.

اخبار ورزشی

... جورهٔ پنجم (کلاس سوم) عبدالجلیل عسکر با وزن شصت کیلو مقابل ابراهیم با وزن شصت و دو کیلو بود.

جلیل پی هم حمله می‌کرد؛ ولی ابراهیم ماهرانه دفاع می‌نمود. با هر چال این دو پهلوان ماهر، غریو تماشاچیان بلند شده و متواتر کف می‌زدند. حین مسابقهٔ این دو پهلوان تماشاچیان به دو دسته تقسیم شده بودند؛ دسته‌ای از جلیل طرف‌داری می‌کردند و صدا می‌زدند که «واه واه جلیل مگذار که حریف سست...»، دسته‌ای دیگر به طرف‌داری از ابراهیم احساسات زیادی نشان داده و به وی توصیه می‌کردند که حمله کند؛ زیرا حریف شاریده و نیز دم کرده.

ابراهیم چال ماهرانه به جان حریف رفته و پاینت را به نفع خود کمایی کرد؛ ولی حریف وی نیز از موقع استفاده کرده ابراهیم را زیر گرفت. هر قدر زور زد حریف را چت کرده نتوانست. حریف از زیر برخاست.

قرعه انداخته شد. جلیل زیر گرفته شد و به ابراهیم دستور دادند که حریف را چت کند. این دو پهلوان جوان هفت دقیقه مسابقه نمودند تا این‌که ابراهیم موفق شد حریف را چت نماید. جرئت و حملات جلیل در مسابقهٔ چنین یک پهلوان معروف قابل وصف است. در این مسابقه ابراهیم غالب و جلیل مغلوب شناخته شد.

هنگامی که مسابقهٔ این دو نفر تمام شد، شور عجیبی از دندانه‌های استادیوم بلند شد.

اخبار ورزشی[1]

... جورهٔ ششم (کلاس سوم) محمدابراهیم پهلوان معروف کابلی مقابل علی‌محمد بود؛ چون

۱. «اخبار ورزشی»، انیس، ۲۸ سرطان، ۱۳۳۸.

علی‌محمد حاضر میدان مسابقه نشد؛ لذا محمدابراهیم غالب شناخته شد.

در مسابقات دیروز پهلوانی، محمدابراهیم قهرمان وزن سوم کابل شناخته شد[1]

... جورهٔ دوم (کلاس سوم) محمدابراهیم پهلوان مشهور کابل مقابل محمدعمر بود؛ چون محمدعمر حاضر میدان مسابقه نشد؛ لذا محمدابراهیم غالب و قهرمان کلاس سوم کابل شناخته شد. محمدابراهیم از شروع این مسابقات تا حال با شش نفر پهلوان کشتی نموده است و بر همهٔ آن‌ها غالب شده است.

نام برده بیست و سه سال دارد؛ ازدواج کرده است و فعلاً صاحب چهار فرزند است. وی تقریباً از مدت هفت سال است که با پهلوانی سر و کار پیدا کرده است. اولین سفر وی به خارج کشور عبارت از اشتراک در مسابقات توکیو بود؛ این پهلوان خیلی شکسته‌نفس و متواضع است. نظر به کشتی‌هایی که نموده و هم استعدادی که در وی دیده می‌شود، می‌توان آیندهٔ درخشانی را برای نامبرده پیش‌بینی کرد.

ابراهیم با گرفتن یک پاینت بر خلیفه امیرجان غالب شد[2]

... جورهٔ پنجم: امیرجان شاگرد خلیفه عیسی مقابل ابراهیم شاگرد خلیفه عبدل کشتی گرفت. قبل از آن‌که این دو پهلوان با هم کشتی بگیرند، شاغلی سراج رئیس المپیک هر دو پهلوان را به تماشاچیان معرفی نمود و گفت که هر دو از پهلوانان درجه یک کابل‌اند. خلیفه امیرجان قهرمان کلاس چهارم کابل و محمدابراهیم قهرمان کلاس سوم کابل هستند.

هر دو پهلوان در مسابقات کشتی توکیو (جاپان) اشتراک ورزیده که نتایج آن‌ها قناعت‌بخش‌اند.

شاغلی سراج علاوه کرد که چیزی که از تماشاچیان گرام خواهش می‌نمایم، این است که در هنگام مسابقه این دو پهلوان مشهور، حرکاتی که سبب اخلال نظم و آرامش میدان مسابقه شوند، از خود نشان ندهند؛ ولی با وجود این توصیهٔ شاغلی سراج، باز هم شر و شور عجیبی فضای استادیوم را مملو ساخته بود.

هر دو پهلوان را داور داخل میدان برده و شروع مسابقه را اعلام کرد. لحظهٔ حساس بود؛ هر دو حریف قوی هیکل و ماهر طوری حرکت می‌نمودند که قطعاً کدام خانه‌خالی در آن‌ها سراغ نمی‌گردید که یکی از همان خانه به جان حریف حمله کند.

---

۱. «در مسابقات دیروز پهلوانی، محمدابراهیم قهرمان وزن سوم کابل شناخته شد»، انیس، پنج‌شنبه ۳۱ سرطان، ۱۳۳۸.

۲. «ابراهیم با گرفتن یک پاینت بر خلیفه امیرجان غالب شد»، انیس، ۶ سنبله، ۱۳۳۸.

ابراهیم چندین‌بار به لنگ‌های حریف رفت؛ ولی جایی را نگرفت؛ آخر یک بار حریف را غافلگیر ساخته و از عقب حریف را گرفته خیلی زور زد تا حریف را یک‌بار به زانو در آورد و یک پاینت را به نفع خود کمایی کرد. بعد از شش دقیقه کشتی تاس انداخته شد.

ابراهیم به زیر رفت و امیرجان شروع به چت کردن نمود؛ بعد از دو دقیقه ابراهیم سر و امیرجان به زیر رفت. غریو طرف‌داران هر دو پهلوان با صداهای نابه‌هنگام گوش انسان را کر می‌ساخت. دو دقیقهٔ دیگر را هر دو سرشاخ رفتند؛ ولی باز هم نتیجهٔ قطعی به دست نیامد؛ یعنی هیچ کدام آن‌ها موفق نگردیدند که پشت یک‌دیگر را به زمین بزنند. بالاخره بعد از دوازده دقیقه کشتی، محمدابراهیم با داشتن یک پاینت بر حریف خود غالب شناخته شد. به این صورت مسابقهٔ دیدنی و تماشایی خاتمه یافت.

عبدالحق و محمدابراهیم لقب قهرمانی کابل را حفظ کردند[1]

... جورهٔ پنجم: محمدابراهیم شاگرد عبدل مقابل محمدصدیق شاگرد قربان کشتی گرفت. هر دو از شروع مسابقه به جان هم افتادند؛ خیلی ماهرانه حمله می‌کردند. کشتی این دو پهلوان خیلی خوب و دیدنی بود. ابراهیم با یک چال فنی حریف را به زمین زده و یک پاینت گرفت. شور عجیبی برپا شد. ابراهیم بار دوم حریف را به زمین زد و پاینت دیگر گرفت. حریف را به شانه آورد؛ دو پاینت کمایی کرد و لحظه‌ای بعد دو پاینت دیگر گرفت.

بعد از پنج‌ونیم دقیقه کشتی، ابراهیم پشت حریف را به زمین زد و لقب قهرمانی وزن سوم کابل را حفظ کرد. در ختم مسابقه بی‌نظمی عجیبی رونما شد؛ مردم برای بوسیدن ابراهیم هجوم بردند تا حدی که نامبرده از گرمی و حرارت زیاد نزدیک بود، غش کند؛ ولی اعضای جوان و فعال ثارندوی توانستند که از این بی‌نظمی جلوگیری نمایند.

یک تیم از پهلوانان جوانان ما برای مسابقه به روم می‌روند تا در المپیاد ۱۹۶۰ اشتراک کنند[2]

... محمدابراهیم، کلاس سوم، به وزن ۱۳۶ پوند.

این جوان خوش‌اندام و قوی تاکنون شهرت بسیار خوبی دارد. اگر هنگام تمرین مستی او را ببینید، گاهی از استادش جلو می‌افتد؛ قوت و شطارتش با هم مساوی است. از هر نظر در مورد ابراهیم خوش‌بینی موجود است و باید صددرصد موفق و پیروز بیاید.

---

۱. «عبدالحق و محمدابراهیم لقب قهرمانی کابل را حفظ کردند»، انیس، چهارشنبه ۱۰ سنبله، ۱۳۳۸.

۲. «یک تیم از پهلوانان جوانان ما برای مسابقه به روم می‌روند تا در المپیاد ۱۹۶۰ اشتراک کنند.»، جریدهٔ پامیر، شمارهٔ ۵۷، ۱۳۳۹.

بهترین پهلوان در المپیاد ۱۹۶۰ روم حصه می‌گیرند[1]

دیروز سی نفر پهلوان به اوزان مختلف انتخاب و در هشت کلاس تقسیم شدند تا طبق پروگرام ریاست المپیک در غازی استدیوم مقابل حریفان خود کشتی بنمایند.

کلاس سوم، ۱۳۶،۵ پوند- سه‌شنبه

۱. محمدابراهیم مقابل عبدالحکیم

۲. عبدالجلیل مقابل محمدنسیم

۴ شنبه: غالب کشتی اول مقابل عبدالمجید، غالب کشتی دوم مقابل عبدالوهاب.

۵ شنبه: غالب‌های روز سه‌شنبه مقابل غالب‌های روز چهارشنبه.

اخبار ورزشی[2]

دیروز ساعت پنج عصر در حالی که شاغلی علی محمد وکیل صدارت عظمی در لوژ و عدهٔ زیادی از تماشاچیان در دندانه‌های غازی استدیوم حضور داشتند، مسابقات پهلوانی جهت اشتراک در المپیاد روم تحت نظر هیأت انتخاب که عبارت از شاغلی سراج، رئیس المپیک و حکم بین‌المللی کشتی، دکتور محمدعمر وردک آمر تربیت بدنی پوهنتون، اعتمادی مدیر عمومی ورزش معارف، آقا محمد بحر مفتش ورزش و ناگای متخصص کشتی جاپانی بودند و به حکمیت شاغلی ناگای بین پهلوانان صورت گرفت.

جورهٔ سوم، کلاس سوم: محمدابراهیم با وزن بدن ۱۳۹ پوند مقابل عبدالحکیم با وزن بدن ۱۳۱ پوند بود؛ اما چون عبدالحکیم حاضر میدان مسابقه نگردید، لذا محمدابراهیم غالب شناخته شد.

هفت نفر پهلوانان ورزیده و ماهر در هفت کلاس قهرمان افغانستان شناخته شدند[3]

روز پنج‌شنبه ساعت پنج عصر در حالی که عدهٔ زیادی از تماشاچیان در غازی استدیوم حضور داشتند، مسابقات کشتی تحت نظر هیأت انتخاب و به حکمیت شاغلی ناگای متخصص پهلوانی صورت گرفت.

جورهٔ سوم، کلاس سوم: محمدابراهیم ۱۳۶ پوند مقابل عبدالوهاب ۱۳۰ پوند بود؛ ولی چون حریف وی حاضر میدان مسابقه نشد؛ لذا محمدابراهیم غالب و به حیث قهرمان محبوب و معروف

---

۱. «بهترین پهلوان در المپیاد ۱۹۶۰ روم حصه می‌گیرند»، روزنامهٔ انیس، ۲۶ ثور، ۱۳۳۹.

۲. «اخبار ورزشی»، روزنامهٔ انیس، چهارشنبه ۲۸ ثور، ۱۳۳۹.

۳. «هفت نفر پهلوانان ورزیده و ماهر در هفت کلاس قهرمان افغانستان شناخته شدند»، انیس، شنبه ۳۱ ثور، ۱۳۳۹.

کلاس سوم افغانستان معرفی گردید.

پهلوانان ما باید بیشتر تجربه حاصل کنند[1]

... او (ناگای متخصص پهلوانی) گفت از جمله هشت نفر پهلوانی که در هشت کلاس مختلف برای مسابقات روم انتخاب گردیده‌اند، شانس موفقیت بیشتر نصیب شاغلی محمدابراهیم معروف می‌باشد. بعد از آن غلام‌حضرت در کلاس دوم و فیض‌محمد در کلاس اول بیش از دیگران پیروز خواهند شد.

حتی می‌توانم گفت که سه نفر فوق‌الذکر: محمدابراهیم، غلام‌حضرت و فیض‌محمد در مسابقات جهانی به اخذ درجهٔ پنجم و ششم نایل خواهند شد.

... محمدابراهیم بیست ساله بوده، در کابل تولد گردیده است ۱،۶۶ متر قد دارد و وزن آن ۱۴۲ پوند می‌باشد. قهرمان وزن سوم است.

نتیجهٔ پهلوانی روم[2]

... در وزن سوم محمدابراهیم پهلوان در جملهٔ ۲۵ نفر درجهٔ ۲۱ را گرفت.

شاغلی محمدابراهیم قهرمان کلاس سوم[3]

در سال ۱۳۱۸ متولد شده است، در کودکی به مدرسه نرفته است و اصلاً چشم خویش را با نوشتن و خواندن آشنا نساخته است. اکنون از این‌که چرا به مدرسه نرفته است و چرا یک مأمور لایقی نشده است، خیلی رنج می‌برد.

چگونه پهلوان شد؟

هنگامی که از وی سؤال شد چگونه شوق پهلوانی به سرش زد، در پاسخ گفت: من دکان شش کبابی در مرادخانی داشتم؛ همیشه از عاید این دکان امرار معاش می‌کردم. روزی یکی از مشتریان شش کباب خورده و از تأدیه پول معینه امتناع ورزید؛ هرچه به او به اهلیت گفتم کم‌تر پذیرفت، بالاخره با او در آویختم.

راستش را بگویم هم پول شش کباب را برد و هم مرا با یک ضربه نقش زمین کرد. برخاستم و از

۱. «پهلوانان ما باید بیشتر تجربه حاصل کنند»، از مصاحبه احمد جواد راتب با محمد فاروق سراج، رئیس المپیک، اصلاح، ۲۸ سرطان، ۱۳۳۹.

۲. «نتیجهٔ پهلوانی روم»، از مصاحبه سراج با نامه‌نگار اصلاح، روزنامهٔ اصلاح، ۲۹ سنبله، ۱۳۳۹.

۳. «شاغلی محمدابراهیم قهرمان کلاس سوم»، انیس، شمارهٔ ۱۹۹، ۱۳۴۰.

آن روز به بعد عهد بستم تا دگر این طور مرد علیل و ضعیفی نباشم که هرکس مرا نقش زمین سازد. سر راست جانب هر کاره خلیفهٔ نظام رفته و دستان وی را به استادی بوسه زدم.

با وجود این‌که بیش از شش سال از پهلوانی ابراهیم نمی‌گذرد؛ ولی امروز یکی از پهلوانان معروف در وزن سوم به شمار می‌رود.

خیلی متین و با قوت بر حریف خویش حمله می‌برد. همیشه در وقت کشتی می‌کوشد تا تکنیک را به کار برده و با چال‌های اساسی حریف را ضربهٔ فنی سازد. از همین جا است که کم‌تر مسابقات وی وقت بیشتری را در بر می‌گیرد.

۱۹۵۹ به سوی جاپان: هنگامی که شاغلی محمدابراهیم در سال ۵۹ جهت مسابقات کشتی توکیو انتخاب گردیده و به سوی جاپان روانه شد، خودش و حتی دیگران گمان نمی‌بردند که او روزی یکی از بهترین پهلوانان ما خواهد شد.

در این مسابقات در یک مسابقه مساوی و در یک مسابقه هم با پاینت مغلوب شناخته شد؛ اما در یکی از شهرهای جاپان در دو کشتی با دو پهلوان جاپانی غالب برآمد. سفر جاپان و مسابقات پهلوانی در آن کشور، در طرز کشتی و حتی در فکر وی یک تغییر کلی وارد کرد.

از آن تاریخ به بعد همیشه کوشید تا مشق و تمرین خویش را به اساس سیستم کشتی آزاد استوار سازد.

۱۹۶۰ به سوی المپیای روم

شاغلی محمدابراهیم در سال ۱۹۶۰ به منظور مسابقات کشتی در المپیای روم انتخاب و به آن سوی روانه شد. در این المپیا با حریفان قوی‌پنجه مقابل شد و نتوانست آن طوری که آرزو می‌رفت، نتیجه به دست آورد.

در یک مسابقه مساوی شد؛ ولی در مسابقهٔ دوم مغلوب گردید؛ اما باز هم دیدن هم چو کشتی‌ها و فرا گرفتن تکنیک و تکنیک‌بازی برای وی چیز نوی است.

شاغلی محمدابراهیم می‌گوید: «واقعاً در المپیای روم درک نمودم که پهلوانی چیست و چگونه می‌توان پهلوان ورزیده و ماهری شد.»

امیدواری‌ها در آینده:

موصوف تا کنون در داخل بیش از سیزده مسابقه نموده است که به استثنای یک مسابقه که مقابل سائین مساوی مانده، متباقی از کلیهٔ مسابقات خویش غالب برآمده است. در چهل و سومین جشن استرداد آزادی وطن مقابل پهلوان معروف اتحاد شوروی در وزن سوم غالب برآمد.

موصوف می‌گوید: چون اکنون تا اندازه‌ای تکنیک کشتی آزاد را چه در خارج و چه در داخل از توجه ریاست المپیک فرا گرفته‌ام، امیدوارم در آینده بتوانم نتایج قناعت‌بخشی در عالم کشتی وطن عزیز خویش تقدیم بدارم و سعی من برای پیروزی و ظفر است و در راه رسیدن به این هدف نیازمند تشویق و همکاری بیشترم.

مسابقهٔ پهلوانی بین پهلوانان افغانی و اتحاد شوروی به نفع تیم پهلوانی آریانا خاتمه یافت [1]

در اولین مسابقه دو تیم که به روز پانزدهٔ سرطان صورت گرفت ... در وزن سوم شاغلی محمدابراهیم مقابل شاغلی نباتوف که به گفتهٔ شاغلی سراج حریف خود را چت نمود، غالب شناخته شد.[2]

... وزن سوم، در وزن سوم شاغلی محمدابراهیم پهلوان مشهور کلب آریانا مقابل شاغلی نباتوف مسابقه نمود. پهلوانی شاغلی محمدابراهیم بسیار جالب بود؛ هر حملهٔ آن با کف زدن‌های ممتد تماشاچیان بدرقه می‌شد.[3]

بالاخره بعد از شش دقیقه شاغلی محمدابراهیم حریف را چت نمود.

در پهلوانی پهلوانان کشور تحول دیده می‌شود [4]

... ولی مسابقه محمدابراهیم قابل توصیف و تمجید است و فکر می‌شود که محمدابراهیم در وزن خود قهرمان اول کشور بوده، در مسابقات بین‌المللی بازی‌های المپیک، صددرصد نتیجهٔ اطمینان‌بخش خواهد داشت.

---

۱. «مسابقهٔ پهلوانی بین پهلوانان افغانی و اتحاد شوروی به نفع تیم پهلوانی آریانا خاتمه یافت»، انیس، ۱۶ سرطان، ۱۳۴۱.

۲. مسابقهٔ ابراهیم با نباتوف یکی از بهترین و مهم‌ترین مسابقات او به شمار می‌رود؛ زیرا نباتوف یکی از پهلوانان بسیار ورزیده اتحاد شوروی بود که در افغانستان کس را رقیب خود نمی‌پنداشت و غلبه محمدابراهیم برایش غیرمنتظره بود. کشتی این دو نفر و تاکتیک‌هایی که به کار می‌بردند به قدری جالب بود که همه را محو ساخته بود و سرانجام ابراهیم او را به سختی ضربه‌فنی کرد و خود نیز در حال ضعف رسیده بود.

۳. روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۲۷۴، ۱۳۴۱.

۴. مبارز، «در پهلوانی پهلوانان کشور تحول دیده می‌شود.»، انیس، ۱۶ سرطان، ۱۳۴۱.

شاغلی محمدابراهیم پهلوان معروف کلاس سوم، در ظرف شش دقیقه حریف را ضربهٔ فنی کرد[1]

کلاس سوم

... همین که کشتی وزن دوم خاتمه یافت مردم با بی‌صبری زیاد در انتظار کشتی شاغلی محمدابراهیم پهلوان محبوب کابل بودند. همه به نیرومندی و پیروزی شاغلی محمدابراهیم اطمینان کامل داشتند.

درست ساعت شش و ده دقیقه شاغلی محمدابراهیم با وزن بدن ۱۳۸ پوند مقابل شاغلی نباتوف قهرمان تاجیکستان با وزن بدن ۱۳۸ پوند در گوشهٔ دوشک میدان ظاهر شد؛ غریوی از تماشاچیان در فضا طنین‌انداز بود.

در دو دقیقهٔ اول هر دو پهلوان خیلی محتاط بوده و در اندیشهٔ یافتن خانه‌خالی بودند. شاغلی نباتوف با حرکات سریع دست، این طرف و آن طرف حمله می‌برد؛ ولی حریف سرسخت در برابر وی ایستاده بود، همه چال‌ها ماهرانه رد می‌شدند. در دقیقهٔ سوم شاغلی محمدابراهیم با یک چال ماهرانه حریف را به زمین زد؛ اما حریف موقع نداده از دوشک خارج شد. مگر باز هم یک پاینت را شاغلی محمدابراهیم کمایی کرد.

در دقیقهٔ چهارم شاغلی محمدابراهیم چند بار پی‌هم حریف را به زمین گرفت و به حالت به اصطلاح چت می‌رساند، مگر حریف از دوشک خارج می‌شد. بدین ترتیب در پنج دقیقهٔ اول شاغلی محمدابراهیم چهار پاینت به دست آورده بود.

با شروع پنج دقیقهٔ دوم هنوز بیش از یک دقیقه نگذشته بود که شاغلی محمدابراهیم حریف قهرمان را ضربهٔ فنی کرد.

مردم در حال هیجان کف می‌زدند. حریفش برای یک دقیقه از این ضربهٔ فنی و با چنین سرعت در حیرت بود. حکم دست شاغلی محمدابراهیم را به علامت قهرمان کلاس سوم بالا برد.

آن‌چه که مردم از این قهرمان انتظار می‌بردند، همان شد.

۱. منصوری، احمد، «شاغلی محمدابراهیم پهلوان معروف کلاس سوم، در ظرف شش دقیقه حریف را ضربهٔ فنی کرد»، روزنامهٔ انیس، شماره‌های ۱۱۰ و ۱۱۱، ۱۳۴۱.

سومین مسابقه با پهلوانان شوروی[۱]

کلاس سوم

پیروزی در قبال پیروزی

ساعت پنج و پنجاه‌وپنج (۱۹ سرطان) شاغلی محمدابراهیم قهرمان کلاس سوم و پهلوان ورزیده با وزن ۱۳۸ پوند برای دومین‌بار مقابل شاغلی نباتوف با وزن ۱۳۸ پوند کشتی گرفت.

انصافاً هر دو پهلوان دارای اندام زیبا و خیلی ماهرانه چال می‌رفتند. شاغلی محمدابراهیم حملهٔ جالب داشت؛ نخست حریف را امتحان نموده و بعد از معلوم نمودن او حمله برد. در مسابقهٔ پریروز پنج دقیقهٔ هاف‌تایم اول بدون به دست آوردن کدام پاینت برای هر دو جانب مساوی گذشت. در دقیقهٔ اول هاف‌تایم دوم شاغلی محمدابراهیم حریف را نخست درآمده نموده و آن‌گاه با سرعت هرچه تمام‌تر ضربهٔ فنی کرد.

بدین ترتیب این پهلوان ورزیده مجدداً لقب قهرمانی و محبوبیت خود را حفظ کرد. ناگفته نماند که در مسابقهٔ اول نیز شاغلی محمدابراهیم حریف را در دقیقهٔ اول هاف‌تایم دوم، یعنی ظرف شش دقیقه ضربهٔ فنی کرده بود.

ورزشکاران المپیک به منظور اشتراک در چهارمین «ایشین گیمز» روانهٔ جاکارتا می‌شوند[۲]

... شاغلی شینوف متخصص پهلوانی اتحاد شوروی و ترینر تیم پهلوانی المپیک در برابر این سؤال که راجع به مسابقات کدام پهلوان خوش‌بین است، گفت:... شاغلی محمدابراهیم در کلاس سوم پهلوان نیرومند و با تخنیک است؛ چنان‌چه در مسابقاتی که چند روز قبل صورت گرفت دوبار ضربهٔ فنی کرد. ما به نتایج مسابقات وی اطمینان داریم.

هیأت‌های ورزشی ورزشکاران افغانی از جاکارتا به کابل مراجعت نمودند[۳]

هیأت روز ۲۱ سنبله به کابل بازگشت و در میدان هوایی از طرف علی‌محمد معاون اول صدارت پذیرایی شد. شاغلی سراج به نمایندهٔ باختر گفت چون افغانستان در المپیای آسیایی مدال به دست آورد، بیرق افغانستان برای اولین‌بار در یک المپیای بین‌المللی با مرام خاص برافراشته شد.

---

۱. منصوری، احمد، «سومین مسابقه با پهلوانان شوروی»، انیس، شمارهٔ ۱۱۴، ۱۳۴۱.

۲. منصوری، احمد، «ورزشکاران المپیک به منظور اشتراک در چهارمین «ایشین‌گیمز» روانهٔ جاکارتا می‌شوند»، انیس، ۲۳ اسد، ۱۳۴۱.

۳. «هیأت‌های ورزشی ورزشکاران افغانی از جاکارتا به کابل مراجعت نمودند»، انیس، شمارهٔ ۱۷۷، ۱۳۴۱.

وی گفت: در مسابقات پهلوانی ورزشکاران افغانی به درجهٔ چهارم یا پنجم حایز گردیده‌اند که درجهٔ حقیقی بعد از تثبیت نمره اعلام خواهد شد. وی افزود در این مسابقات شاغلی محمدابراهیم حایز درجهٔ سوم شده و مدال المپیا را به دست آورد.

عزیمت تیم پهلوانی به هند[1]

به تاریخ نوزدهٔ حمل، ۴۲ تیم پهلوانی افغانی به غرض مسابقات بین دو کشور به هند عزیمت نمود که ابراهیم عضویت این تیم را داشت.

در اولین مسابقه که در بمبئی صورت گرفت، ابراهیم، مدل لال قهرمان ملی هند را در سه دقیقه ضربهٔ‌فنی کرد.

در مسابقه‌ای که در کرنال صورت گرفت... شاغلی محمدابراهیم مقابل شاغلی هریرام قهرمان شرق به نمره غالب شد.[2]

در مسابقهٔ احمدآباد به تاریخ چهاردهٔ ثور، شاغلی محمدابراهیم، حسونت‌سنگ را ضربهٔ فنی کرد.[3]

پهلوانان افغانی موفقانه به کابل بازگشتند[4]

پهلوانان به روز هفدهٔ ثور به کابل وارد شدند و علی‌محمد، وزیر دربار سلطنتی و محمدعلی، رئیس تشریفات سلطنتی با تعداد کثیری از مردم و علاقه‌مندان ورزش از آن‌ها استقبال کردند.

... وزن سوم، سیستم آزاد شاغلی محمدابراهیم نُه مسابقه نموده که در هیأت مسابقه غالب و در یک مسابقه مساوی گردید. وی چهار نفر حریف خود را چت کرده و سه مدال طلا گرفته است.

دربارهٔ مسابقات تیم آریانا در هند[5]

... نُه مسابقه صورت گرفت که تیم آریانا در چهار مسابقه غالب و در چهار مسابقه مغلوب و در یک مسابقه مساوی شناخته شد. چون در یک مسابقه شاغلی محمدابراهیم حریف خود را چت کرده بود؛ لذا تیم آریانا یک نمره پیش شده و مسابقهٔ نهم به مفاد تیم آریانا خاتمه یافت.

---

۱. «عزیمت تیم پهلوانی به هند»، اصلاح، ۳۱ حمل، ۱۳۴۲.

۲. «پهلوانان افغانی موفقانه به کابل بازگشتند»، انیس، شمارهٔ ۳۸، ۱۳۴۲.

۳. «دربارهٔ مسابقات تیم آریانا در هند»، انیس، ۲۲ ثور، ۱۳۴۲.

۴. «پیروزی‌های تیم پهلوانی آریانا در سرزمین مرغ طلایی»، انیس، شمارهٔ ۵۹، ۱۳۴۲.

۵. مصاحبهٔ م. ی با سراج، اصلاح، ۳۱ ثور، ۱۳۴۲.

پیروزی‌های تیم پهلوانی آریانا در سرزمین مرغ طلایی

شاغلی محمدابراهیم در مسابقات هند چهار حریف قوی‌پنجه را ضربهٔ فنی نموده و سه مدال طلا کمایی کرده است[۱]

اولین مسابقه در روتک- ۱۲ اپریل ۱۹۶۳

... در مسابقهٔ سوم، وزن سوم، شاغلی محمدابراهیم قهرمان وزن سوم افغانستان موفق شد که ظرف سه دقیقه شاغلی «مدن‌لال» قهرمان ملی هند را ضربهٔ‌فنی نماید.

دومین مسابقه در کرنال- ۱۴ اپریل ۱۹۶۳

شاغلی محمدابراهیم مقابل شاغلی «هیره رام» قهرمان هند به پاینت غالب (شد).

سومین مسابقه در پتیاله- ۱۷ اپریل ۱۹۶۳

... شاغلی محمدابراهیم، قهرمان وزن سوم، توانست که شاغلی «رام سروپ» را ضربهٔ فنی نماید.

چهارمین مسابقه در بنارس- ۲۰ اپریل ۱۹۶۳

... شاغلی محمدابراهیم مقابل شاغلی «رام سروپ» به پاینت غالب شد.

پنجمین مسابقهٔ در بنارس- ۲۲ اپریل

... در وزن سوم، سیستم آزاد، شاغلی محمدابراهیم موفق گردید که ماهرانه ظرف چهار دقیقه حریف قوی‌پنجهٔ خویش یعنی «موهن سنگ» قهرمان هند را ضربهٔ فنی نماید.

ششمین مسابقه در بمبئی- ۲۷ اپریل ۱۹۶۳

... شاغلی محمدابراهیم مقابل شاغلی «دلسن دونال» مساوی کرد. در این مسابقه جججها و رئیس کمیتهٔ پهلوانی ریاست بمبئی سهواً یک پاینت به شاغلی دلسن دونال دادند و شاغلی محمدابراهیم را مغلوب قلم‌داد نمودند. در اثر مرافعه‌خواهی قناعت حاصل شد و تیم آریانا از دوام بیشتر مسابقه معذرت خواست.

هفتمین مسابقه در احمدآباد- اول می ۱۹۶۳

شاغلی محمدابراهیم در ظرف یک‌ونیم دقیقه «حسون‌سنگ» را ضربهٔ فنی کرد.

هشتمین مسابقه در گجرات- ۳ می ۱۹۶۳

...

نهمین مسابقه در دهلی- ۱۳ می

---

۱. خبرنگار ژوندون، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۹، ۱۳۴۲.

شاغلی محمدابراهیم پهلوان محبوب کابل موفق شد که در ظرف کم‌تر از چهار دقیقه حریف قوی‌پنجه یعنی «کسی‌سی‌سوری» قهرمان هند را ضربهٔ فنی نماید.

پهلوانان ممتاز تیم آریانا

شاغلی سراج به جواب این سؤال که پهلوانان ممتاز تیم آریانا در این سفر از کدام وزن‌ها بودند، گفت: شاغلی محمدابراهیم با وزن ۶۳ کیلو ستارهٔ کشتی ما بود که در مسابقه حریفان خود را ماهرانه ضربهٔ فنی نمود. در دو مسابقه به پاینت غالب و در یک مسابقه مساوی شد.

شاغلی محمدابراهیم در طول این مسابقات موفق به دریافت سه مدال طلا شده است.

قهرمان‌های عالم ورزش دنیا[1]

... ناگفته نماند که «میتنابه» قهرمان وزن سوم جاپان باز در دنیا اول شد. میتنابه تمام حریفان خود را که اولین قهرمانان دنیا هستند، چت کرد، مگر مقابل محمدابراهیم قهرمان وزن سوم افغانی تنها به نمره در مسابقات اندونزیا غالب شد. از این‌جا است که شانس محمدابراهیم پهلوان افغانی در مسابقات بین‌المللی تا چه اندازه است. برای ما و کسانی که در این فن دسترسی دارند، معلوم می‌شود که علی‌رغم بعضی موانع و مشکلاتی که در تمرین تیم ملی پهلوانی ما با وجودی که نتایجی درخشان هم نشان داده، موجود است و امید است که به کمک ارباب ورزش کشور حل شود.

نتایج مسابقات پهلوانان افغانی و تاجیکستان[2]

... شاغلی محمدابراهیم بر کاظم‌اوف غالب شد.

نتیجهٔ دومین مسابقهٔ پهلوانان افغانی در دوشنبه[3]

... ابراهیم در مقابل نباتوف غالب شد.

نتایج مسابقهٔ پهلوانان افغانی و ازبکستان[4]

تاشکند ۱۸ قوس- ... ابراهیم بر «ایگایر دیوف» غالب شد.

۱. «قهرمان‌های عالم ورزش دنیا»، روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۳۲۴، ۱۳۴۲.

۲. «نتایج مسابقات پهلوانان افغانی و تاجیکستان»، روزنامهٔ انیس، ۱۴ قوس، ۱۳۴۲.

۳. «نتیجهٔ دومین مسابقهٔ پهلوانان افغانی در دوشنبه»، روزنامهٔ انیس، ۱۵ قوس، ۱۳۴۲.

۴. «نتایج مسابقهٔ پهلوانان افغانی و ازبکستان»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۳۶۵، ۱۳۴۲.

پهلوانان افغانی به کابل مراجعت کردند.[1]

تیم پهلوانان افغانی که به ریاست شاغلی سراج به دعوت فدراسیون ملی پهلوانی شوروی برای مسابقات دوستانه به آن کشور رفته بودند، قبل از ظهر دیروز به کابل بازگشت.

شاغلی سراج حین ورود در میدان هوایی به نمایندهٔ باختر گفت:... و محمدابراهیم قهرمان افغانی مقابل نسیم‌اوف دومین نفر تمام شوروی و سوم نفر دنیا یازده پاینت مقابل صفر غالب گردید.

پهلوانان افغانی با نتایج درخشان به وطن باز گشتند[2]

تیم پهلوانی افغانی که به غرض یک مسابقهٔ دوستانه به اتحاد جماهیر شوروی رفته بودند به تاریخ نوزده قوس با موفقیت به وطن بازگشتند. به افتخار این موفقیت پهلوانان افغانی، حمایل گل به گردن‌شان آویخته شده بود. در یک موتر سر باز در حالی که از دو موترسایکل سوار ترافیک بدرقه می‌شد در تمام شهر گردش کردند؛ اهالی شهر با کف زدن‌ها از پهلوانان افغانی استقبال می‌کردند. متعاقباً دعوت چاشتی به افتخار پهلوانان افغانی از طرف ریاست المپیک ترتیب یافته بود که در آن علاوه بر پهلوانان افغانی عده‌ای از علاقه‌مندان ورزش اشتراک داشتند.

اولین مسابقه در شهر عشق‌آباد

... شاغلی کاشی‌یوف در وزن سوم مقابل شاغلی محمدابراهیم در ده دقیقه مغلوب اعلام گردید. در حالی که شاغلی محمدابراهیم امتیاز هم داشت.

دومین مسابقه در شهر دوشنبه مرکز تاجیکستان

... در وزن سوم، شاغلی محمدابراهیم قهرمان جوان و معروف افغانی بر شاغلی نباتوف قهرمان وزن سوم اتحاد شوروی با امتیاز غالب شد. این مسابقه ده دقیقه دوام کرد.

سومین مسابقه در شهر بخارا

... اما مسابقهٔ شاغلی محمدابراهیم قهرمان، مقابل «ایگم بردی‌اوف» خیلی تماشایی بود. شاغلی ایگم بردی یکی از پنج پهلوان لایق اتحاد شوروی است که در ظرف ده دقیقه مقابل شاغلی محمدابراهیم مغلوب گردید.

چهارمین مسابقه

بار دیگر شاغلی محمدابراهیم مقابل نسیم‌اوف قهرمان مشهور شوروی که در دنیا هم در وزن خود

---

۱. «پهلوانان افغانی به کابل مراجعت کردند»، روزنامهٔ‌انیس، شمارهٔ ۳۶۶، ۱۳۴۲.

۲. ذلیق، محمدصفر، «پهلوانان افغانی با نتایج درخشان به وطن بازگشتند»، روزنامهٔ انیس، شماره‌های ۲۴ و ۳۶۹، ۱۳۴۲.

قهرمان شناخته شد، در هرکاره داخل گردید. در این موقع هلهله از تماشاچیان برخاست و همه سراپا خشم گردیدند و کوچک‌ترین حرکات دو حریف مقتدر را نادیده نمی‌گذاشتند. همین که هر دو حریف قوی‌پنجه دست‌به‌دست شدند، شاغلی محمدابراهیم زیر افتاد که در همین یک لحظه همه مغلوبیت او را پیش‌بینی کردند؛ اما شاغلی محمدابراهیم با یک چال ماهرانه برخاست و دوباره با حریف روبه‌رو شد. یک لحظه دیگر نگذشت که باز چال حریف کارگر افتاد و شاغلی محمدابراهیم به زیر رفت. این بار مغلوبیت او را حتمی دانستند؛ اما باز مانند پرنده‌ای برخاست و با حریف گردن به گردن شد. از آن به بعد شاغلی محمدابراهیم مفصلاً نمره گرفت و در نتیجه در ظرف ده دقیقه یازده نمره با امتیاز گرفت، در حالی که شاغلی نسیم‌اوف صرف یک نمره گرفت.

مطابق مقررات بین‌المللی برای غالب یک نمره و برای مساوی نیم نمره و برای مغلوب صفر تعیین گردیده است. به این حساب در مسابقهٔ چهارم تیم افغانی حایز دو و نیم نمره و تیم ازبکستان نیز حایز دو و نیم نمره گردیدند که در نتیجه مساوی شدند.

قهرمان ورزیده

شاغلی سراج در اخیر صحبت علاوه کرد که در این شکی نیست که پهلوانان افغانی هرکدام به نوبهٔ خود زحمت کشیده‌اند و مسابقاتی را انجام دادند؛ اما شاغلی محمدابراهیم از قهرمانان ورزیده کشور ما است که می‌توان او را باعث افتخار ورزش ملی دانست. این پهلوان ورزیده در چهار مسابقه غالب گردیده است.

پهلوانان افغانی به شاغلی صدر اعظم معرفی شدند[1]

ساعت یازدهٔ قبل از ظهر دیروز پهلوانان افغانی که در مسابقات پهلوانی در اتحاد شوروی نتایج خوبی گرفته بودند، به حضور شاغلی دکتور محمدیوسف، صدر اعظم در عمارت صدارت معرفی گردیدند...

قهرمان وزن سوم آسیا کیست و چگونه پهلوان شد؟

شاغلی محمدابراهیم، داستان پهلوانی خود را چنین شرح می‌دهد.[2]

شاغلی محمدابراهیم، پهلوان افغانی گفت: موفقیت‌های جاکارتا محصول زحمات شبانه‌روزی،

---

۱. «پهلوانان افغانی به شاغلی صدر اعظم معرفی شدند»، روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۳۸۶، ۱۳۴۲.

۲. «پهلوانان افغانی به شاغلی صدر اعظم معرفی شدند»، مجله ژوندون، شمارهٔ ۴۰، ۱۳۴۲.

شوق و ثبات من می‌باشد و از همین رهگذر است که موفق به گرفتن مدال درجه سوم گردیدم. این نخستین‌بار نیست که افتخار پیروزی نصیبم گردیده است؛ بلکه در مسابقاتی که در کشورهای جاپان، ایتالیا، هندوستان و اتحاد شوروی به عمل آورده‌ام، روی‌هم رفته غالب بوده‌ام؛ یعنی در بیست‌وسه مسابقه که در ممالک خارج صورت گرفت در شانزده مسابقه آن غالب، در یک مسابقه مساوی در شش مسابقه دیگر مغلوب واقع شده‌ام.

مدال‌ها: در مسابقهٔ جاکارتا به گرفتن مدال درجه سوم و هم‌چنین در هندوستان حایز سه مدال و در اتحاد شوروی به گرفتن کپ درجهٔ اول قهرمانی نایل شده‌ام.

علت مغلوبیت: علت مغلوبیت من ناآشنایی با سیستم بین‌المللی بود؛ زیرا پهلوانان کابل همیشه در روی خاک به صورت سنتی کشتی گرفته‌اند. در حالی که پهلوانی جدید روی دوشک و داخل مقررات خاص که برای پهلوانان افغانی مأنوس نمی‌باشد، صورت می‌گیرد.

وقتی که به کلب ورزشی المپیک شامل گردیدم به سیستم جدید آشنا شده و از راهنمایی‌های متخصصین خارجی استفاده نموده‌ام.

چه‌طور پهلوان شدم؟

از طفولیت در خود احساس شوق پهلوانی می‌کردم، چنان‌چه به صورت دایم با اطفال همسالم در کوچه و روی خاک‌ها کشتی می‌گرفتم و گاه‌گاه هم با رفقا به هرکارهٔ پهلوانی سری می‌زدم و به حرکات و مستی آن‌ها با یک بهت و حیرت زایدالوصف می‌نگریستم.

بالاخره رفقا تصمیم گرفتند و هرکاره‌ای درست کردند. در آن‌جا همیشه مشغول تمرین بودم. این تمرین‌ها و غیبت از خانه و از دکان باعث گردید که پدرم دروازهٔ هرکاره را ببندد. چنان که او نُه بار دروازهٔ هرکاره را بست و مرا به دکان کباب‌فروشی خود برد و من نُه بار هرکاره را باز کردم.

پدرم به من توصیه می‌کرد که پهلوانی به درد من نمی‌خورد؛ باید شغل دیگری را پیشهٔ خود سازم تا در سایهٔ آن اعاشهٔ فامیل تأمین گردد؛ اما این نصایح سودمند نیفتاد و من به پهلوانی ادامه دادم. پدرم با مشاهدهٔ این وضع یک مجلس موسفیدان قوم را تشکیل داد تا آن‌ها با وصایای خود مرا از پهلوانی منصرف سازند؛ اما آن‌ها به اثر پافشاری و لجاجت من فیصله کردند که هم پهلوانی کنم و هم به دکان با پدرم معاونت نمایم. با این فیصله پدرم راضی شد و من نصف روز را به دکان و نصف دیگر آن را در هرکاره به کشتی و تمرینات پهلوانی مشغول می‌شدم.

چه‌طور تصمیم قطعی گرفتم؟

یک روز به دکان نشسته بودم که شخصی آمد و کباب خورد. وقتی که قیمت کباب را مطالبه نمودم، در

چشمم درآمد و گفت در اول وهله ذمهٔ خود را پرداخته‌ام. خلاصه دست و گریبان شدیم؛ لت‌وکوب شدم. در همین وقت گلویم را عقده گرفت و عقیده‌ام به پهلوانی راسخ‌تر شد و احساس ضرورت به آن کردم و با خود گفتم اگر پهلوان می‌بودم، این شخص نمی‌توانست حق مرا بخورد. از آن تاریخ به بعد شوق زیادتر به این شغل پیدا کردم.

شاگردی من

پهلوانی ما با رفقا به صورت ابتدایی دوام داشت؛ یعنی ما استاد نداشتیم که زیرنظر او تمرین کنیم. صرف با جست‌وخیز خودسرانه آتش‌شوق خود را خاموش می‌کردیم. یک روز در حین تمرین مرد محاسن‌سفیدی به هرکاره ما داخل شد و ما را توصیه کرد حلقهٔ شاگردان استادی را به گوش بیندازیم و به اثر آن نزد خلیفه عبدل شاگرد شدیم.

خلیفه عبدل سه سال مکمل ما را مستی داد و به رمز و تریک‌های پهلوانی آشنا ساخت و وقتی که عبدل ضعیف شد، دست ما را گرفته نزد خلیفه نظام شاگرد ساخت. خلیفه نظام با تمرین‌های مسلسل مرا به ردیف شاگردهای ورزیدهٔ خود قرار داد و در همین وقت بود که من پیوسته مبارز می‌خواستم.

شاغلی محمدابراهیم در بیست‌وسه مسابقه که در داخل کشور انجام داده است، در همهٔ آن غالب شده است.

شاگردها

فعلاً پانزده شاگرد دارم و پنج نفر آن آمادهٔ مسابقه می‌باشند و از جملهٔ آن‌ها در قسمت چال پهلوانی جدید فیض‌محمد بیشتر استعداد دارد و همیشه از چال‌هایی که به کار می‌برد، نتیجهٔ مثبت گرفته است.

آرزوها

شاغلی محمدابراهیم آرزو دارد که فرزندانش به مکتب خود متوجه باشند و به تحصیل خود دوام بدهند تا روزی بتوانند مصدر خدمتی به مملکت گردند.

پهلوانان افغانی بر پهلوانان پاکستانی غالب گردیدند[1]

مسابقات سه سنبله... شاغلی محمدابراهیم، پهلوان افغانی بر شاغلی محمدنقی، پهلوان پاکستانی

---

۱. «پهلوانان افغانی بر پهلوانان پاکستانی غالب گردیدند»، انیس، شمارهٔ ۱۵۹، ۱۳۴۳.

با ضربهٔ فنی غالب شد. در تماشای مسابقه دکتور محمدیوسف، صدر اعظم و اعضای کابینه حاضر بودند.

در مسابقهٔ دیروز پهلوانان افغانی و پاکستانی محمدابراهیم نیز اشتراک داشت و برای تماشای آن شهزاده محمدنادر و شهزاده محمدداوود پشتون‌یار و اعضای کابینه و کور دیپلوماتیک حضور داشتند.[۱]

شاغلی محمدابراهیم، پهلوان افغانی به گرفتن کپ کلان پهلوانی نایل گردید[۲]

شاغلی محمدابراهیم، پهلوان افغانی که در مسابقات پهلوانی تیم‌های افغانی و پاکستانی با مهارت و شطارت مسابقه می‌نمود، عصر دیروز به گرفتن کپ کلان پهلوانی که از طرف شاغلی دویایس متخصص ورزش پوهنتون کابل تهیه شده بود، نایل گردید.

تیم پهلوانی به حضور اعلی‌حضرت باریاب گردید[۳]

تیم پهلوانی که برای مسابقات عازم توکیو می‌باشند، توسط شاغلی سراج به حضور اعلی‌حضرت معرفی شدند. محمدابراهیم در این تیم عضویت دارد.

پهلوانان ما با پهلوانان جهان دست‌وپنجه نرم می‌کنند. ابراهیم گفت اگر شانس یاری کند، باز هم نمره خواهم گرفت[۴]

... شاغلی محمدابراهیم، قهرمان افغانی گفت: «بیادر جان پهلوانی شانس است، اگر در کشتی اول خود با قهرمان دنیا، مواجه نشوم، ان‌شاءالله نمره کمایی می‌کنم.» او می‌گوید عایله‌دار است؛ شش فرزند دارد و انتظار هفتمی را می‌کشد. ابراهیم گفت اصلاً کار دیگری نمی‌کنم، کسبم پهلوانی است. عایله‌ام را پدر و برادرم نان می‌دهند. ابراهیم دربارهٔ پهلوانان گفت فیض‌محمد، جان‌آقا و شکر اگر کم‌دلی نکنند، شانس حایز شدن نمره را دارند؛ زیرا زحمت بسیار کشیده‌اند.

---

۱. روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۱۶۰، ۱۳۴۳.

۲. «شاغلی محمدابراهیم، پهلوان افغانی به گرفتن کپ کلان پهلوانی نایل گردید»، انیس، شمارهٔ ۱۶۲، ۱۳۴۳.

۳. «تیم پهلوانی به حضور اعلی‌حضرت باریاب گردید»، انیس، شمارهٔ ۱۶۶، ۱۳۴۳.

۴. «پهلوانان ما با پهلوانان جهان دست‌وپنجه نرم می‌کنند، ابراهیم گفت اگر شانس یاری کند، باز هم نمره خواهم گرفت»، انیس، شمارهٔ ۱۸۵، ۱۳۴۳.

دو نفر از پهلوانان افغانی حایز درجه گردیدند[۱]

دو نفر از پهلوانان افغانی در مسابقات پهلوانی المپیک در جاپان حایز درجه‌های پنجم و نهم گردیده‌اند. طبق گزارش مدیریت عمومی فنی ریاست المپیک شاغلی محمدابراهیم، قهرمان وزن سوم افغانستان در مسابقات بین‌المللی پهلوانی به درجهٔ پنجم و شاغلی جان‌آقا وزن چهارم جهانی در بین تمام پهلوانان شامل مسابقه به درجهٔ نهم شناخته شده‌اند.[۲]

تیم پهلوانی به کابل عودت کرد[۳]

تیم پهلوانی افغانی که جهت اشتراک در مسابقات المپیک به توکیو رفته بود، دیروز به کابل بازگشت. محمد فاروق سراج گفت که تیم افغانی در مسابقات پهلوانی که در آن چهل‌وچهار مملکت اشتراک نموده بودند، حایز درجهٔ دهم شد.

وی گفت شاغلی محمدابراهیم قهرمان ملی در وزن سوم، نفر سوم و جان‌آقا در چهارم، نفر نهم شد.

شاغلی محمدابراهیم و شاغلی جان‌آقا پهلوانان و شاغلی نظام‌الدین استاد پهلوانی که اخیراً پس از اشتراک در مسابقات المپیک توکیو به وطن برگشته‌اند، ساعت یک بعد از ظهر دیروز توسط شاغلی سراج، رئیس المپیک به حضور اعلی حضرت معظم همایونی معرفی گردیدند. ذات‌شاهانه آن‌ها را طرف تفقد شاهانه قرار داد و از اشتراک و موفقیت‌های‌شان در مسابقات المپیک اظهار مسرت فرمودند. پهلوانان و شاغلی سراج طعام چاشت را بالای میز سلطنتی صرف کردند.

نظر یک دسته از ورزشکاران به جواب محمداسحاق[۴]

... اگر پهلوانی ما در دنیا در بین چهل‌وسه مملکت که تیم‌های پهلوانی آورده‌اند، نمرهٔ نهم را حایز می‌شود و شاه افغانستان از نتیجهٔ درخشان مسابقات ما در توکیو از ریاست المپیک تقدیر می‌کند ... و محمدابراهیم قهرمان ملی ما در دنیا در وزن سوم پنجم نمره شده است، از قهرمانان ایران، پاکستان،

---

۱. «دو نفر از پهلوانان افغانی حایز درجه گردیدند»، انیس، شماره ۲۱۳، ۱۳۴۳.

۲. قرار معلومات بعدی و نظر به یک نشریهٔ المپیک که جدول نتایج و درجه‌های ورزشکاران را به چاپ رسانده است و شاغلی سراج آن را رؤیت داد، محمدابراهیم در مسابقات جهانی توکیو حایز درجهٔ سوم شده است و این‌که در اول آن را درجهٔ پنجم اعلام نموده‌اند علت آن سهو در سنجش نمرات بوده است. نشریه در دسترس آقای سراج می‌باشد.

۳. «تیم پهلوانی به کابل عودت کرد»، انیس، ۱۸ عقرب، ۱۳۴۳.

۴. «نظر یک دسته از ورزشکاران به جواب محمد اسحاق»، انیس، شمارهٔ ۲۶۹، ۱۳۲۳.

هندوستان، جرمنی، بریتانیا، ترکیه، آرژانتین، فیلیپین، مالایا، چکوسلواکیا و ایتالیا پیش شده است، آیا این حق نیست که به شاغلی سراج استاد ورزش و تیم پهلوانی خود تبریک بگوییم.

وداع با ورزش و ورزشکاران عزیز[1]

... برای اولین‌بار پهلوانانی که از بالاخانهٔ لرزان و قهوه‌خانهٔ ویران برآمدند، پشت بزرگ‌ترین قهرمانان روی زمین را به لرزه درآورده و در تمام شرق سوم نمره و در تمام دنیا (این دنیای بزرگ) پنجم نمره برآمدند.

... آخر این رسم است و اصول دنیا است تا نفری داوطلب مقابله با آن‌ها نشود، کسی حق ندارد به زور قهرمانی سه چهار نفر را از نزدشان بگیرد. این کار از عدالت و انصاف و مروت و انسانیت دور است. هم‌چنین پهلوانان ما تا کدام حریفی پیدا نشود که مقابل محمدابراهیم، قهرمان بزرگ ملی در وزن سوم یا جان‌آقا در وزن چهارم ... در میدان داخل شود، آن‌ها چند سال دیگر هم قهرمان می‌باشند و خواهند بود.

سیف‌پور، قهرمان ایران که دیروز در مسابقات مانچستر اول نمرهٔ دنیا شد و مدال طلا گرفت، در مسابقات المپیای توکیو از نمرات محمدابراهیم خیلی عقب‌تر بود. ما داد زدیم مگر به اذان ملای غریب کسی نماز نخواند و محمدابراهیم و جان‌آقا و محمد داوود به مسابقات بین‌المللی مانچستر فرستاده نشدند.

ببینیم خدا کند که چندین محمدابراهیم و جان‌آقا و ... پیدا شوند.

... رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد.

پهلوانی[2]

... در جورهٔ سوم، شاغلی محمدابراهیم، قهرمان تیم ملی در برابر شاغلی گل‌محمد قرار داشت. شاغلی محمدابراهیم تکنیک خوبی را در مسابقهٔ دیروز نشان داد و در ظرف چهار دقیقه و چهل ثانیه با ضربهٔ فنی بر حریف خود پیروز گردید.

---

۱. سراج، محمد فاروق، «وداع با ورزش و ورزشکاران عزیز»، اصلاح، شمارهٔ ۲۶، ۱۳۴۴.

۲. «پهلوانی»، انیس، ۳۰ میزان، ۱۳۴۴.

مسابقهٔ پهلوانی در حضور هزاران نفر تماشاچی بین تیم اول آریانا و تیم منتخب جمهوریت آذربایجان اتحاد شوروی صورت گرفت[1]

مسابقه با قهرمان کشتی دنیا

در وزن سوم، شاغلی محمدابراهیم، قهرمان ارزندهٔ تیم ملی و عضو آریانا، مقابل شاغلی ابراهیم‌اوف قهرمان جهان قرار داشت.

ساعت شش‌وچهل هر دو پهلوان در میان سیل احساسات و کف‌زدن‌های تماشاچیان داخل میدان مسابقه شدند. مسابقهٔ این دو پهلوان که هر دو در مسابقات المپیای جهانی توکیو و روم اشتراک نموده بودند، دیدنی بود. تا دقیقهٔ چهارم بازی مساویانه و حرکات و حملات هر دو سریع، دقیق و فنی بود. پنج دقیقهٔ اول از مسابقه گذشت؛ ولی باز هم هر دو مساوی بودند.

بعد از هاف‌تایم شاغلی ابراهیم از تیم آریانا می‌کوشید تا نقطه‌ضعف حریف را متوجه گردد. بناءً چندین حملهٔ متواتر بالای حریف وارد کرد. در دقیقهٔ ششم با یک حملهٔ ناگهانی حریف را غافلگیر کرد؛ ولی ابراهیم‌اوف به سرعت متوجه وضع خود شد. در دقیقهٔ هفتم ابراهیم‌اوف یک پاینت گرفت؛ در سه دقیقهٔ اخیر محمدابراهیم از تیم آریانا بسیار می‌کوشید تا از حریف قهرمان جهانی خود نمره بگیرد؛ اما ابراهیم‌اوف متوجه امر بود و موقع نمی‌داد. سه دقیقه اخیر بازی با هیجان گذشت و شاغلی ابراهیم‌اوف با داشتن یک نمره مقابل صفر غالب اعلام شد.

شاغلی ابراهیم بعد از ختم مسابقه گفت: «من مدیون محبت و احساسات پاک مردم هستم، آن قدر می‌کوشم تا بتوانم از یک طرف این دین را ادا کنم و از طرفی از محبت و احساسات دوستانم بی‌نصیب نشوم.»

پهلوان محمدابراهیم بر پهلوان چنگیزوف غالب گردید[2]

در وزن سوم، محمدابراهیم عضو کلب آریانا در ظرف دو دقیقه و سه ثانیه چنگیزوف را به ضربهٔ فنی مغلوب نمود.

محمدابراهیم پهلوان معروف در ظرف شش دقیقه و ده ثانیه نسبتی که محمدنسیم میدان را ترک

---

۱. شایان، فرید، «مسابقهٔ پهلوانی در حضور هزاران نفر تماشاچی بین تیم اول آریانا و تیم منتخب جمهوریت آذربایجان اتحاد شوروی صورت گرفت»، انیس، شمارهٔ ۸۳، ۱۳۴۵.

۲. «پهلوان محمدابراهیم بر پهلوان چنگیزوف غالب گردید»، انیس، شمارهٔ ۹۰، ۱۳۴۵.

می‌گفت، محمدابراهیم غالب شناخته شد.[۱]

شاغلی محمدهاشم میوندوال صدر اعظم ساعت پنج بعد از ظهر دیروز از مسابقات پهلوانی در غازی استدیوم دیدن نمودند.[۲]

جورهٔ دوم: محمدابراهیم قهرمان عضو کلب آریانا مقابل عبدالحق شاگرد خلیفه امیر جان به ساعت پنج‌وسی‌وپنج به مسابقه پرداختند. این دو پهلوان که با هیاهو و کف‌زدن‌های متواتر بدرقه می‌شدند، دقیق متوجه حال خود بوده و با مهارت تام، چال‌های فنی از خود نشان می‌دادند. شاغلی محمدابراهیم با حمله‌های متواتر طرف مقابل خود را مضطرب ساخته و جدیت می‌کرد تا وی را ضربهٔ‌فنی نماید؛ اما شاغلی عبدالحق از خود مقاومت نشان می‌داد. در این مسابقه که تماشاچیان به هیجان آمده بودند در پنج دقیقهٔ اول محمدابراهیم با گرفتن سه نمره موفق گردید.

در پنج دقیقهٔ دوم، مسابقه به صورت فنی پیش می‌رفت که هر دقیقه توسط تماشاچیان با کف زدن‌ها استقبال می‌شد. در نتیجه محمدابراهیم با گرفتن پنج نمره مقابل صفر بر عبدالحق غالب شناخته شد. بعد از ختم مسابقه تماشاچیان به شاغلی محمدابراهیم اکلیل و گل اهدا نمودند.[۳]

دیروز مسابقهٔ پهلوانی صورت گرفت[۴]

... محمدابراهیم پهلوان مشهور، شش نمره مقابل صفر بر محمدآصف غالب شد.

(آصف در وزن هشت و ابراهیم در وزن سه بودند. این مسابقه به صورت قهری صورت گرفت و آصف به شکل نامطلوبی مغلوب گردید.)

محمدابراهیم، قهرمان وزن سوم، کشتی‌گیر سابقه‌دار و جسمی را با امتیاز مغلوب کرد[۵]

جورهٔ چهارم: محمدابراهیم، عضو کلب آریانا مقابل محمدآصف پهلوان سابقه‌دار و معروف به ساعت شش‌وپانزده دقیقه وارد میدان مسابقه شدند. شاغلی آصف که هم از نظر جسامت و هم از

---

۱. روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۱۰۴، ۱۳۴۵.

۲. روزنامهٔ انیس، شمارهٔ ۱۳۹، ۱۳۴۵.

۳. مسابقهٔ ابراهیم با عبدالحق یکی از مسابقات مهم و تعیین‌کنندهٔ سرنوشت ابراهیم بود؛ زیرا عبدالحق علاوه بر این که دو وزن بیشتر از ابراهیم داشت، پهلوان قوی‌پنجه و نیرومندی بود که عده‌ای می خواستند ابراهیم را توسط او مغلوب کنند.
در هنگام مسابقه این دو نفر طرف‌داران هر دو طرف به حدی به هیجان آمده بودند که هر لحظه بیم برخورد می‌رفت. مغلوبیت عبدالحق اعتبار ابراهیم را نزد مردم چند برابر گردانید.

۴. «دیروز مسابقهٔ پهلوانی صورت گرفت»، روزنامهٔ اصلاح، شمارهٔ ۱۴، ۱۳۴۵.

۵. شایان، فرید، «محمدابراهیم، قهرمان وزن سوم، کشتی‌گیر سابقه‌دار و جسمی را با امتیاز مغلوب کرد.»، انیس، ۲۲ اسد، ۱۳۴۵.

نگاه سن دوچند ابراهیم بود، توجه تماشاچیان را به خود جلب کرده بود و تماشاچیان بین هم زمزمه داشتند که «حریف ابراهیم هم سابقه‌دار است و هم قوی و سنگین وزن...» ولی با گذشت اولین دقیقهٔ مسابقه، ذهن تماشاچیان را ابراهیم، قهرمان ارزندهٔ تیم ملی از تشویش به درآورد و توانست حریف جسیمش را نقش زمین سازد. صدای تحسین و کف‌زدن‌های ممتد تماشاچیان که لاینقطع ادامه داشت به ابراهیم نیروی بیشتر می‌داد و او هم می‌کوشید تا با چال‌های فنی و ارائهٔ یک مسابقهٔ خوب به این همه استقبال جواب درست و حسابی بدهد.

در پنج دقیقهٔ اول ابراهیم توانست دوبار آصف را به زمین بنشاند و بعد از قسمت اول، هاف‌تایم دوم مسابقه شروع شد. به مجردی که قسمت دوم مسابقه آغاز شد، ابراهیم برق‌آسا به سوی حریف دست برد و باز هم او را با هیکل قوی‌اش نقش زمین ساخت. در دقیقهٔ هفتم و هشتم مسابقه، دوبار دیگر ابراهیم حریفش را از جایش کند و دو دقیقهٔ اخیر مسابقه را به صورت سرشاخ گذشتاندند. ده دقیقه تمام شد و صدای گوینده توسط بلندگو در فضای استدیوم پیچید و اعلام داشت که ابراهیم با داشتن چهار نمره مقابل صفر با امتیاز غالب شد.

مسابقهٔ پهلوانی دیروز...[1]

سمندر و ابراهیم قهرمان وزن سوم

مسابقه جورهٔ چهارم، ساعت شش شروع گردید. در دقیقهٔ دوم ابراهیم توانست سمندر را به زمین بنشاند و از وی یک نمره بگیرد؛ در دقیقهٔ چهارم سمندر، ابراهیم را زیر گرفت؛ ولی این پهلوان ماهر از همان موقعیت چنان چال فنی به کار برد که خود سمندر از حریف خود نمرهٔ دیگری گرفت و پنج دقیقهٔ اول مسابقه ختم شد. در هاف‌تایم دوم ابراهیم با حرارت‌تر و تندتر حمله می‌کرد و پیاپی از حریف با تجربه‌اش نمره می‌گرفت تا این‌که شاغلی ابراهیم با داشتن نه نمره در برابر یک نمره غالب شمرده شد.

در مسابقات دیروز ورزشکاران افغانی پیروز شدند[2]

... در وزن چهارم «دهرام پال» قهرمان هندی با محمدابراهیم قهرمان افغانستان کشتی گرفت و محمدابراهیم با گرفتن دو نمره مقابل صفر بر پهلوان هندی غالب شد.

۱. شایان، فرید، انیس، ۲۹ اسد، ۱۳۴۵.

۲. «در مسابقات دیروز ورزشکاران افغانی پیروز شدند»، انیس، ۲ سنبله، ۱۳۴۵.

نتایج مسابقات پهلوانی دیروز[1]

... محمدابراهیم در ظرف دو دقیقه و سی ثانیه حریف خود عبدالقیوم اسلم پهلوان را با ضربهٔ فنی مغلوب نمود.

نظری بر مسابقات پهلوانی دیروز[2]

... باز هم ضربهٔ فنی

مسابقهٔ چهارم بین ابراهیم، قهرمان معروف و امداد حسین پاکستانی صورت گرفت. تا دقیقهٔ دوم هر دو حریف به صورت سرشاخ با هم به مسابقه پرداختند؛ ولی ابراهیم در همین گیر و دار با چشم جای‌خالی را جستجو می‌کرد تا این‌که در دقیقهٔ سوم امداد حسین را به شانه بلند کرده به زمین زد و سپس پشت او را به دوشک و وی را ضربهٔ فنی نمود.

هیأت ورزشکاران افغانی عازم بنکاک گردیدند[3]

مسابقات المپیای آسیایی به تاریخ ۱۸ قوس آغاز و دو هفته ادامه می‌یابد.

... اعضای تیم پهلوانی که معلم تیم و پهلوان نظام کپتان نیز با ایشان همراه هستند، عبارت‌اند از پهلوان فیض‌محمد، پهلوان میرعلم، پهلوان محمدابراهیم، پهلوان جان‌آقا، پهلوان شکر و پهلوان آصف کوه‌کن.

۲ پهلوان افغانی بر حریفان غالب شد[4]

در پنجمین مسابقات المپیای آسیایی، پهلوان ابراهیم بر قهرمان بین‌المللی کوریا و پهلوان شکر بر قهرمان فیلیپینی غالب گردیده‌اند. هم‌چنان پهلوان ابراهیم با پهلوان دنداوریک قهرمان هندی مسابقه نمود که با هم مساوی شدند. این مسابقات پریروز در بنکاک پایتخت تایلند صورت گرفت.

---

۱. «نتایج مسابقات پهلوانی دیروز»، انیس، شمارهٔ ۱۸۸، ۱۳۴۵.

۲. شایان، فرید، «نظری بر مسابقات پهلوانی دیروز»، انیس، شمارهٔ ۲۰۲، ۱۳۴۵.

۳. «هیأت ورزشکاران افغانی عازم بنکاک گردیدند»، انیس، قوس ۱۳۴۵.

۴. «پهلوان افغانی بر حریفان غالب شد»، اصلاح، ۲۳ قوس، ۱۳۴۵.

اعلی‌حضرت دو تن پهلوان را که در پنجمین مسابقات آسیایی برنده شده بودند، به حضور پذیرفتند[۱]

اعلی‌حضرت دو تن پهلوان افغانی را که در پنجمین مسابقات آسیایی درجهٔ سوم شده بودند، در قصر گلخانه به حضور پذیرفتند. قرار نشریهٔ پنج جنوری فدراسیون، محمدابراهیم قهرمان بین‌المللی به وزن شصت‌وسه کیلوگرام و شکرخان به وزن هفتادوهشت کیلوگرام در سال ۱۳۴۵ در مسابقات بنکاک برنده شده بودند.[۲]

جورهٔ هفتم

در این جوره، شاغلی محمدابراهیم، قهرمان وزن سوم شرق، عضو کلب آریانا با شاغلی ذوالفقار پهلوان وزن پنجم مسابقه داد و شاغلی محمدابراهیم همان‌طور که انتظار می‌رفت، در ظرف پنجاه‌وپنج ثانیه حریف را ضربهٔ فنی نمود.[۳]

مسابقات جالب پهلوانی عصر پنج‌شنبه ۲۱ سرطان[۴]

... جورهٔ پنجم

محمدابراهیم، قهرمان بین‌المللی مقابل محمد انور، در مسابقهٔ این دو پهلوان ورزیده پس از زورآزمایی محمدابراهیم چهار مقابل صفر بر محمد انور غالب گردید.

جورهٔ هشتم

پهلوان محمدابراهیم، قهرمان مقابل محمدطاهر چاریکاری داخل میدان شدند که از طرف تماشاچیان با کف‌زدن‌ها تشویق می‌شدند. با آن‌که پای محمدابراهیم زخمی بود، حریف را به خطر می‌انداخت و هرگاهی که بر حریف حمله می‌برد، حریفش از موقع استفاده کرده خود را از دوشک خارج می‌ساخت.

بالاخره محمدابراهیم شش مقابل صفر بر محمدطاهر چاریکاری غالب گردید.[۵]

---

۱. «اعلی‌حضرت دو تن پهلوان را که در پنجمین مسابقات آسیایی برنده شده بودند، به حضور پذیرفتند»، اصلاح، شمارهٔ ۳۱۷، ۱۳۴۶.

۲. خلاصهٔ ترجمه از پشتو.

۳. اصلاح، شمارهٔ ۳۳۵، ۱۳۴۶.

۴. زلیق، صفر «مسابقات جالب پهلوانی عصر پنج‌شنبه ۲۱ سرطان»، انیس، ۲۳ سرطان، ۱۳۴۶.

۵. انیس، شمارهٔ ۱۰۲، ۱۳۴۶.

تیم پهلوانی آریانا بر تیم پهلوانی هند پیروز شد[1]

جورهٔ سوم: محمدابراهیم، قهرمان بین‌المللی مقابل «بیا لعل» پهلوان معروف هند که در شانزده مملکت مسابقه کرده و غالب شناخته شده است. بیا لعل صرف که خود را آمادهٔ مسابقه با محمدابراهیم پهلوان افغانی نموده بود، داخل دوشک شده و پس از مشاهدهٔ رفری با هم دست‌وپنجه نرم کردند. در اولین مرحلهٔ مسابقه محمدابراهیم حریفش را مورد حمله قرار داد؛ ولی طرف مقابل با زیرکی تمام از خود دفاع کرد. در اثر چال‌های متواتر که بین این دو پهلوان رد و بدل شدند و هر یک استادانه خود را از خطر نجات می‌دادند، باعث تعجب تماشاچیان شده، با کف‌زدن‌ها استقبال می‌شدند. مسابقهٔ این دو قهرمان نهایت جدی بود و هرگاهی که ابراهیم حریف را به خطر مواجه می‌ساخت او خود را نجات داده از دوشک خارج می‌گردید.

در تایم دوم وقتی که پهلوان ابراهیم با به کار بردن چال اساسی بر حریف سبقت گرفته او را ضربهٔ فنی نمود، داور میدان قناعت نکرده به دادن پاینت قائل شد؛ چون مسابقهٔ این دو هیجان‌انگیز بود، در نتیجه محمدابراهیم در ظرف پنج دقیقه و چهل ثانیه حریف خود را ضربهٔ فنی نمود. بعد از آن که محمدابراهیم از مسابقه فارغ شد، در نزدیکی دوشک از طرف شاغلی کیرینیر، رئیس تیم پهلوانی هند مورد تحسین قرار گرفت.

نتایج مسابقات پهلوانی در غازی استدیوم[2]

در مسابقهٔ پهلوانی که بین تیم کلب آریانا و تیم هند، قبل از ظهر دیروز صورت گرفت، تیم آریانا بر تیم هند غالب گردید.

... محمدابراهیم قهرمان و «روشن لال» که چلنج مسابقه از طرف روشن لال به محمدابراهیم داده شده بود، در وزن سوم با هم کشتی گرفتند. روشن لال، که قهرمان بین‌المللی و برندهٔ نشان طلای کامن‌ولت، در کشتی است، دیروز ده مرتبه از محل مسابقه خارج شد.

در پایان مسابقه حکم میدان غالبیت تام محمدابراهیم قهرمان را بر روشن لال قهرمان هندی اعلام کرد.

---

۱. «تیم پهلوانی آریانا بر تیم پهلوانی هند پیروز شد»، انیس، شمارهٔ ۱۳۶، ۱۳۴۶.

۲. «نتایج مسابقات پهلوانی در غازی استدیوم»، اصلاح، شمارهٔ ۲۸، ۱۳۴۶.

پهلوانان قهرمان آریانا را بشناسید[۱]

سومین پهلوان شرق هشت فرزند دارد و سی‌ودو ساله است.

سومین پهلوان شرق و پنجمین پهلوان بین‌المللی در وزن سوم:

محمدابراهیم، پهلوان معروف که همه با چهرهٔ او آشنا هستیم و افتخاراتی هم در مسابقات المپیک بین‌المللی و آسیایی برای کشور ما کسب کرده است، وقتی مورد خطاب سؤال قرار گرفت، با خندهٔ بی‌ساخت گفت: «آقا از این سؤال و جواب چه فایده است، شما اخبارنویسان فقط منتظر هستید که چه واقع شود که باز جای سؤال و جواب برای‌تان پیدا شود.»

به همه حال بعد از آن که راضی شد، جواب بدهد، نام خود را محمدابراهیم و اسم پدرش را سیداحمد معرفی کرده و گفت: از یک سالگی از درهٔ ترکمو سرخ و پارسا به کابل آمده‌ام. وی سی‌ودو ساله است و هشت طفل دارد که چهار آن پسر و چهار آن دختر است. کلان‌ترین طفل او چهارده ساله و کوچک‌ترین‌شان یک‌ونیم ساله است. کافه دارد و از آن مدرک، تحصیل معیشت می‌کند. او در همهٔ مسابقات بین‌المللی کلب اشتراک کرده و دربارهٔ آینده اطفالش گفت: فرض اولی‌شان تعلیم است و بعد ورزش است؛ زیرا مملکت وقتی قوی می‌شود که نسل قوی و نیرومند داشته باشد. وی ورزش را به عنوان ورزش ملی ضرورت عمدهٔ مملکت می‌شمارد.

وی در پاسخ این سؤال که چگونه بر حریف غالب می‌شود گفت: پهلوان باید خانه‌خالی حریف را پیدا کند؛ ولی جرئت داشتن شرط مهم‌تر از او است.

---

۱. اصلاح، شمارهٔ ۲۹، ۱۳۴۶.

قهرمان ابراهیم کیست؟[1]

چند سال است نام پهلوان ابراهیم در جراید کشور و جهان و به گوش افراد وطن و بلکه افراد جهان می‌رسد. لابد مورد دلچسبی است که ما این جوان... و چشم‌پندیده، ولی زیبا و زینت‌بخش اخبار را خوب بشناسیم.

قهرمان ابراهیم از درهٔ سرسبز و شاعرانهٔ ترکمان، از اُلسوالی سرخ و پارسا است. در بین درهٔ پرنفوس و پر طول ترکمان، قریه او را قودی می‌نامند و اتفاقاً این قریه نسبت به دیگر قریه‌ها خیلی کوچک و باشندگانش آرام و ملایم هستند. پهلوان ابراهیم فرزند پدر خداپرست، غریب و عاجزی است و در یک سالگی دوش‌بەدوش به کابل آورده شد. پدر دین‌دار و متقی او سید احمد نام دارد که سال‌ها دکان شش کبابی داشته و پسرکش را پروریده است.

درهٔ ترکمان که هفتاد کیلومتر طول و یازده درهٔ انشعابی و سی هزار نفوس دارد، مردم آن فقط پانزده هزار جریب زمین زراعتی دارند. از این جهت هشتاد فیصد نفوس آن مردم به کار و غریبی در مرکز ولایات مصروف‌اند. می‌توان گفت که با پشتکار و عرق‌ریزی امروز از هر حیث پیش رفته است و در هیچ محالات کشور قابل مقایسه نیستند. به استثنای معارف که توجه به حال‌شان نشد. در بین این دره عمرانات زیبا و نیم‌عصری و میلیون‌دارها و موتردارها زیاد شده و لگ‌دارها به صدها می‌رسد. در پایتخت شاید دو سه هزار خانهٔ خوب از همین مردم باشد و فعلاً هشت ترانسپورت دارند و در تمام خریداری‌ها و لیلام‌ها مسلط‌اند و هیچ کسبی نمانده که نگرفته باشند.

در این دره از سال‌ها پیش اسب‌دوانی و پهلوانی وطنی مروج بود و بچه‌ها از سن کودکی بغل به بغل پشتی می‌گرفتند و یکی از تفریحات و نمایشات باستانی آن‌ها به حساب می‌آید. همین رواج، قهرمان ما را بر انگیخت و عاقبت در سال ۱۳۳۲ داخل مسابقات پهلوانی شد و تا امروز ۱۰۷ مسابقه کرده و سیزده نشان گرفته است. پهلوان ابراهیم در چهل‌وهفت مسابقه خارجی شرکت جسته،

---

۱. «قهرمان ابراهیم کیست»، جریدهٔ پیام وجدان، شمارهٔ ۲۸، سال ۲، ۱۳۴۶.

سی‌ودو مرتبه غالب شد؛ دوازده مرتبه مساوی و سه مرتبه نمره باخته و هیچ چت نشده است.

در طول این مدت با غربت حیات به سر برده است و اکنون کمی آرام شده است و مصروف غریبی است. قهرمان نامی و نیک‌نام ما را چندین مرتبه حضور اعلی‌حضرت معظم بوسیده است و مورد نوازش شاهانه قرار داده است؛ اما حکومت با این جوان نیرومند و دیگر پهلوانان نامی کمک و مدد مناسب ننموده است و می‌توان گفت که شدیداً کم التفاتی شده است و معاش‌شان سخت ناچیز است. سردار آقا راست گفت که توجه نشده است. پس آیا سزاوار نیست که المپیک ما توسعه و اختیار بیشتری حاصل کند و پهلوانان معاش کافی، حتی برابر یک وزیر بگیرند. خانه داشته باشند و روحاً آرام گردند. از اکناف مملکت کاوش و جوانان نیرومند تحت تربیه گرفته شوند تا از دل کوهساران شامخ و جبال سر به فلک، پهلوانان و هنرمندان سربلند و سرلوری به دست آیند. آیا لازم نیست تخصیص پولی را به ریاست المپیک بدهیم؟

این قهرمان، پانزده نفر عایله را اعاشه می‌کند و حکومت برابر اجیر درجه هفت، ۱۳۵۰ برایش ماهوار معاش می‌دهد.

این قهرمان یک کلب شخصی در سینمای پامیر اجاره گرفته است و شاگرد تربیه می‌کند. با تأسف شنیدم که می‌خواهند آن را تعمداً از نزدش بگیرند تا خوب ضرر کند و مکافات خود را بگیرد. این نکته قابل توجه است، مقام صلاحیت‌دار باید در پی تحقیق برآید.

محمدابراهیم قهرمان افغانی در مسابقهٔ پهلوانی در جمهوریت آذربایجان بر حریفش غالب شد[1]

پهلوانان افغانی به مسابقات‌شان با پهلوانان جمهوریت آذربایجان در باکو آغاز کردند. در مسابقهٔ اول محمدابراهیم قهرمان افغانی بر حریفش غالب گردیده است.

پهلوانان افغانی بر پهلوانان باکو غالب شدند

محمدابراهیم حریف خود را با اجرای ضربهٔ فنی مغلوب ساخت.[2]

... شاغلی سراج در مورد مسابقات دوستانهٔ پهلوانان افغانی و آذربایجان اتحاد شوروی توضیحات داد و گفت: محمدابراهیم قهرمان افغانی، چنگیزوف، پهلوان شوروی را با اجرای ضربه مغلوب

---

۱. «محمدابراهیم قهرمان افغانی در مسابقهٔ پهلوانی در جمهوریت آذربایجان بر حریفش غالب شد»، انیس، شمارهٔ ۱۶۴، ۱۳۴۶.

۲. «محمدابراهیم حریف خود را با اجرای ضربهٔ فنی مغلوب ساخت»، اصلاح، شمارهٔ ۵۷، ۱۳۴۶.

ساخته و در مسابقهٔ دوم از حریفش دو نمره گرفته و در مسابقهٔ سوم مساوی گردیده است.

در مسابقهٔ پهلوانی با اتحاد شوروی پهلوانان ما پیروز شدند.[1]

ابراهیم، قهرمان طالع‌مند و سربلند سه مسابقه داده است. در مسابقهٔ اول با اسماعیل‌اوف نفر اول آذربایجان و نفر دوم اتحاد شوروی پنجه نرم نموده و غالب شده است. در مسابقهٔ دوم چنگیزوف مشهور را در چند دقیقه چت نموده است. در مسابقه با موشیان ارمنی غالب بوده؛ ولی مساوی اعلان شدند. ابراهیم‌اوف، قهرمان آذربایجان با ابراهیم، قهرمان افغانی وارد مسابقه نشده است و بلکه یک دعوت مجلل و دست برادری داده و گفته که ما هر دو در کشورهای خود نام کمایی نموده‌ایم، به مغلوب و غالب باید جدا نشویم.

در مسابقات پهلوانی دیروز پیروزی با تیم افغانی بود[2]

... در مسابقات پهلوانی دیروز که حکمیت آن را متخصصین اتحاد شوروی به دوش داشتند، پهلوانان افغانی با پهلوانانی که هرکدام مقام جهانی داشته و از بین میلیون‌ها ورزشکار اتحاد شوروی انتخاب شده‌اند، مسابقه دادند. افغانستان از لحاظ وزن‌های کم دارای بهترین پهلوانان می‌باشد و بدین ترتیب می‌توان آیندهٔ پهلوانی را در کشور درخشان خواند.

چهارمین شخص دنیا مغلوب شد

محمدابراهیم قهرمان، پهلوانی که تا کنون همواره موفقیت با او بوده است، دیروز با «اوختای حسنوف» که در وزن سوم، دومین پهلوان شوروی و چهارمین قهرمان دنیا می‌باشد، مسابقه داد.

پهلوان ابراهیم که از آغاز مسابقه با احساسات گرم مردم روبه‌رو شد، در هر دقیقه یک امتیاز می‌آورد و بدین ترتیب تا ختم مسابقه توانست شش امتیاز به دست آورد و چهارمین پهلوان جهان را مغلوب سازد. این موفقیت پهلوان ابراهیم چنان با شور و شادی استقبال شد که ده‌ها نفر از دوستدارانش او را به پاداش این موفقیت به شانه‌های‌شان حمل کردند.

---

۱. «در مسابقهٔ پهلوانی با اتحاد شوروی پهلوانان ما پیروز شدند»، جریدهٔ پیام وجدان، شمارهٔ ۳۳، سال ۲، ۱۳۴۶.

۲. بی‌ریا «در مسابقات پهلوانی دیروز پیروزی با تیم افغانی بود»، انیس، شمارهٔ ۱۴۴، ۱۳۴۷.

هزاران نفر از مردم شهر شاهد مسابقات پهلوانی دیروز بودند[۱]

از وقت مسابقه گذشته بود

پنج دقیقه از شروع مسابقه گذشته بود که پهلوان آذر، عضو کلب نیرومند، با پهلوان مشهور وطن و قهرمان وزن سوم، محمدابراهیم حاضر میدان شد. محمدابراهیم که در عمر پهلوانی خویش موفقیت‌های قابل وصفی به دست آورده است و برای پهلوانی کشور ما افتخارات بزرگی کمایی کرده است، با حریفش در حالی که شامل وزن پنجم بود، به دست‌وپنجه نرم کردن آغاز کرد. هر دو جانب می‌کوشیدند تا حریف خود را از پا دراندازند؛ ولی تلاش‌ها چندان طول نکشید و پهلوان ابراهیم با به کار بردن چال دونی به چال، ضربهٔ شدیدی به دست حریف وارد آورد و او با برداشتن این ضربه از میدان خارج شد که بدین ترتیب این مسابقه به نفع محمدابراهیم اعلام و او غالب شناخته شد.

پهلوان محمدابراهیم مورد نوازش قرار گرفت[۲]

پهلوان محمدابراهیم، قهرمان بین‌المللی افغانستان مورد انعام و نوازش مقام صدارت عظمی قرار گرفته است. یک منبع ریاست المپیک دیروز گفت که پهلوان ابراهیم در مسابقات پهلوانی جشن استقلال در مقابل پهلوانان داخلی و خارجی قهرمانی خود را حفظ کرده است.

پهلوانان افغانی عازم مکسیکو شدند[۳]

هیأت پنج نفری پهلوانان افغانی دیروز برای اشتراک در مسابقات پهلوانی عازم مکسیکو گردیدند. این هیأت عبارت‌اند از شاغلی محمدابراهیم قهرمان، شاغلی احمدجان، شاغلی محمدقیوم، شاغلی جان‌آقا و شاغلی غلام‌دستگیر.

... درخشان‌ترین چهره در این جمله پهلوان ابراهیم قهرمان می‌باشد. این پهلوان در وزن سوم قرار دارد و در چهار المپیای جهانی پیروزی‌هایی به دست آورده است. بدین لحاظ در مقام جهانی این وزن شخص پنجم و در شرق سومین شخص شناخته می‌شود.

۱. بی‌ریا «هزاران نفر از مردم شهر شاهد مسابقات پهلوانی دیروز بودند»، انیس، شمارهٔ ۸۹، ۱۳۴۷.

۲. «پهلوان محمدابراهیم مورد نوازش قرار گرفت»، انیس، شماره ۱۶۰، ۱۳۴۷.

۳. «پهلوانان افغانی عازم مکسیکو شدند»، اصلاح، شمارهٔ ۵۵، ۱۳۴۷.

صحبت با محمدابراهیم پهلوان محبوب شهر ما[1]

در این هفته خواستیم مطالب تازه‌ای را در صفحهٔ ورزش انیس گنجانیده و تقدیم خوانندگان محترم کنیم.

البته هدف ما از این کار جستجو برای تغییر شکل دادن چهرهٔ یک‌نواخت ورزش ما می‌باشد. چه اگر ما به عقب برگردیم، دیده خواهد شد، همزمان با سایر پیشرفت و تحولاتی که در این چند سال اخیر در ساحه‌های مختلف مملکت رونما گردیده‌اند و با یک جدیت و فعالیت دنبال می‌شوند، ورزش ما از این کاروان به دور مانده است. و قرار اظهار نظر علاقه‌مندان ورزش...، لذا ما برای بهبود آن هر هفته با یکی از ورزشکاران ورزیده و مقامات مسئول ورزشی داخل در تماس شده، نظریات آن‌ها را برای بهبود این رشته نشر می‌کنیم که به صورت یقین در راه رشد و تقویهٔ ورزش ما مؤثر واقع می‌گردد.

البته برای همین منظور، این هفته به سراغ محمدابراهیم، قهرمان مشهور شهر رفتیم. او در حال مشق با شاگردان خود بود. دیوارهای کلب محمدابراهیم که در جوار سینمای پامیر واقع می‌باشد، با تصاویر قهرمان‌های داخلی و خارجی مزین گردیده بود. وقتی فهمید از طرف ادارهٔ انیس موظف شده‌ام با او مصاحبه کنم با کمال خوش‌رویی گفت: حاضرم به هر سؤال شما پاسخ بدهم.

اولین سؤال من راجع به کلب او بود. ابراهیم گفت پانزده سال می‌شود که دارای کلب می‌باشم؛ اما کلبی که فعلاً در آن تمرین می‌کنیم و تقریباً به شکل نیم‌صحی می‌باشد، از عمر آن دوازده ماه می‌گذرد. در ابتدا پنج سال پنهانی از پدر خود بدون استاد تمرین می‌کردم و در این مدت پدرم چندین کلب (هرکاره) مرا خراب کرد؛ اما من به عشق خود ادامه دادم و فعلاً سی‌وپنج شاگرد زیر دستم تمرین می‌کنند و مبلغ پنجاه افغانی ماهانه به صاحب‌خانه از بابت کرایه اتاق تأدیه می‌کنند؛ اما من از شاگردانم در بدل زحمت خود پول نمی‌گیرم و بر عکس تمام سامان و لوازم کلب از خودم می‌باشد.

وی افزود بعد از پنج سال پهلوانی بدون استاد ثابت شده بود که نتیجهٔ آن برایم خوب نیست؛ لذا مجبور شدم که زیر دست خلیفه عبدل شاگردی کنم؛ اما بعداً نسبت کبر سن استادم نزد خلیفه نظام‌الدین، پهلوان معروف وطن شاگرد شدم و فعالیت او بود که امروز مرا بدین مرحله رسانید و فعلاً از عمر پهلوانی من هجده سال سپری می‌شود.

در جواب سؤالی که در این مدت چند کشتی و چه افتخاراتی را برای خود و وطن کمایی کردی،

۱. «صحبت با محمدابراهیم پهلوان محبوب شهر ما»، انیس، شمارهٔ ۱۷۲، ۱۳۴۷.

چنین جواب داد: تا حال در حدود ۱۳۰ مسابقات داخلی و خارجی و بین‌المللی اشتراک کرده‌ام که قرار شرح ذیل می‌باشد:

سه مسابقه المپیای روم، توکیو، مکسیکو.

در دو مسابقهٔ آسیایی جاکارتا و توکیو.

در شش مسابقه و دعوت‌های دوستانه در خارج مملکت.

در شوروی از جمله نُه مسابقه، شش آن را با ضربهٔ فنی و سه دیگر آن را با نمره غالب گردیده‌ام.

در هندوستان از جمله ده مسابقه، یک مساوی و نُه دیگر آن را با ضربهٔ فنی موفق شده‌ام.

در دو المپیای توکیو در کلاس خود پنجم و در اندونیزیا در جمله ممالک آسیایی سوم نمرهٔ کلاس خود و موفق به بلند کردن بیرق وطن عزیز خود شدم و نیز در چهار مسابقه مغلوب شده‌ام که البته در نمره بوده است و اما تا حال از طرف هیچ یک قهرمانی ضربهٔ فنی نشده‌ام و هم تا حال به گرفتن این افتخارات موفق شده‌ام.

مدال برنز از مسابقات آسیایی در اندونزیا و دو دیپلوم از دو المپیا، سه مدال در هند، شش کپ در اتحاد شوروی و پنج بهادری از طرف مقام محترم صدارت عظمی و ریاست محترم المپیک.

خلیفه ابراهیم پهلوان در جواب سؤال دیگر ما که چه چیز سبب شکست تیم پهلوانی ما در مسابقات خارجی می‌گردد و هم کدام عوامل موفقیت را بار می‌آورد، چنین توضیحات داد: پولی که برای ما داده می‌شود، فوق‌العاده ناچیز است؛ با لباسی که داریم وقتی همراه تیم‌های خارجی روبه‌رو می‌شویم به درجهٔ اول بالای روحیهٔ ما تأثیر ناگوار می‌کند. کلب‌های متعدد پهلوانی وجود ندارد که تا از آن تماماً استفاده کنند؛ مسابقات داخلی اصلاً موجود نیست، تیم‌های خارجی به ندرت دعوت می‌شوند. از جوانان با استعداد ولایات استفاده نمی‌شود؛ تبادلهٔ تیم‌های ورزشی مرکز ولایات برای برگزاری مسابقات داخلی اصلاً صورت نمی‌گیرد. مشق و تمرین نیست؛ صرف وقتی جشن نزدیک می‌شود و یا موضوع رفتن به کدام مملکت خارجی مورد بحث می‌باشد برای یک ماه مشق می‌کنیم. هویدا است که نتیجهٔ آن قناعت‌بخش نمی‌باشد. خودم به صفت یک پهلوان با سابقه تعهد می‌کنم اگر در ظرف یک سال چندین تیم ممالک دوست و هم‌جوار ما را که بهترین پهلوانان را در دنیا دارا می‌باشند، دعوت کنند، مصرف آن به قسم آبرومندانه از فروش تکت به دست می‌آید؛ زیرا امروز مردم ما فوق‌العاده به پهلوانی علاقه‌مندند. در آن صورت تعهد می‌کنم با گذشت یکی دو سال از جمله بهترین‌های تیم‌های پهلوانی در دنیا خواهیم بود.

ابراهیم در اخیر افزود ناگفته نماند که تشویق مقامات مسئول در راه موفقیت ما، رول مهمی را بازی می‌کند.

ارمغان پهلوانان افغانی از مکسیکو

ابراهیم قهرمان در سه مسابقه غالب گردید [1]

در مسابقات مکسیکو ورزشکاران متعدد از کشورهای مختلف اشتراک کرده بودند که در جمله از افغانستان پنج نفر پهلوان از بین چندین پهلوان انتخاب و اعزام شده بودند. اینک جریان مسابقات پهلوانان افغانی را ضمن مصاحبه‌ای که با شاغلی محمدابراهیم، قهرمان وزن سوم و محمد قیوم ایوب محصل تعلیم و تربیهٔ قهرمان کلاس پنجم، تهیه نموده‌ایم ذیلاً تقدیم می‌کنیم:

... پهلوان ابراهیم چنین گفت: اول از همه وقتی به مکسیکو رسیدیم، نسبت عدم مساعدت هوا مریض شده تحت معالجه قرار گرفتیم. داکتران معالج خواستند نخست با داکتران مؤظف ما در تماس آمده، بعداً به تداوی ما بپردازند. روزی که مسابقات آغاز گردید، در یک میدان بزرگ سه دوشک قرار داشت. مسابقات از ساعت هشت صبح شروع و تا ساعت یک ظهر و از ساعت دو ظهر تا ساعت ده شب جریان داشت. به هر دوشک که نظر می‌انداختم، یکی در حال ساختن پل بود و دیگری حریفش را چت می‌کرد؛ یکی دستش بر می‌آمد و دیگرش پایش مجروح می‌شد. در چهار مسابقه که خودم اشتراک کردم، در مسابقهٔ اول با پهلوان شوروی پنج مقابل سه مغلوب شدم. در مسابقهٔ دوم پهلوان یونانی را به امتیاز مغلوب و در مسابقهٔ سوم پهلوان گواتیمالا را پنج مقابل یک مغلوب ساختم. مسابقهٔ چهارم که نزدیک مرا از بین برده بود، با یک پهلوان مغول بود که قبل از هاف‌تایم هفت نمبر از او گرفتم؛ ولی در هاف‌تایم وضع خودم را خراب دیدم و از ترینر پهلوانان خود ما استشاره خواستم تا چند دقیقه نیروی خودم را دوباره به دست آورم؛ ولی او نخواست چنین شود، به خاطر آن که نمرهٔ من زیاد بود؛ لذا دوباره مرا وادار ساخت مسابقه را ادامه دهم. در حال ضعف و کسالت به مسابقه ادامه دادم، هر دقیقه وضعم خراب‌تر می‌شد، چنان‌چه در دقایق اخیر نمی‌دانستم که من در میدان مسابقه هستم. وقتی حکم اعلان دقایق اخیر را کرد به دوشک افتادم

---

۱. روشن، ضیا «ابراهیم قهرمان در سه مسابقه غالب گردید»، اصلاح، شمارهٔ ۸۵، ۱۳۴۷.

و سی‌وشش ساعت در حال بیهوشی به سر بردم. وقتی به حال آمدم خود را در بستر یافتم و به من اکسیجن می‌دادند و از راه بازو سیروم تزریقم می‌کردند. نخست شاغلی سراج حالم را جویا شد و بعداً رفقا یکی بعد دیگری به دیدنم آمدند. وقتی قدرت گپ زدن را یافتم، از شاغلی سراج و ترینر پرسیدم مسابقهٔ چهارم چه نتیجه داد، گفتند تا آخرین دقایق حریف مغولی‌ات توانست شش نمبر بگیرد و در ختم مسابقه هفت مقابل شش به امتیاز غالب شدی؛ چون یک مغلوب سه نمبر و سه غالب به امتیاز سه نمبر منفی داشتم؛ بناءً از صحنهٔ مسابقات دورم ساختند.

شاغلی ابراهیم از این‌که چرا در دیگر شقوق ورزشی، ورزشکار نداریم، هر لحظه تأسف می‌کرد و این‌که صرف از افغانستان پنج نفر پهلوان آن هم بدون داکتر و دیگر امتیازات رفته بودند، خیلی متأثر بود.

شاغلی ابراهیم در برابر این سؤال که چه چیز برای یک پهلوان در مقابل حریفان قوی پنجه‌اش نیرو می‌بخشد، گفت: ما سالی یک مرتبه با تیم‌های خارجی در ایام جشن مسابقه می‌کنیم و ندرتاً در سالی یک‌بار اگر به خارج مسافرت بکنیم؛ لهذا این یکی دوبار با پهلوانان مواجه شدن کافی نیست. باید همواره لااقل سالی ده تا بیست مرتبه با پهلوانان خارجی دست‌وپنجه نرم کنیم. میدان‌های مسابقات را بیشتر ببینیم، چنان‌چه ممالکی که در مسابقات پهلوانی حایز مدال طلا شده‌اند، با این‌که در هشت وزن پهلوان با خود آورده بودند، چندین نفر دیگر جهت تشویق و آشنا شدن به مسابقات خارجی با ایشان همراه بودند.

وی گفت شما خود قضاوت کنید که من از چند سال است قهرمان کلاس سوم هستم و حریفی ندارم که با من کشتی بگیرد؛ پهلوانان ما حریف ندارند تنها در دو کلاس دوم و پنجم، دو پهلوان به پهلوانان ما افزوده شد. هرگاه همواره تشویق و ترغیب شوند اطمینان می‌دهم که پشت پهلوانان افغانی را هیچ پهلوانی به خاک نخواهد ماند.

وقتی ما در مکسیکو با خبرنگاران و مردم در تماس شدیم، از هر زبان می‌شنیدیم که افغان‌ها شجاع، قوی و باغیرت‌اند و به این صورت هزاران امضا از ما می‌گرفتند. در مقابل هزاران نفر قرار گرفتیم که هر کدام‌شان تحایف و هدایای بی‌شمار از ما می‌خواستند تا یک نشان از افغانستان برای‌شان بدهیم؛ ولی افسوس که ریاست المپیک این مسئله را در نظر نگرفته بود؛ زیرا بالعموم ورزشکاران ممالک خارجی، هریک صدها تحفه از مملکت خود با خود آورده بودند. خوب بود ما هم برای معرفی بیشتر افغانستان تحفه و نشان با خود می‌بردیم. لااقل پرچم سه رنگ فلزی مخصوص، یخن و تکت‌پستی و پست‌کارت اگر می‌داشتیم، برای معرفی افغانستان کمک می‌کرد.

شاغلی محمدابراهیم در حالی که بلیزرهایی را که در ریاست المپیک برای‌شان تهیه کرده بود، ناچیز می‌دانست، نتایج مسابقات پهلوانی دنیا را چنین وانمود کرد:

در وزن اول، دوم و سوم پهلوانی، پهلوانان جاپان برنده مدال طلا شدند. در وزن ششم و هشتم شوروی‌ها برنده مدال شناخته شدند و در وزن پنجم و هفتم ترکیه و در کلاس چهارم ایران حایز لقب قهرمانی شناخته شد.

پهلوان محمدابراهیم در مسابقات المپیا بر حریف مغولستانی خود غالب شد[1]

پهلوان محمدابراهیم در مسابقه‌ای که پریشب به سلسلهٔ مسابقات بین‌المللی در شهر مکسیکو صورت گرفت با گرفتن پنج نمره در مقابل پهلوان مغولستانی که سه نمره گرفت، غالب گردید. پهلوان ابراهیم در مسابقهٔ شب پنج‌شنبه در مقابل یک پهلوان شوروی مغلوب شده بود.

مسابقات ورزشی دیروز[2]

پهلوان محمدابراهیم قهرمان وزن سوم، سه مقابل یک نمره بر محمدسعید پهلوان پاکستان غالب شد.

تبصرهٔ ورزش دربارهٔ پهلوانی روز جمعه ۲۷ سرطان بین تیم افغانی و پاکستانی[3]

در کشتی سوم، محمدابراهیم، قهرمان محبوب ما با محمد سعید پاکستانی کشتی گرفت. تا دقیقهٔ سوم محمدابراهیم موفق بود؛ اما بعد از چهار دقیقه محمدابراهیم به نسبت آماده نبودن قبلی و عدم مشق و تمرین نتوانست که نتیجهٔ خوبی حاصل کند و حتی تا آخر مسابقه از صحنهٔ مسابقه فرار می‌کرد. امیدواریم این پهلوان محبوب تنها به نام قهرمانی اکتفا نکرده و به مشق و تمرین خود ادامه بدهد تا نتیجهٔ بهتری حاصل کرده و عنوان قهرمانی خود را حفظ کند.

پهلوان ابراهیم بر قهرمان آذربایجانی غالب گردید[4]

در مسابقهٔ آخرین تیم آریانا و تیم آذربایجان شوروی که دیروز صورت گرفت،... در کلاس چهارم

۱. «پهلوان محمدابراهیم در مسابقات المپیا بر حریف مغولستانی خود غالب شد»، اصلاح، شمارهٔ ۶۷، ۱۳۴۷.

۲. «مسابقات ورزشی دیروز»، انیس، شمارهٔ ۱۰۲، ۱۳۴۸.

۳. محتشمی، میر حسام‌الدین، «تبصرهٔ ورزش دربارهٔ پهلوانی روز جمعه ۲۷ سرطان بین تیم افغانی و پاکستانی»، انیس، شمارهٔ ۱۰۶، ۱۳۴۸.

۴. روشن، ضیا «پهلوان ابراهیم بر قهرمان آذربایجانی غالب گردید»، اصلاح، شمارهٔ ۳۱، ۱۳۴۹.

شاغلی محمدابراهیم، قهرمان تیم آریانا مقابل حسین‌اوف حاضر میدان گردید که با کف‌زدن‌های ممتد تماشاچیان بدرقه گردیدند. در این مسابقه ابراهیم، قهرمان تیم آریانا بعد مدت طولانی حاضر به مسابقه با یک قهرمان آذربایجانی گردید که امید پیروزی این قهرمان گوشه‌نشین تیم آریانا از طرف مردم نمی‌رفت؛ ولی آوانی که او داخل میدان شد و با حریف نیرومندش دست‌وپنجه داد، دل‌های مردم مالامال از شوق و پیروزی این قهرمان گردید؛ چه حریف نیرومند پهلوان ابراهیم همواره از دوشک فرار و به این وسیله می‌خواست خودش را نجات دهد. روی این لحاظ در دقایق اول پهلوان ابراهیم نتوانست خانهٔ حریف را پیدا کند؛ لهذا در دقایق اخیر وقتی خواست او را ضربهٔ فنی بزند که وقت به اتمام رسید و صرف پهلوان ابراهیم توانست با اخذ یک نمره بر قهرمان آذربایجانی خود غالب گردد.

شاغلی محمدابراهیم در جواب سؤالی به خبرنگار اصلاح که شایعات است از پهلوانی دست کشیده است، گفت: هنوز قدرت و نیروی پهلوانی را در وجود خود احساس می‌کنم و وقت آن نرسیده است از پهلوانی که چشم هزاران نفر از هم‌وطنانم به سوی من است، دست بکشم. البته آن وقت که احساس ضعف و ناتوانی کردم بر طبق سنت باستانی این فن، بزرگان را خواسته قدری حلوا و ختم قرآن کریم از پهلوانی دست خواهم کشید؛ ولی هنوز در این راه تصمیمی نگرفته‌ام.

محمدابراهیم پهلوان معروف بالای حسین‌اوف غالب شناخته شد [1]

... در این مسابقهٔ هیجان‌انگیز که هزاران نفر از علاقه‌مندان کشتی در غازی استدیوم اخذ موقع کرده بودند، محمدابراهیم، پهلوان مشهور بالای حریف قوی‌پنجه‌اش پیروز گردید.

وقتی محمدابراهیم، پهلوان معروف با حریفش حسین‌اوف داخل میدان شد، غریو از تماشاچیان برخاست و کف‌زدن‌ها مدتی ادامه یافت. پهلوان ابراهیم در یک فضای دوستی با حسین‌اوف به زورآزمایی پرداخت. در مسابقهٔ این دو پهلوان مشهور فضای استدیوم را خاموشی فرا گرفته بود و چشم‌ها همه به طرف دوشک دوخته شده بودند. هر دو پهلوان استادانه با هم دست‌وپنجه نرم می‌کردند. هنوز دو دقیقه نگذشته بود که حسین‌اوف از شکنجهٔ انگشتان خود به داور شکایت کرد. در دقیقهٔ چهارم، مسابقهٔ این پهلوانان گرم‌تر شدند و یکی به جان دیگر حمله می‌کردند و هرگاهی که پهلوان ابراهیم با چال‌های تخنیکی حریفش را به خطر مواجه می‌کرد، حسین‌اوف خود را نجات می‌داد. مسابقه این دو پهلوان ماهرانه و عالی بود و در نتیجه پهلوان ابراهیم با گرفتن یک نمره بر

۱. «محمدابراهیم پهلوان معروف بالای حسیناوف غالب شناخته شد»، انیس، شمارهٔ ۱۴۰، ۱۳۴۹.

حسین‌اوف غالب گردید.

نظر پهلوان امیرجان دربارهٔ ابراهیم[۱]

... گفتم: از شاگردان خودتان که بگذریم، بهترین پهلوان کشور ما کیست؟ گفت: بدون شک ابراهیم بهترین پهلوان کشور ما است. ابراهیم یک کشتی‌گیر کامل است؛ ذهن تیز دارد و همه چیز را می‌فهمد. گذشته از این شاگردان خوبی هم پرورده است و این‌ها صفت یک پهلوان خوب است. خلیفه نظام هم از آن‌جا که شاگردان خوبی به ورزش کشور ما تقدیم کرده است، درخور احترام است.

یادداشت‌ها و سخنان دیگر دربارهٔ پهلوان ابراهیم

به تاریخ هشت سنبله ۱۳۴۷ ابراهیم با اخترحسین، پهلوان معروف پاکستانی که نفر سوم دنیا و دوم آسیا در وزن خود است، در کابل مسابقه داد و در نتیجه هر دو مساوی شدند.

به تاریخ دوازدهٔ میزان ۱۳۴۷ محمدابراهیم با یک دسته از پهلوانان به غرض اشتراک در مسابقات جهانی مکسیکو عازم آن کشور گردید.

در روزهای دوازده تا پانزده اسد ۱۳۴۸ مسابقات پهلوانی به غرض انتخاب قهرمانان وزن‌های مختلف در کابل صورت گرفت و ابراهیم در این مسابقات بر سه تن از پهلوانان به‌نام‌های قاسم، قدرت و مهدی غالب شد که دو نفر آن‌ها خود را تسلیم کردند و هم با رستم‌علی که شاگردش و در عین حال هم وزنش بود، مسابقه کرد و با او خود را مساوی ساخت و نیز با طاهر نامی که رفیقش بود، خود را مساوی گردانید و در نتیجه طاهر در تیم منتخب رفت و بدین ترتیب ابراهیم بعد از تقریباً بیست سال از مقام قهرمانی خارج گردید و اگر مساوی شدن او با طاهر عمدی بوده باشد، این یک اشتباه او بوده است.

دعوت به افتخار تیم اتحاد شوروی

شام روز شنبه، هشت سنبله ۱۳۴۸ محمدابراهیم پهلوان دعوتی در رستوران اسپوژمی قرغه به افتخار تیم پهلوانی اتحاد شوروی ترتیب داده بود که در آن آمران المپیک و عده‌ای از ورزشکاران و دوستانش نیز اشتراک داشتند. دعوت بسیار مجلل بود و در اخیر بیاناتی از طرف ابراهیم و کپتان تیم شوروی ایراد گردید و هدایایی از طرف ابراهیم برای هریک از پهلوانان تیم شوروی داده شد و رئیس تیم

---

۱. «نظر پهلوان امیرجان دربارهٔ ابراهیم»، از مصاحبه نمایندهٔ ژوندون با امیرجان، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۴۰، ۱۳۴۹.

مذکور نیز هدایایی به ابراهیم تقدیم کرد. رئیس تیم شوروی، ابراهیم را یک پهلوان شایسته و شناخته شده در اتحاد شوروی خواند.

در یکی از تکت‌های نمایشات ورزشی جشن استقلال در سال ۱۳۴۶ عکس ابراهیم چاپ شده است.

بعد از این‌که ابراهیم در مسابقات آسیایی جاکارتا نفر سوم شد، یک عدد تکت پست به‌نام برندهٔ مسابقات آسیایی چاپ شد.

به تاریخ ده جوزای سال ۱۳۴۶ محمدابراهیم یک کلب ورزشی به‌نام کلب میوند تأسیس و افتتاح کرد که در افتتاح آن عده‌ای از مقامات ورزشی و علاقه‌مندان او اشتراک داشتند و بیاناتی ایراد شد. این کلب دارای مقرراتی می‌باشد که در ۲۸ ماده تهیه شده است و در آن یک عده جوانان تحت نظارت ابراهیم تربیت می‌شوند.

ادامهٔ گفتار محمد فاروق سراج[۱]

... در المپیای سال ۱۹۶۴ توکیو قرار شد که ابراهیم با پرلز قهرمان بریتانیا زورآزمایی کند. آن روز رئیس ورزش کشور ترکیه مرا دید و گفت: «افغانستان و بریتانیا سه بار در تاریخ با هم روبه‌رو شده‌اند و این هم بار چهارم است، ببینیم کدام یک از این زدوخورد پیروز به در می‌شود.»

من پاسخی ندادم؛ اما هنگامی که ابراهیم می‌رفت سر دوشک به او گفتم: «برادر یا این مسابقه را ببر و یا برای همیشه از تو آزرده خواهم بود.»

وقتی نتیجهٔ مسابقه اعلام شد، سی در برابر صفر، ابراهیم برنده شده بود و من از شوق و شادمانی گریستم. همان بود که رئیس ورزش ترکیه پنجاه دالر به ابراهیم بخشش داد...

پهلوانان ما در مسابقات توکیو به موفقیت خود اطمینان دارند[۲]

...

شاغلی محمدابراهیم خدری پهلوان معروف کشور

شاغلی ابراهیم خدری در مسابقات زیاد خارجی شرکت نموده است که از آن جمله می‌توان مسابقات جاکارتا، فیلیپین، پاکستان و جاپان را تذکر داد. شاغلی ابراهیم خدری در مسابقات جاکارتا به گرفتن

---

۱. «ادامهٔ گفتار محمد فاروق سراج»، از مصاحبه محمد فاروق سراج با نمایندهٔ مجله ژوندون، شمارهٔ ۳۲، ۱۳۵۱.

۲. «پهلوانان ما در مسابقات توکیو به موفقیت خود اطمینان دارند»، از مصاحبه نمایندهٔ ژوندون، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۲۸، ۱۳۴۳.

مدال برنز که درجه سوم است، توفیق یافته است و در هندوستان نیز پیروزی‌های زیاد به دست آورده است. صرف در جاپان در مقابل پهلوان معروف جاپانی وتنابی مغلوب شده است.

شاغلی ابراهیم چهرهٔ خندان داشت و در حالی که امیدواری‌ها بیشتر برای کامیابی او در مسابقات توکیو متمرکز بود، با خنده جلو آمد و گفت که متأسفانه قبرغهٔ من صدمه دیده است و عجالتاً در پلستر است. چنان‌چه تا هنگام مسابقات توکیو بهتر نشود، شاید از انجام مسابقه باز مانم.

شاغلی محمدابراهیم گفت من دوازده سال است در ورزش پهلوانی اشتغال دارم. در ابتدا شاگرد خلیفه نظام بودم؛ اما در شش سال اخیر نزد استادان جاپانی و اتحاد شوروی تمرین کرده‌ام.

بازگشت تیم پهلوانی کشور ما از المپیای توکیو[1]

محمدابراهیم با قبرغهٔ شکسته بر اکثر حریفان خویش غالب شد.

قهرمان تیم ملی ما مدت سه ماه در ریاست المپیک قرنطین بود.

... شاغلی سراج راجع به نتایج مسابقات پهلوانان جوان ما، متناسب با موقف ورزشی و وسایل موجود، اظهار خوش‌بینی کرد و مخصوصاً شطارت‌های محمدابراهیم، قهرمان وزن سوم تیم ملی پهلوانی ما را ستوده به استثنای مکتوب رئیس فدراسیون بین‌المللی قهرمانی، آیندهٔ خوبی‌را برای او پیش‌بینی کرد.

چرا قهرمان تیم ملی ما قرنطین بود؟

شاغلی سراج حینی که دربارهٔ نتایج موفقیت‌آمیز و خارج از انتظار مسابقات پهلوانی ما مخصوصاً محمدابراهیم صحبت می‌کرد گفت: «اگر ابراهیم کاملاً سالم می‌بود و ضربه‌ای به قبرغه‌اش قبل از حرکت ما به طرف توکیو وارد نمی‌آمد، طوری که رادیوهای جهان، جراید جاپان و پهلوانان شامل مسابقات پیش‌بینی می‌کردند، حتماً به اخذ مدال نایل می‌شد؛ زیرا همین که موصوف در فاینال شامل شد، جمله قهرمان وزن سوم را بین ابراهیم، قهرمان جاپانی و قهرمانی بلغاری می‌انگاشتند؛ اما چون ابراهیم با سینهٔ پلاستر شده، مسابقه می‌داد، از این جهت موفق شد، مقام پنجم را احراز کند و دیپلوم المپیای توکیو را دریافت نماید.

[2]... گذشته از این‌که ابراهیم قهرمان تیم ملی ما بر قهرمانان وزن سوم ممالک فیلیپین، آرژانتین، منتخبهٔ هر دو آلمان، کوریای جنوبی، مکسیکو، ایران، هند، پاکستان، بریتانیا، ترکیه، فنلند، کانادا،

---

۱. «بازگشت تیم پهلوانی کشور ما از المپیای توکیو»، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۳۵، ۱۳۴۳.

۲. ژوندون، شمارهٔ ۳۶، ۱۳۴۳.

زیلاند جدید، استرالیا و مغولستان از نظر امتیاز جلو شد، شاغلی جان‌آقا پهلوان دیگر ما در وزن چهارم (هفتاد کیلو) در بین بیست‌ودو پهلوان جهانی مقام نهم را احراز کرد.

باریابی پهلوانان افغانی به حضور اعلی‌حضرت معظم همایونی[1]

اعلی‌حضرت معظم همایونی در قصر گلخانه سه نفر از پهلوانان افغانی را به حضور پذیرفتند. شاغلی محمدابراهیم، شاغلی جان‌آقا پهلوانان و شاغلی نظام‌الدین استاد پهلوانی که اخیراً پس از اشتراک در مسابقات المپیای توکیو به وطن برگشته‌اند، ساعت یک بعد از ظهر، اول قوس توسط شاغلی سراج، رئیس المپیک به حضور اعلی‌حضرت معظم همایونی معرفی گردیدند. ذات شهریاری آن‌ها را طرف تفقد شاهانه قرار داده و از اشتراک و موفقیت‌های‌شان در مسابقات المپیا اظهار مسرت فرمودند.

پهلوانان و شاغلی سراج طعام چاشت را بالای میز سلطنتی صرف کردند.

تیم پهلوانی کلب میوند مقام قهرمانی را به دست آورد.[2]

کابل، پنج جدی (ب)

مقام قهرمانی را در نتیجهٔ مسابقات پهلوانی بین کلب‌های آزاد کابل، تیم پهلوانی کلب میوند حایز شد.

این تورنمنت که بین ده تیم پهلوانی کلب‌های آزاد به سیستم آزاد، از چهار روز به این طرف در تالار ورزشی انستیتوت پلی‌تکنیک شروع شده بود، دیروز خاتمه یافت.

در اخیر این مسابقات به ورزشکاران و استادان هر تیم از طرف ریاست المپیک، مدال‌ها و جوایز ورزشی توزیع گردید. هم‌چنین به دکتور فقیر محمد یعقوبی، رئیس پلی‌تکنیک مدال ورزشی افتخاری داده شد.

شاغلی عبدالوحید اعتمادی، سرپرست ریاست المپیک حین توزیع جوایز ورزشی به ورزشکاران گفت: مسابقه‌ای که به سیستم آزاد بین ده تیم منتخب صورت گرفت، یک گام مفید در راه انکشاف ورزشی بین جوانان کشور محسوب می‌شود.

---

۱. «باریابی پهلوانان افغانی به حضور اعلی‌حضرت معظم همایونی»، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۳۶، ۱۳۴۳.

۲. «تیم پهلوانی کلب میوند مقام قهرمانی را به دست آورد»، انیس، شمارهٔ ۱۴۰، ۱۳۵۲.

شاغلی محمدابراهیم خدری پهلوان معروف کشور[۱]

شاغلی ابراهیم خدری در مسابقات زیاد خارجی شرکت نموده که از آن جمله می‌توان مسابقات جاکارتا، فیلپین، پاکستان و جاپان را تذکر داد. شاغلی ابراهیم خدری در مسابقات جاکارتا به گرفتن مدال برنز که درجه سوم است، توفیق یافته است و در هندوستان نیز پیروزی‌های زیاد به دست آورده است. صرف در جاپان در مقابل پهلوان معروف جاپانی وتنابی مغلوب شده است.

شاغلی ابراهیم چهرهٔ خندان داشت و در حالی که امیدواری‌ها بیشتر برای کامیابی او در مسابقات توکیو متمرکز بود، با خنده جلو آمد و گفت که متأسفانه قبرغهٔ من صدمه دیده است و عجالتاً در پلستر است. چنان‌چه تا هنگام مسابقات توکیو بهتر نشود، شاید از انجام مسابقه باز مانم.

وقتی که مصاحبه و بازدید ما تقریباً به آخر رسیده بود، شاغلی محمد فاروق سراج، حکم پایه‌یک بین‌المللی و رئیس المپیک نیز تشریف آوردند و در ضمن مصاحبه بعضی اخبارهای هندی را که در تعریف پهلوانان ما مخصوصاً محمدابراهیم خدری شرحی نگاشته بودند، به نگارنده ارائه دادند. از جمله هندوستان تایمز در شمارهٔ چهارده اپریل ۱۹۶۳ خود مطالبی دربارهٔ محمدابراهیم خدری نوشته است که به صورت اجمال در زیر نقل می‌گردد: «محمدابراهیم خدری، پهلوان افغانی در مقابل صدهزار نفر تماشاگران هندی، پهلوان معروف هند، برندهٔ جایزهٔ طلا را در سه دقیقه ضربهٔ فنی نموده، مغلوب ساخت، در حالی که پهلوان افغانی در جاکارتا نشان برنز گرفته بود.»

شاغلی سراج راجع به نتایج مسابقات پهلوانان جوان ما، متناسب با موقف ورزشی و وسایل موجود اظهار خوش‌بینی کرد و مخصوصاً شطارت‌های محمدابراهیم، قهرمان وزن سوم تیم ملی پهلوانی ما را ستوده به استثنای مکتوب رئیس فدراسیون بین‌المللی قهرمانی، آیندهٔ خوبی را برای او پیش‌بینی کرد.

چرا قهرمان تیم ملی ما قرنطین بود؟

شاغلی سراج حینی که دربارهٔ نتایج موفقیت‌آمیز و خارج از انتظار مسابقات پهلوانی ما مخصوصاً محمدابراهیم صحبت می‌کرد، گفت: اگر ابراهیم کاملاً سالم می‌بود و ضربه‌ای به قبرغه‌اش قبل از حرکت ما به طرف توکیو وارد نمی‌آمد، طوری که رادیوهای جهان، جراید جاپان و پهلوانان شامل مسابقات پیش‌بینی می‌کردند، حتماً به اخذ مدال نایل می‌شد؛ زیرا همین که موصوف در فاینال شامل شد، همه، قهرمان وزن سوم را بین ابراهیم، قهرمان جاپانی و قهرمانی بلغاری می‌انگاشتند؛ اما چون ابراهیم با سینهٔ پلاستر شده، مسابقه می‌داد، از این جهت موفق شد مقام پنجم را احراز کند

---

۱. «شاغلی محمدابراهیم خدری پهلوان معروف کشور»، قسمت‌هایی از گزارش مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۲۸، ۱۳۴۳.

و دیپلوم المپیای توکیو را دریافت نماید.[۱]

دربارهٔ ناصر پهلوان

مدال طلا[۲]

تیم پهلوانی افغانی در نتیجهٔ فاینال سوم دور مسابقات بین‌المللی پهلوانی عراق به گرفتن یک مدال طلا و پنج مدال نقره و یک مدال برنز موفق شدند.

تیم ده نفری پهلوانان افغانی که برای اشتراک و انجام یک سلسله مسابقات در سومین دور مسابقات بین‌المللی پهلوانی به عراق رفته بودند، در فاینال مسابقات‌شان از کلاس اول تا هفتم به گرفتن مدال‌های طلا، نقره و برنز موفق شدند.

پهلوان ناصرعلی در کلاس ششم موفق گردید برای نخستین‌بار اولین مدال طلا را با سایر مدال‌هایی که در بالا تذکر رفت، به کشورش بیاورد.

شعری برای ناصر پهلوان

در اوایل سال ۱۳۵۵ سومین دور مسابقات بین‌المللی پهلوانی در عراق دایر گردید و از افغانستان نیز هشت نفر پهلوان در آن اشتراک ورزیدند.

ناصرعلی پهلوان، معروف به ناصر جوالی، از کلاس ششم از این مسابقات مدال طلا به دست آورد. این اولین مدال در تاریخ المپیک افغانستان است که از مسابقهٔ بین‌المللی توسط یک ورزشکار آورده شده است.

رویین شاعر با احساس جوان، تحت تأثیر این پیشامد، شعری ساخته است که در شمارهٔ پنج و شش اسد و سنبلهٔ سال ۱۳۵۵ مجلهٔ عرفان چاپ شده است. شعر رویین را که به پهلوان ناصرعلی اهدا گردیده است، با هم می‌خوانیم:

نه سکوت، نه سیاهی
با شاخه‌ای ز فتح و نوازش
با قامت فشرده ز قدرت
آن پهلوان معرکه می‌آید.

---

۱. این بخش تکراری آمده است. قابل توجه

۲. «دربارهٔ ناصر پهلوان، مدال طلا»، انیس، ثور ۱۳۵۵.

رستم!
ای ماندگار عظمت تاریخ
از ژرف آن سکوت و سیاهی
از چاه آن شغاد، برادر
اما برادری نه برابر
سربرکن!
بنگر که از تبار عزیزانت
یک‌تن شکوه نام تو را امروز
بار دگر سروده به لب‌هامان
مردی نه از امایل معروف
مردی نه از جواهر الوان
مردیست از فریق عرق‌ریزان
با دست‌های آبله‌اش از کار
با داریست زندگی‌اش بر دوش
حمال نام‌های فراموش
دستش گشوده باد!
نامش ستوده باد! [1]

---

۱. دوکتور روبین، کابل، سرودهٔ سال ۱۳۵۵.

پنج طلا سه نقره...[1]

در مسابقات اخیر پهلوانی که برای بار چهارم با اشتراک کشتی‌گیران بعضی از کشورها در عراق برگزار شده بود، پهلوانان افغانی با کسب پنج مدال طلا و سه نقره در کلاس‌های اول، چهارم، پنجم، ششم و هفتم و سه مدال نقره در کلاس‌های دوم، سوم و چهارم لقب قهرمانی را نصیب گردیدند و داغ مدال‌های طلا و نقره را بر سینهٔ حریفان خویش گذاشتند.

دستاورد پهلوانان در این مسابقات آن قدر درخشان و قابل وصف است که این پیروزی چشم‌گیر در تاریخ ورزش پهلوانی و همهٔ ورزش‌های کشور ما سابقه ندارد؛ زیرا آن‌ها در این دیدارشان چون ستاره‌ای بر تارک ورزش پهلوانی کشورهای اشتراک‌کننده درخشیدند و نام افتخار را به کشورشان به افغانستان آوردند.

تا پایان دور سوم مسابقات بین‌المللی پهلوانی جای مدال طلا در سینهٔ پهلوانان و آلبوم ورزشی ما خالی بود و پهلوان ناصرعلی در کلاس پنجم با به دست‌آوردن اولین مدال طلا از مسابقات سال گذشتهٔ عراق، کلکسیون مدال‌ها را کامل ساخت و صفحهٔ دیگر برای مدال‌های طلا گشود و آن آغازنامهٔ پیروزی کشتی‌گیران ما بیانگر این واقعیت است که هر قدر آن‌ها میدان‌های بین‌المللی را پشت سر می‌گذارند به افتخارات عظیم‌تری دست می‌یابند. ما یقین کامل داریم که آنان در رویدادهای بعدی جهانی با نمایشگری‌های چشمگیرشان برای هر پیروزی‌شان هم‌زمان با پژواک سرود ملی جمهوریت افغانستان و افتخار برافرازی بیرق ملی کشور را کمایی کنند.

دوستان ارجمند ما اطلاع خواهند داشت که اخیراً گروه هشت نفری پهلوانان ما در چهارمین دور مسابقات پهلوانی بغداد به آن کشور رفته بودند و آن‌ها روز چهارشنبه، بیست‌ودو ثور با افتخارات ارزشمندشان به کابل مواصلت کردند. این افتخارات برای عدهٔ بی‌شماری همشهریان فرصت آن را داد تا با دسته‌ها و حمایل گل در میدان هوایی بین‌المللی کابل از چهره‌های طلایی

---

۱. «پنج طلا سه نقره ...»، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۹، ۱۳۵۶.

کشور استقبال کنند.

غلام ذکریا، معاون آمریت ورزشی قوای مسلح که در این دیدار جهانی به حیث معاون با کشتی‌گیران همراه بود، به جواب پرسشی گفت: چهارمین دور مسابقات کشتی بغداد با اشتراک یک عدهٔ کشتی‌گیران بعضی کشورها که چندی قبل در استدیوم مرکزی بغداد طی مراسم خاص ورزشی آغاز شد، مسابقات در پنج دور طبق قوانین و مقررات بین‌المللی فیلا صورت گرفت. کشتی‌گیران افغانی بعد از سپری نمودن یک سلسله مسابقات با کسب پیروزی‌شان وارد مرحلهٔ فاینل مسابقات شدند که در پایان مرحلهٔ فاینل توانستند با کسب پیروزی‌های چشمگیر بر حریفان‌شان که زیادتر برندگان مدال‌های طلای مسابقات سال گذشته بغداد و جام آریا مهر تهران بودند، پیروز شوند و حسرت دیدار را بر دل آن‌ها در مسابقات بعدی جهانی بگذارند.

پیش از آن که به ترتیب هر کلاس روشنی انداخته شود، با کمال افتخار متذکر می‌شوم که کشتی‌گیران ما اکثراً مسابقات‌شان را در دقیقهٔ دوم روند اول با نتیجه‌گیری قابل ملاحظه پایان بخشیده‌اند و گاه‌گاهی بعضی از آن‌ها که تجربهٔ دیدارهای خارجی چندان نداشته‌اند، مسابقات‌شان را تا روند سوم با کسب نتایج خوب دنبال نمودند. پهلوانان ما در این رویداد جهانی چنان جالب و تماشایی مسابقه نمودند که به یقین گفته می‌توانیم آن‌ها در واقع مبارزهٔ خوب را پیش بردند؛ زیرا زیادتر پهلوانان میزبان با وجودی که یک عدهٔ کشتی‌گیران کشورهای دوست را در کشورشان با خود داشتند و نیز قوانین و مقررات بین‌المللی با خود داشتند، با آن هم در برابر مسابقه‌دهندگان افغانی که تجربهٔ دیدار یک سال قبل را داشتند، چنان روشی را اختیار می‌نمودند که نمایندهٔ فدراسیون بین‌المللی کشتی فیلا ناگزیر می‌شد تماس قانونی بگیرد و قضاوت بی‌طرفانه‌شان را در زمینه ابراز نمایند. البته موجودیت نمایندهٔ فیلا در این مسابقات به کشورهای اشتراک‌کننده خیلی مؤثر واقع شد که از هیچ‌گونه قضاوت بی‌طرفانه دریغ نکرده، مسابقات را طوری که کشتی‌گیران توقع داشتند، جریان می‌داد.

در جریان این مسابقات، کشور میزبان یعنی عراق چهار تیم کشتی خویش را برای مقابل‌شدن با کشتی‌گیران کشورهای اشتراک‌کننده انتخاب نموده بود و از کشورهای جمهوریت افغانستان، لیبی و بعضی کشورهای اشتراک‌کنندهٔ دیگر، صرف یک‌یک تیم را در اختیار داشتند که تیم افغانی مرکب از هشت کشتی‌گیر در هفت کلاس بود. البته ما در کلاس چهارم دو کشتی‌گیر را در خدمت داشتیم.

مطابق به پروگرام مرتبهٔ مسابقات در پنج دور به سیستم آزاد (فری استایل) تحت نظر نمایندهٔ فدراسیون بین‌المللی کشتی فیلا، نمایندگان فدراسیون کشتی کشور میزبان و نمایندگان کشورهای

اشتراک کننده که جزء هیأت‌های ژوری، حکم وسط دوشک مسابقه و حکم‌های جناحی بودند، پیش برده شد. در وزن چهل‌وهشت کیلو پهلوان نجف‌علی برندهٔ مدال طلای این مسابقات، طلا و برنز مسابقات بین‌المللی پاکستان و تهران، پنج بار با کشتی‌گیران عراقی، اندونیزیایی مسابقاتش را دنبال نموده، در اولین مسابقه‌اش پهلوان عراقی را در یک دقیقه روند اول ضربهٔ فنی نموده، در مسابقهٔ دوم با پهلوان اندونیزیایی نزدیک شد که این مسابقه را نیز در یک دقیقه روند اول با ضربهٔ فنی پشت سر گذاشت. در مسابقهٔ سوم با پهلوان عراقی دیدار نموده که قبلاً هم یک سلسله مسابقات را با وی انجام داده است و البته این مسابقه را با کسب امتیاز پیروز شد و مسابقات چهار و پنجم را نیز با وارد نمودن ضربهٔ‌فنی پیروز شده در بالای جدول نتایج چهل‌وهشت کیلو قرار گرفت. معاون تیم افغانی گفت در این کلاس پهلوان سخی‌داد که دومین‌بار است در مسابقات بغداد شرکت می‌کند و به مدال نقره نایل آمد، از اولین مسابقه‌اش که با پهلوان عراقی بود با کسب چهل امتیاز قابل ملاحظه در برابر دو امتیاز موفقانه عبور نموده و در مسابقهٔ دوم حریف دیگر عراقی‌اش را با کسب بیست‌وچهار امتیاز در برابر چهار ضربهٔ فنی نمود و در دیدار سوم با پهلوان غلام‌صدیق زرگر از تیم افغانی قرار گرفت که این مسابقه را با امتیاز از دست داد و در چهارمین مسابقه وی که پهلوان عراقی بود، توانست حریفش را با به دست‌آوردن هجده مقابل چهار امتیاز مغلوب خود سازد. پهلوان ناصرعلی برندهٔ اولین مدال طلای کشتی کشور در دومین دور مسابقات عراق و برندهٔ دومین طلای دور چهارم مسابقات، حریفانش را طی پنج دیدار بدون اتلاف وقت ضربهٔ فنی نموده با پیروزی‌اش در هر مسابقه فاصله برای دست‌یابی مدال طلا نزدیک ساخته، سرانجام در پایان مسابقات و پیروزی‌های چشمگیری دومین مدال طلای مسابقات را نصیب شد.[1]

در مسابقات لاهور سال ۱۳۵۷[2]

نجف‌علی در وزن ۵۲ کیلوگرام برندهٔ مدال نقره

سخی‌داد در ۶۲ کیلوگرام برندهٔ مدال طلا؛ وی بر حریفان ایرانی و پاکستانی با ضربهٔ‌فنی غالب شد؛ چون در این وزن، پهلوانی مثل صدیق‌زرگر موجود بود؛ لذا او را به یک کلاس بالاتر ارتقا دادند و بهترین مسابقات را انجام داد.

ناصرعلی در کلاس ۷۴ کیلوگرام در دور اول و دوم و سوم بر حریفان خود با ضربهٔ‌فنی غالب شد؛ ولی در دور چهارم و پنجم بازنده شد و مدال برنز گرفت.

---

۱. از این گزارش تنها موارد مورد نظر گرفته شد و از بقیه آن به شمول تبصرهٔ نویسنده صرف نظر به عمل آمد.

۲. «در مسابقات لاهور سال ۱۳۵۷»، روزنامهٔ جمهوریت، شمارهٔ ۲۱۰، ۱۳۵۷.

جوان‌ترین قیافهٔ کشتی ما[1]

نجف‌علی این جوان افتخارآفرین کشتی ما که واقعاً می‌خواهد خودش را در عالی‌ترین سطح بین‌المللی بشناساند، در همین لحظه پیش‌رویم نشسته است و با همان حجب همیشگی و لبخند دایمی‌اش می‌بینم، انتظار صحبت را دارد. از گذشته‌اش می‌پرسم، چشم‌هایش را به زمین می‌دوزد و می‌گوید: کودکی‌ام را درست مثل همین حالا به یاد دارم؛ من هجده سال پیش در ده‌منار اُلسوالی لعل و سرجنگل به دنیا آمده‌ام. دوران کودکی را در همان ده گذشتاندم. دوران کودکی من خیلی کوتاه بود و مجردی که پدرم فهمید کار کوچکی از من ساخته شده می‌تواند، مرا به شهر کابل آورد. بیش از پنج سال نداشتم که با شهری بزرگ و چیزهایی نو آشنا شدم؛ پدرم مرا به دست یک نانوا سپرد و یادم نمی‌رود که گفت گوشت و پوستش از تو استخوانش از ما. ولی بر خلاف آن، خلیفه‌ام آدم خوبی بود و با من مثل فرزندش رفتار داشت. پنج سال در دکان نانوایی هرکاری که به من می‌دادند، کردم و بعد رفتم و در یک هوتل شاگرد شدم. اصلاً از گرمای تنور در تموز داغ بدم آمد. از فضای هوتل دلگیر شدم و خواستم شغل آزاد داشته باشم و این شغل آزاد بود که برای من وقت فراغت می‌داد؛ فراغت این را که به عشق و علاقه سرشارم برسم و این عشق من در محیط کوچک هرکاره‌ها و دوشک‌های پهلوانی خلاصه می‌شد. چه درد سرتان بدهم سگرت فروشی و آب کشمش و کوکاکولا فروشی و همه کارها را کردم؛ ولی چندان خوشم نمی‌آمد تا آن که ریاست المپیک کاری برایم داد که از آن راضی هستم؛ بلی من هر لحظه‌ای که بخواهم در کنار دوشک پهلوانی هستم و این برای من همه چیز است.

می‌پرسم چگونه با کشتی آشنا شدی؟ از کجا آغاز کردی؟

نجف این‌بار متوجه من است؛ سرش را می‌جنباند و می‌گوید: بچه که بودم با هم سن و سال‌های خود در ریگ‌های نرم کنار دریا زورآزمایی می‌کردیم، کشتی نبود؛ ولی من می‌توانستم نقش بچه‌های

---

۱. «جوان‌ترین قیافهٔ کشتی ما»، روزنامهٔ جمهوریت، ۸ ثور، ۱۳۵۶.

هم‌سن خودم را به روی ریگ‌ها ببینم و تفریح عصرانه ما همان زورآزمایی‌های کودکانه بود. وقتی به کابل آمدم چشمم به هرکاره‌ها و زورآزمایی بزرگان آشنا شد. تازه کشتی را می‌دیدم که چیست.

روزها با حرص و حسرت به هنر کشتی‌گیرانی که تمرین می‌کردند، غبطه می‌خوردم و بارها از خودم می‌پرسیدم: نجف اگر تو بتوانی یک روز در یک هرکاره کار کنی چه خواهد شد؟

وجودم از شوق لبریز می‌گشت؛ ولی من در صف آن بزرگان هنوز یک کودک بودم. کمی بزرگ‌تر شدم و من که تماشاگر همیشگی تمرین پهلوانان بودم، یک روز در کلب حسن افشاری از این استاد خواستم تا به من هم موقع تمرین بدهد. او که همیشه با من به صفت یک تماشاچی آشنا بود، لبخندی زد و اجازهٔ تمرین برایم داد و در آن روز گویی همه چیز را یافته بودم. مدتی تحت نظر استاد افشاری ماندم تا آن که در سال ۱۳۵۲ افتخار شاگردی قهرمان نامور کشور استاد ابراهیم را حاصل کردم و تا امروز هم در خدمت استادم باقی مانده‌ام. تمام مایه‌های موجود و فنونی که به کار می‌برم، یا موفقیت‌هایی که به دست می‌آورم آموزش همین استاد چیره‌دست است که من مرهون زحمات او هستم و از استاد حسن افشاری به نیکی یاد می‌کنم که مرا به کشتی آشنا کرد.

از مسابقات داخلی نجف‌علی می‌پرسم و او با تفصیل تمام مسابقاتش را شرح می‌دهد که کی و چگونه و با چه کسانی دست‌وپنجه نرم کرده است. روی‌هم‌رفته تا حال بیست‌وپنج مسابقهٔ داخلی را پشت‌سر گذاشته در آن‌ها دو باخت و بیست‌وسه پیروزی داشته است. یگانه حریف او در مسابقات داخلی ملا محمد بود که بالاخره از سد او هم گذشت و در تیم ملی در وزن ۴۸ کیلو جایش را باز کرد.

نجف‌علی را جوان طلایی کشتی می‌خوانیم. به علتی که وی در فاصلهٔ کم‌تر از سه ماه به دریافت دو مدال طلا و یک مدال برنز از سه رویداد بین‌المللی موفق شده است. او در دنبالهٔ حرف‌هایش از شرکت خود در مسابقات خارجی و بین‌المللی حرف می‌زند.

او می‌گوید: «سال گذشته در سومین جام پهلوانی جمهوریت افغانستان شرکت کردم؛ بر حریفانم از عراق، پاکستان و ایران پیروز شدم و در برابر حریف اتحاد شوروی با امتیاز باختم و مقام دوم را به دست آوردم.»

در مسابقات بین‌المللی پاکستان که چهار ماه قبل برگزار شد، بر حریفان ترکی، لیبیایی، جاپانی و پاکستانی پیروز شدم و اولین مدال طلا را به دست آوردم. در دهمین دور مسابقات بین‌المللی جام آریا مهر تهران، بزم‌آور، قهرمان ملی ایران را مغلوب کردم و هم‌چنان از سد حریفان بلغاری و دو قهرمان دیگر ایران گذشتم؛ ولی در برابر قهرمان اتحاد شوروی و یک قهرمان از ایران با امتیاز باختم و حاصل

من از این مسابقات یک مدال برنز بود.

وقتی از مسابقاتش در چهارمین دور مسابقات بین‌المللی عراق می‌پرسم، می‌خندد و می‌گوید شما شاهد مسابقات من در عراق بودید. این را دیگر خودتان بنویسید؛ حاجت به توضیح من نیست.

نجف‌علی خداحافظی می‌کند و می‌رود و با رفتن او صحنه‌های جالب مبارزاتش در جام بین‌المللی بغداد پیش چشمم رنگ می‌گیرد. نجف اولین مسابقه‌اش را در جام بغداد در برابر یک قهرمان عراقی انجام داد. اصولاً کشتی که باید در ظرف نه دقیقه انجام می‌گرفت، در یک‌ونیم دقیقه نتیجه داد. به این معنی که نجف در اولین لحظات با سرعت حریفش را ضربهٔ فنی کرده و از او یک مغلوب ساخت. به همین ترتیب دو حریف دیگر از کشورهای لیبی و عراق در برابر او توان مقاومت نیاورده هر دو در سه دقیقهٔ اول مسابقه، کاری از پیش برده نتوانسته با ضربهٔفنی مغلوب و دست نجف‌علی به حیث برنده بالا رفت. در مسابقه فاینال حریف نجف‌علی قهرمان ملی عراق، لبنان جوره بود؛ نجف‌علی از او امتیازات فراوان گرفت. هربار هرچه اراده کرد، انجام داد. نجف در این کشتی برتری فنی‌اش را به حریف نشان داده و در پایان مدال طلای وزن اول را به گردن آویخت.

نجف‌علی کشتی‌گیری است که فکر، فن، تکنیک و توانایی‌اش را تقسیم می‌کند و از هرکدام آن در موقعش مدد می‌گیرد. اگر تمرین‌های مداوم و علاقهٔ سرشارش را در کشتی به یک طرف بگذاریم، در جهت دیگر دید به موقع و حساب شده او در برابر حریفانش پیروزی‌های او را صحه می‌گذارد.

نجف‌علی در اواخر حوت ۱۳۵۸ در مسابقات جام دانکولوف بلغاریا اشتراک ورزید و در مسابقهٔ اول حریف بلغاریایی را در ظرف کم‌تر از دو دقیقه ضربهٔ فنی کرد؛ ولی در مسابقات بعدی مغلوب گردید و به فاینال نرسید.[1]

---

۱. روزنامهٔ انیس.

منابع و مآخذ

کتاب‌ها

۱. افغانستان، توسعهٔ کوتاه مدت، سفارت سلطنتی افغانستان، لندن، ۱۹۵۸.

۲. خافی، میرزا یعقوب‌علی، پادشاهان متأخر افغانستان، کابل، ۱۳۳٦.

۳. خلیل، محمدابراهیم، منتخب آثار خلیل، گیلان، رشت: ایران، ۱۳۵٦.

۴. فردیناند، کلوس، «Nomad Expansion and Commerce in Central Afghanistan»، ترجمهٔ محمداکرم گیزابی، ج ۴، کوپنهاگ ۱۹٦۲.

۵. لاکهارت، دکتر لارنس، انقراض سلسلهٔ صفویه، ترجمهٔ دکتر اسماعیل دولت‌شاهی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۴۴.

٦. منشی سلطان، محمودخان، زندگی عبدالرحمان، امیر افغانستان، ج۱ و ۲، لندن، ۱۹۰۰.

۷. مولایی، محمدسرور، برگزیدهٔ شعر معاصر افغانستان، تهران: رز، ۱۳۵۰.

۸. میثاق، کریم، هفت‌قصه، سبا، کابل، ۱۳۵۱.

۹. ویگنه، چی، تی، «Vigne»، روایت شخصی از سفر به غزنی، کابل و افغانستان و غیره، لندن، ۱۸۴۰.

مجله‌ها و روزنامه

۱۰. «۳۸٦۰ نفر از مردم بامیان به خانه‌های خود بازگشتند»، انیس، شمارهٔ ۲۵۱، چهارشنبه، ۲۴ دلو ۱۳۵۸.

۱۱. «ابراهیم با گرفتن یک پاینت بر خلیفه امیرجان غالب شد»، انیس، ٦ سنبله ۱۳۳۸.

۱۲. «اخبار ورزشی»، انیس، ۲۱ سرطان ۱۳۳۸.

۱۳. «اخبار ورزشی»، انیس، ۲۷ سرطان ۱۳۳۸.

۱۴. «اخبار ورزشی»، انیس، ۲۸ سرطان ۱۳۳۸.

۱۵. «اخبار ورزشی»، انیس، چهارشنبه ۲۸ ثور ۱۳۳۹.

۱٦. «ارتقای شوونخی اساسی به متوسطه»، انیس، شمارهٔ ۴۴، ۲۱ ثور ۱۳۴۹.

۱۷. «از بهسود هزاره می‌نویسند»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۸، سال چهارم، ۲٦ ثور ۱۲۹۴، ۱ رجب ۱۳۳۳.

۱۸. «اعلی‌حضرت دو تن پهلوان را که در پنجمین مسابقات آسیایی برنده شده بودند، به حضور پذیرفتند»، اصلاح، شمارهٔ ۳۱۷، ۲۱ جوزا ۱۳۴٦.

۱۹. «امنی همکار فرزانهٔ ما وفات کرد»، جریدهٔ سبا، شمارهٔ ۲۴، پنج‌شنبه، ۱٦ میزان ۱۳۴۹.

۲۰. «اهالی بهسود وعده دادند برای انکشاف صنایع‌محلی و ترویج صنعت قالین، شرکتی تأسیس نمایند»، انیس، شمارهٔ ۲۲۱، ۵ عقرب ۱۳۴۵.
۲۱. «اهالی دایکندی برای ترویج قالین در آن منطقه اظهار آمادگی کردند»، انیس، ۱۷ میزان ۱۳۴۷.
۲۲. «باریابی پهلوانان افغانی به حضور اعلی‌حضرت معظم همایونی»، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۳۶، ٦ قوس ۱۳۴۳.
۲۳. «بازپرس هزاره از مردم کوچی»، جریدهٔ هفتگی حبیب‌الاسلام، کابل، شمارهٔ ۲۸، سال اول، ۱۹ سنبلهٔ ۱۳۰۸، ۷ ربیع‌الثانی ۱۳۴۸.
۲۴. «بازگشت تیم پهلوانی کشور ما از المپیای توکیو»، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۳۵، ۲۹ عقرب ۱۳۴۳.
۲۵. «بامیان»، انیس، شمارهٔ ۱۴۲، پنج‌شنبه، ۱۸ سنبله ۱۳٦۱.
۲٦. «برف‌کوچ در دایزنگی»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۸، سال چهارم، ۲٦ ثور ۱۲۹۴ ش، ۱ رجب ۱۳۳۳.
۲۷. «بهترین پهلوان در المپیاد ۱۹٦۰ روم حصه می‌گیرند»، انیس، ۲٦ ثور ۱۳۳۹.
۲۸. «پروژهٔ انکشاف دهات بهسود افتتاح شد»، اصلاح، ۹ اسد ۱۳۴٦.
۲۹. «پروژهٔ انکشاف دهات دایکندی افتتاح شد»، شمارهٔ ۳۲٦، ۳۱ جوزا ۱۳۴٦.
۳۰. «پنج طلا سه نقره ...»، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۹، پنج‌شنبه ۲۹ ثور ۱۳۵٦، ۳۰ جمادی‌الاول ۱۳۹۷، ۱۹ می ۱۹۷۷.
۳۱. «پهلوان افغانی بر حریفان غالب شد»، اصلاح، ۲۳ قوس ۱۳۴۵.
۳۲. «پهلوان برات وفات کرد»، انیس، ۲۵ جدی ۱۳۳۹.
۳۳. «پهلوان محمدابراهیم بر پهلوان چنگیزوف غالب گردید»، انیس، شمارهٔ ۹۰، ۲۸ جوزا ۱۳۴۵.
۳۴. «پهلوان محمدابراهیم در مسابقات المپیا بر حریف مغولستانی خود غالب شد»، اصلاح، شمارهٔ ٦۷، میزان ۱۳۴۷.
۳۵. «پهلوان محمدابراهیم مورد نوازش قرار گرفت»، انیس، شماره ۱٦۰، ۲ میزان ۱۳۴۷.
۳٦. «پهلوانان افغانی بر پهلوانان پاکستانی غالب گردیدند»، انیس، شمارهٔ ۱۵۹، ۴ شنبه ۴ سنبله ۱۳۴۳.
۳۷. «پهلوانان افغانی به شاغلی صدراعظم معرفی شدند»، انیس، شمارهٔ ۳۸٦، ۴ شنبه ۱۰ جدی ۱۳۴۲.
۳۸. «پهلوانان افغانی به شاغلی صدراعظم معرفی شدند»، مجله ژوندون، شمارهٔ ۴۰، ۵ جدی ۱۳۴۲.
۳۹. «پهلوانان افغانی به کابل مراجعت کردند»، انیس، شمارهٔ ۳٦٦، ۲۰ قوس ۱۳۴۲.
۴۰. «پهلوانان افغانی عازم مکسیکو شدند»، اصلاح، شماره ۵۵، ۱۳ میزان ۱۳۴۷.
۴۱. «پهلوانان افغانی موفقانه به کابل بازگشتند»، انیس، شمارهٔ ۳۸، ۷ ثور ۱۳۴۲.
۴۲. «پهلوانان ما با پهلوانان جهان دست‌وپنجه نرم می‌کنند. ابراهیم گفت اگر شانس یاری کند، باز هم نمره خواهم گرفت»، انیس، شمارهٔ ۱۸۵، ۳۰ سنبله ۱۳۴۳.
۴۳. «پهلوانان ما در مسابقات توکیو به موفقیت خود اطمینان دارند»، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۲۸، ۱۰ میزان ۱۳۴۳.
۴۴. «پهلوانی»، انیس، ۳۰ میزان ۱۳۴۴.
۴۵. «پیروزی‌های تیم پهلوانی آریانا در سرزمین مرغ طلایی»، انیس، شمارهٔ ۵۹، یک‌شنبه ۲۸ ثور ۱۳۴۲.
۴٦. «تولید دو هزار و هشت‌صد تخته گلیم»، انیس، شمارهٔ ۱۴۰، ۱٦ سنبله ۱۳۵٦.

۴۷. «تیم پهلوانی آریانا بر تیم پهلوانی هند پیروز شد»، انیس، شمارۀ ۱۳٦، ٦ سنبله ۱۳۴٦ .
۴۸. «تیم پهلوانی به حضور اعلی‌حضرت باریاب گردید»، انیس، شمارۀ ۱٦٦، ۱۱ سنبله ۱۳۴۳ .
۴۹. «تیم پهلوانی به کابل عودت کرد»، انیس، ۱۸ عقرب ۱۳۴۳ .
۵۰. «تیم پهلوانی کلب میوند مقام قهرمانی را به دست آورد»، انیس، شمارۀ ۱۴۰، چهارشنبه ۵ جدی ۱۳۵۲ .
۵۱. «جادۀ جدید الاحداث بین مرکز اُلسوالی حصۀ اول بهسود و قریۀ قول‌خویش افتتاح گردید»، انیس، شمارۀ ۱٦۹، ۱۲ میزان ۱۳۴۹ .
۵۲. «جادۀ جدید بین قریه‌های هوچی و سرخ‌آباد افتتاح شد»، اصلاح، ۱۱. ۵. ۱۳۴٦ .
۵۳. «جنازۀ مرحوم فتح‌محمد فرقه‌مشر متقاعد، محترمانه به خاک سپرده شد»، انیس، شمارۀ ۹۸، سه‌شنبه، ۲۳ سرطان ۱۳٦۰ .
۵۴. «جوان‌ترین قیافۀ کشتی ما»، جمهوریت، ۱۳۵٦,۳,۸ .
۵۵. «حوادث داخلیه»، جریدۀ امان افغان، شمارۀ ۱۲-۱۱، سال پنجم، ۲۵ سنبله ۱۳۰۳ .
۵٦. «حوادث داخلیه»، جریدۀ امان افغان، شمارۀ ۳۱، سال پنجم، ۱۵ دلو ۱۳۰۳ .
۵۷. «خلیفه برات، پهلوان مشهور مملکت در کجا است و چه می‌کند»، اصلاح، پنج‌شنبه ۲ جدی ۱۳۳۸ .
۵۸. «د هزاره ملیت په قومی جرگه کی د ا. د. ج د پلار وطنی ملی جبهی د هدفونو ملاتړ وشو»، روزنامۀ انیس، شماره ۹۳، شنبه، ۱۹ سرطان ۱۳٦۱ .
۵۹. «دایزنگی»، سراج‌الاخبار، شمارۀ ۱٦ سال سوم، ۷ ثور ۱۲۹۳، اول جمادی‌الثانی ۱۳۳۲ ق.
٦۰. «در اُلسوالی جاغوری آمریت پروژۀ انکشاف دهات افتتاح شد»، انیس، قوس ۱۳۴۵ .
٦۱. «در عراق پنج‌هزار افغان زندگی می‌کنند»، انیس، شمارۀ ۱٦۹، ۱۲ میزان ۱۳۴۹ .
٦۲. «در مسابقات دیروز پهلوانی، محمدابراهیم قهرمان وزن سوم کابل شناخته شد»، انیس، پنج‌شنبه، ۳۱ سرطان ۱۳۳۸ .
٦۳. «در مسابقات دیروز ورزشکاران افغانی پیروز شدند»، انیس، ۲ سنبله ۱۳۴۵ .
٦۴. «در مسابقات لاهور سال ۱۳۵۷»، جمهوریت، شمارۀ ۲۱۰، ثور ۱۳۵۷ .
٦۵. «در مسابقۀ پهلوانی با اتحاد شوروی پهلوانان ما پیروز شدند»، جریدۀ پیام وجدان، شمارۀ ۳۳، سال دوم، ۱٦ میزان ۱۳۴٦ .
٦٦. «دربارۀ مسابقات تیم آریانا در هند»، انیس، ۲۲ ثور ۱۳۴۲ .
٦۷. «دربارۀ ناصر پهلوان، مدال طلا»، انیس، کابل، ثور ۱۳۵۵ .
٦۸. «دو نفر از پهلوانان افغانی حائز درجه گردیدند»، انیس، شماره ۲۱۳، ۲۷ میزان ۱۳۴۳ .
٦۹. «دومین جلسۀ هیأت اجرائیۀ کمیتۀملی جبهۀملی پدروطن دایر گردید»، ٦ اسد ۱۳٦۰ .
۷۰. «دیروز مسابقۀ پهلوانی صورت گرفت»، اصلاح، شمارۀ ۱۴، ۲۲ اسد ۱۳۴۵ .
۷۱. «ډاکتر زیری او سلطان‌علی کشتمند د شهید فتح محمد د فاتحی په مراسمو کی گډون وکړ»، انیس، چهارشنبه، ۲۴ سرطان ۱۳٦۰، شمارۀ ۹۹ .
۷۲. «روز گندم در حالی که تعداد کثیری از دهاقین اُلسوالی پنجاب حاضر بودند، تجلیل شد»، اصلاح، ۱۵ اسد ۱۳۴۹ .
۷۳. «ساحۀ بند امیر به حیث پارک ملی اعلام شد»، انیس، شمارۀ ۱۰۳، ۲۲ عقرب ۱۳۵۲ .

۷۴. «سخنانی دربارهٔ امنی»، جریدهٔ ترجمان، شماره ۲۲، پنج‌شنبه، ۹ میزان ۱۳۴۹ .

۷۵. «سیل در ولایت بامیان دو نفر را هلاک و خسارات جانی و مالی دیگری وارد نموده است»، اصلاح، شمارهٔ ۳۱، یک‌شنبه، ۸ سنبله ۱۳۴۹ .

۷۶. «سیلاب» سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۲۲، سال سوم، ۲ اسد ۱۲۹۳ .

۷۷. «شاغلی محمدابراهیم خدری پهلوان معروف کشور»، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۲۸، ۱۰ میزان ۱۳۴۳ .

۷۸. «شاغلی محمدابراهیم قهرمان کلاس سوم»، انیس، شمارهٔ ۱۹۹، ۹ میزان ۱۳۴۰ .

۷۹. «شاغلی محمدابراهیم، پهلوان افغانی به گرفتن کپ کلان پهلوانی نائل گردید.»، انیس، شمارهٔ ۱۶۲، ۷ سنبله ۱۳۴۳ .

۸۰. «شوونځی متوسطهٔ یکه‌ولنگ به لیسه ارتقا یافت»، انیس، شمارهٔ ۳۵، ۱۰ ثور ۱۳۴۹ .

۸۱. «صحبت با محمدابراهیم پهلوان محبوب شهر ما»، انیس، شماره ۱۷۲، ۱٦ میزان ۱۳۴۷ .

۸۲. «صنعت قالین شیخ‌علی»، انیس، شمارهٔ ۱۵۳، یک‌شنبه، ۳ میزان ۱۳۵٦ .

۸۳. «ظهور یافتن زیارت نو»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۲۲، سال ششم، ۳۱ جوزا ۱۲۹٦، غرهٔ رمضان ۱۳۳۵ .

۸۴. «عبدالحق و محمدابراهیم لقب قهرمانی کابل را حفظ کردند»، انیس، چهارشنبه، ۱۰ سنبله ۱۳۳۸ .

۸۵. «عجایب خلقت»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۸، سال چهارم، ۲٦ ثور ۱۲۹۴، ۱ رجب ۱۳۳۳ .

۸٦. «عزیمت تیم پهلوانی به هند»، اصلاح، ۳۱ حمل ۱۳۴۲ .

۸۷. «عشق وطن»، جریدهٔ مساوات، شمارهٔ ۲، سال سوم، ۲۷ حمل ۱۳۴۸ .

۸۸. «عمارت پلی‌کلینیک در یکه‌ولنگ تهداب‌گذاری شد»، انیس، ۱۸ میزان ۱۳۴۵ .

۸۹. «فتح‌محمد فرقه‌مشر متقاعد، عضو کمیتهٔ‌ملی جبههٔ‌ملی پدروطن توسط گماشتگان امپریالیزم شهید گردید.» هیواد (ارگان نشراتی دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان)، شمارهٔ ۲٦۵، دوشنبه، ۲۲ سرطان ۱۳٦۰ .

۹۰. «قانون»، جمهوریت، کابل، شمارهٔ ۲۷۷، ۱٦ سرطان ۱۳۵٦ .

۹۱. «قهرمان ابراهیم کیست»، جریدهٔ پیام وجدان، شمارهٔ ۲۸، سال دوم، ۱۲ سنبله ۱۳۴٦ .

۹۲. «قهرمان‌های عالم ورزش دنیا»، اصلاح، شمارهٔ ۳۲۴، ۳۱ جوزا ۱۳۴۲ .

۹۳. «لغزش کوه، ۲۷ منزل را ویران ساخت»، اصلاح، شمارهٔ ۲٦۷، ۱۰ ثور ۱۳۴٦ .

۹۴. «متوسطهٔ اُلسوالی پنجاب به لیسه ارتقا یافت»، انیس، شمارهٔ ۳۴، ۹ ثور ۱۳۴۹ .

۹۵. «محمدابراهیم پهلوان معروف بالای حسیناوف غالب شناخته شد»، انیس، شمارهٔ ۱۴۰، یک شنبه ۸ سنبله ۱۳۴۹ .

۹٦. «محمدابراهیم حریف خود را با اجرای ضربهٔ‌فنی مغلوب ساخت.»، اصلاح، شمارهٔ ۵۷، ۱۴ میزان ۱۳۴٦ .

۹۷. «محمدابراهیم قهرمان افغانی در مسابقهٔ پهلوانی در جمهوریت آذربایجان بر حریفش غالب شد»، انیس، شمارهٔ ۱٦۴، ۷ میزان ۱۳۴٦ .

۹۸. «مذاکرهٔ راجع به انکشاف اقتصادی حصهٔ اول بهسود»، انیس، ۴ قوس ۱۳۴۴ .

۹۹. «مرگ شاعر»، مجلهٔ ماهوار پشتون ژغ، شمارهٔ ۱۴، ۱٦ میزان ۱۳۴۹ .

۱۰۰. «مسابقات ورزشی دیروز»، انیس، شمارهٔ ۱۰۲، ۲۸ سرطان ۱۳۴۸ .

۱۰۱. «مسابقهٔ پهلوانی بین پهلوانان افغانی و اتحاد شوروی به نفع تیم پهلوانی آریانا خاتمه یافت»، انیس، ۱٦ سرطان ۱۳۴۱.
۱۰۲. «ملیت شرافت‌مند هزاره»، انیس، شنبه، ۱۳ سنبلهٔ ۱۳٦۱.
۱۰۳. «نتایج مسابقات پهلوانان افغانی و تاجیکستان»، انیس، ۱۴ قوس ۱۳۴۲.
۱۰۴. «نتایج مسابقات پهلوانی در غازی استدیوم»، اصلاح، ۹ سنبله ۱۳۴٦.
۱۰۵. «نتایج مسابقات پهلوانی دیروز»، انیس، شمارهٔ ۱۸۸، ۲ میزان ۱۳۴۵.
۱۰٦. «نتایج مسابقهٔ پهلوانان افغانی و ازبکستان»، انیس، شمارهٔ ۳٦۵، ۱۹ قوس ۱۳۴۲.
۱۰۷. «نتیجهٔ پهلوانی روم»، اصلاح، ۲۹ سنبله ۱۳۳۹.
۱۰۸. «نتیجهٔ دومین مسابقهٔ پهلوانان افغانی در دوشنبه»، انیس، ۱۵ قوس ۱۳۴۲.
۱۰۹. «نظر پهلوان امیرجان دربارهٔ ابراهیم»، مجلهٔ ژوندون، شمارهٔ ۴۰، ۲۸ قوس ۱۳۴۹.
۱۱۰. «نظر یک دسته از ورزشکاران به جواب محمد اسحاق»، انیس، شمارهٔ ۲٦۹، ۲۳ قوس ۱۳۲۳.
۱۱۱. «نمایندگان قومی ملیت هزاره جرگهٔ قومی تشکیل دادند»، هیواد، شمارهٔ ۳۰۱، شنبه، ۹ اسد ۱۳٦۱.
۱۱۲. «نمایندگان مردم هزاره، آمادگی بی‌دریغ‌شان را در تحقق آرمان‌های جبههٔ ملی پدروطن ابراز کردند»، انیس، شمارهٔ ۱۰۹، شنبه، ۹ اسد ۱۳٦۱.
۱۱۳. «واقعه‌نگار بامیان می‌نویسد»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۲۲، سال سوم، ۲ اسد ۱۲۹۳.
۱۱۴. «واقعه‌نگار دایزنگی می‌نویسد»، سراج‌الاخبار، سال چهارم، ۲۸ عقرب ۱۲۹۳.
۱۱۵. «واقعه‌نگار دایزنگی می‌نویسد»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۲۴، سال سوم، ۳۱ اسد ۱۲۹۳، اول شوال ۱۳۳۲.
۱۱٦. «والی وردک در اطراف نظریات اصلاحی حکومت توضیحات داد»، انیس، شمارهٔ ۲۲۱، ۵ عقرب ۱۳۴۵.
۱۱۷. «والی وردک در اطراف نظریات بهی‌خواهانهٔ حکومت توضیحات داد»، انیس، شمارهٔ ۲۲۰، ۴ عقرب ۱۳۴۵.
۱۱۸. «ورود وکلا و بیعت‌نامه‌های عمومی اهالی هزاره»، جریدهٔ حبیب والاسلام، شمارهٔ ۲٦-۲۵، شنبه ۴ ربیع‌الاول ۱۳۴۸، ۱۳۰۸.
۱۱۹. «وزیر فواید عامه منظور حکومت را در احداث جاده‌های جدید، استحکام زیربنای اقتصادی مملکت خواند»، اصلاح، ۲۳ جوزا ۱۳۴۹.
۱۲۰. «هزاره‌جات»، جریدهٔ امان افغان، شمارهٔ ۱۰-۹، ۲۴، سال پنجم، سنبله ۱۳۰۳.
۱۲۱. «هفت نفر پهلوانان ورزیده و ماهر در هفت کلاس قهرمان افغانستان شناخته شدند»، انیس، شنبه ۳۱ ثور ۱۳۳۹.
۱۲۲. «هماهنگی اقوام»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۲ سال اول، اول حمل ۱۲۹۱.
۱۲۳. «هیأت ورزشکاران افغانی عازم بنکاک گردیدند»، انیس، قوس ۱۳۴۵.
۱۲۴. «هیأت‌های ورزشی ورزشکاران افغانی از جاکارتا به کابل مراجعت نمودند»، انیس شمارهٔ ۱۷۷، ۲۲ سنبله ۱۳۴۱.
۱۲۵. «یک تیم از پهلوانان جوانان ما برای مسابقه به روم می‌روند تا در المپیاد ۱۹٦۰ اشتراک کنند»، جریدهٔ پامیر، شمارهٔ ۵۷، ۵ جوزا ۱۳۳۹.

۱۲۶. «یک ضایعهٔ هنری و ادبی»، مجلهٔ ماهوار پشتون ژغ، شمارهٔ ۴، ۴ سرطان ۱۳۵٦.
۱۲۷. FAO, ۱۷۷, Management plan for Ab-I- Estada and Dashte Nawar flamingo and waterfowl sanctuaries. Fo: DP/AFG/ ۷۴, ۰۱٦, ۴۳p.
۱۲۸. اکرم عثمان، «سرِ شکستهٔ کنیز»، مجلهٔ پشتون ژغ، شمارهٔ ۱۰، سال ۲۹، اول جدی ۱۳۴۸.
۱۲۹. بحری، «اقوام زحمت‌کش هزاره در سنگر دفاع از انقلاب»، حقیقت انقلاب ثور، شمارهٔ ۳، سه‌شنبه، ۴ عقرب ۱۳٦۱.
۱۳۰. بحری، «نقش خلق‌های زحمت‌کش هزاره در کار و پیکار زندگی‌ساز کشور»، حقیقت انقلاب ثور، شمارهٔ ۸، ۱۳٦۰.
۱۳۱. برتش G. Bartsch و فورستنر U. Forstner، «کول‌های بند امیر و دشت ناور، اندازه‌گیری عمق و مقدار نمکیات»، ترجمهٔ ع.و.س، مجلهٔ ساینس، شمارهٔ ۴-۳، سال ۴۹-۱۳۴۸.
۱۳۲. بشیر، علی‌اصغر، «یادی از یک کتاب‌دار شاعر و خوش‌نویس»، انیس، شمارهٔ ۹۲، ۱٦ سرطان ۱۳۵٦.
۱۳۳. بی‌ریا «در مسابقات پهلوانی دیروز پیروزی با تیم افغانی بود»، انیس، شمارهٔ ۱۴۴، ۱۳ سنبله ۱۳۴۷.
۱۳۴. بی‌ریا «هزاران نفر از مردم شهر شاهد مسابقات پهلوانی دیروز بودند»، انیس، شمارهٔ ۸۹، ۱۵ سرطان ۱۳۴۷.
۱۳۵. بیکن، الیزابت، یی، «تحقیق دربارهٔ تاریخچهٔ مغولان هزارهٔ افغانستان»، مجلهٔ افغانستان‌شناسی جنوب غربی، سال هفتم، شمارهٔ ۳، آلبوکرک، نیومکزیکو، ۱۹۵۱.
۱۳٦. پروفیسور هاینریش ایرین، «اهمیت پالیئونتولوجی برای پیدا نمودن معادن معدن آهن کوتل حاجیگک با کدام احجار ارتباط دارد.»، ترجمهٔ پوهاند ناصری، مجلهٔ ساینس، شمارهٔ ۲ سال ۱۳۴۱.
۱۳۷. جمیل‌پناه، ولی‌محمد، «حمال»، انیس، کابل، ۱۹ حوت ۱۳۴۵.
۱۳۸. ح.ا.ث، «رفیق ببرک کارمل: آن‌چه را گفته‌ایم در عمل تطبیق می‌کنیم»، حقیقت انقلاب ثور، شمارهٔ ٦۴، دوشنبه، ۱ قوس ۱۳٦۱.
۱۳۹. خلیلی، خلیل‌الله، «افغانان مقیم عراق»، اصلاح و انیس، شمارهٔ ۱۳۵۱۱، ۲۳ سرطان ۱۳۵۲.
۱۴۰. ذلیق، صفر، «پهلوانان افغانی با نتایج درخشان به وطن بازگشتند»، انیس، شمارهٔ ۳٦۹، یک‌شنبه ۲۳ قوس ۱۳۴۲، شمارهٔ ۲۴ قوس ۱۳۴۲.
۱۴۱. راتب، احمدجواد، «پهلوانان ما باید بیشتر تجربه حاصل کنند»، ۲۸ سرطان ۱۳۳۹.
۱۴۲. رجب‌علی، «واقعه‌نگار ترکمان و پارسا می‌نویسد»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۲۴، سال سوم، ۳۱ اسد ۱۲۹۳، اول شوال ۱۳۳۲.
۱۴۳. روشن، ضیا «ابراهیم قهرمان در سه مسابقه غالب گردید»، اصلاح، شمارهٔ ۸۵، ۱۸ عقرب ۱۳۴۷.
۱۴۴. روشن، ضیا «پهلوان ابراهیم بر قهرمان آذربایجانی غالب گردید»، اصلاح، شماره ۳۱، ۸ سنبله ۱۳۴۹.
۱۴۵. رویین، «رنج باربر»، جریدهٔ افغان ملت، کابل، شمارهٔ ۲، ۲۱ حمل ۱۳۴٦.
۱۴٦. رئوف، اسپوژمی، «چرا»، مجلهٔ پشتون، شمارهٔ ۲، ۱٦ حمل ۱۳۴۹.
۱۴۷. زاهدی، داوود، «در آرزوی فرزند»، مجلهٔ عرفان، شمارهٔ ۱۲-۱۱، دلو و حوت ۱۳۵۸.
۱۴۸. زلیق، صفر، «مسابقات جالب پهلوانی عصر پنج‌شنبه ۲۱ سرطان»، انیس، ۲۳ سرطان ۱۳۴٦.
۱۴۹. سدید، عبدالرحمان، مقالهٔ «اندراب»، مجلهٔ جغرافیه، شمارهٔ ۲، ۱۳۴۳.
۱۵۰. سراج، محمد فاروق، «وداع با ورزش و ورزشکاران عزیز»، اصلاح، شمارهٔ ۲٦، ۲۸ میزان ۱۳۴۴.

۱۵۱. سردبیر «انکشاف آیندهٔ هزاره‌جات»، انیس، ۲۸ سرطان ۱۳۴۳.

۱۵۲. سروری، سید اسماعیل، «خاطرات از سفر خانهٔ خدا»، پیام وجدان، سال دوم، شمارهٔ ۱۶، ۲۸ جوزا ۱۳۴۶.

۱۵۳. سید هاشم بهسودی، «دربارهٔ امیر حبیب‌الله خان»، سراج‌الاخبار، شمارهٔ ۱۹، سال چهارم، ۹ جوزا ۱۲۹۴ ش، ۱۵ رجب ۱۳۳۳.

۱۵۴. شایان، فرید، «محمدابراهیم، قهرمان وزن سوم، کشتی‌گیر سابقه‌دار و جسمی را با امتیاز مغلوب کرد»، انیس، ۲۲ اسد ۱۳۴۵.

۱۵۵. شایان، فرید، «مسابقهٔ پهلوانی در حضور هزاران نفر تماشاچی بین تیم اول آریانا و تیم منتخب جمهوریت آذربایجان اتحاد شوروی صورت گرفت»، انیس، شمارهٔ ۸۳، ۲۱ جوزای ۱۳۴۵.

۱۵۶. شایان، فرید، «نظری بر مسابقات پهلوانی دیروز»، انیس، شمارهٔ ۲۰۲، شنبه ۱۶ میزان ۱۳۴۵.

۱۵۷. کشککی، برهان‌الدین، «تقرر یک هیأت تنظیمیه برای بازدید امورات ملکیهٔ هزاره»، جریدهٔ حقیقت، کابل، شمارهٔ ۷۸، چهارشنبه ۲۲ دلو ۱۳۰۳، ۱۷ رجب ۱۳۴۳.

۱۵۸. کویر، «جوانان ولایت بامیان در عرصهٔ کار و مبارزه»، حقیقت انقلاب ثور، شمارهٔ ۷۳، پنج‌شنبه، ۱۱ قوس ۱۳۶۱.

۱۵۹. مبارز، «در پهلوانی پهلوانان کشور تحول دیده می‌شود»، ۱۶ انیس، سرطان ۱۳۴۱.

۱۶۰. مجلهٔ کابل، (محمدخان هزاره، بیکلربیگی دارالسلطنهٔ هرات)، سال پنجم، شمارهٔ ۳، سنبله ۱۳۱۴.

۱۶۱. مجلهٔ کابل، «نمونهٔ انشای قرن نوزدهٔ وطن»، سال پنجم، شمارهٔ ۳، سنبلهٔ ۱۳۱۴.

۱۶۲. محتشمی، میر حسام‌الدین، «تبصرهٔ ورزش دربارهٔ پهلوانی روز جمعه ۲۷ سرطان بین تیم افغانی و پاکستانی»، انیس، شمارهٔ ۱۰۶، اول اسد ۱۳۴۸.

۱۶۳. محمدابراهیم، «تغایی نوروز»، انیس، ۲۰ قوس ۱۳۵۲.

۱۶۴. محمدابراهیم، «گلخن‌چی»، جریدهٔ سبا، شمارهٔ ۱۸، ۷ میزان تا شمارهٔ ۲۳، کابل، ۱۸ میزان ۱۳۴۷.

۱۶۵. محمدشفیع، سراج‌الاخبار، «واقعه‌نگار دایزنگی می‌نویسد» شمارهٔ۳، سال چهارم، ۱۳ میزان ۱۲۹۳، ۱۵ ذیقعده ۱۳۳۲.

۱۶۶. مصباح، سید داوود، «مریم می‌خندد.»، ژوندون، شمارهٔ ۳۸، سال ۳۱، شنبه ۱۷ قوس ۱۳۵۸.

۱۶۷. منصوری، احمد، «سومین مسابقه با پهلوانان شوروی»، انیس، شمارهٔ ۱۱۴، ۲۱ سرطان ۱۳۴۱.

۱۶۸. منصوری، احمد، «شاغلی محمدابراهیم پهلوان معروف کلاس سوم، در ظرف شش دقیقه حریف را ضربهٔفنی کرد»، انیس، شمارهٔ ۱۱۰ و ۱۱۱، ۱۷ و ۱۸ سرطان ۱۳۴۱.

۱۶۹. منصوری، احمد، «ورزشکاران المپیک به منظور اشتراک در چهارمین «ایشین‌گیمز» روانهٔ جاکارتا می‌شوند.»، انیس، ۲۳ اسد ۱۳۴۱.

۱۷۰. نائل، حسین، «سفر نافرجام»، ۱۳۴۹.

۱۷۱. نفیسی، سعید، «افغانستان سرزمین زیبایی و نعمت» سالنامهٔ ایران، تهران، سال هفتم، ۱۳۳۱.

۱۷۲. نوایی، عبدالحسین، «محمدخان شیبانی و هزاره‌ها»، مقالهٔ مکاتب تاریخی، مجلهٔ یادگار، شمارهٔ ۳، ۱۳۲۴.

۱۷۳. واله، عبدالحق، «هزاره‌ها؛ قبیله‌ای ولی صنعتی»، روزنامهٔ کابل تایمز، شمارهٔ ۱۱۹، ۱۰ آگست ۱۹۶۸، ۱۹، اسد ۱۳۴۷.

۱۷۴ . همیلتون، انگوس، «Angus Hamilton»، افغانستان، لندن، ۱۹۰۶ .

نمایه

ب

ج

چ

ح

خ

ف

ک

ی